



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



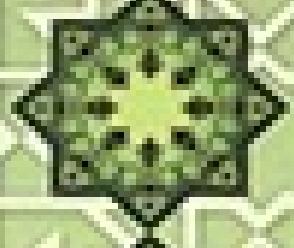
عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

چشمیں با پلکوں

سیرت

باب ہفتم



جلد دوم

شرح تالیف ۳۱ نوح التیالہ



مصطفیٰ علیہ السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرزندم این چنین باید بود

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۷	فرزندم این چنین باید بود جلد ۲
۱۷	مشخصات کتاب
۱۸	اشاره
۲۲	فهرست مطالب
۴۳	مقدمه
۴۵	مقدمه مولف
۴۵	خلاصه آنچه در جلد اول گذشت
۴۹	جلسه بیست و یکم: حجاب بزرگ خودبینی
۴۹	اشاره
۵۱	سیری به سوی بی کرانگی جان
۵۳	هنر شناخت نادانی ها
۵۷	خودپسندی، مانع راه
۶۰	چگونه «من» در ذهن ساخته می شود
۶۷	برای خود باش!
۷۳	چگونگی سیر به سوی قیامت
۷۷	چگونگی سیر به سوی منازل معنوی
۷۸	برکات قیامتی شدن در دنیا
۸۵	جلسه بیست و دوم: آداب و ادب سلوک اِلی الله
۸۵	اشاره
۸۷	معنی سلوک اِلی الله
۹۵	خصوصیت طی مسافت در دین
۹۷	سیر به سوی ناکجاآباد!
۹۸	نماز؛ سیر به سوی حق

- ۱۰۰ دقت در وسیله ی رسیدن
- ۱۰۲ فرار از سختی ها، نه؛ مدارا، آری!
- ۱۰۹ جلسه بیست و سوم: نقش انفاق در حیات ابدی
- ۱۰۹ اشاره
- ۱۱۱ مدیریت عقل و قلب
- ۱۲۰ آفات غفلت از جهت حقیقی زندگی
- ۱۲۴ زندگی برای دیگران یا برای خود؟
- ۱۲۶ ریشه احساس فقر
- ۱۲۷ برکات انفاق
- ۱۳۱ جلسه بیست و چهارم: آمادگی جهت حیات ابدی
- ۱۳۱ اشاره
- ۱۳۴ برکات تذکر قیامت
- ۱۳۵ مشکل کجاست؟
- ۱۳۶ چگونگی دل کندن از دنیا
- ۱۳۸ اتحاد ناخود با خود
- ۱۴۰ شتاب به سوی قیامت
- ۱۴۳ شرط عبور از دنیا
- ۱۵۴ عوامل سیر به سوی نور قیامت
- ۱۵۵ انقلاب اسلامی؛ صراطی به سوی بهشت
- ۱۵۶ علی علیه السلام؛ صراط مستقیم
- ۱۵۹ خصوصیات اهل جهنم
- ۱۶۰ قیامت؛ جدی ترین زندگی
- ۱۶۲ دنیا؛ شرایط ارتباط با خدا
- ۱۶۴ جلسه بیست و پنجم: جایگاه دعا در فرهنگ اولیاء الهی
- ۱۶۴ اشاره
- ۱۶۷ نظر به افق های دور

- ۱۷۱ راز دعا
- ۱۷۲ دعا؛ عامل امیدواری
- ۱۸۷ وسعت تأثیر دعای همراه با یقین
- ۱۹۰ دعا و رابطه بی واسطه با خدا
- ۱۹۶ خداوند؛ مطلوب حقیقی دعاکننده
- ۲۰۱ جلسه بیست و ششم: دعا؛ دریچه خداداشتن
- ۲۰۱ اشاره
- ۲۰۴ نقش دعا در وسعت روح
- ۲۰۹ ریشه ی غم ها
- ۲۱۲ برکات ارتباط با خدا در برزخ
- ۲۱۵ حجاب از طرف ما است
- ۲۱۷ آنچه را باید از خدا خواست
- ۲۱۹ دعا؛ عامل نجات از تنگنای مادیات
- ۲۲۰ مبانی فلسفی دعا
- ۲۲۴ جلسه بیست و هفتم: برکات توجه به حیات ابدی
- ۲۲۴ اشاره
- ۲۲۶ راز استفاده درست از دین
- ۲۲۷ احساس حضور در ابدیت
- ۲۲۸ ریشه اضطراب های جهان مدرن
- ۲۳۳ نخواستن دنیا به جای خواستن آن
- ۲۳۴ وقتی مُردن را سخت می کنیم
- ۲۳۷ انتظاری ماوراء دنیا از دنیا!
- ۲۳۹ تغییر نگاه
- ۲۴۰ خستگی های فرار از مرگ
- ۲۴۲ زیبایی های زندگی با مرگ
- ۲۴۶ جایگاه همسر و فرزندان در زندگی

- ۲۴۸ ----- عوامل جدی دیدن دنیا
- ۲۴۹ ----- مبنای فلسفی غیر تدریجی بودن مرگ
- ۲۵۱ ----- ما می مانیم و خدا
- ۲۵۶ ----- زندگی در اوج شهامت و مُردن در اوج آرامش
- ۲۵۷ ----- به سوی لقاء حق
- ۲۶۱ ----- جلسه بیست و هشتم: یاد مرگ
- ۲۶۱ ----- اشاره
- ۲۶۵ ----- غفلت از مرگ عامل اصلی پوچی
- ۲۶۶ ----- یاد مرگ و نجات از تعلقات زودگذر
- ۲۶۸ ----- زیباترین زندگی
- ۲۷۱ ----- ترس از مرگ چرا؟
- ۲۷۳ ----- دنیا خود را می نمایاند
- ۲۷۴ ----- ریشه ی رذالت های اهل دنیا
- ۲۷۵ ----- دنیا؛ عامل حاکمیت و هم
- ۲۷۶ ----- مقاصد مجهول!
- ۲۸۱ ----- آینه ی عبرت
- ۲۸۴ ----- جلسه بیست و نهم: دنیا؛ حجاب رؤیت قیامت
- ۲۸۴ ----- اشاره
- ۲۸۶ ----- رهایی از پوچی
- ۲۸۸ ----- فرار از دنیا به دنیا
- ۲۸۹ ----- بصیرت همه جانبه
- ۲۹۰ ----- چگونگی نزدیکی به قیامت
- ۲۹۱ ----- سیر به سوی مأنوسات حقیقی
- ۲۹۳ ----- سیر به سوی قیامت، کیفی یا کمتی؟
- ۲۹۴ ----- آرزوهای دست نیافتنی
- ۲۹۶ ----- راز نجات از برنامه های وهمی

- ۲۹۹ آرزو سازی یا وظیفه پردازی!
- ۳۰۰ اجل؛ تنفسی زیبا
- ۳۰۳ جلسه سی ام: تغییر درون یا بیرون؟
- ۳۰۳ اشاره
- ۳۰۵ دنیا و ناکامی
- ۳۰۶ تغییر خود یا تغییر دنیا؟
- ۳۰۹ وقتی دنیا مسیر باشد و نه مقصد
- ۳۱۰ جدایی از حرص
- ۳۱۲ حرص های محرومیت آفرین
- ۳۱۳ برتر از دنیا
- ۳۱۸ ما برای دنیا، یا دنیا برای ما؟
- ۳۱۹ رمز و راز آزادگی
- ۳۲۲ داشتن های پر زحمت
- ۳۲۶ جلسه سی و یکم: شغل پاک
- ۳۲۶ اشاره
- ۳۲۸ طمع و ناکامی
- ۳۳۰ راه درمان طمع
- ۳۳۰ شغل پاک
- ۳۳۵ کم ولی با برکت
- ۳۳۸ زندگی بدون زحمت
- ۳۳۹ برکات سکوت
- ۳۳۹ آفات کثرت کلام
- ۳۴۵ برکات آنچه در دست تو است
- ۳۵۰ جلسه سی و دوم: روحیه بی نیازی مؤمن
- ۳۵۰ اشاره
- ۳۵۲ راه نجات از فقر

- ۳۵۴ تمدنی آرامش بخش
- ۳۵۵ غنی ترین ملت
- ۳۵۷ آفات حرص عنان گسیخته
- ۳۵۸ عالم عفاف اقتصادی
- ۳۶۰ سز نگهدار خود باش
- ۳۶۱ تلاش های بی ثمر
- ۳۶۵ حجاب های پُرحرفی
- ۳۶۷ سکوت و سخن گفتن روح ها
- ۳۷۰ بهترین بهره وری از دین
- ۳۷۴ جلسه سی و سوم: سختی های تکامل ساز
- ۳۷۴ اشاره
- ۳۷۶ غذای حرام حجاب ارتباط با خدا
- ۳۷۷ بدترین اعمال
- ۳۸۰ دردهای مسرت بخش
- ۳۸۴ دشمنان با برکت
- ۳۸۹ نابینایی های نفس اتاره
- ۳۹۲ کوته اندیشی و آرزوهای بلند
- ۳۹۳ وقتی زندگی شروع می شود
- ۳۹۷ بهترین زندگی
- ۴۰۰ جلسه سی و چهارم: آفات آرزوهای دنیایی
- ۴۰۰ اشاره
- ۴۰۳ زندگی در عدم!
- ۴۰۴ چگونگی احساس حضور قیامت در حال
- ۴۰۶ آرزوها و تخریب جهت گیری ها
- ۴۰۷ عقل؛ حافظ تجربه ها
- ۴۰۹ دین؛ عامل شکوفایی عقل

- ۴۲۰ خطر غفلت از فرصت ها
- ۴۲۱ تلاش های یک بُعدی
- ۴۲۳ غفلت از فساد حقیقی
- ۴۲۴ زندگی ماوراء تمدن غربی
- ۴۲۶ خطر فاسدکردن معاد
- ۴۲۹ خطر غفلت از شرایط زودگذر امتحان
- ۴۳۰ بصیرت محدود دیدن دنیا
- ۴۳۳ جلسه سی و پنجم: محدود بودن زندگی
- ۴۳۳ اشاره
- ۴۳۵ دوراندیشی های قلبی
- ۴۳۷ بهترین موضع گیری ها
- ۴۳۹ مخاطرات انسان ساز
- ۴۴۱ زندگی های تاریخ ساز
- ۴۴۴ یاوران پست و دوستان غیر مطمئن
- ۴۴۷ کم ترین تلاش، کافی ترین بهره
- ۴۴۸ نیازهای وهمی
- ۴۵۱ جلسه سی و ششم: عوامل رفع لجاج با برادران
- ۴۵۱ اشاره
- ۴۵۳ اوقات فراغت فرصت ارتباط با خدا
- ۴۵۶ روحیه های ویران شده
- ۴۵۸ آزادی از مقایسه ها
- ۴۶۱ تنفس آزاد
- ۴۶۵ آفات غفلت از وسعت انسان ها
- ۴۶۷ قلب های آزاد
- ۴۶۹ برکات فرو بردن غضب
- ۴۷۱ جلسه سی و هفتم: آزادی از غضب

- ۴۷۱ اشاره
- ۴۷۳ عوامل ایجاد خشم
- ۴۷۵ چه جای خشم
- ۴۸۰ خشم مقدس
- ۴۸۳ غضب دین سوز
- ۴۸۴ خواست تشریحی و نظام تکوینی
- ۴۸۵ رقابت یا رفاقت؟
- ۴۸۹ شیرین ترین پیروزی
- ۴۹۱ راهی برای برگشت
- ۴۹۳ جلسه سی و هشتم: تلاش برای حفظ ارتباط
- ۴۹۳ اشاره
- ۴۹۶ کشتن دشمنی ها
- ۴۹۸ خوش بینی به جای بدبینی
- ۴۹۹ دوستی های پایدار
- ۵۰۱ مسئولیت های گسترده
- ۵۰۴ دشمنان شادی آفرین
- ۵۰۸ برکات دفاع مقدس
- ۵۱۰ جلسه سی و نهم: رزق حقیقی و غیر حقیقی
- ۵۱۰ اشاره
- ۵۱۲ دستورات دین، عامل جهت گیری به سوی عالم غیب
- ۵۱۴ تحلیل های غلط نسبت به فقر و ثروت
- ۵۱۵ جایگاه دارایی ها
- ۵۱۶ جایگاه رزق در زندگی
- ۵۱۷ وظیفه انسان بندگی است
- ۵۱۷ غم های پوچ
- ۵۲۴ جلسه چهل: ادب حق، ادب دین، ادب خلق

- ۵۲۴ اشاره
- ۵۲۶ موعظه پذیری
- ۵۲۸ موانع تأثیر وعظ
- ۵۳۲ شرط تحقق ادب حق
- ۵۳۳ ادب حق، شرط رعایت ادب خلق
- ۵۳۶ خودفریبی پنهان
- ۵۴۰ راه نجات از افسردگی
- ۵۴۴ برکات یقین
- ۵۴۸ نمونه هایی از حُسن یقین
- ۵۵۱ جلسه چهل و یکم: چگونگی زدودن غم ها
- ۵۵۱ اشاره
- ۵۵۳ شکوفایی گنجی پنهان
- ۵۵۴ عالم؛ بستر تعالی انسان
- ۵۵۶ رمز سازگاری عالم با انسان
- ۵۵۷ دوستی های قدسی و پایدار
- ۵۵۸ ریشه ی سختی های جانکاه
- ۵۶۲ به دنبال ناکجاآباد
- ۵۶۶ غم مقدس
- ۵۶۸ رمز آزادی از خود
- ۵۷۰ دوستی ها و تولد جدید
- ۵۷۲ آفات عبور از حق
- ۵۷۴ راز پایداری
- ۵۷۸ جلسه چهل و دوم: حقیقت انسان و عبودیت
- ۵۷۸ اشاره
- ۵۸۰ حجاب اعتبارات
- ۵۸۲ حقیقت انسان

- فرار از خود ۵۸۲
- آفات بی هویتی ۵۸۵
- وقتی انسان جای خدا می نشیند ۵۸۷
- ورود به عالم پایداری ۵۸۸
- پایدارترین اتصال ۵۸۹
- فقط نگاه ۵۹۰
- جلسه چهل و سوم: دوستی های غیر حقیقی ۵۹۵
- اشاره ۵۹۵
- عوامل اختلال پیوند با خدا ۵۹۸
- امنیت قلبی نسبت به همدیگر ۶۰۰
- یأسِ کارساز ۶۰۳
- دارایی و ناکامی ۶۰۵
- جلسه چهل و چهارم: آفت اعتماد به اسباب ها ۶۱۲
- اشاره ۶۱۲
- ماوراء ابزارها ۶۱۴
- شروع تنفس معنوی ۶۱۹
- گشایشی به سوی عقل ۶۲۱
- بالاتر از زمانه ۶۲۵
- جلسه چهل و پنجم: روح زمانه ۶۳۱
- اشاره ۶۳۱
- نقش روح زمانه ۶۳۳
- تفاوت زمانه گرگ و گوسفند و ترازو ۶۳۴
- برکات شناخت روح زمانه ۶۳۷
- اهداف مقدس و همراهان ناباب! ۶۳۸
- خانه های بی همسایه ۶۴۱
- تنهایی آزردهنده ۶۴۴

- ۶۴۷ ----- جلسه چهل و ششم: بی تأثیری دین در فرهنگ خنده
- ۶۴۷ ----- اشاره
- ۶۴۹ ----- آفات خنده و بی خیالی
- ۶۵۱ ----- محرومیت از جدیت ها
- ۶۵۲ ----- تعادل در شادی ها
- ۶۵۴ ----- جهل و خنده زیاد
- ۶۵۵ ----- وقتی افراد همدیگر را سرگرم کنند
- ۶۵۶ ----- تسلیم میل ها یا تسلیم حق؟
- ۶۵۸ ----- فرهنگ خنده و هیجان های بی هدف
- ۶۶۰ ----- سرگرمی یا گفتگو؟
- ۶۶۲ ----- فرهنگ خنده و نفی جدیت ها
- ۶۶۳ ----- دین و زبان مخصوص دینی
- ۶۶۵ ----- فرهنگ خنده و گسستگی فکری
- ۶۶۵ ----- فرهنگ خنده و گسستگی تاریخی
- ۶۶۶ ----- غفلت از مهم ترین نیاز
- ۶۶۷ ----- الگوهای خطرناک
- ۶۷۱ ----- جلسه چهل و هفتم: مشورت با زنان
- ۶۷۱ ----- اشاره
- ۶۷۴ ----- مرد و زن دارای حقیقتی واحد
- ۶۷۶ ----- ارزش مساوی شخصیت زن و مرد
- ۶۷۷ ----- محرومیت از بهشت
- ۶۷۸ ----- مادر و ارزش های متعالی
- ۶۸۰ ----- عدم مشورت با کدام زن؟
- ۶۸۴ ----- آشفتنگی روح زنان در بیرون خانه
- ۶۸۵ ----- محرومیت بزرگ
- ۶۸۷ ----- آفات غیرت ورزی بی جا

- ۶۸۹ زن و هویت جدید
- ۶۹۱ مربی و آسودگی روان
- ۶۹۳ زنان و ظرائف تربیت
- ۶۹۴ زنان و روحیه ی عرفانی
- ۶۹۵ کارآیی دلِ مادران
- ۶۹۷ جلسه چهل و هشتم: برکات ارتباط با ارحام
- ۶۹۷ اشاره
- ۶۹۹ پایه های تمدن اسلامی
- ۷۰۰ مبارک ترین اجتماع
- ۷۰۱ آفات فردگرایی
- ۷۰۲ برکات ارتباط با ارحام
- ۷۰۵ جایگاه وظیفه ی پدر و مادر در تربیت فرزندان
- ۷۰۹ راه آزادی روح برای بندگی
- ۷۱۱ منابع
- ۷۱۸ درباره مرکز

فرزندم این چنین باید بود جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : فرزندم! اینچنین باید بود/ اصغر طاهرزاده؛ سفارش گروه فرهنگی المیزان.

مشخصات نشر : اصفهان: لب المیزان، ۱۳۸۳ - ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۲ ج.

شابک : ج. ۱: ۹۶۴-۱-۹۴۷۳۴-۳-۲ ؛ ۱۸۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ دوم) ؛ ۲۵۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ ششم ۹۷۸-۹۶۴-۹۴۷۳۴-۳-۷ ؛
۶۰۰۰۰ ریال: ج. ۲، شومیز: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۱۳-۰ ؛ ۷۰۰۰۰ ریال (ج. ۲، گالینگور)

یادداشت : ج. ۱ (چاپ دوم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ (چاپ ششم: ۱۳۹۰).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۷).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. تعلیم و تربیت در منظر علی علیه السلام شرح نامه ۳۱ نهج البلاغه. - ج. ۲. شرح نامه ۳۱ نهج البلاغه

موضوع : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ - -- وعظ

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- وصیتنامه

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- نامه ها

موضوع : اخلاق اسلامی

موضوع : تربیت خانوادگی -- جنبه های مذهبی -- اسلام

رده بندی کنگره : ۱۰/۵BP/ط۱۵۷ف۴ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۳-۲۲۰۲

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

فرزندم این چنین باید بود

جلد دوم

اصغر طاهرزاده

ص: ۳

مقدمه. ۱۷

مقدمه مولف.... ۱۹

خلاصه آنچه در جلد اول گذشت.... ۱۹

جلسه بیست و یکم، حجاب بزرگ خودبینی.. ۲۳

سیری به سوی بی کرانگی جان.. ۲۵

هنر شناخت نادانی ها ۲۷

خودپسندی، مانع راه. ۳۰

چگونه «امن» در ذهن ساخته می شود. ۳۲

برای خود باش! ۳۶

چگونگی سیر به سوی قیامت.... ۴۰

چگونگی سیر به سوی منازل معنوی... ۴۲

برکات قیامتی شدن در دنیا ۴۳

جلسه بیست و دوم، آداب و ادب سلوکِ اِلی الله.. ۴۹

معنی سلوکِ اِلی الله.. ۵۱

خصوصیت طی مسافت در دین.. ۵۷

سیر به سوی ناکجاآباد! ۵۹

نماز؛ سیر به سوی حق.. ۶۰

دَقّت در وسیله ی رسیدن.. ۶۲

فرار از سختی ها، نه؛ مدارا، آری! ۶۴

جلسه بیست و سوم، نقش انفاق در حیات ابدی... ۶۹

مدیریت عقل و قلب... ۷۱

آفات غفلت از جهت حقیقی زندگی.. ۷۷

زندگی برای دیگران یا برای خود؟. ۸۰

ریشه احساس فقر. ۸۲

برکات انفاق.. ۸۳

جلسه بیست و چهارم، آمادگی جهت حیات ابدی... ۸۷

برکات تذکر قیامت.... ۹۰

مشکل کجاست؟. ۹۱

چگونگی دل کندن از دنیا ۹۲

اتحاد ناخود با خود. ۹۴

شتاب به سوی قیامت.... ۹۶

شرط عبور از دنیا ۹۸

عوامل سیر به سوی نور قیامت.... ۱۰۲

انقلاب اسلامی؛ صراطی به سوی بهشت.... ۱۰۳

علی علیه السلام؛ صراط مستقیم.. ۱۰۴

خصوصیات اهل جهنم.. ۱۰۶

قیامت؛ جدی ترین زندگی.. ۱۰۷

دنیا؛ شرایط ارتباط با خدا ۱۰۹

جلسه بیست و پنجم، جایگاه دعا در فرهنگ اولیاء الهی.. ۱۱۱

نظر به افق های دور. ۱۱۴

راز دعا ۱۱۶

دعا؛ عامل امیدواری... ۱۱۷

وسعت تأثیر دعای همراه با یقین.. ۱۲۳

دعا و رابطه بی واسطه با خدا ۱۲۶

خداوند؛ مطلوب حقیقی دعاکننده. ۱۳۰

ص: ۶

جلسه بیست و ششم، دعا؛ دریچه خداداشتن.. ۱۳۳

نقش دعا در وسعت روح.. ۱۳۶

ریشه ی غم ها ۱۳۹

برکات ارتباط با خدا در برزخ.. ۱۴۲

حجاب از طرف ما است.... ۱۴۴

آنچه را باید از خدا خواست.... ۱۴۶

دعا؛ عامل نجات از تنگنای مادیات... ۱۴۷

مبانی فلسفی دعا ۱۴۸

جلسه بیست و هفتم، برکات توجه به حیات ابدی... ۱۵۱

راز استفاده درست از دین.. ۱۵۳

احساس حضور در ابدیت.... ۱۵۴

ریشه اضطراب های جهان مدرن.. ۱۵۵

نخواستن دنیا به جای خواستن آن.. ۱۵۸

وقتی مُردن را سخت می کنیم.. ۱۵۹

انتظاری ماوراء دنیا از دنیا! ۱۶۱

تغییر نگاه. ۱۶۳

خستگی های فرار از مرگ..... ۱۶۴

زیبایی های زندگی با مرگ..... ۱۶۷

جایگاه همسر و فرزندان در زندگی.. ۱۶۹

عوامل جدی دیدن دنیا ۱۷۱

مبنای فلسفی غیر تدریجی بودن مرگ..... ۱۷۲

ما می مانیم و خدا ۱۷۴

زندگی در اوج شهامت و مُردن در اوج آرامش.... ۱۷۶

به سوی لقاء حق.. ۱۷۷

جلسه بیست و هشتم، یاد مرگ..... ۱۸۱

غفلت از مرگ عامل اصلی پوچی.. ۱۸۵

یاد مرگ و نجات از تعلقات زودگذر. ۱۸۶

ص: ۷

زیباترین زندگی.. ۱۸۷

ترس از مرگ چرا؟.. ۱۹۰

دنیا خود را می نمایاند.. ۱۹۱

ریشه ی رذالت های اهل دنیا ۱۹۲

دنیا؛ عامل حاکمیت و هم.. ۱۹۳

مقاصد مجهول! ۱۹۴

آینه ی عبرت... ۱۹۷

جلسه بیست و نهم، دنیا؛ حجاب رؤیت قیامت.... ۱۹۹

رهایی از پوچی.. ۲۰۱

فرار از دنیا به دنیا ۲۰۳

بصیرت همه جانبه. ۲۰۴

چگونگی نزدیکی به قیامت.... ۲۰۵

سیر به سوی مأنوسات حقیقی.. ۲۰۶

سیر به سوی قیامت، کیفی یا کمی؟.. ۲۰۸

آرزوهای دست نیافتنی.. ۲۰۹

راز نجات از برنامه های وهمی.. ۲۱۱

آرزو سازی یا وظیفه پردازی! ۲۱۳

اجل؛ تنفسی زیبا ۲۱۴

جلسه سی ام، تغییر درون یا بیرون؟.. ۲۱۷

دنیا و ناکامی.. ۲۱۹

تغییر خود یا تغییر دنیا؟. ۲۲۰

وقتی دنیا مسیر باشد و نه مقصد.. ۲۲۳

جدایی از حرص..... ۲۲۴

حرص های محرومیت آفرین.. ۲۲۵

برتر از دنیا ۲۲۶

ما برای دنیا، یا دنیا برای ما؟. ۲۳۰

رمز و راز آزادگی.. ۲۳۱

ص: ۸

داشتن های پر زحمت.... ۲۳۴

جلسه سی و یکم، شغل پاک..... ۲۳۷

طمع و ناکامی.. ۲۳۹

راه درمان طمع.. ۲۴۱

شغل پاک..... ۲۴۱

کم ولی با برکت.... ۲۴۶

زندگی بدون زحمت.... ۲۴۸

برکات سکوت... ۲۴۹

آفات کثرت کلام. ۲۴۹

برکات آنچه در دست تو است.... ۲۵۳

جلسه سی و دوم، روحیه بی نیازی مؤمن.. ۲۵۷

راه نجات از فقر. ۲۵۹

تمدنی آرامش بخش.... ۲۶۱

غنی ترین ملت.... ۲۶۲

آفات حرص عنان گسیخته. ۲۶۴

عالم عفاف اقتصادی... ۲۶۵

سرّ نگهدار خود باش.... ۲۶۷

تلاش های بی ثمر. ۲۶۸

حجاب های پُرحرفی.. ۲۷۰

سکوت و سخن گفتن روح ها ۲۷۲

بهترین بهره‌وری از دین.. ۲۷۴

جلسه سی و سوم، سختی‌های تکامل ساز. ۲۷۷

غذای حرام حجاب ارتباط با خدا ۲۷۹

بدترین اعمال.. ۲۸۰

دردهای مسرت بخش.... ۲۸۲

دشمنان با برکت.... ۲۸۴

نابینایی‌های نفس‌آماره. ۲۸۸

ص: ۹

کوتاه اندیشی و آرزوهای بلند.. ۲۹۰

وقتی زندگی شروع می شود. ۲۹۱

بهترین زندگی.. ۲۹۴

جلسه سی و چهارم، آفات آرزوهای دنیایی.. ۲۹۷

زندگی در عدم! ۳۰۰

چگونگی احساس حضور قیامت در حال.. ۳۰۱

آرزوها و تخریب جهت گیری ها ۳۰۳

عقل؛ حافظ تجربه ها ۳۰۴

دین؛ عامل شکوفایی عقل.. ۳۰۶

خطر غفلت از فرصت ها ۳۰۹

تلاش های یک بُعدی... ۳۱۰

غفلت از فساد حقیقی.. ۳۱۱

زندگی ماوراء تمدن غربی.. ۳۱۲

خطر فاسد کردن معاد. ۳۱۴

خطر غفلت از شرایط زود گذر امتحان.. ۳۱۷

بصیرت محدود دیدن دنیا ۳۱۸

جلسه سی و پنجم، محدود بودن زندگی.. ۳۲۱

دوراندیشی های قلبی.. ۳۲۳

بهترین موضع گیری ها ۳۲۵

مخاطرات انسان ساز. ۳۲۷

زندگی های تاریخ ساز. ۳۲۹

یاوران پست و دوستان غیر مطمئن.. ۳۳۲

کم ترین تلاش، کافی ترین بهره. ۳۳۵

نیازهای وهمی.. ۳۳۶

جلسه سی و ششم، عوامل رفع لجاج با برادران.. ۳۳۹

اوقات فراغت فرصت ارتباط با خدا ۳۴۱

روحیه های ویران شده. ۳۴۴

ص: ۱۰

آزادی از مقایسه ها ۳۴۶

تنفس آزاد. ۳۴۸

آفات غفلت از وسعت انسان ها ۳۵۱

قلب های آزاد. ۳۵۳

برکات فرو بردن غضب.... ۳۵۵

جلسه سی و هفتم، آزادی از غضب.... ۳۵۷

عوامل ایجاد خشم.. ۳۵۹

چه جای خشم.. ۳۶۱

خشم مقدس.... ۳۶۵

غضبِ دین سوز. ۳۶۸

خواست تشریحی و نظام تکوینی.. ۳۶۹

رقابت یا رفاقت؟. ۳۷۰

شیرین ترین پیروزی... ۳۷۳

راهی برای برگشت.... ۳۷۵

جلسه سی و هشتم، تلاش برای حفظ ارتباط... ۳۷۷

کشتن دشمنی ها ۳۸۰

خوش بینی به جای بدبینی.. ۳۸۱

دوستی های پایدار. ۳۸۲

مسئولیت های گسترده. ۳۸۴

دشمنان شادی آفرین.. ۳۸۷

برکات دفاع مقدس.... ۳۹۱

جلسه سی و نهم، رزق حقیقی و غیر حقیقی.. ۳۹۳

دستورات دین، عامل جهت گیری به سوی عالم غیب... ۳۹۵

تحلیل های غلط نسبت به فقر و ثروت... ۳۹۷

جایگاه دارایی ها ۳۹۸

جایگاه رزق در زندگی.. ۳۹۹

وظیفه انسان بندگی است.... ۴۰۰

ص: ۱۱

غم های پوچ .. ۴۰۰

جلسه چهل، ادب حق، ادب دین، ادب خلق .. ۴۰۷

موعظه پذیری... ۴۰۹

موانع تأثیر و عظ... ۴۱۱

شرط تحقق ادب حق.. ۴۱۵

ادب حق، شرط رعایت ادب خلق.. ۴۱۶

خودفریبی پنهان.. ۴۱۹

راه نجات از افسردگی.. ۴۲۳

برکات یقین.. ۴۲۶

نمونه هایی از حُسن یقین.. ۴۲۸

جلسه چهل و یکم، چگونگی زدودن غم ها ۴۳۱

شکوفایی گنجی پنهان.. ۴۳۳

عالم؛ بستر تعالی انسان.. ۴۳۴

رمز سازگاری عالم با انسان.. ۴۳۶

دوستی های قدسی و پایدار. ۴۳۷

ریشه ی سختی های جانکاه. ۴۳۸

به دنبال ناکجاآباد. ۴۴۱

غم مقدس.... ۴۴۳

رمز آزادی از خود. ۴۴۴

دوستی ها و تولد جدید.. ۴۴۶

آفات عبور از حق.. ۴۴۸

راز پایداری... ۴۵۰

جلسه چهل و دوم، حقیقت انسان و عبودیت.... ۴۵۳

حجاب اعتبارات... ۴۵۵

حقیقت انسان.. ۴۵۷

فرار از خود. ۴۵۸

آفات بی هویتی.. ۴۶۰

ص: ۱۲

وقتی انسان جای خدا می نشیند.. ۴۶۲

ورود به عالم پایداری... ۴۶۳

پایدارترین اتصال.. ۴۶۴

فقط نگاه. ۴۶۵

جلسه چهل و سوم، دوستی های غیر حقیقی.. ۴۶۹

عوامل اختلال پیوند با خدا ۴۷۲

امنیت قلبی نسبت به همدیگر. ۴۷۴

یأسِ کارساز. ۴۷۷

دارایی و ناکامی.. ۴۷۸

جلسه چهل و چهارم، آفت اعتماد به اسباب ها ۴۸۳

ماوراء ابزارها ۴۸۵

شروع تنفس معنوی... ۴۸۸

گشایشی به سوی عقل.. ۴۹۰

بالا تر از زمانه. ۴۹۳

جلسه چهل و پنجم، روح زمانه. ۴۹۹

نقش روح زمانه. ۵۰۱

تفاوت زمانه گرگ و گوسفند و ترازو. ۵۰۲

برکات شناخت روح زمانه. ۵۰۵

اهداف مقدس و همراهان ناباب! ۵۰۶

خانه های بی همسایه. ۵۰۸

تنهایی آزاردهنده. ۵۱۰

جلسه چهل و ششم، بی تأثیری دین در فرهنگ خنده. ۵۱۳

آفات خنده و بی خیالی.. ۵۱۵

محرومیت از جدیت ها ۵۱۷

تعادل در شادی ها ۵۱۸

جهل و خنده زیاد. ۵۲۰

وقتی افراد همدیگر را سرگرم کنند.. ۵۲۱

ص: ۱۳

- تسلیم میل‌ها یا تسلیم حق؟. ۵۲۲
- فرهنگ خنده و هیجان‌های بی‌هدف.... ۵۲۴
- سرگرمی یا گفتگو؟. ۵۲۶
- فرهنگ خنده و نفی جدیت‌ها ۵۲۸
- دین و زبان مخصوص دینی.. ۵۲۹
- فرهنگ خنده و گسستگی فکری... ۵۳۱
- فرهنگ خنده و گسستگی تاریخی.. ۵۳۱
- غفلت از مهم‌ترین نیاز. ۵۳۲
- الگوهای خطرناک..... ۵۳۳
- جلسه چهل و هفتم، مشورت با زنان.. ۵۳۷
- مرد و زن دارای حقیقتی واحد.. ۵۴۰
- ارزش مساوی شخصیت زن و مرد. ۵۴۲
- محرومیت از بهشت.... ۵۴۳
- مادر و ارزش‌های متعالی.. ۵۴۴
- عدم مشورت با کدام زن؟. ۵۴۶
- آشفته‌گی روح زنان در بیرون‌خانه. ۵۵۰
- محرومیت بزرگ..... ۵۵۱
- آفات غیرت‌ورزی بی‌جا ۵۵۳
- زن و هویت جدید.. ۵۵۵
- مربی و آسودگی روان.. ۵۵۷

زنان و ظرائف تربیت... ۵۵۹

زنان و روحیه ی عرفانی.. ۵۶۰

کارآیی دلِ مادران.. ۵۶۱

جلسه چهل و هشتم، برکات ارتباط با ارحام. ۵۶۳

پایه های تمدن اسلامی.. ۵۶۵

مبارک ترین اجتماع.. ۵۶۶

آفات فردگرایی.. ۵۶۷

ص: ۱۴

برکات ارتباط با ارحام. ۵۶۸

جایگاه وظیفه ی پدر و مادر در تربیت فرزندان.. ۵۷۱

راه آزادی روح برای بندگی.. ۵۷۵

ص: ۱۵

مدتی

این مثنوی تأخیر شد

مهلتی

بایست تا خون شیر شد

۱- پس از چاپ جلد اول شرح «نامه ی سی و یک» نهج البلاغه به نام «فرزندم؛ این چنین باید بود»، و استقبال عزیزان از آن که منجر به چاپ دوم جلد یک شد، انتظار به حق عزیزان آن بود که زودتر از این ها جلد دوم در اختیارشان قرار گیرد، ولی عوامل مختلف از جمله کثرت امور، کار را عقب انداخت. ولی بحمدالله این تأخیر موجب شد که خواننده ی محترم در حالی با بحث روبه رو شود که موضوعات با توسعه ی کامل تری تدوین شده و ان شاءالله می توان بهره ی بیشتری از آن برد.

۲- همچنان که مستحضرید توصیه های زندگی ساز حضرت مولی الموحدین علیه السلام به فرزندشان برنامه ی کاملاً جامعی برای شکل دادن به یک زندگی است و لذا نباید به این کتاب با این دید نگاه کرد که بخوانیم و از محتوای آن مطلع شویم و دیگر تمام. بحث ها طوری است که پس از آگاه شدن از محتوای آن باید در شرایط های مختلف به آن رجوع نمود و از رهنمودهای حضرت علیه السلام متذکر شد و به خود آمد. کتابی است که باید همواره در دست باشد و بدان دل داد و از آن نور گرفت.

۳- با این که بهترین نتیجه وقتی گرفته می شود که عزیزان موضوع را با مطالعه ی جلد اول شروع کنند و سپس به مطالعه ی موضوعات جلد دوم پردازند، ولی نوع مباحث طوری است که از هر کجا شروع بفرمایید ان شاءالله بهره ی کافی را خواهید برد.

ص: ۱۷

۴- تعادل در زندگی و تصمیم‌گیری صحیح نیاز اساسی هر انسان و هر خانواده است و توصیه‌ی حضرت علیه السلام به فرزندشان چنین مهمی را ممکن می‌سازد. لذا لازم است ابتدا با یک مرتبه خواندن کتاب، در فضای آن قرار گیریم و سپس در هر فراز از آن به طور جداگانه و به نحوه‌ای خاص توجه کرد، تا تعادل مورد بحث آرام آرام جای خود را در روح و روان ما باز کند.

موضوعات به قدری دقیق و عمیق و اساسی است که با یک نظر به عنوان‌های آن انسان را متوجه این امر می‌کند که حضرت علیه السلام از قبل ظریف‌ترین زاویه‌های روان ما را می‌شناخته‌اند و دقیقاً غذای جان ما را در اختیارمان قرار داده‌اند.

به امید بهترین استفاده از توصیه‌های حضرت مولی‌الموحدين علیه السلام

گروه فرهنگی المیزان

ص: ۱۸

خلاصه آنچه در جلد اول گذشت

همچنان که عزیزان مستحضرنند حضرت امام الموحدين علی علیه السلام در نامه ای که به فرزندشان حضرت امام حسن علیه السلام مرقوم فرمودند، چندین هدف را دنبال کردند. یکی این که مورد خطاب خود را جوانی در نظر گرفتند که آرزوهایی دارد و می خواهد در این دنیا به آن آرزوها دست یابد. درست است که در ظاهر امر، شخص مورد خطاب؛ انسان معصومی است که پس از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باید امام مسلمین باشد، ولی در این نامه از این نظر حضرت به امام حسن علیه السلام نگاه نکردند، بلکه امام حسن علیه السلام در این نامه به عنوان جوانی از جوانان عالم بشری مورد خطاب اند، تا هر جوانی احساس کند او هم مورد خطاب این نامه است، و به عبارتی دیگر حضرت امام حسن علیه السلام در این نامه به عنوان نماد همه جوانان مد نظر هستند.

دومین هدفی که حضرت در نوشتن نامه دنبال می کنند؛ طرح عالی ترین دستورالعمل حکیمانه در قالبی ملموس و قابل عمل است، تا هر کس عزم رسیدن به مراتب عالی انسانی را دارد بتواند به راحتی از آن بهره گیرد. آنچنان مطالب حکیمانه و با حساب و دقت طرح شده که بزرگان اهل علم و حکمت اقرار دارند اصول هر چیزی که بنا است یک انسان در زندگی بشناسد و بدان عمل کند در آن نامه درج شده است.

برای یادآوری آنچه در جلد اول این کتاب گذشت، سرفصل های جلسات گذشته را به طور مختصر طرح می کنیم:

در جلسات اول و دوم، حضرت فرزندشان را متوجه انواع خطرات جسمی و روحی کردند که در پیش رو دارد، تا گرفتار روزمرگی‌ها نگردد و با واقعیات زندگی درست برخورد کند. سپس موضوع عدم غفلت از مرگ و حیات ابدی را پیش کشیدند تا اولاً: ناپایداری‌های دنیا و چموشی‌های آن را طبیعی بدانیم. ثانیاً: از بی‌وفایی دنیا عبرت گرفته در آبادانی آخرت بکوشیم، و غم خودخوردن به معنی واقعی آن، همین است.

در جلسه سوم و چهارم، بحث آباد کردن قلب با یاد خدا، و اعتماد به خدا و زنده کردن قلب با موعظه، و میراندن امیال نفس‌آمیزه با زهد، و یادآوری مرگ جهت کنترل میل‌ها و آرزوها، بحث‌هایی بود که توجه به آن‌ها در سیر و سلوک بسیار کارساز خواهد بود.

در جلسات پنجم و ششم، حضرت با توجه دادن به زندگی گذشتگان و عبرت گرفتن از آنچه بر آن‌ها رفت، انسان را به خود می‌آورند که مواظب باشد در درّه‌ای که گذشتگان عمر خود را هلاک کردند، فرو نیفتد.

نیز توصیه مؤکد فرمودند که هم‌اکنون در اصلاح جایگاه اصلی‌ات برنامه‌ریزی کن و آخرت خود را به دنیایت مفروش، سپس راه‌هایی که انسان بتواند این دستورالعمل را عملی کند، پیشنهاد می‌فرمایند. مثل این که می‌فرمایند: حرفی که نمی‌دانی نزن، و آنچه به عهده‌ات نیست انجام مده.

هم‌چنین با توجه دادن به قیامت، انسان را از انتخاب‌های مبهم و پوچ‌رهایی می‌دهند و با توصیه به امر به معروف و نهی از منکر متذکر می‌شوند علاوه بر بهره‌مندی از برکات اجتماعی آن، امر به معروف جبهه انسان را از جبهه‌های کفر و ظلمت جدا می‌نماید و انسان اهل معروف می‌گردد.

در جلسات هفتم و هشتم و نهم، توصیه می‌فرمایند در راه حق نگران سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای مباش، و وقتی در مسیر حق قرار گرفتی بدون هیچ‌گونه نگرانی خود را در گرداب حوادث بینداز، از طرفی در دین اندیشه کن تا مؤمن سطحی و عمل زده نباشی، و از طرف دیگر با پایداری در دین داری، زمینه ظهور برکات آن را در قلب و جان خود فراهم آور.

سپس فرمودند: فرزندم وقتی راه و مقصد را پیدا کردی دیگر جا دارد که خود را به خدا بسپاری که در این حالت به پناهگاهی مطمئن و مدافعی شکست‌ناپذیر دل سپرده‌ای. فقط خالصانه از خدا کمک بخواه، زیرا که عطا و حرمان، هر دو به دست اوست و از چنین خدایی تقاضای خیر و برکت برای زندگی و امورات داشته باش.

سپس در جلسه دهم، حضرت موضوع بی حاصلی «علم لا ینفع» را به میان کشیدند تا انسان به بهانه علم آموزی از جهت گیری به سوی حقایق محروم نگردد و دانایی ها را دارایی بیندارد.

در جلسات یازدهم و دوازدهم، حضرت انگیزه خود را از نوشتن این نامه، آمادگی قلب فرزند جوانِ شان مطرح می فرمایند و این که قلب جوانان همانند زمین خالی از زراعتی است که هر دانه ای در آن بکاری همان سبز می شود، و اگر به وقت خود آن کار صورت نگیرد، قلب سخت می گردد و در پذیرش حقایق از خود مقاومت نشان می دهد. سپس تعلیم کتاب الهی و دستورات اسلام و حلال و حرام آن و متمرکز شدن بر آنچه را خدا بر انسان واجب نموده است مدّ نظر قرار می دهند.

در سیزدهمین جلسه، نقش تقوا و بی اضطرابی و آرامش حاصل از آن مورد گفتگو است و این که چگونه می شود انسان ماوراء زمان و مکان زندگی کند.

در چهاردهمین جلسه، سخن حضرت در مورد تقوا و توجه به گذشته توحیدی مان پیش آمد و این که معلوم کنیم باید به دنبال چه چیز باشیم و چه آفاتی ما را از هدایت واقعی محروم می کند تا بتوانیم از داشته هایمان مسیر درست زندگی را انتخاب کنیم و از انگیزه های سالم در تحقیق، محروم نشویم. حضرت؛ داشتن قلب سالم جهت تشخیص حق از باطل را ضروری می دانند تا انسان بتواند در مقابل حق به راحتی خاضع باشد.

در پانزدهمین جلسه، حضرت ما را متوجه حضور همه جانبه حق می کنند و این که همو که مالک مرگ است، مالک حیات نیز هست، و آن که می آفریند، همان کسی است که می میراند و همان کسی که فانی می کند، همانی است که باز می گرداند، و آن که به بلا می آزماید، همانی است که از بلا می رها کند. با تذکر به چنین مسائلی انسان را در آغوش توکل به حق وارد می کنند و در ادامه می فرمایند: این جهان پانگرفت جز به نعمت ها و امتحان ها و پاداش ها و کیفرها به روز رستاخیز، تا از این طریق افق تجزیه و تحلیل انسان را به عمیق ترین لایه زندگی یعنی زندگی در معاد سیر دهند.

در شانزدهمین جلسه، حضرت پس از تأکید بر نکات گذشته ما را متوجه این امر نمودند که همه حوادث عالم برای آن است که ما متوجه حضور همه جانبه خداوند بشویم و بفهمیم چاره کار در بندگی خدا است، خدایی که هر آنچه بهترین است انجام داده، از اندام موزون بگیر تا روزی مورد نیاز. سپس می فرمایند: برای بندگی خدا عالی ترین آگاهی را رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است پس در رستگاری خویش به رهبری او دلخوش باشید.

در هفدهمین جلسه، نظر را به توحید پروردگار معطوف داشتند و این که در همه مناسبات، متوجه آن یگانه مطلق باشیم، یگانه ای که اول است قبل از اشیاء بدون اولیت عددی، و آخر است بعد از همه اشیاء، بدون آخریت مکانی. این فراز نگاه توحیدی نابی را به میان آورد.

در هجدهمین جلسه، بر همان نگاه توحیدی تأکید شد و این که خداوند برتر از آن است که قلب و یا بصر بتواند بر او احاطه یابد، نهایتاً «آنقدر هست که بانگ جرسی می آید» و پرتوی از نور او به جان طالب او می رسد.

سپس حضرت ما را در عین ذلّ عبودیت متوجه عزّ ربوبیت خداوند می کنند و این که آن اعمالی را که شایسته پروردگاری اوست انجام دهیم و نگران کوتاهی های خود و عقوبت آن باشیم.

در نوزدهمین جلسه، حضرت ما را متوجه مسافرخانه بودن دنیا نمودند و این که منزل اصلی ما جای دیگر است و سختی های راه را برای رسیدن به منزل اصلی نباید به چیزی گرفت، انسان عاقل چیزی را دوست دارد که او را به خوبی به آن منزل اصلی برساند و لذا دوستی ها و دشمنی هایش را در این راستا تنظیم می کند.

در بیستمین جلسه، آثار بد غفلت از قیامت و مشغول شدن به دنیا را مطرح می کنند، سپس انصاف را گوشزد می نمایند که ای فرزندم! خود و دیگران را با یک میزان بسنج و لذا چیزهایی را برای دیگران بپسند که برای خود می پسندی. و نیز آنچه ندانی مگویی، تا از این طریق و با پیداشدن تعادل شخصیت، مسیر توحیدی به سوی محبوب به راحتی طی شود. إن شاء الله

با امید به این که شما خوانندگان محترم بتوانید طرحی کامل برای زندگی خود بدست آورید جلد دوم کتاب «فرزندم این چنین باید بود» را خدمتتان تقدیم می کنم.

طاهرزاده

ص: ۲۲

جلسه بیست و یکم: حجاب بزرگ خودبینی

اشاره

ص: ۲۳

سیری به سوی بی کرانگی جان

«يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحِبِّ لغيرِكَ مِمَّا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَاتَّكِرْ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا وَ لَا تَظْلِمَ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَأَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ وَ اسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ وَ لِمَا تَقُلُّ مَا لَا تَعْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ وَ لَا تَقُلُّ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ وَ قَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظُّهْرِ».

ای فرزندم! خود را ما بین خود و دیگران ملاک و میزان قرار ده، پس برای دیگران آنچه را بپسند که برای خود می پسندی، و بر دیگران مپسند آنچه را که بر خود نمی پسندی، بر دیگران ستم روا مدار همان طوری که نمی خواهی بر تو ستم شود، و نیکی کن چنان که دوست داری بر تو نیکی شود، آنچه را که از دیگری ناپسند می شماری، از خود ناپسند شمار، و از مردم خوشنود باش بدانچه که خوشنود می شوی برای آن ها از طرف خودت، آنچه را که نمی دانی مگو هر چند که دانسته های تو اندک است، و آنچه را که دوست نداری در باره تو بگویند، تو نیز مگو. و بدان که پیشاپیش تو راهی است دراز، و رنجی جانگداز، و تو بی نیاز نیستی در این تکاپو از جستجو کردن به طرزی نیکو. توشه خود را به اندازه گیر چنانکه تو را رساند و پشتت سبک ماند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه نصایح و دستورالعمل های حکیمانه به فرزندشان می فرمایند: در راستای هر گونه قضاوت و داوری که می خواهی نسبت به دیگران انجام دهی، همواره خود را در نظر بگیر، و با چنین توجهی هر چه را برای دیگران می خواهی همان را برای خود دوست داشته باش و آنچه را برای دیگران نمی خواهی همانی باشد که برای خود نمی خواهی. تا از این طریق یک نحوه اتحاد روحانی بین تو و بقیه انسان ها برقرار شود و جانت وسعت یابد و از زندان تنگ خودخواهی و فردگرایی آزاد گردی.

جان انسان به جهت مجردبودنش محدود به هیچ مکان و زمانی نیست و لذا وسعت آن بیکرانه است، حال اگر انسان ها در انتخاب خود سعی کنند مطابق بیکرانگی روحشان عمل کنند، در واقع به جانشان جفا نکرده اند و آن را در جای خود قرار داده اند.

در راستای آزاد کردن جان از محدودیت ها و تنگناهای روانی در ادامه توصیه می فرمایند: «ظلم نکن، همچنان که نمی خواهی به تو ظلم شود» تا مرزها و دوگانگی ها که سخت آزاردهنده است و موجب کینه و حسد می شود، و منشأ خاطرات آزاردهنده است، همگی از صحنه روح و روان انسان رخت بر بندد و نیز می فرمایند:

«وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسِنَ إِلَيْكَ»

همچنان که دوست داری برخورد دیگران با تو محبت آمیز و نیکو باشد، تا بتوانی از منظر دوستی به دیگران، با آن ها ارتباط داشته باشی، خود نیز با چنین اراده ای با دیگران برخورد کن، تا ببیند در سراسر قلب تو کوچک ترین لکه کدورتی نسبت به آن ها وجود ندارد.

«وَ اسْتَفْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَفْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ»

حال که می خواهی در دشت جان انسان ها به زیباترین شکل به تماشا وارد شوی، پس هر آنچه را برای خود نمی پسندی و نمی خواهی خودت به آن آلوده باشی، برای دیگران مپسند، و تلاش کن دامن بقیه نیز از آلودگی ها مبرا باشد، زیرا گمشده انسان ها محبتی است که با آلودگی ها هرگز رخ نمی نماید و حتی امر به معروف و نهی از منکر بین مؤمنین در راستای محبت هر چه بیشتر به همدیگر است و برای این است که بتوانند عوامل یگانگی را پایدار دارند و زمینه دوگانگی ها را از دامن یکدیگر پاک کنند.

«وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ»

بنگر و عوامل خوشنودی و رضایت جان خود را بشناس، آن گاه سعی کن با ایجاد همان خوشنودی ها در دیگران، عملاً خوشنودی خود را به دیگران هدیه دهی، کاری کن که منشأ فوران خوشنودی برای دیگران باشی. وقتی از سایه ی سیاه خودبینی و خودخواهی و خودپرستی متنفر شدی و خواستی از آن رهایی یابی، یک راه جلو تو باز می شود و آن این است که هر چه تو را خوشنود خواهد کرد، همان از طرف تو به مردم برسد، و نیز راضی و خوشنود باش که از طرف مردم همان به تو برسد بدون آن که از مردم انتظارهای زیاد داشته باشی. همان طور که انتظار داری مردم موقعیت تو را درک کنند و از تو انتظار زیاد نداشته باشند.

راستی که تذکر فوق جهت نجات از حجاب های خودبینی و خودخواهی و خودپرستی چقدر راهگشا است، که انسان دائماً خود را جای مردم قرار دهد.

هنر شناخت نادانی ها

حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَإِنْ قُلَّ مَا تَعْلَمُ»؛

آنچه را که نمی دانی نگو، و اگر آنچه می دانی کم و اندک است، باز مگو.

ما به همان اندازه که وظیفه داریم انسان ها را از حقایق آگاه کنیم، وظیفه داریم آگاهی های ناقص به انسان ها ندهیم و در مواقعی که دانایی ما در موضوعی ناقص است باید سکوت کرد حتی اگر به جهت این که چیزی نمی گوئیم گمان کنند به کلی علم نداریم.

آری! آنچه نمی دانی نگو و هرچند اطلاع کمی از موضوعی داشته باشی باز باید اظهار نظر نکنی، زیرا آن اطلاعات کم به نحوی همان ندانستن به حساب می آید که باید اظهار نظر نکرد. ممکن است با سکوت تو فکر کنند اصلاً نمی دانی، بسیار خوب، این طور فکر کنند، خطر هلاکت در اظهار نظر نسبت به این که فکر کنند چیزی را نمی دانی بسیار بیشتر است. اگر خوب دقت کنید، تذکر عجیبی است. تأکید می فرمایند: آنچه را که نمی دانی یا کم می دانی، نگو تا در راستای یگانه شدن با جان انسان ها، آن ها را گرفتار جهالت نکرده باشی. البته در ابتدا خیلی کار می برد تا آدم به مرحله ای برسد که اولاً؛ نادانی هایش را بشناسد. ثانیاً؛ در راستای خدمت به دیگران خود را در موضوعی که علم کافی به آن ندارد، عالم نشان ندهد. متأسفانه کم اند انسان هایی که نادانی هایشان را بشناسند و وهمیات و حدسیات خود را علم به حساب نیاورند، این یک شعور بلند می خواهد. شعور و آگاهی به خلأهای نفس یک نوع شعور اساسی به خود است. درست به همان اندازه که کم اند انسان هایی که به نادانی هایشان آگاه باشند، انسان هایی که دانایی هایشان کم است ولی خودشان را خیلی عالم می دانند، بسیار زیاداند. باید متوجه باشیم اگر خودمان را خیلی فهیم و عالم می دانیم به این علت است که نور عقلمان به ضعف هایمان نیفتاده است تا نادانی هایمان نمایان شود، به عبارت دیگر نور عقلمان کم است، و به واقع آزادشدن از توهم دانایی کار مشکلی است. در نظر بگیرید شب هنگام چند کودک را که در خانه ای تنها به سر می برند همراه با سکوت شب، ناگهان یک برگ از درخت می افتد، یکی با پذیرفتن ساخته های وهمش می گوید: دزد در خانه است! و توهم وجود دزد را در ذهن

بقیه به عنوان واقعیت بیرونی شکل می دهد. به همدیگر می گویند: بیاید فرار کنیم! و همگی به طرف کوچه فرار می کنند، بعد هم، قسم می خورند که دزد در خانه است. این ها بین واقعیت و صورت ذهنی که از طریق وهم ایجاد شده است فرقی نمی گذارند و به عبارت دیگر نادانی هایشان را نمی شناسند. در نتیجه یک احتمال ضعیف ذهنی را علم کامل به واقعیت می دانند و روی آن قسم های غلیظ هم می خورند و هرگز هم نمی پذیرند که حرفشان واقعیت ندارد. اگر خودمان را بررسی کنیم، خواهیم دید ما هم مثل آن کودکان گاهی یک احتمال ضعیف ذهنی را علم کامل به واقعیت می دانیم و در نتیجه با حدس ها و پیش فرض های خودمان زندگی می کنیم، گاهی با آن ها خوشیم و گاهی هم با آن ها درگیر می شویم. در حالی که گفت:

دور

می بینی سراب و می دوی

عاشق

آن بینش خود می شوی

حضرت با این توصیه مهم می فرمایند؛ بیا و نادانی هایت را بشناس. و واقعاً این هنر بزرگی است و البته شعور والایی هم می خواهد.

پس وقتی می فرمایند: «وَلَمَّا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَإِن مَّا تَقُلْ مَا تَعْلَمُ»؛ آنچه را نمی دانی نگو و نیز آنچه را هم کم می دانی جزء نادانی هایت به حساب آور و نگو، در واقع می خواهند ما را وارد یک زندگی پاک و زلال بگردانند که گرفتار هیچ کدورت و ظلماتی برای خود و دیگران نباشیم.

این کمال فوق العاده ای است که انسان علاوه بر نادانی هایش، دانایی اندکش هم برایش معلوم شود، و نه تنها آن ها را بشناسد، بلکه هرگز آن ها را پنهان و به عنوان دانایی های خود طرح نکند.

از چه می ترسیم؟ می خواهیم چه چیزی را پنهان کنیم؟ چه اشکالی دارد که کم دانستن ما برای بقیه روشن شود؟ اولین نفعش برای خود ما است تا بقیه بیش از آنچه که هستیم از ما انتظار نداشته باشند. دومین نتیجه اش هم این است که به دیگران چیزی نگوییم که گمراه شوند و وبالش علاوه بر دنیا، در قیامت ما را گرفتار کند. سومین برکتش هم این است که تواضع و خشوع مان را از دست نمی دهیم، و چهارمین فایده اش هم آن است که وقت ما صرف مراجعاتی که نمی توانیم به آن ها جواب نتیجه بخش دهیم، نمی شود. و هزاران هزار فایده ای که عقل ما متوجه آن ها نیست و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن ها توجه دارند و به همان جهات بر آن تأکید می فرمایند.

از طرف دیگر در این توصیه، یک نحوه تعادل روحی برای فرد و یک نحوه تعادل اجتماعی برای دیگران پدید می آید. پس باز قلبمان را متوجه سخن امام علی علیه السلام می کنیم که می فرماید: آنچه را نمی دانی مگو و نیز اگر آنچه می دانی اندک باشد آن را هم مگو، و نگران مشخص شدن نادانی خود مباش که بهره های فراوانی در آن هست.

یک وقت انسان بدون آن که چیزی در چنته داشته باشد ادعا می کند، چنین شخصی دائم باید جان بکند تا آبروی دروغین خود را پنهان کند. گفت:

ما

چرا چون مدعی پنهان کنیم

بهر

ناموس مزور جان کنیم؟

وقتی خواستیم آبروی دروغینی برای خود حفظ کنیم هر روز نگران هستیم که نکند افشاء شود. گفت:

این همه

غم ها که اندر سینه ها است

از

بخار و گرد و باد و بود ما است

بعد حضرت می فرمایند:

«وَلَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ»؛

و آنچه را دوست نداری در مورد تو بگویند برای دیگران مگو.

چراکه در راستای یگانگی با جان بقیه انسان ها و بهره بردن از انواری که خداوند به جان آن ها افاضه می کند، باید آفات این یگانگی را شناخت و از آن سخت بر حذر شد. وقتی سخنانی را نمی پسندیم که در مورد ما بگویند و وقتی جان بقیه را از جان خود جدا نمی دانیم، تلاش می کنیم آن سخنان را در مورد بقیه هم به کار نبریم تا به پهن دشت جان آن ها، راهمان دهند.

حضرت می خواهند بفرمایند اگر این دستورالعمل ها را رعایت نکنی زندگی ات به کلاف سردرگمی تبدیل می شود که راه ورود به عالم نور به کلی در آن ناپیدا است و در ظلمات خود فرو می روی و نه تنها در شخصیت فردی دچار مشکل می

شوی، اصلاً جامعه از تعادل خارج می شود؛ به عکس از طریق به کار بردن چنین توصیه هایی روح در بستر خاصی از آرامش و تعادل قرار می گیرد که منجر به سیر و سلوک او به طرف حق خواهد شد. چون تا اتحاد روحی بین انسان ها حاصل نشود، روح ها جهت الهی به خود نمی گیرد و لذا فرمود:

جان

گرگان و سگان از هم جدا است

متحد

جان های مردان خدا است

ص: ۲۹

به همین جهت خدا را جانِ جان و یا جانان می گوید، زیرا همه جان ها به خدا متصل است و لذا به همان اندازه که از تنگنای خودخواهی آزاد شویم و به جان ها نزدیک شویم، به جانان نزدیک شده ایم. لذا در وصف امام زمان عجل الله تعالی فرجه گفته اند:

ای

رهیده جان تو از ما و من

ای

لطیفه روح اندر مرد و زن

مرد

و زن چون یک شود آن یک تویی

چون

که یک جا محو شد، آن یک تویی

پس انسان کامل با همه جان ها متحد است و هرکس به همان اندازه که موانع یگانگی با جان انسان ها را دفع کرد به انسان کامل نزدیک است و توصیه حضرت در فرازی که گذشت در راستای دفع موانع یگانگی با جان انسان ها است تا به انسان کامل نزدیک گردد.

خودپسندی، مانع راه

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الْأَعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ فَاسْتَعِ فِي كَدْحِكَ وَ لَا تَكُنْ خَازِنًا لِغَيْرِكَ وَ إِذَا أَنْتَ هُدَيْتَ لِقَضِيْدِكَ فَكُنْ أَحْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ»؛

بدان که خودبینی بر خلاف راستی ها آفت خردهاست، پس سخت در تعالی خود بکوش و خزانه دار دیگران مباش، و هنگامی که راه خویش را یافتی، در راه بندگی پروردگارت فروتن و خاضع ترین فرد باش.»

همچنان که آگاهید؛ «اعجاب» یعنی خود را پذیرفتن و به اصطلاح، دائم به خود نمره بیست دادن و به تعبیر دیگر خودمان حجاب خود شویم و ماوراء آن خود و همی، خود حقیقی را نبینیم. حضرت به فرزندشان می فرماید:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الْأَعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ»؛

فرزندم! بدان که اعجاب و خیلی به خود نظر کردن، ضد مسیر صحیح و صواب و آفت عقل و خرد است. «صواب»، یعنی

طریق رسیدن به مقصد.

کسی که خود را دائماً مدّ نظر دارد، راه اصلی را نمی بیند و جذبۀ هایی به سوی حقیقت در او شعله نمی کشد. از طرفی این نوع توجه به خود و اعجاب، مسیری است غیر از مسیر حقیقی و عملاً اعجاب به خود، عقل و شعور انسان را می میراند. «لُبّ» یعنی عقل و خرد که از هر آلودگی پاک باشد. «لُبّ» هر کس عقل اوست. قرآن انسان های متعالی را «اولوالالباب» یا صاحبان خرد می شمارد.

ص: ۳۰

حضرت می فرمایند: اعجاب و خودپسندی و همواره به خود نظر داشتن، آفت عقل است. وقتی انسان از خود به شعف بیاید و به این حالت دامن بزند، دیگر به چیزی بالاتر از مرتبه پایین خود نظر ندارد و در نتیجه نظرش از حقایق بالاتر منحرف می شود و این همان آفت عقل است. حضرت علی علیه السلام می فرمایند: اگر خود را بیسندی و اگر از اعمال خود به شعف آمدی، اولاً؛ این کار تو ضد صواب است و در نتیجه مسیر غلطی را برای خود انتخاب کرده ای که تو را به مقصد نمی رساند و ثانیاً؛ عقلت را هم از بین می برد و به آنچه باید از طریق تعقل بررسی نمی رسی. چون اگر نگاه به خود و ارزش دادن به کارهای خود وسیله تجزیه و تحلیل امور شد، همواره هر چیزی را در محدوده محوریت خود می نگریم و این مسلم ما را به انحراف می کشاند.

گاهی از پشت شیشه چیزی را می بینیم، بدون آن که شیشه را بینیم، در این حالت نظرمان به آن چیزهایی است که بیرون شیشه است. ولی اگر شیشه، شیشه عجب باشد و بین ما و عالم شیشه منیت حجاب باشد، دیگر حوادث را درست نمی بینیم، همه چیز را غلط می بینیم و لذا نتیجه ای که باید بگیریم، نمی گیریم. به این دلیل است که حضرت می فرمایند این نوع نگاه کردن که محور هست ها و نیست ها و بایدها و نبایدها، خودمان باشیم، ضد صواب است.

آیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد که «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»؛ (۱) ای پیامبر! تو در خُلق عظیم هستی. انسان باید خیلی به خود ببالد که خدا به او بگوید تو در خلق عظیم هستی، آن ها که اهل کشف اند می دانند این حرف یعنی چه. خواجه عبدالله انصاری می گوید: «الهی اگر یک بار گویی بنده من! از عرش بگذرد خنده من» او می فهمد که اگر خداوند یک بار به قلب انسانی القاء کند: «عَبْدِي!» یعنی «بنده من!» او دیگر در پوستش نمی گنجد، چون می داند این ارتباط یعنی چه، حالا خدا به بنده اش بگوید: «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»؛ حالا- پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل چنین مدح و ستایشی عرضه می دارند: «أَدْبِنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي» (۲) پروردگرم مرا ادب کرد، پس چه نیکو ادب کرد. چون حضرت صلی الله علیه و آله می بینند که پروردگارشان چهل سال تربیتشان کرده، و لذا در این خُلق عظیم، ربوبیت عظیم خدا را می بینند نه خود را. و واقعاً هم قضیه این گونه است که

ص: ۳۱

۱- سوره قلم، آیه ۴.

۲- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۸۲.

پیامبر صلی الله علیه و آله دیدند. البته ما از این نوع نگاه محجوبیم، ولی باید تلاش کنیم بصیرتی در راستای عقاید توحیدی پیدا کنیم که اگر توفیقی هم برایمان هست همه را از حق بدانیم. گفت:

هر

کرامت که داری ای درویش

هدیه

حق بدان، نه کرده خویش

انسان وقتی این نکته را ببیند حجاب بین او و خدا برطرف می شود، همانی که حافظ گفت:

حجاب

راه تویی حافظ از میان برخیز

که

در میان تو و او به جز تو حائل نیست

انسان باید بداند که خدا گاهی با خوبی ها و صفات خوبی که به او می دهد او را امتحان می کند و لذا در آن شرایط بیشتر باید بترسد. حضرت یوسف علیه السلام را با خوی یوسفی امتحان کرد. چرا یوسف علیه السلام پیروز درآمد؟ چون دید این خوی و روی خوب یوسفی لطف خداست. فهمید «حُسن آن دارد که یوسف آفرید»؛ به بعضی ها هم خوی یوسفی می دهد، اما آن را از خود می دانند، و در نتیجه روسیاه می شوند، اگر یوسف علیه السلام به خود می نگریست، دیگر یوسف نبود او اصلاً من نمی بیند که بخواهد حالا آن من را پسندد.

چگونه «من» در ذهن ساخته می شود

احساس «من» کردن آن هم به صورت مستقل از خدا، حالتی است که برای انسان های غیر الهی مطرح است. چرا «من» خود را «من» حس می کنم؟ چون در مقایسه با شما، به خود نظر می کنم و خود را جدای از شما حس می کنم و این می شود «من». چرا خود را «من» حس می کنم؟ چون این لیوان را لیوانی که آب به من می دهد حس می کنم. و در این مقایسه یک «من» برایم پیدا می شود، همه این «من» و «من»ها با مقایسه با غیر مطرح است. از طرفی غیرها به اعتبار شخصیت استقلالیشان هیچ کدام اصالت ندارند، شخصیت آن ها در رابطه با نسبت ها و مقایسه ها در ذهن پیدا می شود. این لیوان در رابطه با تشنگی من شخصیت لیوانی دارد و تشنگی من هم یک گرایش فیزیولوژیک است و مربوط به نیاز به آبی است که مربوط به بدن است و به واقع کاری به حقیقت گسترده وجود من که عین تعلق به حق است، ندارد. حالا- با دقت در این مقدمات ملاحظه خواهید کرد اگر این نسبت ها را از من بگیرند و همه عالم را تجلیات اسماء الهی ببینیم، آن منی که موجب عجب و خودبینی می

شود، نمی ماند. پس چه می ماند؟ گرایش به حق. چون در واقعیت فقط حق هست و بقیه ماهیات همگی نسبت هایی هستند در رابطه با نیاز بدنی من. یعنی اگر مقایسه ها را بردارید، آن منی که به آن نظر دارید و می خواهید حفظ کنید، نمی ماند، چه می ماند؟ «یا ربّ» می ماند. حتی آن منی که می گویم: «یا ربّ» هم

ص: ۳۲

نمی ماند، به اصطلاح بزرگان ادراک می ماند، اما ادراکِ ادراک نمی ماند. مثلاً وقتی خوشحالید، فقط خوشحال هستید، همین که توجه کنید به این که من خوشحالم، دیگر خوشحال نیستید، فقط خوشحالی، خوشحالی است، تصور و فکر خوشحالی، خوشحالی نیست. همان طور که آب تر است ولی تصور آب تر نیست. من که دارم می خندم، فقط خندیدم، ولی از آن جهت که «من» به خود نظر کردم و پای نسبت به میان آمد و متوجه شدم من می خندم، دیگر خندیدن در صحنه نفس ام موجود نیست، بلکه خاطره و صورت ذهنی خندیدن در حافظه ام می ماند، یادم می آید که یک دقیقه پیش خوشحال بودم. شما وقتی خوشحالید که فقط خوشحال هستید، وقتی می گویی خوشحالم، دیگر خوشحال نیستید، علم به خوشحالی، خوشحالی نیست، مثل تفاوت بین غصه خوردن و شیون زدن است. کسی که می بیند فرزندش زیر ماشین تکه تکه می شود، آیا می داند بچه اش تکه تکه می شود یا جیغ می زند، آیا غصه می خورد یا شیون می کشد؟ در آن حال فقط شیون می کشد، اما فردا غصه می خورد، غصه، شیون نیست، شیون، شیون است، هنگام شیون زدن حتی نمی داند شیون می زند.

عجب و خودبینی و خودپسندی این طوری پیدا می شود که انسان به من خود نظر می کند، در نتیجه همین که نظر کرد، یک منِ دُرَدانه پیدا می شود و همه بدبختی ها به خاطر پیدا شدن این «من» است که با غفلت از توجه به حق پیدا شد. در حالی که در پیامبر صلی الله علیه و آله چنین منی نیست و لذا وقتی هم خداوند می فرماید تو در خُلق عظیم هستی، منی نمی بیند که به عجب آید، حق را می بیند و نظرش به حق ادامه می یابد.

مولوی در مثنوی داستان خوبی دارد؛ عاشقی به در خانه معشوقش رفت و در زد، معشوقش گفت: کیست؟ گفت: منم! گفت: این جا یک من هست، جایی برای من دیگر نداریم! و در را باز نکرد. واقعاً هم نمی شد در را باز کند. برای هر منی در بسته است چون دوگانگی اگر در صحنه بود هیچ کدام برای دیگری نیستند، تا من «تو» نشود، در باز نمی شود. عاشقی که بگوید من؛ دروغ می گوید. باید در مقابل معشوقش من در منظرش نباشد. باید با نگاه به معشوقِ حقیقی، این منِ وَهْمی مجازی را سوزانده باشد. بالأخره سال دیگر آمد و در زد، معشوقش گفت: کیست؟ گفت: تویی! در را باز کرد. گفت:

اکنون

چون منی، ای من در آی

نیست

گنجایی دو من را در سر (۱)

ص: ۳۳

۱- آن یکی آمد در یاری بزد گفت یارش کیستی ای معتمد گفت من، گفتش برو هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست خام را جز آتش هجر و فراق کی پزد کی و رهاند از نفاق رفت آن مسکین و سالی در سفر در فراق دوست سوزید از شر پخته گشت آن سوخته پس باز گشت باز گرد خانه ی همباز گشت حلقه زد بر در به صد ترس و ادب تا بنجهد بی ادب

لفظی ز لب بانگ زد یارش که بر در کیست آن گفت بر درهم تویی ای دلستان گفت اکنون چون منی ای من در آن نیست گنجایی دو من را در سرا نیست سوزن را سر رشته دو تا چون که یکتایی درین سوزن در آن رشته را با سوزن آمد ارتباط نیست در خور با جمل سم الخیاط کی شود باریک هستی جمل جز به مقراض ریاضات و عمل دست حق باید مر آن را ای فلان کاو بود بر هر محالی کن فکان هر محال از دست او ممکن شود هر حرون از بیم او ساکن شود اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز زنده گردد از فسون آن عزیز و آن عدم کز مرده مرده تر بود در کف ایجاد او مضطر بود کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ بخوان مر و را بی کار و بی فعلی مدان کمترین کاریش هر روز است آن کاو سه لشکر را کند این سو روان لشکری ز اصلاّب سوی امهات بهر آن تا در رحم روید نبات لشکری ز ارحام سوی خاکدان تا ز نر و ماده پر گردد جهان لشکری از خاک ز آن سوی اجل تا ببیند هر کسی حسن عمل این سخن پایان ندارد هین بتاز سوی آن دو یار پاک پاک باز گفت یارش کاندرا آ ای جمله من نی مخالف چون گل و خار چمن رشته یکتا شد غلط کم شد کنون گر دو تا بینی حروف کاف و نون کاف و نون همچون کمند آمد جذوب تا کشاند مر عدم را در خطوب

خداوند حقیقتاً هستی همه چیز را داده، هستی بقیه موجودات به حق است و همه موجودات جلوه هستی او و عین اتصال به او هستند، مثل اتصال نور خورشید به خورشید. وقتی متوجه

ص: ۳۴

شدی که در ذات خود هیچ هستی، فوراً می بینی که به حق و با اتصال به حق هستی، بودنی داری که آن بودن، بودن به حق است، بقیه اش چیزی نیستی، بلکه هست تو همان توجه به حق است. اگر به غیر حق توجه کردی، من حجاب حق که عامل عجب است، پیدا می شود، در حالی که هستی آن، یک نوع هستی وهمی است و مانع توجه به حق است، نیستی است که هستش می پنداری. اصلاً غیر حق به نحو استقلالی در صحنه عالم چیزی نیست. به نحو استقلالی فقط یک چیز هست؛ که همان «حق» است. هر کس با نظر به حق، از هست حق بهره می گیرد و به هست حق، هست پیدا می کند. منتها هستی که عین ربط به حق است بدون هیچ استقلالی، اگر به خود نگریست و به اصطلاح عرفا هوشیاری پیشه کرد از همه چیز محروم می شود.

گفت

لیلی را خلیفه، کان تویی

کز

تو مجنون شد پریشان و غوی (۱)

از

دگر خوبان تو افزون نیستی

گفت

رو رو! چون تو مجنون نیستی

با

خودی تو، لیک مجنون بی خود است

در

طریق عشق، هشیاری بد است

بله! همین که انسان با خود است و توجه به خود دارد، دیگر عشق و بندگی می رود، این هوشیاری وهمی، بندگی را می میراند. هوشیاری و زیرکی یعنی خود را به نحو استقلالی نگریستن و عملاً در این حالت، با وهم ها و گمان ها زندگی کردن و عقل حقیقت بین را از دست دادن. گفت:

زیرکی

زیرکی

ظن است و حیرانی نظر

یعنی این توجه به من خود، و خود را و بقیه چیزها را مستقل دیدن و حساب برای آن ها باز کردن، یک نحوه گرفتاری در گمان ها است. حیران حق بودن، نگاه واقعی غیر وهمی است. یکی از دعاهای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این بوده است که «رَبِّ زِدْنِي تَحْيِيْرًا» خدایا! حیرتم را زیاد کن! که فقط تو را بینم و لاغیر. گفت:

خیره

گشتم، خیرگی هم خیره گشت

موج

حیرت عقل را از سر گذشت

یعنی موج حیرت از سر عقل هم گذشت؛ باید با چشمی بالاتر از عقل که همان حیرت است با حقایق روبه رو شد. با عقل جزیی نمی توان خیلی از چیزها را دید، چون بالأخره یک نحوه عجب و خودبینی و در نتیجه حجاب نسبت به حق، در آن هست.

ص: ۳۵

عارفی گفت: «اهل فضل را فضل باشد بر همه تا آن گاه که فضل خود نبیند، و اهل ولایت را ولایت بر همه، تا آن وقت که ولایت خود نبیند، که چون بدیدند ولایتشان نماند، زیرا آن جا که فضل و ولایت بُود، رؤیت از آن ساقط بُود، چون رؤیت حاصل شد معنی ساقط شد، از آن جهت که فضل صفتی است که فضل نبیند، و ولایت صفتی که رؤیت ولایت نباشد» (۱).

حضرت فرمودند: «وَاعْلَمَنَّ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ»؛ وقتی از نظر به خود به شعف آمدی و خود را خریدی، راه درست را گم می کنی و عقلت از مسیر صحیح باز می ماند.

پسرم! اگر خودت را نگاه کردی، خیلی چیزها را نمی بینی و از راه واقع بینی دور می آفتی. همین که همه همت انسان این باشد که من مستقل از حق، یعنی من و همی را حفظ کند، از مسیر درست دور می افتد و به مقصدی که باید برسد، نمی رسد و عملاً با سایه زندگی خود زندگی می کند در حالی که سایه زندگی، اصل زندگی نیست، انسان را به اهداف دروغین عادت می دهد و اندیشه اش را در مسیر همان اهداف دروغین به کار می برد و لذا فرمود: «وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ» و این خودپسندی خردها را از بین می برد و در نتیجه اندیشه انسان تاریک می شود و موضوعی که در مورد آن فکر می کند، موضوع حقیقی نیست، در وهمیات تفکر می کند و در وهمیات زندگی می کند و وقتی آفتاب قیامت طلوع کرد متوجه می شود یک عمر در هیچی فکر می کرده است، چون به خود و همی اش مشغول و مشغوف بود. پس حالا که این طور است، حالا که خودپسندی را باید پشت سر بگذاری تا زندگی ات جهت دروغین نگیرد و مسیر زندگی به سوی ناکجاآباد سیر نکند، حالا چه کار کن؟ این کارها را بکن:

برای خود باش!

«فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ وَلَا تَكُنْ خَازِنًا لِغَيْرِكَ»؛

پس تلاشی سخت را پیشه کن و آخرین تلاش خودت را در راستای تعالی خود بنما و خزانه دار دیگران مباش.

«كَدْحٌ»؛ به معنای کثرت سعی است. می فرمایند تلاش خود را به صحنه بیاور تا خودت برای خودت باشی، در این حالت خودخواهی ها همچون گردی به هوا می رود. در فضایی که انسان تلاش خود را به صحنه آورد و به این که بقیه در خدمت او باشند علاقه نشان نداد، از

ص: ۳۶

۱- ابولفوارس شاه بن شجاع کرمانی، کشف المحجوب، باب ائمه صوفیه.

خودپسندی آزاد می شود، و به واقع نه تنها تلاش هایش به ثمر می رسد بلکه احساس طفیلی گری نیز نمی کند تا بخواهد با وهمیات خود را بزرگ نگهدارد. وقتی تلاش های خود را گسترش دادی تازه با خود واقعی ات روبه رو می شوی، این همان است که خودمان به اصطلاح می گوئیم؛ از عرق جبین و کدّ یمین چیزی به دست آور، یعنی خودت باش. اولاً؛ از غیر نخواه، ثانیاً؛ خزینه دار غیر هم نباش. «لَمَا تَكُنْ خَاِزِنًا لِّغَيْرِكَ» اگر من از نتیجه تلاش های خودم بهره لازم را نبرم، تلاش کننده ای سرگردان خواهم بود که نمی دانم برای چه تلاش می کنم. چیزی که امروزه از بسیاری از مردم می بینید، اگر من صرفاً عادت داشته باشم کار کنم تا حاصل آن را بگذارم و بروم، عملاً عمر خود را فدیّه و خرج بقیه کرده ام و نه خرج خود. می گوید: اولاً- تلاش کن و خودت هم تلاش کن تا آنچه نیاز داری خودت به دست بیاوری. ثانیاً؛ این تلاش را برای تعالی و سعادت خودت بخواه که تو به کمال برسی و کار تو بستر تعالی تو باشد. همین دو نکته عجب را در انسان می کشد، زیرا دو چیز است که نمی گذارد شما خودتان را از عجب آزاد کنید؛ یکی این که بقیه را در خدمت خود می خواهید، دیگر این که می خواهید بقیه به شما توجه کنند. یکی این که رفاه خودتان را از بقیه می خواهید، دیگر اینکه تلاش می کنید با ثروت خود نظر بقیه را به خود جلب کنید و با انواع تجمّلات، برای بقیه زندگی کنید و با این کار عملاً خود را خزینه دار بقیه می کنید و به جای آن که سعادت خودتان برایتان مهم باشد، نظر بقیه برایتان مهم می شود.

حضرت در این فراز می فرمایند: فرزندم خودت برای خودت تلاش کن، آن هم تلاش جدی و دامنه دار، و در این راستا خودت کار خودت را بکن و نیز برای خودت یک کاری بکن. لازم است به نکته دوم دقت زیادی بفرمایید و از ابعاد گوناگون آن را مدّ نظر قرار دهید. یک جنبه اش، جنبه مالی است که عمر خود را تمام کنی، برای بقیه مال جمع کنی و با قلب خالی از معنویت از این دنیا بروی، اما سیاق جمله سیاق مالی نیست، چون بعد از این، آن را ذکر می کنند. به نظر می رسد این جا بیشتر جنبه روحی و روانی موضوع مطرح است که آفت و هلاکت بزرگ تری است. و آن این که بسیاری وقت ها بنده و امثال بنده می رویم درس می خوانیم، مدرک می گیریم برای مردم، که مردم بگویند فلانی مدرک دارد، این یک نمونه از خزانه دار دیگری بودن است. آری یک وقت من در مسیر تعالی و تکامل اجتماعی باید مدرک هم بگیرم، که بحث آن جداست و لذا سخن به خود موضوع بر نمی گردد، بلکه به جهت موضوع برمی گردد. عموم مسائل اخلاقی همین طور است. دین اصلاً نظر ندارد به این که

شخص ثروتمند است و یا فقیر. نظر دین در این جهت است که شخص با این ثروت و یا با این فقر چه جهتی دارد. در مورد ثروتمندبودن افراد ما باید نگران این نکته باشیم که مبادا سرمایه طوری باشد که جامعه نتواند از این سرمایه استفاده کند. این است آن چیزی که خطرناک است و باید به همان اندازه که در مورد مسائل دینی حساس هستیم، روی این مسئله هم حساس باشیم. ولی من چه کار دارم که شخصی ثروت بیشتری دارد یا کمتر. اسلام به انسان ها - ثروتمند و فقیر - توصیه می فرماید؛ مواظب باشید جهت فعالیت هایتان به سوی ناکجاآباد نباشد.

حضرت می فرمایند: «فَاشَعْ فِي كَدْحِكَ» این جمله روح را بزرگ می کند چون می فرماید؛ تلاش کن خودت برای خود زحمت بکشی، به بقیه دستور نده، کار خود را از بقیه نخواه، بزرگی روح را در تلاش ها جستجو کن! شما یک نفر را پیدا نمی کنید که در امور شخصی خود که می تواند خودش انجام دهد، دستور دهد، و خودبین نباشد. گاهی برای انضباط گروه و یا جامعه به کسی می گویند تو رئیس باش، ما بر عهده تو می گذاریم که به جمع دستور دهی، تا آن گروه و جمعیت سر و سامان داشته باشد، بحث جدایی دارد. آن دستوردادن به جهت مسئولیت است. برای بنده مثل روز روشن است که برای اولیاء خدا بسیار سخت است که دستور بدهند، ولی به حکم وظیفه باید انجام چنین کاری را به عهده بگیرند. خداوند به عهده فقها گذارده که امور جامعه را به عهده بگیرند. و حکم خدا را مطرح کنند و نه حرف خود را. پس بدون آن که موضوع را گم کنیم باید همواره مدّ نظر داشته باشیم که یکی از راه های ادب کردن خود و وسعت دادن روحمان و آزادشدن از ظلمات عُجب، تلاش کردن است، آن هم تلاشی همراه با سعی فراوان. چون می فرماید: «فَاشَعْ فِي كَدْحِكَ» تلاش کن آن هم تلاشی ممتد.

از جمله این تلاش ها؛ تلاش در سلوک است. باید بنا را بر این گذارد که اگر می خواهید به جایی برسید باید سخت تلاش کرد. ابتدا تلاش برای یافتن حق و نجات پیدا کردن از باطل - به عبارت دیگر ابتدا باید در پیدا کردن عقاید صحیح تلاش کرد، تا به عقاید غیر واقعی و وهمی و سطحی گرفتار نباشیم و آنچه واقعاً حق است را بشناسیم - تلاش دوم در اخلاق صحیح است و این که سعی کنیم رذایل اخلاقی را از خود دور کنیم. تلاش سوم تلاش در حضور قلب است و این که سخت قلب را در کنترل عقاید حقه قرار دهیم و نگذاریم در محضر حق به چیزهای وهمی نظر کند.

حال در راستای امور فوق می فرمایند: «وَلَمَّا تَكَنُّنَ خَازِنًا لِّغَيْرِكَ»؛ مخزن دار غیر نباش، عمرت را خرج بقیه نکن. عمرت را طوری مصرف نکن که بقیه از آن استفاده کنند و برای تو چیزی نماند، و به جای آن که در بین ملکوتیان آبرومند شوی در بین بقیه مهم باشی. گفت:

ترک

معشوقی کن و کن عاشقی

ای

گمان برده که خوب و فایقی

ای

که در معنی ز شب خامش تری

گفت

خود را چند جویی مشتری

سر

بجنابند پشت بهر تو

رفت

در سودای ایشان دهر تو

هست

تعلیم خسان ای چشم شوخ

همچو

نقش خرد کردن بر کلوخ

خویش

را تعلیم کن عشق و نظر

کان

بود چون نقش فی جرم الحجر

متصل

چون شد دلت با آن عدن

هین

بگو مهراست از خالی شدن

این

سخن پایان ندارد ای پدر

این

سخن را ترک کن پایان نگر

غیرتم

ناید که پشت بیستند

بر

تو می خندند، عاشق نیستند

عاشقانت

در پس پرده ی کرم

بهر

تو نعره زنان بین دم به دم

عاشق

آن عاشقان غیب باش

پنج روزه کم تراش

که

بخوردندت ز خدعه، جذبه ای

سالها

زیشان ندیدی حبه ای

چند

هنگامه نهی بر راه عام

گام

خستی بر نیامد هیچ کام

وقت

صحت جمله یارند و حریف

وقت

درد و غم بجز حق کو الیف

اگر از این موضوع که مولوی هم بر آن تأکید دارد غفلت شود، آن وقت بودن و همی انسان به جای بندگی برای انسان عمده می شود. اگر من غافل از انجام بندگی در محضر حضرت پروردگار، این فکر را بکنم که دارم برای شما حرف می زنم، در واقع با این تلاش هایم دارم خزینه شما را پر می کنم و نه خزینه خودم را. اگر به این نیت خدمت شما حرف بزنم که شما متوجه شوید من چیزهایی می دانم، عملاً گندم هایم را در مزرعه شما ریخته ام. پس دیگر مزرعه ای ندارم تا گندمی کشت کنم، اما اگر متوجه باشم جز خدا در صحنه نیست، شما که نسبت به بنده هیچ اید هیچ، من هم یک بیابان خالی هستم که باید به فیض الهی، از انوار او بهره مند شوم، دیگر خزینه دار شما نخواهم بود، تلاش می کنم تا با بندگی خدا قلبم آرام شود، در این صورت اگر هم حرف می زنم دیگر نباید برایم مهم باشد

چند نفر پای صحبت های من می آیند، در این حالت گندم هایم را در مزرعه خودم پاشیده ام و خودم آن ها را برداشت می کنم، در واقع خزینه دار دیگری نشده ام. آری فرمود: «وَلَا تَكُنْ خَازِنًا لِّغَيْرِكَ»، حالا وقتی عزم ما نسبت به تلاش هایمان این طور شد، مطمئن باشید نور هدایت الهی جلوه گر خواهد شد و انوار الهی رخ می نماید و در واقع احساس به مقصد رسیدن در تلاش ها ظاهر می گردد. این جاست که می فرماید:

چگونگی سیر به سوی قیامت

«وَ إِذَا أَنْتَ هُدَيْتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ».

چون راه خویش را یافتی، در راه بندگی پروردگارت خاشع ترین باش.

حالا که راه خود را یافتی و متوجه شدی جهت جان را باید به کجا انداخت، اگر می خواهی نتیجه نهایی نصیبت شود و از این راه بهره لازم را در رسیدن به مقصد به دست آوری، باید عبادت الهی را پیشه اصلی خود گردانی و در مقابل پروردگارت خاشع ترین کس باش. انسانی که راه رسیدن به مقصد را پیدا کرد باید تمام توجه قلب خود را متوجه مقصد کند و بدون هرگونه افراط و تفریطی قلب را فقط در مقابل او فرود آورد و خاشع نماید. مگر جز این است که خدا تو را به راه خودش راهنمایی کرد، پس:

من

فدای آن که نفروشد وجود

جز

به آن سلطان با احسان و جود

من

فدای آن مس همت پرست

کو

به غیر کیمیا ناردشکست

و لذا حضرت می فرماید: «فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ» در مقابل چنین پروردگاری خاشع ترین انسان ها باش. برس به این که خدا تو را به راه آورد و به مقصد رساند، همه و همه لطف او بود. به فرمایش علامه طباطبایی «رحمه الله علیه»:

من

به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه

ذره ای

بودم و مهر تو مرا بالا برد

من

خس بی سر و پایم که به سیل افتادم

او

که می رفت مراهم به دل دریا برد

اگر ملائکه الهی بدانند چنانچه تقاضای شما را برآورده کردند، شما آن را لطف خدا می دانید و نمی گوئید: «مَنْ» این نتیجه ها را گرفتیم! حتماً آن را برآورده می کنند حتی اگر تقاضا کنید که روی آب راه بروید! حالا به خودتان رجوع کنید، ریشه عدم اجابت دعاها این است که اگر دعاها را مستجاب کنند عجب ما را می گیرد، که هزار برابر بدتر از آن محرومیتی است که می خواهیم خدا مرتفع فرماید.

ص: ۴۰

از حضرت صادق هست که: «عَلِمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِنَّ الدَّنْبَ خَيْرٌ لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعُجْبِ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ مَا ابْتَلَاهُ بِدَنْبٍ آيِدًا» (۱) خداوند می داند که گناه برای مؤمن بهتر از عُجْب است و اگر چنین نبود هرگز او را به گناه مبتلا نمی کرد.

این روایت می رساند که برای انسان مؤمن بین گرفتاری به عُجْب به جهت عدم گناه، خطرناک تر است از مرتکب شدن به گناه. آن قدر عُجْب برای او خطرناک است، که او را مبتلا به گناه می کنند تا از عُجْب رهایی اش دهند. چون نور خشوع و بندگی انسان را عُجْب از بین می برد و لذا همچنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ» (۲) هر که را عجب بر او وارد شود هلاک می شود. پس باید از خودبینی و خودپسندی و جلب نظر دیگران به خود، به توجه به حق و جلب نظر حق سیر کرد. گفت:

ترک

معشوقی کن و کن عاشقی

ای

گمان برده که خوب و فایقی

ای

که در معنی ز شب خامش تری

گفت

خود را چند جویی مشتری

چون در این صورت از نظر به مقصد حقیقی که حضرت الله است باز می مانی و از توجه به نقص خود که می تواند منشأ تجلی انوار الهی باشد محروم می گردی و از خشوع که همان توجه به نیاز خود به انوار الهی است باز می مانی. و لذا حضرت با توصیه به این که؛ «فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ» خاشع ترین کس در مقابل پروردگارت باش. راه بسیار پر برکتی را در مقابل انسان می گشایند.

سپس ادامه می فرمایند:

«وَ اعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِرْتِيَادِ وَ قَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفِّهِ الظُّهْرِ».

و بدان که پیشاپیش تو راهی است دراز، و رنجی جانگداز، و تو بی نیاز نیستی در این تکاپو از جستجو کردن به طرزی نیکو. توشه خود را به اندازه گیر چنانکه تو را رساند و پشتت سبک ماند.

١- بحار الأنوار، ج ٤٩، ص ٣١٥.

٢- بحار الأنوار، ج ٤٩، ص ٣١٤.

حضرت علیه السلام در این فراز ما را متوجه ابدیت مان می کنند و این که چگونه مسیر زندگی را برای بیشترین نتیجه به بهترین شکل طی کنیم. غافل ترین انسان ها آن هایی اند که از جدی ترین بُعد زندگی که همان ابدیت انسان است، غافل باشند و خود را جهت آن شرایط فوق العاده متعالی آماده نمایند. ما را متوجه می کنند که راه بسیار بلندی در جلو خود داریم و باید این راه بلند را با مشقت و با زیرپاگذاردن میل های نفس اماره طی کنیم. به عبارت دیگر می فرمایند کارهایی را باید در درون خود انجام دهی تا نفس تو بتواند این راه را طی کند می فرمایند: فرزندم از طی کردن این راه غافل مشو هرچند طی کردن آن سخت می نماید. مثلاً شما وقتی می خواهید به مقامی برسید که دیگر نسبت به دنیا حریص نباشید، باید مسیری را طی کنید که به ظاهر مثل مسیرهای دنیایی نیست ولی به واقع مسیر محسوب می شود؛ مسیری از من مادون به سوی من مافوق. حضرت ما را متذکر این مسیر می نمایند که طی کردن آن در عین سختی و مشقت بسیار پربرکت است. شما در ابتدا می خواهید حریص نباشید و لذا با توجه به دستوراتی آن را پشت سر می گذارید، بعد کمی جلوتر می آید، می بینید نسبت به مقصد عالیه ای که دارید باید حسادت را نیز پشت سر بگذارید. در نتیجه چون می خواهید حسود نباشید و با توجه به دستوراتی که در جای خودش مطرح است حسادت را نیز پشت سر می گذارید، کمی جلوتر می آید، عجله را برای رسیدن به مقصد عالیه خود مانع می بینید، در نتیجه چون می خواهید مسافت های مربوطه را طی کنید، باید عجول نباشید و باز با توجه به دستورات مربوطه عجله را پشت سر می گذارید و همچنان به لطف الهی جلو می روید، مگر این ها طی کردن راه نیست؟ نفس شما منزل به منزل موانع را پشت سر می گذارد و نسبت به مقصد اصلی اش جلو می رود.

نفس شما اگر خواست به مقصد اصلی خود برسد و احساس بی ثمری و پوچی نکند، باید مسافت های مربوطه را طی کند. بعضی ها در حسادت می مانند و متأسفانه تلاش نمی کنند از آن بگذرند، این ها عملاً جلو نمی روند، وقتی چنین منزلی را طی نکنند عملاً نفس شان متوقف است. نفسی که در حسد متوقف است مگر همین حالا در عذاب نیست؟ انسان های حسود همین حالا در فشارند و با هر نعمتی که از طرف خداوند به افراد می رسد در عذاب قرار می گیرند، چنین افرادی همین حالا در جهنم در حال سوختن هستند و با همین حالت به قیامت می روند و در آن جا که عوامل غفلت از سوختن عقب می رود، عمق سوختنشان را احساس می کنند، چون مسافتی را که باید با تلاش و مشقت طی کنند، طی نکردند و لذا وقتی هم که به

منزل معنوی برزخ رسیدند از آن شرایط عالی و گسترده معنویت، هیچ استفاده ای نمی کنند، بلکه برعکس؛ در آن شرایط معنوی و بیدارکننده با شخصیت ظلمانی و جهنمی خود، بدون هیچ حجاب و پرده ای روبه رو می شوند، چون روح آن ها هنوز در دنیا است و گرفتار منازلی است که باید در دنیا از آن ها می گذشتند و عملاً هنوز دنیایی هستند و قیامت نشده اند، در آنجا هم که هستند، به جهت روحیه حسادت دنیایی که دارند می سوزند، آن هم سوختنی که روح را می سوزاند.

برکات قیامتی شدن در دنیا

قیامت مقام ظهور رحمت حق است، به همین جهت در سوره حمد می فرماید: «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» یعنی خدایی که رحمت واسعه و لطف خاصه دارد، مالک روز قیامت است. پس چون رحمتش واسعه است شما را به قیامت می رساند تا با رحمتش روبه رو شوید. مثلاً انقلاب اسلامی رحمت خدا است، بدین معنی که بستر و شرایطی است که انسان ها بتوانند با رحمت خدا روبه رو شوند. خداوند ما را از نظام تنگ و تاریک شاهنشاهی رها کند و به این انقلاب معنوی رساند. اما عده ای که روح خود را با نظام شاهنشاهی - با آن همه زشتی و فساد - هماهنگ کرده بودند، با تحقق انقلاب اسلامی وارد شرایط جدید نشدند، در نتیجه در بستر تحقق انقلاب اسلامی زندگی برایشان خیلی سخت است، چون این ها در زمان شاه راه سیر به سوی انقلاب اسلامی را طی نکردند. حالا که انقلاب شد و این ها هم خودشان را با آن روبه رو دیدند، نمی توانند در فضای انقلاب اسلامی تنفس کنند، به آن ها فشار می آید، نه از آن جهت که مشکل اقتصادی دارند، از آن جهت که دیوارهای تنگ گرایش به روح نظام شاهنشاهی برای نفس اماره آن ها فضای مطلوبی بود لذا فضای معطر انقلاب اسلامی هیچ صفایی به جان این ها نمی رساند، با این که مسلم آن نظام همراه با ظلم و فساد نمی توانست بماند. دقیقاً عین همین مسئله در آینده برای همه هست، و ما همه به قیامت می رسیم، یک عده ای در دنیا به سوی قیامت طی مسافت نکرده اند و در قیامت هم دنیایی اند، به طوری که وقتی می آیند قیامت، صفات دنیایی دارند. این ها از نظر تکوینی تا قیامت سیر کرده اند، ولی با انتخاب خود و به عنوان مطلوب جانشان مسیر قیامت را طی نکرده اند، مسافت بین دنیا تا قیامت را پشت سر نگذاشته اند، حالا در قیامت که بوی رحمت خداوند رحمن همه جا را فرا گرفته است، این ها در فشار سخت جهنم هستند، این است که حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام در دستورالعمل اخلاقی

خود در راستای سیر به سوی قیامت فرمودند: خود را در جهتی سیر بده که خاشع ترین کس نسبت به پروردگارت باشی، یعنی تمام وجودت را آماده پذیرش حکم خدا در زندگی ات قرار بده. زیرا؛

«وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ»؛

در پیش روی تو راهی است طولانی و مشقت‌زا. آیا طولانی تر از این که آدم حسد و کبر خود را پشت سر بگذارد و توکل را در خود نهادینه کند، می‌شود؟ ابوالحسن خرقانی می‌گوید: سی سال تلاش کردم تا به توکل رسیدم. مولوی می‌گوید:

صد هزاران

شخص در زُنار شد

تا

که عیسی محرم اسرار شد

یعنی هزاران نفر در این مسیر به بی‌راهه افتادند تا یکی مثل عیسی علیه السلام توانست به حقیقت این مسیر دست یابد. شما به همین نکته که قبلاً عرض کردم باز عنایت بفرمایید؛ چقدر شما باید تلاش کنید تا حسدتان را پشت سر بگذارید و از تنگنای این رذیله آزاد شوید؟ گاهی انسان فکر می‌کند دیگر از حسادت راحت شده است، ولی در یک امتحانی باز متوجه می‌شود بقیایی از آن به صورتی دیگر هنوز هست. لذا می‌فرمایند راه طولانی در پیش است. و تأکید می‌فرمایند نه تنها طولانی است، که مشقت هم دارد. پس بنا را بر این بگذار که باید سختی بکشی تا این مسافت را طی کنی. یکی از راه‌هایی که بتوانیم حسادت نسبت به اشخاص را از دلمان بیرون کنیم این است که برایشان دعا و طلب استغفار کنیم. مسلم است که این کار در عمل مشکل است و به قلب فشار می‌آورد، پس پرمشقت است. حسنش به این است که خداوند سریع الحساب است، زود نتیجه کار را می‌دهد و انسان یک‌خنکی معنوی در جانش حس می‌کند، به همین جهت در عین طولانی بودن و مشقت زابودن، عالی و پربرکت است. خیلی عالی است که سیر انسان، سیر از دنیا به قیامت باشد، نه از دنیا به دنیا، و در انتها باز همه زندگی‌اش دنیا با همه محدودیت‌ها و ظلمت‌هایش باشد. آری دور کردن صفاتی مثل کبر، غضب، حب ریاست، حب جاه، کار آسانی نیست، ولی اگر انسان بتواند قدم به قدم آن‌ها را پشت سر بگذارد، نتایجش خیلی عالی است، علاوه بر این که در همین دنیا نسیم قیامت به جانش می‌وزد، پس از این دنیا با قیامتی روبه‌رو می‌شود که صورت رحیمه خداوند است.

حالتی

دیگر بود کان نادر است

بی

بهار و بی‌خزان سبز و تراست

اگر انسان بتواند از عقاید فاسد و رذایل اخلاقی آزاد شود واقعاً جانش تنفس می کند و دیگر در تنگنای دنیا قرار ندارد. فرمایش حضرت این است که فرزندم! باید همین حالا به سوی آن مقصد متعالی سیر کنی تا به کمک این سیر به آن مقصد متعالی برسی، راهی در مقابلت هست که طولانی است، بیست سال و بیشتر باید تلاش کنی تا عقاید باطل را به ایمان به حقایق تبدیل کنی، و رذائل اخلاقی را به فضائل اخلاقی تغییر دهی. روایت می فرمایند: «آخر ما یخرج من رئوس الصدیقین حُبُّ الرَّئِاسَةِ وَالْجَاهِ»؛ (۱)

آخرین چیزی که از ذهن صدیقین خارج می شود، حُبِّ مقام و جاه است. اگر این زوائد عَرَضِی قلبمان از آن خارج نشود، در دنیا می مانیم. کسی که دارای مقامی از مقامات دنیا است و به آن علاقمند است، از روزی که به این مقام رسیده ناراحت است که نکند این مقام را از او بگیرند، حالا این شخص چه وقت از این ریاست استفاده می کند؟ مسلّم هیچ وقت، تازه وقتی هم این مقام را از او بگیرند- که گرفتن آن حتمی است - زندگی برایش زهر می شود و جهنمی که بعداً بدون پرده با آن روبه رو می شود، در حال حاضر به او روی می آورد. حضرت می فرمایند مسافتی را باید طی کنید که بتوانید خودتان را از این صفات آزاد نمایید، و بدانید این راه، راه پر مشقتی است، ولی مشقتش هم شیرین است، به همین جهت انسان های آگاه از برکات این راه، رغبت دارند که وقت صرف کنند و این راه طولانی و پر مشقت را برای آزاد کردن خود از دنیا و نزدیک کردن خود به قیامت، طی کنند.

سپس می فرمایند:

«وَ أَنَّهُ لَا غَنَىٰ بِكَ فِيهِ عَنِ الْحُسْنِ الْإِزْتِيَادِ»؛

فرزندم! حالا که باید این مسافت را با آن خصوصیاتش طی کنی، هیچ راهی نداری مگر این که این راه را با تلاش و طلب نیکویی ها طی نمایی، تا در آن دنیا با غضب الهی روبه رو نشوی. از این که در این راه اهدافی داشته باشی و چیزهایی به دست آوری. بی نیاز نیستی، حال چیزهایی را به دست آور که تو را به طور مطلوب به مقصد رساند. در نتیجه:

«قَدَّرَ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خَفِّهِ الظُّهْرِ»؛

توشه خود را به اندازه ای بگیر که تو را برساند و پشتت سبک ماند. «بلاغ» یعنی آنچه باعث رسیدن انسان می شود. می فرمایند: در این راه طولانی و پر مشقت، بلاغ خود را که باید تو

ص: ۴۵

را به مقصد برساند درست ارزیابی کن که اولاً؛ طوری باشد که بتوانی به کمک آن به مقصد برسی. ثانیاً؛ در حین ورود به قیامت بار گناهان پشت تو را سنگین نکرده باشد.

به نظر شما آیا ما با روحیه کبر و حبّ دنیا و حسادت و امثال آن می توانیم این راه را طی کنیم یا آن چنان گرفتار این رذائل هستیم که یک قدم هم نمی توانیم سیر الی الله داشته باشیم؟ عملاً هرچه می رویم، ایستاده ایم. حضرت می فرمایند: کاری کنید که بتوانید راه بیفتید. ما گاهی در راستای سیر الی الله و عبور از حجاب رذائل اخلاقی تکان هم نمی خوریم، و بنا نداریم کمی سختی بکشیم تا از دست اخلاق های منفی خود آزاد شویم.

حضرت می فرمایند: عزیز من حالا که راهی طولانی و پر مشقت جلو خود داری و چاره ای هم نداری که به بهترین نحو آن را طی کنی، پس بیا و آن عواملی که بناست مورد استفاده قرار دهی و به کمک آن ها این مسیر را طی کنی، آن ها را اندازه گیری و ارزیابی کن، ببین آیا می توانی به کمک آن ها از این راه بگذری و آن قدر صفات حسنه و عقاید عالیله داری که این مسیر طی شود و تو را به مقصد برساند؟ و در آن حال بار گناهان سنگین پشت تو را سنگین نکرده باشد. بارها تجربه کرده اید که بعضی از صفاتمان نمی گذارند جلو برویم، و با دنیای نورانی عالم معنا مرتبط شویم، در ظلمات دنیا نگهمان داشته اند. پس آن ها بلاغ ما نیستند و توان رساندن ما را به مقصد ندارند.

همین طور که اگر بخواهیم از این جا به شهر دیگری برویم باید وسیله نقلیه مان یک ماشین خراب نباشد و نمی شود به صرف داشتن ماشین امیدوار باشیم که می رسیم، بلکه باید ماشین ما سالم باشد، عبادات ما هم باید با عقاید حقه و اخلاق کریمه همراه باشد، نگوئید الحمدلله نماز می خوانم، نمازی که حضور قلب در آن کم است نفس انسان به سوی خداوند سیر نمی دهد. می فرمایند: اندازه بزن ببین تو را به مقصد می رساند؟! «قَدِّرْ بِلَاغِكَ» آنچه را فکر می کنی کارساز و بلاغ تو است، اندازه بزن. «مَنْ الزَّادِ» آن زاد و توشه ای را که برای این مسافت در نظر گرفته ای ارزیابی کن، ببین تو را می رساند یا نه، عقاید حقه و ایمان قلبی به حقایق، عمل صالح، ایثار، انفاق، زهد، قناعت، این ها بلاغ تو است، ارزیابی کن ببین آن قدر هست و آن قدر نور و قدرت دارد که تو را برساند، و آن هم در حالی برساند که:

«مَعَ خَفِّهِ الظُّهْرِ» پشتت هم سبک باشد و با انبوه گناهان وارد عالم قیامت نشوی.

آری! «چاره ای نداری جز این که مسیر و مقصد خوبی را انتخاب کنی، پس آن زاد و توشه و آن وسیله ای را که در راه رسیدن به آن مقصد متعالی نیاز داری، اندازه بزن و توشه ای را بگیر که مطمئن هستی تو را می رساند.

باید همواره نظر را به مقصد اصلی جان که خداوند باشد انداخت و بررسی کرد برای رسیدن چه توشه ای باید داشت. زیرا به گفته احمد بن مسروق: «هر که جز به خداوند شاد باشد، سُروَر او به اندوه رسد، و هر که در خدمت خدای تعالی نباشد اُنس وی به وحشت رسد، زیرا به جز حق فانی است، پس هر که به فانی شاد شود چون فنایش آشکار شود او را اندوه احاطه کند و به غیر از خدمت حق هباء و هیچ است؛ چون حقیری موجودات ظاهر گردد، اُنس وی به جمله وحشت گردد، پس اندوه و وحشت همه عالم در دنیا و آخرت در رؤیت غیر خدا است.» (۱)

به امید آن که زاد و توشه ای فراهم کنیم که ما را به خدا برساند و بتوانیم آن را درست اندازه بزنیم تا به بهترین نحو وارد عالم بی کرانه برزخ و قیامت گردیم. *إن شاء الله*

«والسلام علیکم و رحمہا لله و برکاتہ»

ص: ۴۷

جلسه بیست و دوم: آداب و ادب سلوک إلى الله

اشاره

ص: ۴۹

«يَا بُنَيَّ... وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ وَ قَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَةِ الظَّهْرِ فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونَ ثِقْلًا ذَلِكُمْ وَبَالًا عَلَيْكَ»؛

«فرزندم... آگاه باش که راهی بس طولانی در پیش داری، آن هم راهی سخت و دشوار، و برای پیمودن آن راه از کردار پسندیده و توشه ای چندان، که تو را سبکبار به منزل رساند، بی نیاز نیستی، پس پشت خویشتن را از گناه سنگین مساز که آن وبال تو خواهد شد.»

معنی سلوکِ اِلَى اللَّهِ

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، آن امام معصوم در توصیه به فرزندشان فرمودند: در مقابل تو برای رسیدن به ابدیت راهی است با این خصوصیات: «ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ» علاوه بر طولانی بودن، برای طی کردن آن و جهت انتقال به آن عالم بی مرز، باید به استقبال مشقت های زیادی بروی.

آنچه ابتدا باید مورد توجه عزیزان قرار گیرد، این است که بفهمیم ما سالک هستیم. در دعای ابوحمزه به خدا عرض می کنی؛ «الزَّاحِلُ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ». آن کسی که به سوی تو در حرکت باشد مسافتش نزدیک است، از این جمله معلوم می شود که همه ی ما سالک هستیم و باید حرکت کنیم. چون ناقص هستیم، و باید با حرکت درونی از نقص های خود آزاد شویم و به کمال نزدیک گردیم. حال باید از خود سؤال کنیم، کجا باید برویم؟ اگر به سوی دنیا برویم، عملاً نرفته ایم، چون حرکت به سوی دنیا، حرکت به سوی کمال نیست، مگر سنگ های شیراز با سنگ های تهران فرقی می کنند؟ رونده از شیراز به تهران، رونده از سنگ ها به سوی سنگ ها است. در این حالت از سنگ که بیرون نرفته ایم.

در قرآن داریم: «سِيرُوا فِي الْأَرْضِ»؛ (۱)

در زمین سیر کنید. برای این که نحوه مدیریت حق را در جای جای عالم ملاحظه کنید. سیر در زمین برای این است که با نگاه در آیات الهی و توجه به سرنوشت اقوامی که هلاک شده اند و آثارشان مانده است، عبرت بگیریم و سیر الی الله را

ص: ۵۱

پیشه‌ی خود سازیم. مثلاً این که گفته اند زائر امام رضا علیه السلام هر قدمی که برمی دارد حسنه برایش می نویسند، برای این است که از این طریق به نور امامت نزدیک می شود، نه به در و دیوار شهر مشهد. در موضوع «سیروا فی الارض» مقصد سیر و سفر نیست، بلکه در آن مقصد برتری مد نظر است. پدیده «moving» که در فرهنگ غرب مطرح است، یعنی صرف حرکت کردن از این طرف دنیا به طرف دیگر دنیا، تا حوصله شان سر نرود، بدون توجه به هیچ عبرتی، به گفته صاحب نظران پدیده فوق یکی از بیماری های تمدن جدید است، و در واقع یک نوع فرار از خود است.

در تمدن امروز، عموماً یک نوع سرگردانی در روان انسان ها پدید آمده و لذا از این جا به آن جا می روند تا از این سرگردانی بکاهند، هر چند چمن ها و درخت های آن جا هم مثل همین جا است. این ها از طریق این جابجایی به دنبال سنن معنوی حاکم بر عالم و یا نظر به آیات الهی نیستند، در این حرکت ها باز انسان ها در زمین اسیر و مقیم اند. به دنبال آزادی از گرفتاری روانی باز در زمین هستند، با این مسافرت ها از سنگ و خاک بالاتر نمی آیند تا بتوانند آیات گوناگون الهی را بیابند، و از این طریق آسمانی شوند. در پدیده «moving» یا حرکت های سرگردان، اصلاً بحث «سیروا فی الارض» که خداوند به انسان ها توصیه فرموده مطرح نیست. پدیده «moving» یا نقل و انتقال هایی که مدرنیته توصیه می کند، همان است که قرآن در موردش می فرماید:

«لَا يَغْرَنُّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ، مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ»؛ (۱)

ای پیامبر! حرکات و نقل و انتقال های اشراف منشانه کافران، تو را جذب نکند که این یک امتیاز دنیایی است و این نوع زندگی نهایتش جهنم است که بدجایی است. چون این ها:

ذوق

آزادی ندارد جانشان

هست

صندوق صور میدانشان

گر

ز صندوقی به صندوقی رود

او

سمائی نیست، صندوقی بود

چه شیراز برود، چه تهران یا اصفهان، از صندوقی به صندوقی رفته است، چون از سطح زمین به جای دیگری نظر ندارد،

خوشحال است که چند شهر را دیده است، در صورتی که از

ص: ۵۲

۱- سوره آل عمران، آیات ۱۹۶ و ۱۹۷.

صندوقی به صندوق دیگری رفته است، او سمائی نیست، بلکه صندوقی است. این غیر از عمل به آیه ای است که می فرماید:

«قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ»؛ (۱)

«بگو در زمین سیر کنید آنگاه بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است»؛

با این هدف زمین را سیر کنید که ببینید عاقبت آن هایی که نبوت انبیاء را تکذیب کردند، و با آداب من درآوری خود زندگی کردند، چه شد. و یا روایت داریم:

«قَالَ: قُلْ لَهُمْ يَا مُحَمَّدُ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ أَيَّ انظُرُوا فِي الْقُرْآنِ وَ أَخْبَارِ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ» (۲)

می فرماید: «سیرُوا فِي الْأَرْضِ» یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله بروید و گردش کنید و نگاه کنید در قرآن، و اخبار پیامبران که عاقبت تکذیب کنندگان چه بوده است.»

حالا- عنایت داشته باشید که چقدر خطرناک است اگر جهت آیات الهی را تغییر دهیم، مسلم کسانی که با آیات الهی بازی می کنند در روز قیامت به عذابی سخت گرفتارند، مثلاً می گویند: «سفر عید نوروز یا سفر تابستانتان را فراموش نکنید زیرا خدا در قرآن فرموده «سیرُوا فِي الْأَرْضِ»!! این سفرها چه ربطی به «سیرُوا فِي الْأَرْضِ» دارد؟ یا وقتی استان اصفهان بیست و سه هزار شهید تقدیم انقلاب کرد، امام خمینی «رحمه الله علیه» فرمودند: «در کجای دنیا شهری مثل اصفهان هست!» آن وقت جلسه ایران گردی می گذارند تا کاشی ها و آجرهای اصفهان را نشان دهند و آن جمله مقدس امام خمینی «رحمه الله علیه» را هم می نویسند که «کجای دنیا شهری مثل اصفهان هست»!! آیا گفته ایشان در رابطه با کاشی ها و بناهای باستانی بود؟ در قرآن داریم؛ یهودیان کلمات خدا را از جایگاه خود منحرف می کردند:

«مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ...» (۳)

«برخی از آنان که یهودی اند کلمات را از جاهای خود برمی گردانند.»

و در مورد همان یهودیان می فرمایند:

ص: ۵۳

۱- سوره انعام، آیه ۱۱.

۲- بحار الأنوار، ج ۹، ص ۲۰۱.

۳- سوره نساء، آیه ۴۶.

«يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ» (۱) «پیامبران را بدون این که آن کار حق باشد، می کشتند.»! پیامبرکشی که به معنی کشتن جسم پیامبران نیست، پیامبرکشی به معنی تغییر جهت پیام آن ها است، به طوری که تمدن توحیدی آن ها را با سنگ و آجرهای قدیمی برابر کنیم.

پدیده «moving» یا حرکت بر اساس فرهنگ مدرنیه یک اصطلاح و یک فرهنگ است و به عبارتی یک بیماری است به نام بیماری بی قراری و در هیچ کجا آرامش نداشتن، از قطعه زمینی به قطعه زمین دیگری حرکت کردن، و این بازی را بسیار جدی گرفتن است. نقطه ی مقابل این فرهنگ و این روحیه، روحیه امام خمینی «رحمه الله علیه» را دارید، که چگونه سال ها در نجف ماندند و حوصله شان هم سر نرفت. خانه امام خمینی «رحمه الله علیه» در نجف اشرف و حرم امیر المؤمنین علیه السلام سکوی صعود ایشان بود. چهارده سال حدّ حرکت زمینی ایشان در زمین به همین اندازه بود، چون راه آسمان را برای جان خود باز کرده بودند. البته این حرف ها به این معنی نیست که اگر حوصله ات سر رفت نباید به گردش بروی، برو بگرد ولی نه به اسم «سَيَرُوا فِي الْأَرْضِ». برو بگرد، اما چرا پای اسلام و قرآن را وسط می کشی، چه اشکالی دارد که جنابعالی یک روز بروی گردش، چلوکباب هم بخوری، ولی چرا پای اسلام را وسط می کشی؟!

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندشان فرمودند: برای آسمانی شدن مسیری طولانی و سختی در پیش داری، شما سالک و مسافرید، اما سالک الی الله، نه سالک به مراتع و کوه ها. سلوک الی الله یعنی سیردادن جان به طرف غیب و قیامت.

خسران بزرگی است اگر انسان به قرب الهی فکر نکند، زیرا اگر به قرب الهی فکر نکنیم با سنگ و خاک زندگی می کنیم و نهایت آرزوهایمان اُنس با همین سنگ ها و خاک ها می شود. چه فرقی هست بین فرش و کاشی با خاک؟ باور کنید تمامشان خاک است. تصمیم بگیرید که ببینید، مطمئن باشید همه را خاک می بینید، به گفته مولوی:

نان،

گل است و خاک، کمتر خور از این

تا

نمانی همچو گل اندر زمین

نمی گویم دیگر روی فرش زندگی نکنید، اما اگر مواظب تذکر امیر المؤمنین علیه السلام باشید در عینی که مثل بقیه زندگی می کنید ولی سیر به سوی فرش نمی کنید، و جهت قلب به طرف فرش نیست.

ص: ۵۴

تا این جا معلوم شد همه ما سالک هستیم. سالک یعنی کسی که باید برود. به کجا باید برسد؟ می خواهد به قرب الهی برسد، پس مقامش، مقام رفتن به طرف حق است و حضرت علیه السلام همین نکته را تذکر می دهند. باید مدام به خود بفهمانیم که ما سالکیم و مقیم نیستیم.

تویی

آن دست پرور مرغ گستاخ

که

بودت آشیان بیرون از این کاخ

چه

شد زان آشیان بیگانه گشتی

چو

دونان مرغ این ویرانه گشتی

خلیل

آسا دم از ملک یقین زن

ندای

«لا احب الالفین» زن

یا به گفته حافظ:

بال

بگشا و صفیر از شجر طوبی زن

حیف

باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

اگر می بینید حضرت اباعبدالله علیه السلام قهرمانِ حیات دینی است، نه تنها چون سالک بودن خودشان را فهمیده بودند بلکه

معنی سالک بودن در دنیا را به بقیه نیز گوشزد کردند، لذا به یاران‌شان که مسلماً مقامشان مقامی است که سخنان حضرت را به راحتی می‌فهمیدند، در شب عاشورا فرمودند: «مسیر ما از دنیا به سوی قیامت به اندازه عبور از این طرف پل به طرف دیگر است». همین بصیرت موجب شد که یاران حضرت بهترین انتخاب را انجام دهند، چون خوب فهمیده بودند «ما آمده ایم تا برویم!»

باید اول خود را در مقابل جاده بلندی ببینیم که باید آن را طی کنیم و طی کردن آن هم به معنی تغییر جهت جان است، به نحوی که خود را سالک الی الله حس کنیم و به خودمان بفهمانیم که سالکیم. همین که این موضوع را به خودمان فهمانیم و عقل و قلب این واقعیت را خوب تصدیق کرد، سیر به سوی آن عالم شروع می‌شود، در آن صورت می‌فهمیم یعنی چه که می‌گویند: قبل از این که بدن هایتان از این دنیا برود به عالم معنوی قیامت، جان هایتان را روانه ی آن دنیا بکنید. وقتی متوجه شدیم باید برویم، در نماز هم به عنوان یک سالک خود را از خیالات دنیایی به سوی حق و عالم معنا، عبور می‌دهیم به خود می‌فهمانیم ای انسان! سالک که متوقف نمی‌شود، پس در تشهد هم در عین این که تن ما نشسته است، سالک خواهیم بود. فرمود:

نیک

بنگر ما نشسته می‌رویم

می

نبینی قاصد جای نویم

پس

مسافر این بود ای ره پرست

که

مسیر و روش در مستقبل است

ص: ۵۵

حتی در بعضی از دستورات دینی که به سکون و خلوت گزینی سفارش شده، به این دلیل است که بعضاً حرکت بدن مانع از توجه و صعود و سلوک روح است، توجه به حرکات بدن نمی گذارد که روح صعود کند. ممکن است با حرکت بدن اشباع شویم و گمان کنیم روحمان هم سیر خود را انجام داده است. عموماً حرکات بدنِ اضافی، ما را از حرکات روحانی باز می دارد، اما مثلاً با نظر انداختن به مقام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام یک صلوات بر آن ذوات مقدس می فرستیم و روح خود را متوجه مقام عصمت آنها می کنیم ولی باور نمی کنیم این عمل یک حرکت و سلوک است. در حالی که وقتی متوجه باشیم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مقام روحانی و افق اعلائی انسان ها هستند، چنانچه با تمام وجود و به رسم اعلان ارادت بگوئیم: «خدایا! درود تو بر پیامبر و آل او باشد» عملاً دل به سوی آن ها سیر می کند و این یک سیر واقعی به سوی افق اعلی است و موجب بهره مندی از انوار نورانی ذوات مقدس آن ها می شود. به همین جهت از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت داریم که:

«مَنْ صَلَّى عَلَيَّ صَلَّى عَلَيْهِ وَاجِدَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَلْفَ صَلَواتٍ فِي أَلْفِ صَفٍّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ لَمْ يَبْقَ رَطْبٌ وَ لَمَّا يَابِسَ إِلَّا وَ صَلَّى عَلَيَّ عَلَيَّ ذَلِكَ الْعَبْدِ لِصَلَاةِ اللَّهِ عَلَيْهِ» (۱)

هرکس بر من صلوات بفرستد خداوند بر او هزار صلوات بفرستد، در هزار صف از ملائکه، و هیچ خشک و تری نیست مگر آن که به جهت صلوات خدا بر آن بنده، بر او صلوات نفرستد.

این روایت نشان می دهد که روح انسان در اثر توجه به معصومین علیهم السلام آنچنان متعالی می شود که ملائکه برای او صلوات می فرستند و او را از کدورت ها و ضعف ها می رهانند، و این به خودی خود یک نوع سلوک و سیر و حرکت است.

پس این نکته را باید به قلبمان خوب بفهمانیم که ما سالکیم و سالک باید سیر کند آن هم سیر از عالم ماده و کثرات به عالم وحدانی و معنویت، و گرنه سیر از دنیا به دنیا که سیر و حرکت حساب نمی شود، سیر از ماده به ماده، باز باقی ماندن در ماده است، پس سیری صورت نگرفته، همان سیر از صندوقی به صندوق دیگر است که اگر به هزار صندوق سیر کنیم باز در صندوق هستیم. در همین رابطه مولانا می گوید:

گر

هزاراند یک تن بیش نیست

جز

خیالات عدد اندیش نیست

ص: ۵۶

هزار تا زمین، زمین است، و دو هزار زمین هم زمین است، اما توجه به غیب، از زمین برآمدن است، در آن حال تمام زمین زیر پای شما می آید، یک توجه قلبی به سوی عالم غیب، یک سلام بر حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه، تمام روح را به مقام انسانیت می کشاند.

خصوصیت طی مسافت در دین

دوباره فرمایش امام علی علیه السلام را می خوانیم تا با این مقدمه قلب با آمادگی بیشتر آن را بگیرد. می فرمایند:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ»؛

فرزندم! بدان که در مقابل تو راهی است که اولاً؛ بلند و طولانی است. به بلندی از تو تا خدا، خدا کجا و ما کجا! مگر ما نمی خواهیم به همان معنایی که دین گفته است، به خدا نزدیک شویم؟ پس خیلی باید از خودمان به در آییم و این مسافت از خود در آمدن و تماماً بنده حق شدن خیلی طولانی است. گفت:

رهرو

منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم

تا

به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

ثانیاً؛ طی این راه دارای مشقت و سختی هایی است، چون همچنان که مستحضرید باید از خودمان در آییم. آیا از این سخت تر راهی وجود دارد؟! انسان باید از خودش به عنوان یک موجود زمینی با هزاران آرزوی دنیایی به در آید. عموماً انسان حاضر است هزاران مسافت را در زمین طی کند ولی به او نگویند باید از کبر خود در آیی و به سوی تواضع سیر کنی. ولی ما سالکیم، باید برویم، و رفتن هم رفتن زمینی نیست، رفتن از زمین است ولی نه به سوی زمین، به سوی مراتب عالی تر از آنچه در آن هستیم، و به سوی عالمی برتر از زمین، حسد را در نظر بگیرید؛ فرض بگیرید تا حالا - حسود بوده ایم. خداوند ابتدا انسان را همراه با چنین ضعف هایی می آفریند ولی می خواهد با تلاش خود از حسادت در آییم. قرآن می فرماید:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا، إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا» (۱)

به راستی که انسان سخت حریص خلق شده است، چون صدمه ای به او رسد عجز و لابه کند.

ص: ۵۷

انسان حریص و بی قرار و کم صبر آفریده شده، و چون سختی به او برسد بی تاب خواهد شد و از سکینه و آرامش لازم در مقابل سختی ها در ابتدای امر بی بهره است. حالا وقتی می خواهیم از این نوع ضعف ها مثل حسادت کنده شویم، تلاش می خواهد. برای خارج شدن از حسادت انسان باید به جای این که نتواند ببیند کسی چیزی دارد، به جایی برسد که در مقابل دارایی دیگران راحت باشد و اصلاً در هیچ کجای روحش آرزو نکند ای کاش او چنین امکاناتی را نداشت. اولش ممکن است سخت باشد، ولی این که انسان از ضعف حسادت به انسان غیرحسود تبدیل شود، سیر از ظلمات است به سوی نور، و معنی ابتدایی سلوک همین ها است. البته این نوع سیرها، سیر اولیه است، و عبور از حجب ظلمانی کاملاً مشخص است. اگر کمی فکر کنیم خواهیم دید چقدر زشت است که انسان نتواند ببیند دیگری مقداری آجر و سنگ و آهن، در قالب یک خانه دارد. این روحیه به جهت آن است که انسان هنوز دنیا برایش اهمیت دارد و انوار عالم غیب را نمی شناسد. اگر کسی بخواهد با این چیزها که همه اش دنیا است خود را مهم کند عملاً از اصل اصیل خودش غافل شده است. این چیزها هیچ ربطی به حقیقت انسان ندارد، مهم شدن با این چیزها، مهم شدن با سایه های ذهنی است، هرچه در این دنیا وجود دارد همین طور است، سنگ و خاک است، و سالک کسی است که به راحتی از این ها عبور کرده باشد، اصلاً این ها را چیزی نمی بیند، تا بگوید ای کاش من داشتم و او نداشت. این بدبختی بزرگی است برای انسان که اگر کسی آجر بیشتری داشته باشد اولاً: غصه بخورد که چرا من ندارم. ثانیاً: بگوییم ای کاش او هم نداشت. آیا اصلاً این روح می تواند به آسمان نظر کند؟ آیا می تواند سالک باشد؟ او که تمام توجه روحش به آجر و سنگ است، اصلاً سالک نیست، چون راه نیفتاده است. او اگر صدهزار رکعت نماز هم بخواند، در سلوک خود مُرده است چون می خواهد فلانی دنیا را نداشته باشد و خودش داشته باشد، برای همین هم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: حسود بر قضای الهی خشمگین است. (۱)

کسی که چنین صفاتی دارد مسلم بوی بهشت به مشامش نمی رسد.

در اسلام صوفی گری نداریم، پس هیچ اشکالی ندارد که انسان خانه و امکانات زندگی داشته باشد و از آن ها به عنوان بستر عبادت الهی استفاده کند و آن ها را وسیله سیر و سلوک خود قرار دهد، عمده آن است که جایگاه زندگی دنیایی را فراموش نکنیم. یکی از بزرگان

ص: ۵۸

می گوید: «کسی که تلاش دارد فقط نو بپوشد، اسیر است و کسی هم که تلاش دارد فقط کهنه بپوشد او نیز اسیر است، ولی آن که تلاش دارد هر چه پیش آید بپوشد، آزاد است». سالک کسی است که از این خواستن ها آزاد است، چون دائم نظر به مقصد متعالی خود دارد. شما در این دنیا سالک هستید و هر روز که سیر نکنید از فلسفه وجودی خود خارج شده اید چون حقیقت شما در این دنیا، سلوک است، پس هر روز که جان شما به سوی مقصد متعالیتان سیر نکند، در آن روز مرده اید.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«مَنْ اعْتَدَلَ يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُورٌ، وَمَنْ كَانَتْ الدُّنْيَا هَمَّهُ اشْتَدَّتْ حَسِرَتُهُ عِنْدَ فِرَاقِهَا، وَمَنْ كَانَ غَدُهُ شَرًّا مِنْ يَوْمِهِ فَهُوَ مَحْرُومٌ، وَمَنْ لَمْ يُبَالِ بِمَا رَزَى عَنْهُ مِنْ آخِرَتِهِ إِذَا سَلِمَتْ لَهُ دُنْيَاهُ فَهُوَ هَالِكٌ، وَمَنْ لَمْ يَتَعَاهَدِ النَّقْصَ مِنْ نَفْسِهِ غَلَبَ عَلَيْهِ الْهُوَى، وَمَنْ كَانَ فِي نَقْصٍ فَأَلْمَمْتُ خَيْرٌ لَهُ» (۱)

«هر کسی دو روزش برابر باشد مغبون است، و هر که دنیا، همت او باشد هنگام مرگ، سخت افسوس خورد، و هر که فردایش بدتر از دیروز است، محروم است، و هر که با تأمین دنیایش باکی از نقص و کمبود آخرتش ندارد نابود است، و هر که نقص خود را رسیدگی نکند هوس بر او چیره شود، و هر که در کاستی است، مرگ برای او بهتر است.»

سیر به سوی ناکجاآباد!

در روایت داریم که روز قیامت فرد نگاه می کند به زندگی دنیایی اش، می بیند که اکثر وقت ها مرده بوده است، فقط در سجده هایش زنده بوده - چون بهترین حالت بنده در سجده است - بنده در سجده می گوید: «سُبْحَانَ اللَّهِ!» و از طریق این ذکر توجه قلب را از دنیا به سوی حقیقت سبحان اللهی حضرت حق می اندازد، و در نتیجه به ذلت خود می نگرد و از این طریق تا نزدیکی به جلال الهی خود را جلو می برد، و به واقع این یک سیر اساسی است به سوی مقصدی متعالی. وقتی توجه ما به فرش خانه مان می افتد می گوئیم چه فرش خوبی! این توجه و سیر یک سیر

ص: ۵۹

حقیقی به سوی مقصدی واقعی نیست، اما وقتی می گوئیم: «سُبْحَانَ اللَّهِ» قلب ما به سوی حق، از آن جهت که سُبُوح و بلند مرتبه است، سیر می کند، آن هم سیر وجودی و نه سیر مفهومی.

همین که می گوئیم: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ» چشم قلب متوجه بلند مرتبه بودن پروردگاران می شود که بسی اعلا و قابل ستایش است، و خود را در تماشای زیبایی های او می بینیم و از این طریق قلب جهت می گیرد و سیر می کند، به طوری که دیگر دلش نمی آید سر از سجده بردارد و خود را از این سیر و از این تماشا محروم کند. در حالی که وقتی می گوئید: «چه فرش خوبی!» سیری نکرده اید، چون جایی نرفتید، در همان زمینی که بودید، باز هستید. آری؛ در توهم و خیال خود یک وجه مطلوبی برای آن فرش در نظر گرفتید و قلب را متوجه آن وجه مطلوب و همی کردید، ولی آن وجه مطلوب یک وجه واقعی نیست تا قلب حقیقتاً از نور آن سیراب شود، ولذا سیری واقع نشده است. دقیقاً مثل این است که توجه قلب از سنگی به سنگ دیگر منتقل شود، اما وقتی که گفتید: «الله اکبر!» و قلب را متوجه کبریایی حق نمودید، به واقع این سیر در جان شما واقع شد، و از عالم مادون به عالم برتر سیر کردید، و چون کبریائی الهی حد ندارد، هر چقدر بروی، سیر کرده ای، اما در توجه قلب به فرش کجا سیر کرده ای؟ صورت و همی فرش در ذهن ما که یک حقیقت بی نهایت نیست، سیر به ناکجا آبادی است بی ثمر و پوچ، چون شأن قلب توجه به حقایق بالا- بود، حالا- ما آن را متوجه عوالم سفلی نمودیم. برعکس؛ عباداتی که خداوند به بشر هدیه کرده است، تماماً سیر است، در عبادات نظر به خدا دارید و در منظر خود پیامبر و امام علیهم السلام را مجسم می کنید. خدا، یعنی افق هستی و اصل اساس وجود و کمال، و پیامبر و امام علیهم السلام یعنی افق انسان. در واقع با نظر به خداوند، به کمال بی نهایت نظر دارید، و با نظر به پیامبر و امام علیهم السلام به بی نهایت انسانیت نظر داریم که راه ارتباط با خدا می باشند. اگر در جایی این دو افق مد نظر نبود، بدانید آنجا سخن دین مطرح نیست.

نماز؛ سیر به سوی حق

در ابتدای نماز، «الله اکبر» می گوئید، آرام آرام به سوی نور کبریائی خداوند سیر می کنید، به تشهد می رسید، در ابتدای تشهد نظر به وحدانیت و یگانگی حق، به عنوان قطب قلب هر انسان توجه می کنید و می گوئید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و سپس از سیر من الحق منتقل می شوید به سیر الی الخلق مع الحق، و در منظر خود تعیین توحید الهی را در جمال بنده کاملش یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله می بینی و می گوئی: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» پس در واقع می بینی که آن

حضرت نشان از او دارد که می‌گویی «رسوله»، هم عبودیت الهی در همه‌ی حرکات و سکنات او نمایان است، و هم پیام آور توحید الهی است، آری نظر به پیامبر صلی الله علیه و آله یک نحوه نظر به حق است. سپس نظر به عباد صالح خدا می‌کنید و می‌گویید: «السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ» از این طریق بر مسیری که مسیر اسلام است و ما هم در آن هستیم، سلام می‌کنیم و به عباد صالح یعنی ائمه معصومین علیهم السلام؛ که تجسم عینی مسیر اسلام اند، سلام می‌کنیم به همان عباد صالحی که حضرت ابراهیم علیه السلام از خدا می‌خواهد که به آن‌ها ملحق شود. پس معلوم است یک عده‌ای به عنوان حقایق متعالی در عالم هستند و می‌شود به سوی آن‌ها سیر کرد و حضرت ابراهیم علیه السلام هم آن‌ها را می‌شناسد که از خدا تقاضا می‌کند به آن‌ها ملحق شود. قرآن از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام می‌آورد که از خدا تقاضا می‌کند: «رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ» (۱) «پروردگارا به من دانش و حکمت عطا کن و مرا به صالحان ملحق فرمای». بعد در سیر «من الحق الى الخلق» با مؤمنینی که نشان از حق دارند روبه‌رو می‌شوید و می‌گویید: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ» سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد.

با مثال نماز می‌خواستیم عرض کنم سلوک یا توجه به حق است، یا توجه به انسان کامل، اعم از پیامبر صلی الله علیه و آله و یا ائمه معصومین علیهم السلام. و یا توجه به مؤمنین، که همه آنها به حق برمی‌گردد، حال یا در آینه وجود مخلوق متوجه حق می‌شوید که این سیر «من الخلق الى الحق» است، و یا در آینه‌ی وجود حضرت پروردگار متوجه جمال حق در جلوات آیات الهی می‌شوید که سیر «من الحق بالحق الى الخلق» است، در هر صورت در همه‌ی مراحل سیر، جهت قلب به سوی حق است.

بس

که هست از همه جا، از همه سو، روی به تو

به

تو برگردد اگر راهروی برگردد

حالا با این مقدمه طولانی ملاحظه کنید ببینید امام علیه السلام می‌خواهند ما را به کجاها سیر دهند. که می‌فرمایند: «وَاعْلَمَنَّ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ» در مقابل تو راهی است طولانی، طولانی به اندازه سیر از خود به سوی کبریایی خدا، به سوی همنشینی با انسان کامل و همراه با سختی‌های زیاد، به اندازه سختی خارج شدن از کبر و غضب و حسادت و امثال آن‌ها.

ص: ۶۱

بعد می فرمایند: فرزندم! آیا می شود این راه را بدون توشه بروی؟ آیا می شود که این راه را بدون وسیله بروی؟ می فرمایند:

«وَأَنَّهُ لَا غَنَىٰ بِكَ فِيهِ عَنِ الْحُسْنِ الْإِزْتِيَادِ»؛

تو بی نیاز نیستی از این که در این راه وسیله خوبی انتخاب کنی و طلب خوبی داشته باشی، پس فرزندم!

«وَقَدَّرَ بَلَاغَكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خَفِّهِ الظُّهْرِ»؛

«بلاغ»؛ یعنی آنچه که انسان را به مقصد می رساند. ما وقتی می خواهیم به خانه برسیم بلاغمان یا پاهایمان است، یا وسیله نقلیه، می فرماید: اگر می خواهی به مقامات معنوی برسی، بلاغت را تعیین کن و آن را اندازه بزن، بین آیا قدرت آن را دارد که تو را به مقصد برساند؟ آن هم در حالتی که تو سبکبار باشی.

گاهی انسان می خواهد به مسافت برود اما آنقدر بار خود را سنگین می کند که تا رسیدن به مقصد جان می کند. در زمان کودکی ما، پیرمردی در همسایگی ما بود - خدا رحمتش کند- می گفت: می خواستم پیاده به مکه بروم، با مقداری کشک کوبیده و مقداری آرد و کمی پول به راه افتادم، با آردها نان می پختم و کمی از کشک ها را در آب حل می کردم و با نان می خوردم. می گفت: غذای من در این سفر نان و کشک بود، رفتم مکه و برگشتم. نمی خواهم بگویم شما این گونه باشید. می خواهم بگویم که ملاحظه کنید وقتی مقصد متعالی است چقدر راحت انسان می تواند با کمترین بار خود را به مقصد برساند، مطمئن باشید عموماً سنگینی بار، هم در دنیا روح ما را از تحرک می اندازد و هم در قیامت تعلقات روحی نمی گذارد ما سبکبار به سوی لقاء الهی سیر کنیم. تعلقات، روح را سنگین می کند و از سیر به سوی مقصد متعالی اش که همان لقاء الهی است باز می دارد.

حضرت می فرمایند: فرزندم! اندازه ی آنچه که تو را به مقصد می رساند تعیین کن، و جایگاه آن را در زندگی خود مشخص نما. بین چه چیزی تو را به خدا می رساند؟ مسلّم شریعت الهی توان آن را دارد که ما را به مقصد برساند، چون شریعت الهی ما را از تعلقات بیهوده آزاد می کند و از وهمیات دست و پاگیر نجات می دهد. وقتی خواستیم به دستورات شریعت الهی عمل کنیم، عملاً مجبوریم از خیلی از تعلقات دست برداریم. اگر انسان بخواهد نماز اول وقت بخواند و در ضمن ببیند آخر فلان سریال هم چه می شود، و دلش با آن فیلم

باشد به تضاد می افتد. یا بخواهد شب تا دیر وقت، به مهمانی برود برای نماز شب هم بیدار شود، این نمی شود، و با این کارها از مقصدهای متعالی باز می ماند، و برای رسیدن به مقصد، وسیله سبکی انتخاب نکرده، این آدم بلاغش سنگین است، و تعلقات او حرکتش را به سوی اهداف عالیه مشکل می کند.

وقتی حضرت می فرماید: «وَقَدْ رُ بَلَاغَكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خَفِّهِ الظُّهْرِ»؛ وسیله رساندنت را به اندازه انتخاب کن در عینی که بر پشت تو سنگینی نکند. پس باید وسیله رسیدن ما به مقاصد متعالی درست تعیین شود و در راستای چنین انتخابی مواظب باشیم پشت خود را با تعلقات دنیایی سنگین نکنیم، و لذا باید از هر چیزی که ما را در سلوک به بیراهه می اندازد دست برداریم، چون سلوک الی الله اصل است. اگر انسان به این درجه از بصیرت رسید که در راه دینداری از طریق شریعت الهی، باید از یک چیزهایی بگذرد، به راحتی می گذرد.

دوباره به قلبتان تفهیم کنید که بلاغ ما که همان دینداری ناب است، باید راحت انجام شود و خودمان را گرفتار کارهایی نکنیم که در انجام دستورات دین به سختی بیفتیم. ما متأسفانه زندگی مشکلی را برای خودمان شکل می دهیم بعد می خواهیم دینداری هم بکنیم، این نمی شود، این دو با هم جمع نمی شود. به گفته حافظ:

غلام

همت آن رند عافیت سوزم

که

در گدا صفتی کیمیاگری آموخت

یعنی آن انسانی بزرگ است، که عافیت طلبی های دنیا را بسوزاند و نگذارد این میل ها او را از آن سیر بزرگ و آن مقصد اعلی محروم کند. باید بلاغ خود را بندگی و گداصفتی در مقابل خدا، یعنی تواضع و تقوا قرار داد و از این طریق کیمیای رسیدن به مقصد را به دست آورد.

بیاید طوری زندگی هایتان را عوض کنید که در راه انجام دستورات الهی به زحمت نیفتید، آن وقت ببینید دینداری چقدر شیرین است. البته ممکن است این کار در ابتدا سخت باشد، چون با رفع تعلقات و همی همراه است. خود حضرت می فرمایند این سلوک «ذَا مَسَّاهُ بَعِيدَهُ وَ مَشَّقَّهُ شَدِيدَهُ» کاری است که زمان می برد و دارای سختی های شدیدی است. آری؛ دینداری سخت نیست، ولی برای آن که شرایط دینداری را فراهم کنیم باید تلاش کنیم، اما نمی شود به صرف سخت بودن از انجامش سر باز زد، سخت است ولی باید عمل کرد و چون مطابق فطرت است برای انسان گوارا است و مدد ولی الله اعظم حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه حتمی است، چون کار بزرگ و پر نتیجه ای است، آسان نیست. اگر آسان بود امام به فرزندشان از سختی آن سخن نمی گفتند. حضرت علیه السلام می فرمایند: این سیر سخت و زمانبر است، پس ما دنبال آسانی نباشیم و

از سختی های پرنیجه نهراسیم، مشکل آن است که اگر زندگی تان را دینی نکنید، مشکلات شیرین آن به سختی های طاقت فرسا تبدیل می شود، و شرایط به گونه ای می گردد که دیگر نماز صبح را هم به راحتی نمی توانید بخوانید، و این بدبختی بزرگی است، درست است که در ابتدا سخت است که مثلاً بعد از نماز مغرب و عشاء تلویزیون نگاه نکنیم یا به دیدن کسی نرویم و زود بخواهیم تا قبل از اذان صبح بیدار شویم و از آن فرصت طلایی، نهایت استفاده را بکنیم، اما این سختی ها شما را وارد عالم سیر و سلوک می کند و در هر قدمی که در این مسیر بردارید، قدمی به مقصد خود نزدیک شده اید. ولی سختی های دنیا شما را از سلوک و رسیدن به مقصد باز می دارد، پس شما به گونه ای سختی بکشید که زندگی دینی تان حفظ شود. مگر بی دینان برای رسیدن به مقاصد دنیایی سختی نمی کشند؟ هزار برابر بیشتر سختی می کشند، ولی به نتایجی می رسند که در آن «خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» می شوند، در حالی که دینداران، چه آن هایی که شهید شدند و در خون خود غلطیدند، و چه آن هایی که ماندند، مشکلاتی داشتند و دارند که آن ها را در سیر و سلوک به سوی مقصد عالی جان و روح، سیر می دهد، و در عمق جانان رضایت فوق العاده ای احساس می کنند که اهل دنیا تصور آن را هم نمی توانند بکنند.

فرار از سختی ها، نه؛ مدارا، آری!

سپس حضرت می فرمایند:

«فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونَ ثَقْلٌ ذَلِيكَ وَبَالًا عَلَيْكَ»

فرزندم! در راستای سیر به سوی هدف مقدس، پشتت را بیش از طاقت سنگین نکن، و گرنه آن سنگینی و بال می شود.

سالک باید همواره قدرت سیر و سلوک خود را محفوظ نگه دارد، و از طرفی تعلقات دنیایی مانع جلو رفتن روح به سوی عوالم معنوی است و به تعبیر حضرت، تعلقات دنیایی و بال انسان می شود. در سلوکی که مقصد قرب الی الله است، می فرمایند: از هر کاری که بارتان را سنگین کند به طوری که از این سیر غافل شوید، بگذرید. ما سالکیم، هر چیزی که بار ما را سنگین کند و بال ما است و نمی گذارد برویم. به قول مولوی:

ما

به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم

باز

همان جا رویم جمله، که آن شهر ماست

خود

ز فلک برتریم، وز ملک افزون تریم

زین

دو چرا نگذیریم، منزل ما کبریا است

عالم

خاک از کجا، گوهر پاک از کجا

بر

چه فرود آمدید، باز کنید این چه جاست

ص: ۶۴

می فرماید: «دادن جان کار ماست» یعنی برای رسیدن به ساحت برتر، به راحتی می توان از بدن گذشت، تا جان ما متوجه جانان شود، چرا که قافله سالار ما که این راه را به ما نشان داده است فخر جهان مصطفی صلی الله علیه و آله است.

در مسیر رسیدن به قرب الهی هیچ چیز نباید ما را به خود مشغول کند حتی عبادت های سنگین شرعی. بالأخره می خواهیم برویم، پس هر چیزی که ما را می برد می خواهیم، و هر چیزی که ما را نگه می دارد - خواه مقام، خواه پست، خواه علم و اطلاعات - نمی خواهیم. به ما تذکر داده اند اگر نمازتان در چشم شما جلوه کرد، همین سقوط شما می شود. چون سالک همه توجه اش به مقصد است، به چیزی که او را مشغول خود کند نگاه نمی کند، محو نظر به مطلوب خودش است.

در حدیث معراج داریم که خداوند می فرماید: «ای احمد! بندگانی داریم که چون روح آن ها به طرف ما آمد» از آن ها می پرسیم: «كَيْفَ تَرَكْتَ الدُّنْيَا؟ فَيَقُولُ إِلَهِي وَ عَزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ لَا عِلْمَ لِي بِالدُّنْيَا أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِي خَائِفٌ مِنْكَ فَيَقُولُ اللَّهُ صَدَقَتْ عَبْدِي كُنْتَ بِجَسَدِكَ فِي الدُّنْيَا وَ رُوحَكَ مَعِيَ فَأَنْتَ بَعِينِي سِرُّكَ وَ عَلَانِيَتُكَ»؛^(۱)

چه خبر بود در دنیا، مدتی که در آن جا به سر بردی؟ جواب می گوید: خداوندا! به عزت و جلالت سو گند، من به دنیا علم و آگاهی ندارم و از روزی که مرا خلق کردی در خوف تو به سر می بردم. پس خداوند می فرماید: راست گفتی ای بنده من، تو با جسم خود در دنیا بودی ولی روح نزد من بود و آشکار و نهانت زیر نظر من بود.

این انسان آنچنان در دنیا محو توجه به حق بوده که اصلاً نفهمیده است در دنیا چه می گذرد. این یعنی داشتن شخصیتی که در دنیا تماماً به سلوک الی الله فکر می کند، و مواظب است تا در هیچ صحنه ای از صحنه های دنیا جهت گیری قلب او به جز به سوی خدا، به طرف دیگری نباشد، حتی در سیاسی ترین صحنه ها، تمام توجهش به طرف حق است، و مواظب است انگیزه سلوکی اش تحت تأثیر امورات دیگر قرار نگیرد. این آدم با این انگیزه «بلاغ» خود را سبک انتخاب کرده و آنچه که این سیر را به مشکل بیندازد رها می کند.

موضوع اصلی زندگی در دنیا کاملاً روشن است، و آن عبارت است از سیردادن قلب به سوی خداوند، چه در سلوک عقلی و علمی، و چه در سلوک قلبی و عملی. باید دقت کرد تا این سلوک درست انجام گیرد، نه این که برای خودمان هزاران تکلیف بسازیم و مشغول آن تکالیف شویم، به امید این که سیر ما محقق شود و خدای نکرده مشغول ظاهر آن کارها شویم و از موضوع اصلی باز بمانیم، غافل از این که در همه این کارها باید قلب را تا حدی که ممکن است از سیر الی الله خارج نکنیم، تا این شاء الله نتایج گرانقدری پیش آید. عمده آن است که قلب را طوری کنترل کنیم که از جهت اصلی اش منحرف نشود، و مواظب اعضاء خودمان باشیم که قلب را مشغول شنیدنی ها و دیدنی های لغو نکنیم. مرحوم راشد در کتاب «فضیلت های فراموش شده» می فرماید: پدرم مرحوم ملا عباس تربتی تشریف آوردند تهران، من برای پدرم اماکن مختلفی را که از آن ها رد می شدیم معرفی می کردم، ولی می دیدم ایشان حتی سرشان را هم بالا نمی آورند که به آن ها نگاه کنند. از ایشان پرسیدم: پدر حرام است به این ها نگاه کنید؟! فرمودند: نه! ولی قلبم را مشغول می کند.

اگر انسان در راستای سلوک الی الله برای حل مشکلات خودش و حل مشکلات جامعه و به حکم وظیفه الهی چیزهایی یاد بگیرد و یا فعالیت هایی داشته باشد، این ها به همان سلوک برمی گردد. عمده آن است که دائماً در منظر خود حضور حق را با هر اسم و صفتی در نظر داشته باشیم. مثلاً هنگام سر برداشتن از سجده، امام معصوم ذکر «الله اکبر» را گفته اند، ما هم می گوئیم، این ذکر ربطی به سجده ندارد، ولی امام معصوم خواسته اند در حرکت سر از سجده برداشتن هم، توجه قلب شان به خدا از دست نرود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به اباذر می فرماید: «لِيَكُنْ لَكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ نِيَّةٌ حَتَّى فِي النَّوْمِ وَالْأَكْلِ»؛ (۱)

«ای اباذر! باید برای تو در هر چیزی نیت توجه به خدا باشد، حتی در خوردن و خوابیدن.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندشان فرمودند: با توجه به این که راهی طولانی در پیش داری، کاری کن که اگر فعالیت هایی در جامعه به عهده تو هست، آن فعالیت ها سلوک الی الله تو را از بین نبرد. در همین راستا می فرماید: کاری که پشت تو را سنگین می کند و از سلوک غافل می نماید انجام نده، زیرا که آن و بالت می شود. ما عموماً کارهای بی فایده زیادی می کنیم، با سایه های ذهنی که برای خودمان می سازیم عمر و فرصت خود را گرفتار بازی های

ص: ۶۶

پوچ و بی ثمر می نمائیم. مثلاً- این کار را بکنم تا فلانی خوشش بیاید، بگویند من هم مهم هستم، با این ذهنیات و وهمیات هزار مشکل برای خودمان می تراشیم. گفت:

در

تمام کارها چندین مکوش

جز

به کاری که بود در دین مکوش

عاقبت،

تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت

ابتر و نان تو خام

اگر بخواهیم از زوایه مدیریتی امروز کار حضرت علی علیه السلام را ارزیابی کنیم، شاید نسبت به مدیرانی که همه ی فکر و ذهن خود را مشغول رضایت مردم می کنند، آن هم راضی کردن وهمیات مردم، آن حضرت را مدیر موفق ندانیم، و تصور کنیم در طول مدیریت خود ضعیف عمل کردند، ولی باید توجه داشت که دغدغه حضرت برآورده کردن میل های این و آن نبود، حضرت نمی ترسند که مردم بگویند امیر المؤمنین مدیریتش خوب نبود، و گرنه نباید شب ها وقت خود را صرف نماز شب می کرد تا از بقیه ی کارها باز بماند. حضرت نمی ترسند که مردم بگویند معاویه پیروز شد، حضرت دغدغه حرف مردم را ندارند، تنها دغدغه ایشان بندگی کردن است، این جاست که در وسط بازار شلاق بر سر گرانفروش می زنند، چون می ترسند بندگی نکرده باشند، وقتی می بینند زنی مشک آب را به تنهایی به خانه می برد می پرسند: مگر کسی نیست برایت مشک آب را بیاورد، و زن می گوید: شوهرم در جنگ صفین یکی از فرماندهان سپاه علی بود و کشته شد و ما بی سرپرست شدیم، خدا تقاس ما را از علی بگیرد، حضرت علی علیه السلام تمام وجودشان می لرزد و مشک را تا خانه برایش می برند، بعد سریعاً برمی گردند برای بچه ها غذا و گوشت تهیه می کنند و می روند خانه با بچه ها بازی می کنند، خم می شوند تا بچه ها سوارشان شوند، تا لبخندی به لبان آن ها بیاید. به بچه ها می گویند علی را ببخشید. برایشان نان می پزند و با دستان مبارکشان غذا دهان بچه ها می گذارند و می گویند از علی راضی باشید و بعد در حالی که دارند نان برایشان می پزند، صورت خود را به آتش نزدیک می کنند و می گویند: ای علی! سوزاندگی آتش را احساس کن و در امر یتیمان کوتاهی نکن.

حضرت از این نمی ترسند که بگویند علی در مدیریتش کوتاهی کرده است، از این می ترسند که خدا از ایشان راضی نباشد. نمی گذاشتند بارشان آنچنان سنگین باشد که سلوکشان تهدید شود. نمی ترسیدند که دنیا را از دست بدهند، می ترسیدند که

سلوك الى الله از دستشان برود.

ص: ۶۷

اگر می‌خواهیم سلوک ما به سوی پروردگاران با موفقیت انجام شود باید به این جمله حضرت که به فرزندشان می‌فرمایند: «وَقَدَّرْ بِلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفِّهِ الظَّهْرِ» آنچه تو را به مقصد می‌رساند، درست ارزیابی و اندازه‌گیری کن، در عین این که باید مواظب باشی با توشه‌ای حرکت کنی که بار تو در سیر الی‌الله سنگین و طاقت فرسا نباشد.

این توصیه وجوه زیادی در بر دارد و از آن جمله این که مواظب باشیم با سنگین کردن تکالیف بی‌دلیل، کار خود را سخت نکنیم. درست است که فرمودند راه طولانی است و طی کردن آن سخت است و باید باری را برداری که تو را برساند، ولی باید توجه داشت با هر کاری و حتی با هر کار نیکی نمی‌توان به مقصد رسید، باید بلاغ و عامل رسیدن خود را مشخص و معین کنیم، به طوری که مطمئن باشیم این بلاغ واقعاً عامل سیر به سوی الله است و خدای ناکرده با درست انتخاب نکردن بلاغ خود، بازی نخوریم. آری؛ درست است که ما را حساس می‌کنند تا سلوک الی‌الله را سرسری نگیریم و با دقت و حساسیت کامل سیر خود را انجام دهیم، ولی در انتها می‌فرماید: نباید این حساسیت طوری باشد که تو را به وسواس بکشاند و خوف تو از رجاء تو بیشتر شود و خود را به مشقت بیندازی. باید به خدا اطمینان کنیم و بعد از انجام واجبات، به اندازه طاقت خودمان در مستحبات قدم بگذاریم. إن شاء الله به نتیجه می‌رسیم. ما بسیاری از اوقات به جای این که راه را درست انتخاب کنیم و با آرامش کامل برویم، راه را درست انتخاب نمی‌کنیم و با تلاش زیاد راه غلط را طی می‌کنیم. راه درست همانی است که علماء و فقهای ما مطرح می‌کنند. همین راه اگر با معرفت و امید طی شود و جهت سلوکی سیر و توجه قلب به سوی خدا را حتی الامکان حفظ کنیم، إن شاء الله به نتایج فوق‌العاده‌ای خواهیم رسید.

«والسلام علیکم ورحمته و برکاته»

جلسه بیست و سوم: نقش انفاق در حیات ابدی

اشاره

ص: ۶۹

«...وَاعْلَمَنَّ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَمَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَأَنَّهَ لَا غِنَى لَكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ. وَقَدَّرَ بَلَاغَكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ. فَلَمَّا تَحْمَلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ. فَيَكُونُ ثِقْلًا ذَلِكُكَ وَبَالَمَا عَلَيْكَ. وَإِذَا وَحِدَتْ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. فَيُؤَاغِبُكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ. فَاعْتَنِمُهُ وَحَمَلُهُ إِيَّاهُ. وَ أَكْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَأَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ. فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ. وَاعْتَنِمَنَّ مِنْ اسْتَفْرَاضِكَ فِي حَالِ غِنَاكَ. لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ.»

فرزندم... بدان! راهی پر مشقت و بس طولانی در پیش روی داری، و در این راه بدون کوشش بایسته، و تلاش فراوان، و اندازه گیری زاد و توشه، و سبک کردن بار گناه، موفق نخواهی بود. بیش از تحمیل خود بار مسئولیت ها بر دوش من، که سنگینی آن برای تو عذاب آور است. اگر مستمندی را دیدی که توشه ات را تا قیامت می برد، و فردا که به آن نیاز داری به تو باز می گرداند، کمک به او را غنیمت بشمار، و زاد و توشه را بر دوش او بگذار، و اگر قدرت مالی داری، بیشتر انفاق کن و همراه او بفرست، زیرا ممکن است روزی در رستخیز در جستجوی چنین فردی باشی و او را نیابی. به هنگام بی نیازی، اگر کسی از تو وام خواهد، غنیمت بشمار، تا در روز سختی و تنگدستی به تو باز گرداند.

مدیریت عقل و قلب

شهادت رسول خدا و امام حسن مجتبی «علیهما السلام» را از صمیم قلب تعزیت عرض می کنم و امیدوارم حزن ما نسبت به رحلت و شهادت این ذوات مقدسه، سرمایه ای برای حیات ابدی ما باشد.

با نظر به موضوع رحلت و شهادت این دو انسان دوست داشتنی بحث را در ادامه ی توصیه های حضرت علی علیه السلام به فرزندشان قرار می دهیم تا ببینیم چگونه می توان برای سیر مسافت طولانی به سوی قرب الی الله به کمک محبت به اولیاء الهی، آن مسیر را راحت تر طی کرد.

به طور کلی می توان گفت دو نوع شخصیت داریم؛ یک نوع شخصیت که جنبه عقلانیت در او غلبه دارد، و یک نوع شخصیت که جنبه احساسات بر او غلبه دارد. شخصیت نوع اول اگر خود را تربیت نکند جنبه عقلانیت او در امور دنیایی و محاسبات دنیایی رشد می کند و اگر خود را تربیت کند، جنبه عقلانیت او در سیر به سوی معقولات عالم اعلا رشد می کند. شخصیت نوع دوم نیز که بیشتر جنبه احساسات و شیفتگی در او غلبه دارد، اگر آن جنبه را تربیت نکند شیفته دنیا و امور دنیا می شود و با دنیا معاشقه می کند، ولی اگر آن روحیه را تربیت کند قلب او - که مرکز احساسات متعالی است - رشد می کند و با وجود حقایق مرتبط می شود.

اگر حافظ می گوید:

عاشق

شو و نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده

نقش مقصود در کارگاه هستی

نظر به ایجاد شیفتگی از نوع دوم در روح دارد. می گوید در این دنیا مسلمان معمولی نباش، شیفته و شیدا باش، اما شیفته و شیدای خوبی ها و حقایق. کسی که شیفته ی خوبی ها و حقایق شد از بسیاری از مسائل و همی و بازی های نفس اماره، آزاد است، دیگر چیزهایی که بقیه را مشغول خود می کند، مثل تجملات، توجه به نظر مردم و امثال این ها، برای این فرد دغدغه نیست. روح شیفته خوبی ها و حقایق، شیفتگی خود را مدیریت می کند که اولاً: گرفتار شیفتگی های و همی نشود. ثانیاً: خود را از عوامل شیفتگی حقیقی محروم ننماید، و به واقع آنچه را که موجب مسرور شدن جان و قلب اولیاء الهی است بشناسد و مسرور شود. قلب حضرت یعقوب علیه السلام از این نوع قلب ها است و لذا با دیدن حضرت یوسف علیه السلام که مجسمه ی عصمت (۱)

و صفا و پاکی است، مسرور می شود و با از دست دادن او محزون می گردد، چون غم و شادی خود را مدیریت کرده و این مخصوص هر کسی است که جهت قلب خود را به سوی حقایق و معنویات سیر داده است.

پس ابتدا باید متوجه باشیم، روحی که شیفته نیست روح مرده است، ولی روحی هم که بر دنیا شیفته است روحی است سراسر بی محتوا، برعکس روحی که شیفته حقایق و اولیاء الهی و ائمه معصومین علیهم السلام است، چنین روحی زنده و امیدوار می باشد. پس باید کاری کرد تا در کنار

ص: ۷۲

۱- قرآن در توصیف حضرت یوسف علیه السلام می فرماید: «... إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» (سوره یوسف، آیه ۲۴) او از بندگان

مخلص بود، (همان بندگانى كه شيطان به آن ها دسترسى ندارد).

عقل، قلب هم به صحنه بیاید و نسبت به حقایق شیفتگی پیشه کند، منتها شیفتگی اش جهت دار باشد. گفت:

مهر

خوبان در میان جان نشان

جان

مده الّا به مهر دل خوشان

بعضی از افراد دل به دنیا ندارند، دنیا هم نمی تواند آن ها را به شعف بیاورد ولی به جای آن که شور و شیفتگی خود را مدیریت کنند، سرکوب می کنند، و خلاصه خیلی عقلانی می شوند و میدانی برای قلب در زندگی خود باز نمی کنند، دوست داشتن را گم می کنند و عملاً این افراد از حضور در بعضی از زوایای زندگی خود را محروم می کنند.

ممکن است انسان با توجه به آثار گناه و عقوبت های مربوط به آن، گناه نکند، ولی شور بندگی چیز دیگری است، آن طور که انسان عاشق با خدا ارتباط داشته باشد و در همان راستا بندگی کند و بندگان معصوم خدا را دوست بدارد.

خداوند از ما والِه و شیداشدن می خواهد، و لذا می گوید: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا»؛ بگویید اله و معبود و دلبری جز خدا نیست تا رستگار شوید و زندگی تان به نتیجه مطلوب برسد. نگفت بگویید خالق جز خدا نیست! «اله» آن است که جان را شیفته و شیدا می کند. جان باید با محبت به حق شعله بکشد. باید عاشقی را در خودمان ایجاد کنیم. به گفته ی مولوی:

عشق

است بر آسمان پریدن

صد

پرده به هر نفس دریدن

اوّل

نفس از نفس گسستن

اوّل

قدم از قدم بریدن

نادیده

دیده خویش را بدیدن(۱)

در جلسات آینده إن شاء الله چگونگی این نوع عشق طرح می شود.

شهید مطهری «رحمه الله علیه» می فرماید: «تشیع مکتب عشق است.» چون شیعه کسانی را در منظر خود دارد که ارزش عشق ورزیدن دارند، و آن ها ائمه ی معصومین علیهم السلام اند و خداوند هم موَدّت به آن ها را به ما توصیه فرموده است.(۲) شما به قلبتان رجوع کنید، ببینید نسبت به حزن و سرور رسول خدا صلی الله علیه و آله در چه شرایطی هستید، آیا سرمایه ای برای قلب خود بهتر از این سراغ دارید که

ص: ۷۳

۱- غزلیات شمس، ۱۹۱۹.

۲- در آیه ۲۳ سوره شوری می فرماید: «قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»؛ بگو ای پیامبر من در قبال رسالتم چیزی از شما نمی خواهم مگر موَدّت نزدیکانم و این موَدّت در راستای دین داری بهتر برای شما است.

نسبت به سرور رسول خدا صلی الله علیه و آله مسرور و نسبت به غم آن حضرت محزون باشید؟! این یعنی قلبی که شیفتگی خود را مدیریت کرده و لذا به محبوب های واقعی دست پیدا کرده. گفت:

اگر

که یار نداری چرا طلب نکنی

اگر

به یار رسیدی چرا طرب نکنی

به

خیرگی بنشینی که این عجب کاری است

عجب

تویی که هوای چنین عجب نکنی

وقتی امام خمینی «رحمه الله علیه» رحلت کردند سه نوع قلب در صحنه بود؛ یکی قلب های پشت کرده به خوبی ها و خوبان، که آن ها خوشحال شدند، به امید آن که دوباره حکومت شاهنشاهی را راه بیندازند با آن همه پستی و پلشتی، این قلب ها خیلی تاریک اند. یک نوع قلب هم که خود را درست رشد نداده و شیفتگی و شیدایی را نمی شناخت فقط ناظر حادثه بود، مثل کویری بدون سبزه و خرمی. یک نوع قلب هم بود که در اثر شیدایی و شیفتگی نسبت به ایشان از عمق دل اشک ریخت و مزه ی دوست داشتن را به زیباترین شکل احساس کرد و سوخت تا در این سوختن زنده شود. مسلم زنده ترین قلب های روی زمین در آن زمان این ها بودند که گفت:

بسوز

ای دل که تا خامی نیاید بوی دل از تو

کجا

دیدی که بی آتش کسی را بوی عود آمد [\(۱\)](#)

پس ابتدا باید برنامه ی ما طوری باشد که قلبمان شیفته خوبی ها گردد، تا در آن ها قلب سرمایه ی حزن از شهادت اولیاء، و سرور به جهت موفقیت آن ها، ظهور کند که این سرمایه ی بسیار خوبی است. ممکن است سال های متمادی بیاید و برود تا قلب ما نسبت به شهادت اولیاء خدا و یا تولد امامان معصوم علیهم السلام و یا پیروزی اهل تقوا حساسیت لازم را بیابد و خود

را تربیت کند، تا بتواند درست دوست بدارد و در راستای دوست داشتن وارد غم‌ها و شادی‌های مقدّس شود. یکی از غم‌های مقدّس غم رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، خیلی‌ها در شهر مدینه با رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله روبه‌رو شدند، یکی مثل حضرت علی علیه السلام با غمی جانکاه مشغول غسل و کفن آن حضرت شد و فرمود: «ای رسول خدا صبر در مرگ عزیزان نیکو است امّا نه برای از دست دادن تو.» آن حضرت اشک ریخت و سوخت، و با این سوختن به کمالی که باید برسد رسید. عدّه‌ای هم جسد مبارک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را رها کردند و رفتند سقیفه را به راه انداختند، اصلاً یادشان رفت که بهترین انسانی که باید دوست داشته باشند، رحلت کرده است، چون سرمایه شیفتگی به رسول خدا صلی الله علیه و آله را نداشتند. در تاریخ داریم ابابکر و عایشه در دفن پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: ۷۴

حاضر نبودند. براساس کتاب های معتبر اهل سنت، عایشه گفته: «وَاللَّهِ مَا عَلِمْنَا بِدَفْنِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى سَمِعْنَا صَوْتَ الْمَسَاعِي فِي جَوْفِ لَيْلِهِ الْأَرْبَعَاءِ» (۱) به خدا قسم ما نفهمیدیم چه موقع رسول خدا دفن شد تا این که شنیدیم در شب چهارشنبه دفن شد. آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علاوه بر پیامبر بودن، شوهر عایشه نبود؟ آیا داماد ابابکر محسوب نمی شد؟ درست از پیش از ظهر روز دوشنبه ۲۸ صفر - همان روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کردند- رفتند مشغول سقیفه شدند، درحالی که امیر المؤمنین علی علیه السلام مشغول غسل و کفن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودند. آن حضرت در رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله جمله عجیبی دارند. می فرمایند:

«بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النَّبِيِّ وَ الْأَنْبَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ خَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسَيِّئًا عَمَّنْ سِوَاكَ وَ عَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سِوَاءً وَ لَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ لَأَنْفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّنُونِ وَ لَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا وَ الْكَمِيدُ مُحَالِفًا وَ قَلَّا لَمَكَ وَ لَكِنَّهُ مَا لَا يُمْلِكُ رُدَّهُ وَ لَا يُسَيِّطِعُ دَفْعُهُ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي اذْكَرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ» (۲)

«پدر و مادرم فدای تو ای رسول خدا! با مرگ تو رشته ای پاره شد که در مرگ دیگران اینگونه قطع نشد، با مرگ تو رشته پیامبری، و فرود آمدن پیام و اخبار آسمانی گسست. مصیبت تو، دیگر مصیبت دیدگان را به شکیبایی واداشت، و همه را در مصیبت تو یکسان عزادار کرد. و اگر به شکیبایی امر نمی کردی، و از بی تابی نهی نمی فرمودی، آنقدر اشک می ریختم تا اشک هایم تمام شود، و این درد جانکاه همیشه در من می ماند، و اندوهم جاودانه می شد، که همه اینها در مصیبت تو ناچیز است! چه باید کرد که زندگی را دوباره نمی توان بازگرداند، و مرگ را نمی شود مانع شد، پدر و مادرم فدای تو! ما را در پیشگاه پروردگارت یاد کن، و در خاطر خود نگهدار!»

می فرمایند: جزع زشت است اما نه برای تو. امیر المؤمنین قلب خود را تربیت کرده اند برای شیفتگی، آن هم شیفتگی نسبت به خوبی ها و خوبان. شما بالاخره چندین سال عمر می کنید،

ص: ۷۵

۱- نسائی، سنن کبری، ج ۲، ص ۴۰۹. احمد حنبل، مسند ج ۶، ص ۶۲.

۲- نهج البلاغه، کلام ۲۳۵، ص ۳۵۵، من کلام له علیه السلام قاله و هو یلی غسل رسول الله صلی الله علیه و آله و تجهیزه.

ولی باید به یک نحوی یک بار هم که شده علی وار در غم رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله محزون باشید. همان طور که یک عمر نماز می خوانید تا شاید دو رکعت نماز همراه با شوق بندگی بخوانید و از این دنیا بروید، همه این نمازهایی که به وقت می خوانید، برای این است که شاید یکی از نمازهایتان، آن بشود که باید بشود تا همه ی نمازها را بر اساس آن نماز حساب کنند. (۱)

این نوع محبت و غم و سُیُور نسبت به اولیاء الهی، پله های نردبان قرب به سوی خداوند است. وقتی حجاب ها عقب رفت، همه ی حرکاتی که مقدمه برای مرحله ی آخرین بوده، آن مرحله ی آخرین، نتیجه را حساب می کنند. هر سال به حزن رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله می نشینیم، شاید یک بار علی وار حزن رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله را سرمایه قلبمان کنیم که در آن صورت تمام این حزن ها را بر اساس همان حزن علی وار به حساب می آورند، که این سرمایه ی بزرگی است. پیامبر صلی الله علیه و آله مهربان ترین و با صفتترین انسان روی زمین بودند و لذا دوست داشتن چنین انسانی حق قلب و روان ما است.

انوار الهی گاهی تجلی می کند و ظاهر می شود و گاهی در خفا و حجاب می رود، گاهی آن نور با وجود نبی جلوه می کند، و گاه با رحلت آن حضرت در خفا می رود. کسی که نظر به آن جلوه دارد، از تجلی اش مسرور است و از خفایش محزون. همچنان که در شهادت فاطمه زهرا علیها السلام و ائمه علیهم السلام برایتان پیش می آید، این اشک ها که در شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام می ریزید به جهت شناخت جلوه ی حق است در آینه ی وجود آن حضرت، و چون از طریق آن حضرت با نور الهی مأنوس شدید، وقتی آن نور در خفا می رود، اشک جاری می گردد.

بیشتر تأکید بنده این است که عزیزان، فرهنگ محزون بودن نسبت به فقدان اولیاء الهی را بشناسند شاید که آن فرهنگ سرمایه ی قلب ما شود. قرار است ما برای سرمایه اندوزی در صحنه باشیم. چرا شما در رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام زمان عجل الله تعالی فرجه تعزیت می گوید؟ چون آن حضرت قلب کلّ است و جزع او جزع کلّ، همان طور که قلب علی علیه السلام در رحلت نبی الله صلی الله علیه و آله در حزن بود. قلب حضرت فاطمه علیها السلام یک لحظه از فقدان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آرام نمی گیرد، این غیر از غصه ای است که سایر مسلمانان از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند، قلب حضرت فاطمه علیها السلام، جمال

ص: ۷۶

۱- قرآن در آیه ۹۷ سوره ی نحل می فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مِمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» هر کس از مرد یا زن که عمل صالح انجام دهد در حالی که مؤمن باشد، قطعاً او را به حیات طیب زنده می کنیم و حتماً اجر بهترین کارهایی که انجام می دادند را به آن ها خواهیم داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله را محل تجلی حق می دید، همانی که خود حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که؛ «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» (۱) هر کسی مرا ببیند حق را دیده است. ملاحظه بفرمایید که چگونه یک قلب این قدر در دوست داشتن آزاد است و کسی را می تواند دوست داشته باشد که باید دوست داشت، برعکس سقیفه سازان که از دوست داشتن پیامبر صلی الله علیه و آله محروم بودند. کودک وقتی اسباب بازی اش می شکند جزع می کند، قلب این کودک اسیر اسباب بازی است، ولی یک قلب وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از صحنه می رود جزع می کند، این قلب متعلق به نبی الله صلی الله علیه و آله است. حالا آن پیامبر صلی الله علیه و آله برای آن که قلب ما بعد از رحلت آن حضرت سرگردان نباشد فرمود: «فَاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنِّي»؛ (۲) فاطمه پاره من است، پس هر کس می خواهد از طریق من رابطه ی محبتش با خدا قطع نشود، به فاطمه علیها السلام بنگرد و حق و حقیقت را در حرکات و سکنات او دنبال کند. روی این مطلب وقت بگذارید که چه قلبی باید در صحنه جان ما باشد که رحلت نبی صلی الله علیه و آله برای ما وسیله ی تقرّب به فاطمه علیها السلام باشد؟ از این زاویه نگاه کنید که اهل البیت علیهم السلام همگی نورند، پس بودشان و شهادتشان توجه به نور خدا است و عامل هدایت ما، رحلت نبی صلی الله علیه و آله برای قلب بیدار، عامل ایجاد سرمایه است، همچنان که تولّد و حیات نبی صلی الله علیه و آله عامل ایجاد سرمایه است.

با این مقدمه ی نسبتاً طولانی، به سراغ توصیه های امیر المؤمنین علیه السلام به فرزندشان امام حسن علیه السلام می رویم تا این شاء الله بتوانیم قلبی شیفته نسبت به خوب ها و خوبی ها تربیت کنیم.

آفات غفلت از جهت حقیقی زندگی

حضرت علی علیه السلام فرمودند:

«وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ، وَ أَنَّهُ لَا غِنَى بِكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ، وَ قَدْرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ. فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونَ ثِقْلٌ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ»؛

فرزندم آگاه باش که راهی بس طولانی و دشوار در پیش داری و در پیمودن آن راه از کردار پسندیده و توشه ای چندان که تو را سبکبار به منزل برساند بی نیاز

ص: ۷۷

۱- شرح دعای صباح، حاج ملاهادی سبزواری.

۲- شیخ صدوق، امالی، ص ۱۰۴.

نیستی، پس خویشتن را گران بار مساز که آن وبال تو خواهد شد و تو را از ادامه ی راه باز می دارد.

رسیدیم به این نکته که حضرت فرمودند: فرزندم راهی بس طولانی در پیش داری.

دلا

راه تو پر پیچ و خطر بی

گذرگاه

تو بر اوج فلک بی

خویشتن را در این مسیر گرانبار مگردان. بلکه برعکس؛

گر

از دستت بر آید پوست از تن

بر آور

تا که بارت کم ترک بی

«فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ»؛ بیش از طاقت خود بر پشتت بار مگذار، و گرنه «فَيَكُونُ ثِقْلٌ ذَلِكَ وَبِأَلَّا عَلَيْكَ»؛ سنگینی این بار وبال تو می شود و تو را از سلوک به سوی پروردگارت باز می دارد و نمی توانی از صفات ناشایست عبور کنی و به فضائل برسی.

حضرت به اعتباری می فرمایند: اگر انسان ها در زندگی هدف داشته باشند، بیهوده خودشان را مشغول چیزهایی نمی کنند که ربطی به هدفشان ندارد. انسانی که در این دنیا باید سرمایه اصلی اش خدا داشتن و قیامت داشتن باشد، دنیا برایش ابزار است، نه مقصد. هر چه ما را به خدا و به ابدیتیمان نزدیک کند، هر آن چه انس ما را به خدا، به عنوان مقصد، و به قیامت به عنوان مأوی، نزدیک کند، همان باید مدّ نظر ما باشد، و چیزهایی که ما را مشغول به خودشان می کنند، بارمان را سنگین می نمایند و وقتمان را هدر می دهند، این ها را باید رها کرد. گفت:

در

تمام کارها چندین مکوش

جز

به کاری که بود در دین مکوش

عاقبت

تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت

ابتر و نان تو خام

بلکه

خود را در صفا گوری کنی

در

منی او، کنی دفن منی

خاک

او گردی و مدفون غمش

تا

دمت یابد مددها از دمش

همان طور که می دانید غرب نسبت به اهداف متعالی و معنوی غافل شد بعد آن چنان تجملی گشت که تمام زندگی اش در حصار ابزارهای مدرن دفن گردید، از این مسئله به سادگی نگذرید. اگر بخواهید ابعاد زندگی را درست گزینش کنید، باید جهت حیات را درست بشناسید، چرا ما به سنت گذشته توحیدی دل بسته ایم که در آن فرهنگ انسان به راحتی و با کمترین امکانات بهترین زندگی ها را داشت؟ چون هدف اصلی در آن عرصه مورد غفلت نبود، حالا همه چیز داریم ولی چیز اصلی که برای آن آفریده شده ایم را فراموش کرده ایم. شما تاریخ اسلام را نگاه کنید، خانه ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اصلاً حیاط نداشت، یک اطاق بود که در

ص: ۷۸

آن به مسجد باز می شد، کلاه سر خودمان نگذاریم که آن دوره گذشت. چه کسی از آن دوره گذشت و این دوره را درست کرد؟ چه گرایشی در جان انسان ها ایجاد شد که چنین دوره ای پیدا شد؟ می گویند دیگر آن نوع زندگی مصلحت نیست، من هم نمی گویم به گذشته برگردید ولی لازم است روشن شود که چه کسی مصلحت را مصلحت کرد، اگر این مسئله روشن نشود، آینده هم ادامه ی وضع موجود خواهد بود که هدف اصلی در آن فراموش شده است. می گویند مصلحت است که اگر دختر بخواهد به خانه ی شوهر برود یک یخچال داشته باشد، یک فریزر، یک خانه، یک ماشین، ... چه کسی این ها را مصلحت کرد و از این طریق سن ازدواج را این چنین بالا برد؟ مگر ما تابع مصلحت عوام و هم زده باید باشیم؟ ما تابع رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم، همیشه رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را نجات می دهد، آری خانه ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اصلاً حیاط نداشت، دیگر نه مهمانخانه، نه طبقه بالا، و ... اگر مهمان می آمد چه می کردند؟ او را در همان اطاق مورد پذیرایی قرار می دادند. اگر مهمان آدم بسیار محترم و مورد علاقه ی خاص حضرت بود عباایشان را هم پهن می کردند تا روی عبا بنشیند، خود حضرت روی زمین می نشستند و روی زمین غذا می خوردند و روی زمین می خوابیدند، در وصف حضرت عیسی علیه السلام گفته اند، پاهایشان مرکبشان و دست هایشان بالش آن حضرت بود.

این چه تمدنی است که در اثر آن، زمین و خاک مزاحم زندگی ما شده است؟ فکر می کنید خیلی تمدن تمیز و بهداشتی و پیشرفته ای است که از خاک می ترسیم؟! در حالی که خاک عامل بهداشت طبیعت است و آلودگی ها را از بین می برد. یکی از مشکلات امروز دنیا این است که نظام طبیعی و اکوسیستم ها به هم خورده است، خیابان های آسفالت شده، دیوارهای سیمانی، پشت بام های ایزوگام شده، در های آلومینیومی و آهنی، کمی آفتاب که به آن ها بتابد خانه و شهر را تبدیل به جهنم می کند، در صورتی که اگر دیوارها خشتی و پشت بام ها کاهگلی و خیابان ها سنگی یا خاکی بود، آفتاب که می تابید گرمای غیرقابل تحملی نداشت، شرایط موجود نه تنها اوضاع را جهت تحمل گرما و سرما سخت کرده، متأسفانه بستر رشد انواع میکروب ها شده است، در حالی که خاک در شرایط طبیعی عامل از بین برنده ی میکروب ها است. چه شد که بدون دلیل منطقی چنین زندگی را بر خود حمل کردیم؟ و به اسم راحتی و بهداشت در سخت ترین نوع زندگی فرو افتادیم؟

حضرت علی علیه السلام می فرمایند مواظب باشید جهت حیات را گم نکنید و گرنه انواع پیرایه های دست و پاگیر وارد زندگی شما می شود و امکان حرکت به سوی عالم معنا را از شما می گیرند،

مثلاً فرهنگ داشتن مهمانخانه چند سالی است که وارد زندگی ما مسلمان ها شده است، عموماً انسان های مرفه و یا بی دین مهمانخانه و اطاق های تو در تو داشتند ولی مردم عادی یک اطاق و یا دو اطاق داشتند که محل خواب فرزندانشان از خودشان جدا باشد. در آن شرایطی که امکان تهیه ی یک اطاق و یا دو اطاق برای اکثر مردم ممکن بود، چه کسی فقیر بود؟ آیا در آن فرهنگ اگر کسی یک اطاق داشته باشد و مهمان که آمد کنار همان اطاق بنشیند، آن شخص فقیر است و احساس فقر می کند؟ و یا آیا در آن فرهنگ اگر کسی اطاقی داشته باشد پر از مبلمان و به مهمانش فخر بفروشد او غنی است؟! و یا او از همه ی این ها فقیرتر است که مبل هایش را به دیگری نشان می دهد تا ضعف درونی اش را که ناشی از بی خدایی است، جبران کند. مهمان خانه اش را عرضه می کند در حالی که برای عرضه ی این مهمان خانه چه چیزها که بر خود حمل کرده و از هدف اصلی اش باز مانده و امکان سیرالی الله را از خود گرفته است.

حضرت می فرمایند: «فَلَمَّا تَحْمِلَنَّ عَلَيَّ ظَهْرَكَ فَفَوْقَ طَائِفَتِكَ»؛ بیش از طاقت چیزی را برای خود تحمیل نکن. چون تو می خواهی به طرف حق و به سوی قیامت بروی، چیزی که تو را از این جهت گیری باز دارد و در دنیا متوقف کند نپذیر، بر خود آن قدر بار حمل کن که از جهت اصلی باز نشوی.

زندگی برای دیگران یا برای خود؟

گاهی عمر ما لگدمال اهداف دیگران می شود، تا آنها به آرزوها و آرمان های دنیایی خود برسند، از خود نمی پرسیم این کارها به ما چه ربطی دارد؟ یک مرتبه می بینیم هزاران کار بیهوده و بی جا انجام داده ایم و بسیاری از فرصت ها را سوزانده ایم، بدون این که یک «چرا؟!» گفته باشیم! حضرت می فرمایند: «فَيَكُونُ ثِقْلٌ ذَلَمَكَ وَبَالًا عَلَيْكَ»؛ این بارهای بی جا که بر زندگی خود تحمیل کرده ای و بال تو می شود، و نمی گذارد مسیر رسیدن به اهداف عالیته را ادامه بدهی. سپس می فرمایند در راه آبادانی قیامت خود زرننگ باش! و اگر انسان نیازمندی را یافتی که بار تو را تا قیامت برای تو حمل می کند و در آن روزی که تو بدان نیاز داری به تو می دهد، بدون معطلی این شرایط را غنیمت بشمار و به او انفاق کن. درست همان اموالی که برای سیرالی الله و بال توست اگر آن ها را به کسی انفاق کنی، هم مشکل او را حل کرده ای، هم همان اموال سرمایه قیامت تو خواهد شد. به واقع اگر کسی را پیدا کردیم که در این دنیا چیزی

از ما می گیرد و در روزی که شدیداً به آن نیاز داریم - یعنی در قیامت - به ما می دهد، آیا عاقلانه نیست که آن را انفاق کنیم؟ به همین جهت پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام عاقلانه ترین روش را به ما پیشنهاد می کنند، عموماً روش و مشی آن عزیزان انفاق بوده است، با این که عموماً خلفاً تلاش می کردند تا آن ها را فقیر نگه دارند، تا این مشی و منش انفاق را در اهل البیت علیهم السلام از بین ببرند. ولی روحیه عدم علاقه به دنیا در اهل البیت علیهم السلام طوری بود که اگر مشکل فقری را حل می کردند بسیار لذت می بردند، چون می خواستند از این طریق علاوه بر این که مشکل انسانی حل می شود، برای ابدیت خود نیز کاری کرده باشند و مسافت طولانی تا قیامت را با سبک باری طی کنند.

امام الموحدين عليه السلام می فرمایند:

«وَ إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَيُؤَافِيكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَأَعْتِنْمَهُ»؛

اگر از تنگدستان کسی را یافتی که توشه ی تو را تا رستاخیز برگیرد و فردا که بدان نیاز داری آن توشه را به تو بازگرداند، غنیمت شمار و آن را به او ببخش.

اهل فقر و سیله ی امتحان ما و حاملان سرمایه برای قیامت ما هستند، چون خدا می تواند فقیران را غنی یا اغنیا را فقیر نماید. پس موضوع فقط امتحان است تا هر کس در شرایطی که حکمت خداوند اقتضا می کند، امتحان بدهد. به همین جهت فقیر راضی به رضای خدا محبوب خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله است، (۱) همچنان که ثروتمندی که ثروتش را جهت خدمت به امور مسلمین به کار گیرد مورد رضای خداوند است و هر دو در امتحان خود موفق شده اند. هر دو توانسته اند تکلیف خود را به خوبی انجام دهند. خداوند در قرآن می فرماید:

«فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ، وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ، كَلَّا»؛ (۲)

و اما چون پروردگار انسان، انسان را امتحان کند، پس نعمت فراوان به او بدهد، انسان گوید پروردگارم مرا بزرگ داشت، و چون در راستای امتحان او، بر او تنگ گیرد، گوید مرا خوار کرد، چنین نیست.

ص: ۸۱

۱- به بحار الانوار ج ۷۴، ص ۲۱، حدیث معراج رجوع شود.

۲- سوره فجر، آیه ۱۵ و ۱۶.

عده ای را خداوند رزقشان را تنگ می کند تا این گونه امتحانشان کند، و نیز رزق عده ای را وسیع می کند تا از آن طریق امتحانشان کند، این غیر از آن فقری است که به جهت گناه و ظلم برای اهل دنیا پیش می آید، که حتی هر چقدر هم که داشته باشند باز احساس فقر می کنند.

ریشه احساس فقر

در روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله داریم:

«مَنْ كَانَتْ نَيْتُهُ الدُّنْيَا فَفَرَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَمْرَهُ وَ جَعَلَ الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ لَمْ يَأْتِهِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا كُتِبَ لَهُ وَ مَنْ كَانَتْ نَيْتُهُ الْآخِرَةَ جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَهُ وَ جَعَلَ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ وَ أَتَتْهُ الدُّنْيَا وَ هِيَ رَاغِمَةٌ»؛ (۱)

هر کس هدفش در زندگی، دنیا باشد، خداوند کارهای او را پریشان نموده و فقر و تهیدستی را در نظرش مجسم می دارد و از مزایای دنیا جز همان مقدار که بر او نوشته شده به او نخواهد رسید، ولی آن کس که در زندگی دنیایی، هدفش آخرت باشد، خداوند امور او را مرتب و منظم داشته و طبع و حالت بی نیازی در قلبش قرار می دهد و دنیا با کمال سهولت به او رو می کند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید، رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند خداوند اهل دنیا! - نه بی پول ها را- از صبح که بیدار می شوند جلوی چشمشان تابلویی از فقر می گذارد و لذا تا آخر احساس فقر می کنند. (۲)

حالا باز به جمله حضرت نگاه کنید که می فرمایند: «إِذَا وَجِدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ»؛ ای فرزندم! وقتی کسی از اهل فقر را پیدا کردی «مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ»؛ که می تواند توشه ی تو را حمل کند؟ تا کجا؟ «إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» تا قیامت؛ «فَيُؤَافِيكَ بِهِ غَدًا» و فردا به تو آن توشه را برمی گرداند. چه وقت؟ «حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ» آن وقتی که شدیداً به آن احتیاج داری. «فَاعْتَنِمُهُ وَ حَمَلُهُ إِيَّاهُ» این فرصت را غنیمت شمار و آن توشه را به او بسپار.

حتماً می دانید که در قیامت، قلب انسان نسبت به انوار الهی شدیداً احساس فقر و نیستی دارد، انفاق وسیله ی اتصال به آن انوار است. فقرا وسیله ای هستند که ما از طریق انفاق به آن ها،

ص: ۸۲

۱- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۲۵.

۲- برای پیگیری بحث فوق به کتاب «جایگاه رزق در هستی» رجوع کنید.

رابطه خود را با خدا محکم می کنیم و حجاب های بین خود و خداوند را مرتفع می نماییم. به همین جهت در روایت داریم اگر سائلی دست دراز کرد و به او چیزی دادی، دست خود را بر صورت بکش، چون «السائل رسول الله»؛ سائل فرستاده ی خدا است، پس تو آن چیز را به خدا دادی نه به سائل. در هر حال حضرت با این توصیه ها هوشیاری ما را زیاد می کنند که برای آخرت خود، فقرا را وسیله ی ارتباط خود با خدا به شمار آوریم و با انفاق به آن ها بار سیر به سوی آخرت را سبک کنیم، با توجه به این که امروزه شدیدترین فقرها، فقر فرهنگی و معنوی است و جا دارد در کنار نذرهای مربوط به اطعام فقرا نذرهایی در راستای تعالی معنوی جامعه نیز صورت دهیم. هنر ما این باید باشد که اگر با فقری روبه رو شدیم - اعم از فقیر اقتصادی یا معنوی - با جواب دادن به فقرش، توشه سیر به قیامت را فراهم کنیم.

برکات انفاق

نمی دانم چه اندازه در احوالات اهل معنا تفکر کرده اید؟ آنها آن قدر بیدارند که به راحتی و در هر فرصتی که پیش می آید مال دنیا را می بخشند، آن قدر که از بخشش مالشان لذت می برند، هرگز از جمع کردن مال و داشتن آن لذت نمی برند. شیطان است که انسان را از فقر می ترساند و مانع بخشش می شود(۱).

خدا می داند حتی یک بار هم نمی شود انسان مال خود را ببخشد و در مال و در روح وسعت پیدا نکند. شخصی می گفت: من چندین سال از دادن خمس فرار می کردم. مثلاً با پول هایی که داشته چیزی می خریده و می گفته خدایا! ما که اضافه بر سال، پولی نداریم که خمسش را بدهیم، تا این که یک سال تصمیم می گیرد خمس مالش را بدهد، به گفته ی خودش از آن به بعد یک برکتی در زندگی و مالش به وجود می آید که الآن چندین سال است خمس های بزرگ و بزرگ تر می دهد. یکی از دوستان تعریف می کرد که ما دو تا رادیو داشتیم؛ یک رادیو قدیمی که موج FM داشت و بحث های آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» را با آن می شنیدیم و یک رادیوی جدید خیلی خوب که موج FM نداشت، همان وقت مسجد محل نیاز به یک رادیو پیدا کرد. خداوند ما را در سر دو راهی قرار داد،

ص: ۸۳

۱- قرآن می فرماید: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ «شیطان شما را از تهیدستی بیم می دهد و شما را به زشتی وامی دارد؛ و خداوند از جانب خود به شما وعده آمرزش و بخشش می دهد، و خداوند گشایشگر داناست.» سوره بقره آیه ۲۶۸.

رادیوی جدید را دلم نمی‌آمد بدهم، رادیوی قدیمی را نیز نیاز داشتم، اما بالأخره دل را به دریا زدم و رادیوی جدید را به مسجد دادم، چیزی نگذشت خداوند آنچنان نشانم داد که در حال حاضر هشت رادیو در خانه داریم. همان شب در خواب دیدم که همه‌ی اموالم و همه‌ی شهر را آب برده و فقط من ماندم و آن رادیویی که به مسجد دادم و یک تکه فرش - آن رادیو، این فرش را هم برایش آورد - خداوند هم در عالم معنا نشانش داده بود که آن رادیو فقط برایت ماند و هم در بیرون نشان او دادند در نتیجه به جای آن یک رادیو، هشت رادیو پیدا کرد.

خداوند وقتی دید کسی دست دادن دارد، امور مردم را از طریق این شخص حل می‌کند، فقط باید بیدار باشد و این‌ها را مال خودش نداند. سخن حضرت در افق بالاتری مطرح است و آن استفاده از انفاقات در ابدیت است، ابدیتی با آن همه ظرافت و گستردگی وجودی.

تأکید حضرت این است که فرصت بخشیدن به فقرا را غنیمت شمار و سرمایه‌ات را به حامل سرمایه بسپار. فرض کن پولی داری که بدان نیاز نداری، اگر آن را نگه داری، وبال تو خواهد شد و فردا باید حسابش را پس دهی، اگر هم بی‌جا خرج کردی، باید حساب آن را پس دهی، حالا خداوند کسی را در مسیرت قرار می‌دهد که محتاج مقداری از آن پول است، اگر بخل بورزی، آن پول را بیهوده نگه داشته‌ای، اما اگر در حدّ توان آن پول را به محتاجش دادی، چون خود خداوند او را فرستاده خودش هم به بهترین نحو جبران می‌کند، مضافاً که بنا به گفته‌ی حضرت علیه السلام اهل فقر بار تو را می‌برند. بار سنگینی که فوق طاقت تو است و نمی‌توانی به تنهایی حمل کنی، چون دارایی‌ها، بدهکاری است.

سپس حضرت در ادامه می‌فرمایند:

«وَ أَكْثَرُ مِنْ تَرْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ»؛

و اگر قدرت مالی داری، بیشتر انفاق کن و آن را همراه آن فقیر بفرست، زیرا ممکن است در روز قیامت در جستجوی فردی باشی و او را نیابی.

طوری شرایط پیش آمده جهت انفاق را غنیمت شمار که در آن هیچ گونه کوتاهی و تعللی به خود راه ندهی و لذا هر اندازه که می‌توانی در انفاق به محتاج بیفزای، زیرا ممکن است آن شرایط از دست تو برود و هر چه به دنبال نیازمند واقعی بگردی او را نیابی. نقل کرده‌اند که سائلی نزد امام معصوم رفت و تقاضای کمک کرد. امام به غلام خود می‌فرمایند آن کیسه پول را به او بده، غلام هم اشتباهاً به جای کیسه مورد نظر امام، کیسه‌ای را که پول خرج سال امام در آن بود به سائل می‌دهد. سائل در راه می‌فهمد که نمی‌شود این همه پول به سائل بدهند،

برمی گردد تا پول ها را پس بدهد. امام می فرمایند چیزی را که داده ایم پس نمی گیریم. از خود باید پرسید این چه روحیه ای است که تا این حد آماده ی انفاق کردن است؟ چون امامان معصوم علیهم السلام در رابطه با مال دنیا و انفاق آن چیز دیگری را می بینند و لذا حضرت به فرزندشان می فرمایند: «وَ أَكْثَرُ مَنْ تَزْوِيْدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ»؛ توشه دادن به شخص محتاج را افزون کن، زیرا این یک فرصت است و نباید حالا که می توانی از این فرصت استفاده کنی، فرصت را از دست بدهی، شاید بعداً چنین فرصتی و یا چنین فردی را نیابی.

می دانید که بخل موجب تنگی روح خواهد شد، و لذا انسان بخیل در قیامت خود را در فشار و در جهنم می بیند. ولی انفاق برای خدا موجب وسعت روح خواهد شد. البته حتماً باید بخشش برای خدا و جهت آبادانی قیامت باشد و موضوع عاطفی آن در مرحله ی بعد قرار گیرد چون کسی که دلش برای فقیری بسوزد و چیزی به او کمک کند، عملاً خواسته است به او کمک کند تا فشار عاطفی خود را برطرف کند و دیگر دلش برای آن فقیر نسوزد، و عملاً با کمکی که به آن فقیر کرد، پاداشش را - که همان راحتی روح است گرفته است - امّا انفاق برای خدا چیز دیگری است. زمانی که متوجه وجود محتاجی شدیم که البته ممکن است آن محتاج جوانی باشد که هنوز کار مناسب ندارد، وجود آن محتاج، تکلیف من را به من اعلام می کند، این شخص در نظام الهی فعلاً آمده است من را امتحان کند. خداوند از طریق سنت های خود فقر این شخص را رفع می کند، حالا آن سنت یا به دست من است یا به دست کسی دیگر. شخص فقیر آن روز بدون رزق نمی ماند، بالاخره مایحتاجش که ممکن است کت و شلوارش باشد، برآورده می شود. امّا در این امتحان، من یا پیروز می شوم یا شکست می خورم.

امام در ادامه می فرمایند اگر کسی از تو چیزی خواست - که عملاً در راستای جبران آن در قیامت، وام حساب می شود - و تو قادر بودی که به او کمک کنی، آن موفقیت را غنیمت دان، تا در روزگار تنگدستی آن وام را به تو بازگرداند.

«وَ اغْتَنِمْ مِنْ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ»؛

غنیمت بشمار قرض دادن را وقتی در حال غنا و دارایی هستی، برای وقتی که نداری و نیاز داری.

عرض شد فقر قیامت یک نوع فقر خاص است و با نیت معنوی که در دنیا داشته ای مرتفع می شود. در بحث «روزه؛ دریچه ای به عالم معنا» بیان شد که در قیامت، جان انسان تشنه می شود

آن تشنگی به جهت بی‌خدایی است و با لطف الهی سیراب می‌شود. امروز جان ما تشنه بی‌انفاقی است، چون انفاق وسیله‌ی ارتباط با خداست، و بی‌خدایی انسان را آتش می‌زند. حضرت می‌فرماید آن وقتی که شدیداً نیازمند هستی یعنی قیامت، آن کمک‌ها به مدد تو می‌آید و روح تشنه به معنویت تو را سیراب می‌کند.

پس با توجه به مباحث این جلسه اولاً؛ راه دوست داشتن اولیاء را باید فراموش نکنیم. ثانیاً؛ اگر تحلیل ما از زندگی درست باشد و بیش از وظیفه، به امور دنیا و کسب مال پردازیم - زیرا حمل آن سنگین و وبال ما خواهد شد- و اگر درست مطلب را بگیریم می‌فهمیم انفاق‌های ما به انسان‌های فقیر می‌تواند به گونه‌ای باشد که آن‌ها را حامل زاد و توشه‌ی قیامت خود بشناسیم، و انفاق کردن که ظاهراً تهدیدی است به فقر، وسیله‌ی ایجاد غنای ابدی ما، و اصلاح بهتر امور دنیایی ما گردد. إن شاء الله.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

ص: ۸۶

جلسه بیست و چهارم: آمادگی جهت حیات ابدی

اشاره

ص: ۸۷

«... وَاعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَهُ كَثُودًا الْمُخْفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ وَ الْمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَفْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ وَ أَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَهُ إِلَّا عَلَى جَنِّهِ أَوْ عَلَى نَارٍ فَارْتَدَّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِئَ الْمُنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛

هشدار که در مقابل تو گردنه ای است دشوار، آن کس که سبک بار است نسبت به آن کس که سنگین بار است در وضع خوبی است. و آن کس که به کندی می رود حالش بدتر است از آن کس که آن مسیر را به سرعت طی می کند، و فرود آمدن تو در آن مسیر یا به بهشت است یا به دوزخ؛ پس پیش از فرود آمدن برای خود ذخیره‌هایی بفرست، و پیش از رسیدن، منزل خود را مناسب گردان، که پس از مرگ نه جای عذرخواستن و فراهم کردن خشنودی خداوند است، و نه راه بازگشت به دنیا.

سخن امام الموحدين حضرت علی علیه السلام به فرزندشان در راستای نظرانداختن به افقی ماوراء دنیا، به این جا رسید که می فرمایند:

فرزندم! بدان در رویاروی تو «عَقَبَهُ كَثُودًا»؛ گردنه ی بسیار بلندی است، از این گردنه آن هایی که بارشان سبک است، با سرعت حرکت می کنند و در نتیجه حرکتشان نسبت به آن هایی که بارشان سنگین است، بسیار راحت است.

سپس ما را متذکر هدف نهایی این حرکت نموده و فرمودند: بدان که نهایت این گردنه یا بهشت است یا جهنم.

«وَ أَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَهُ إِلَّا عَلَى جَنِّهِ أَوْ عَلَى نَارٍ»؛

محل هبوط و فرود آمدن تو پس از طی این مسیر یا بر بهشت است یا جهنم.

«فَارْتَدَّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِئَ الْمُنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛

فرزندم! کسی که می خواهد راهی را طی کند، عاقلانه آن است که قبل از قدم گذاشتن در آن راه، چراغی در جاده آن بیفروزد و پیش قراولی بفرستد تا نه در طی راه شکست بخورد و نه در موقع فرود آمدن در آن جایی که باید فرود آید، در زحمت باشد. آری عاقلانه آن است حالا که باید این مسیر را طی کرد و به منزل ابدی فرود آمد، طوری شرایط آن منزل را فراهم نمایی که آن منزل برای انسان محل آرامی باشد، و گرنه چه فرقی بین سختی های حرکت به

سوی منزل و جایگزینی در منزل هست، اگر مسیر ما همراه با سختی باشد و مقصدی هم که به آن می‌رسیم همراه با ناراحتی باشد، سراسر بودن ما سختی و خسران می‌شود.

برکات تذکر قیامت

این جا بحث بر سر این نیست که بالأخره آیا زندگی دنیا به ابدیتی ختم می‌شود یا نه، خطاب حضرت با کسانی است که خوب می‌دانند سیری ابدی در پیش دارند و می‌دانند در ابدیتشان خودشان اند و خودشان. حالا حضرت بنا دارند که وظیفه اصلی ما را به ما گوشزد کنند. مثلاً ما قبول داریم که تابستان به زمستان می‌انجامد و قبول هم داریم که نیاز است برای زمستان ذخیره‌ی غذایی تهیه کنیم، اما نمی‌کنیم. یعنی آنچه را که پیش روی ماست و در آینده با آن روبه‌رویم، قبول داریم اما نوع زندگی امروزمان آنچنان است که آن آینده را سرسری می‌گیریم، به عبارت دیگر به فکر آن نیستیم، نه این که منکر باشیم و در همین راستا جدی بودن شرایط خاص ابدیتمان را احساس نمی‌کنیم و در سامان دادن کوشش لازم را به عمل نمی‌آوریم.

امام علیه السلام این جا بحث نظری با ما ندارند و نمی‌خواهند برای ما دلایل وجود معاد را مطرح کنند. چون موضوع از نظر برهان عقلی برای ما روشن است، مشکل جنبه‌ی عملی نسبت به آن است و این که جان انسان نسبت به آن موضوع هوشیاری به خرج دهد. به قول فیلسوفان نسبت به موضوع در عقل نظری مشکلی نداریم، بلکه در عقل عملی و رعایت وظایف خود نسبت به آن موضوع مشکل داریم. و لذا یک نحوه بی‌تفاوتی نسبت به جدی‌ترین مرحله‌ی زندگی در ما ایجاد شده است. امام علیه السلام در این فراز با ما یک بیدارباش بزرگی را در میان گذارده‌اند، که ای انسان‌ها گرفتاری‌های شما در زندگی دنیایی موجب شده که از جهت‌گیری نسبت به مهم‌ترین قسمت حیات باز بمانید. ما سعی می‌کنیم با مثال‌های متعدد برای عزیزان علم حصولی به قیامت را به علم حضوری بکشانیم به طوری که عزیزان ان شاء الله بتوانند قیامت را در منظر خود ببینند، و لذا از کثرت مثال‌ها خستگی به خود راه ندهید، سعی بفرمایید از هر مثالی دریچه‌ای به سوی معاد خود بگشایید و از آن دریچه خود را در ابدیت ببینید. در راستای غفلت از مهم‌ترین قسمت حیات گسترده‌ی خود به عنوان مثال؛ شخصی را در نظر بگیرید که حرفه‌ی خیاطی همه‌ی فکر و ذکرش را مشغول کرده است، اگر جلسه‌ای باشد که راجع به قیامت هم صحبت شود، چون او عمده‌ی توجه قلبی خود را در حرفه‌اش مشغول کرده، بیشتر حواسش به

مدل لباس شرکت کنندگان در جلسه خواهد بود و نه به مسئله ی قیامت. این خیاط نوعی زندگی خود را گزینش کرده است که حساسیتش بر روی مدل لباس، او را از اهمیت مقصد حیات بازداشته. حال راه نجاتش چیست؟ راه نجات این است که امامی بیاید تا به او تذکر دهد که ای انسان! مهم حیات را به هیچ چیز دیگر مفروش، هر تخصصی می خواهی داشته باشی، داشته باش، هر ذوق و سلیقه ای می خواهی داشته باشی، داشته باش ولی متوجه باش وجه مهم حیات تو چیزی فوق این تخصص ها و سلیقه ها است.

غفلت از جدی بودن معاد و حیات ابدی نمی گذارد ما در زندگی درست انتخاب کنیم و فریعات برای ما اصل می شود. بسیاری از اوقات روزمرگی ها موضوع مهم زندگی را بی رنگ می کنند. امام می فرمایند: مراقب باش این روزمرگی ها مهم حیات را - که همان توجه به ابدیت و اصلاح آن جا است - بی رنگ نکنند. ما در این راستا باید به خودمان تذکر دهیم، آیا قبول داری مهم حیات همان است که امام معصوم علیه السلام می گویند؟ پس عمل خود را در دنیا براساس حیات ابدی ات تنظیم کن! مسئله از جهت تصوّر عقلی روشن است و همه قبول داریم که در زندگی دنیایی قلّه ی بلندی را باید پشت سر بگذاریم ولی خیزش برای صعود به آن قلّه باید با هوشیاری قلبی شروع شود. گردن روح را از دنیا باید از یقه ی دنیا بالا کشید و به سوی عالم معنویت جهت داد و این همان طی کردن آن گردنه ی بلند است.

مشکل کجاست؟

شما قبول دارید که محدود به بدن نیستید، و نیز قبول دارید که ابدی هستید همچنان که می دانید در ابدیت خود، خودتان هستید و خودتان، و در آن عالم هر کس در گرو آن چیزی است که برای خود کسب کرده است، یعنی قبول دارید «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»؛ همه در رهن شخصیتی هستند که خودشان برای خود شکل داده اند. و به عبارت دیگر هر کس در گیر وجود خودش می باشد. همه ی این موضوعات را قبول داریم، آنچه کار را مشکل می کند غفلت از این موضوعات است، و این که چیزی مهم ما بشود که آن چیز مهم واقعی ما نباشد، و خیالات و رقابت ها و مقایسه ها، افق اصلی زندگی را در منظر ما ضعیف و بی رنگ کند. امام علیه السلام برای نجات از این غفلت به ما تذکر می دهند: «وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَهُ كَتُودًا»؛ بدان که روبه روی تو گردنه ی بلندی است؛ آری گردنه است، نه جاده ی صاف. حتماً نظرتان هست قبلاً فرمودند: «وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ»؛ در مقابل تو جاده ای است

طولانی و همراه با مشقت فراوان، که اگر از سختی و مشقت آن غافل شوی خود را مشغول یک زندگی عادی می کنی و در آن صورت دغدغه هایت، مدل لباس و دکور ساختمانمان می شود. در آن جا عرض شد طی مسافت انسانی که حسود است، برای خروج از حسادت، طی کردن مسافت سختی است. فرمودند: باید از رذایل و افکار باطل خود را خارج کنی. حالا می فرمایند: فرزندم! گردنه ی بلندی جلوی تو است، این گردنه عبارت است از این که باید از دنیا بدرآیی و به قیامت سیر کنی. در فراز قبل صحبت از راهی بود که باید در آن راه از خود مادون به خود برتر سیر کرد، در این فراز می فرمایند: فرزندم! گردنه ای در پیش داری، که باید قبل از این که به اجبار به قیامت فرو روی با طی آن گردنه، خودت را از دنیا به سوی قیامت ببری. در جایی دیگر می فرمایند: «أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُخْرَجَ مِنْهَا أَعْيُنُكُمْ»؛ (۱) دل های خود را از دنیا بیرون برید پیش از آن که بدن هاتان را از آن بیرون برند.

در قرآن کریم داریم:

«وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ»؛ (۲)

و اگر ببینی آنگاه که فرشتگان جان کافران را می ستانند، چگونه بر چهره و پشت آنان می زنند و می گویند عذاب سوزان را بچشید.

این افراد نمی خواهند به طرف قیامت بروند، و لذا ملائکه ی دنیا با زدن به پشتشان آن ها را به طرف برزخ و قیامت هل می دهند، و ملائکه ی برزخی بر عکس ملائکه دنیا، به سر و صورت این افراد می زنند و به برزخ و قیامت راهشان نمی دهند به این معنی که شما شایسته ی این جا نیستید و قیامتی نشده اید و از عقبه ی کثود عبور از دنیا به سوی قیامت نگذشته اید.

چگونگی دل کندن از دنیا

مثلاً؛ کسی یک ساعت خیلی دوست داشتنی و گران قیمتی به شما هدیه می دهد، وقتی در قایقی در وسط دریا هستید ناگهان قایق تکانی می خورد و ساعت در آب می افتد، ساعت جایی می افتد که در آوردن آن محال است. حالا یا باید ساعت را از آب درآوری یا از آن دل بکنی؟

ص: ۹۲

۱- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۹۶.

۲- سوره انفال، آیه ۵۰.

می دانی که هیچ وقت نمی توانی ساعت را در آن عمق دریا از آب در آوری، اما ناخودآگاه از قایق ران می خواهی همان جا متوقف شود، نمی دانی چه کار کنی، می خواهی از ساعت دل بکنی ولی خیلی سخت است. چون دل در این ساعت فرورفته است. فلز و شیشه ی ساعت که فلز و شیشه است، دل در تصوری که از این ساعت داشت فرو رفته، برای خود شخصیتی را جستجو می کنی که آن شخصیت با آن ساعت گره خورده بود و در رهن و گرو آن ساعت بود. حالا حساب کنید با میل شدید به آن ساعت، خود بی ساعت خود را هم نمی توانی بپذیری، به عبارت دیگر طوری با آن ساعت بوده ای که بی ساعت، خودت نیستی. حالا اگر با این روحیه بدون آن که دل از ساعت بکنی، به ساحل بیایی، چقدر ساحل برایت سخت است؟ چه ساحلی! دیگر این ساحل برای شما عذاب است، چرا؟ چون که خودت را بی ساعت، در ساحل قبول نداری. اما اگر پذیرفتی که ساعت خوبی بود و حالا رفت، دل کندن از آن ممکن است سخت باشد ولی عملی می شود، در این حالت توجه خود را از ساعت می کنی و می گویی: خوب دیگر شد! اگرچه راحت نیست، اما ممکن است. ولی آن جایی که دل خود را از ساعت نکندی و خود را بدون ساعت نتوانستی بپذیری، در واقع با خودت قهر کرده ای، و خودت برای خودت هیچ به حساب می آیی و عملاً هیچ بودن خود را داری می بینی. خوب حالا کل زندگی هم همین طور است. شما مسلم با امثال ساعت و خانه و ماشین به قیامت نمی روید، همچنان که با پست و مقام و شخصیت و جوانی و فرزندان و اطلاعاتتان به آن جا نمی روید، فقط با عقیده تان در قیامت هستید، عقیده یعنی چیزی که از نظر قلبی با آن گره خورده اید.

شما به ساعت فلزی گره نخورده بودید، به تصور خودتان نسبت به ساعت گره خورده بودید. آن چیزی که به آن گره خورده بودید، خلأ ملکه ی علاقه به ساعت بود. در ساحل چیزی که شما را عذاب می دهد ملکه ی علاقه به ساعت است، چون در آن حال آن ساعت که جواب آن ملکه بود فعلاً نیست، حالا اگر کسی در این دنیا دوستی اش نسبت به دنیا فعال باشد، آیا از قلّه ای که باید به سوی قیامت سیر کند بالا می رود؟ این شخص حتی وقتی هم که مُرد، باز در دنیا است ولی بدون داشتن دنیا. این شخص باز در جان و روان خود ساعت خود را می خواهد، ولی بی ساعت است، حال وقتی با مرگ همه ی دنیا از دستش رفت، ببینید چه فشاری به او می آید. وقتی قایق ران کم کم از آن محلی که ساعت در آب افتاده بود دور می شود، آتش به جان طرف می خورد، دلش می سوزد، آه می کشد. در آن حال ساحلی که برای همه محلّ نجات از طوفان دریا است برای او محلّ عذاب می شود. چون او طوری نسبت

به ساعت دل سپرده گشته که دیگر بدون ساعت با خودش نیست، با بی خودش همراه است، آن ساعت، او را از خودش گرفته است.

از خود بپرسید مهمّ شما چیست؟ اگر مهمّتان ساعت بود، همین مهمّ نامهمّ، مهمّ حقیقی را از شما گرفته است. اگر مهمّ شما مقام یا دنیا یا بدن یا مدرک‌تان شد، همه این‌ها گرفتنی است، گردنه‌ای در پیش دارید و آن را طی خواهید کرد که همه‌ی این‌ها را باید بگذاری، در آن صورت خود را گذارده‌ای. اگر آن شخص در وسط دریا از ساعت دل بکند و با آن حالت به ساحل بیاید، گردنه‌ی بلند را طی کرده است. سخت است ولی این دل‌کندن همان عبور کردن از گردنه است، حالا ماندن در ساحل برایش سخت نیست. می‌فهمد که بی ساعت باز می‌تواند خودش باشد. اگر یک روزی شما به لطف و کرم خدا خودتان را این‌گونه یافتید که بی دنیا باز هستید و توانستید خودتان را بی دنیا بیابید و قبول کنید، ورود خوبی برای شما واقع شده و عملاً با سبکباری گردنه‌ی زندگی را پشت سر گذارده‌اید.

اتحاد ناخود با خود

گاهی بدون دنیا از خود تصویری نداریم و خود را بدون دنیا نمی‌توانیم بپذیریم. چه اندازه سخت و تنگ است این نوع زندگی! مثلاً اگر به دانشجوی یکی از دانشگاه‌های مهم بگویند تو دانش آموز دبستان هستی و در آن صورت فشار به او آمد، این بدین معنی است که او بدون دانشجو بودن، خود را قبول ندارد. برای او در آن شرایط دانشجو نبودن یعنی موجود نبودن. گاهی علف‌های هرز در کنار گُل گلدان چنان رشد می‌کند و ریشه می‌دواند که ریشه‌اش با ریشه گل‌گره می‌خورد، حالا اگر بخواهی این علف‌های هرزه را بکنی مجبوری گل را هم بکنی، در حالی که بنا نداری گل را بکنی. هرگاه علف هرز جزء شخصیت گل شود، آن وقت هر چه خواستیم گل را ببینیم، علف هرز نیز خود را می‌نماید. به صورت مهمانی در آمده که صاحب خانه را می‌خواهد از خانه بیرون کند. غفلت از قیامت، قلب را این چنین با دنیا گره می‌زند، به طوری که بی دنیا خود را به رسمیت نمی‌شناسد.

بعضی از صفات و گرایش‌ها و میل‌ها آنچنان با شخصیت ما گره می‌خورد که اگر بخواهیم آن‌ها را از خود جدا کنیم باید خودمان را ناخود کنیم و نمی‌توانیم.

خیلی عجیب است! از خود بپرسیم چه کسی هستیم؟! گاهی انسان جز شهوت و هوس نیست. برای خود ماورای شهوت و میل‌های نفسانی‌اش هیچ وجهی را در خود نمی‌یابد. این

شخص نمی تواند از میل نفسانی و شهوترانی اش جدا شود. گاهی انسان ماورای پول و دنیا هیچ وجهی برای خود نمی یابد، چون واقعیتی برای خود ماورای دنیا نمی شناسد. حالا آیا این شخص می تواند عقبه کثود دنیا را با سبک باری طی کند؟ وقتی او را تکویناً به سوی قیامت می کشانند، ببینید به چه مشکلی می افتد. خواه جوان باشد خواه پیر، فقیر باشد یا غنی، به اندازه طی اختیاری عقبه دنیا، رونده به سوی مقصد خود می باشد، غیر از این هر چه هست دنیاست، میهمان ناخوانده ای است که به جای صاحب خانه نشسته به طوری که ناخود ما به جای خود ما به میدان آمده است. چه فرقی می کند بنده جارو دستم باشد یا قلم، تا از دنیا بیرون نیامده ام، هر دوی آن ها دنیا است. چه فرقی می کند که مقصدم رضایت نظر شما باشد یا ارضای میل نفسانی خودم؟ باز هم هنوز دنیاست، من که بالاتر نرفتم.

حضرت علی علیه السلام به ما خطاب می کنند: «وَاعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَثُوداً»؛ مدام به خودت بگو: گردنه ی بلندی در پیش خود داری و باید آن را طی کنی، پس شرایط طی کردن آن را، در زندگی ایجاد کن. قرآن خطاب به منکران زندگی ابدی می فرماید: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ، فَكُ رَقَبَةً»؛ (۱) عقبه و گردنه ی نفس گیر را طی نکرده، چه می دانی از آن عقبه، آن عقبه عبارت است از آزاد کردن گردن.

شما هنوز خودتان را آزاد نکرده اید، پس عقبه را طی نکرده اید، از خودتان آزاد نیستید. طی عقبه یعنی آزاد کردن این گردن، یعنی آزادی خود از خود. کار مشکلی نیست هرچند جاده صافی هم نیست، آری وقتی انسان تلاش کند و نتیجه بگیرد، آن تلاش آسان است. عمده آن است که انسان دستورالعمل طی راه را حکیمانه بنگرد.

وقتی باید گردنه ی آزاد شدن از خود را طی کنی، اگر سنگین بار باشی، آیا می توانی این گردنه را به راحتی طی نمایی و یا به سختی می افتی و لذا از ادامه ی راه منصرف می شوی؟ نباید بگوئیم فعالیت های دینی و انجام وظایف شرعی سخت است، از خود بیرسیم چرا طوری زندگی می کنیم که در آن زندگی انجام دستورات پروردگاران بر ایمان سخت شده است؟

ص: ۹۵

حضرت می فرمایند: بارت را سبک کن تا به راحتی بتوانی مسیر این گردنه را طی کنی و آنچه‌ان شوی که درون جانت طالب پیروی از دستورات حق باشد. به گفته ی شبلی؛ «الصوفی لا یری فی الدارین مع الله غیر الله»؛ صوفی در دو جهان جز خدا نبیند. و لذا خودی نمی بیند که بخواهد از میل خود پیروی کند. و در این حال اطاعت امر پروردگار تنها چیزی است که در زندگی برای او ارزش دارد.

حضرت علی علیه السلام در این فراز می فرمایند در دنیا به گونه ای موضع گیری کن که سیر به سوی قیامت تمام افق روح تو را در برگیرد. در این شرایط بسیاری از چیزهایی که مانع این سیر است زمین می گذاری. سبکبالی روش کسی است که به افق های بلند ماوراء دنیا دل بسته است. اگر انسان قیامتی شد حتماً سبکبالانه حرکت می کند، اصلاً مگر می شود مهم ما قیامت نباشد؟!

با توجه به زندگی قیامتی، خداوند خودش به انسان لطف می کند تا بفهمد اکثر گرایش های ما گرایش های خیالی و وهمی است. و چون انسان فهمید آن گرایش ها خیالی و وهمی است خود به خود اهمیت آن ها از چشمش می افتد و در نتیجه آن ها را از دوش خود پائین می گذارد. به همین جهت در ادامه می فرمایند:

«الْمُخْفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ»؛

کسی که سبکبار باشد نسبت به آن که بار خود را سنگین کرده، در سیر به سوی قیامت و در عبور از عقبه ی بلند دنیا، در حالت نیکویی قرار دارد.

کسی که با هزاران خیال و وهم و ترس از حرف مردم، و ترس از فقر، عملاً با بارهای سنگینی سیر می کند، جان می کند تا یک قدم به طرف قیامت برود، نهایتش او در حد انجام واجبات سرودست شکسته دینداری می کند، هم می خواهد به سوی قیامتی برود که در نهایت صفا و گستردگی است، هم خیلی چیزهای دنیایی را می خواهد، خلاصه هم می خواهد خدا را داشته باشد هم خرما را. این شخص سنگین می رود و چقدر محرومیت ها که به همراه دارد.

لذا حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَالْمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ»؛

و آن کسی که کند و سست حرکت می کند نسبت به کسی که با سرعت به سوی قیامت حرکت می کند، حال زشت و بدی دارد.

هم می‌داند که باید برای تمام اعمالش در قیامت حساب پس بدهد، و هم گرفتار امیال نفس اماره است، و در کشاکش بین این دو بُعد از زندگی اش گیر کرده است. ولی آن کس که خود را از امیال نفس اماره آزاد کرده، نه تنها به سوی معنویات می‌دود بلکه پرواز می‌کند. چون در دلش به غیر از حق چیز دیگری مقدر و ارزش ندارد که به آن التفات داشته باشد و از راه باز ماند. بعد می‌فرماید:

«وَأَنْ مَّهْطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِلَّا مَا عَلَىٰ جَنَّةٍ أَوْ عَلَىٰ نَارٍ»

چاره ای نیست، این مسیر و این گردنه یا به جهنم ختم می‌شود و فرود می‌آید یا به بهشت.

شما که چاره ای ندارید در رسیدن به قیامت، چرا چشمتان باز نشود و این مسیر را به زیباترین موقعیت ختم نکنید، موقعیتی که در عین وسیع بودن و داشتن ظرفیت وسیع، ابدی و پایدار است. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* که منزل اصلی و جدی و مهم حیات ما، قسمت ابدیت ما باشد که در آن شرایط، خودمانیم و خودمان، جدا از نیازهای دنیایی و ما فیها. امروز خودمان در حجاب اشیاء و اموال و عنوان‌ها گم شده است، وقتی هستی خود را بر غیر بنا کنیم و از خود گم شویم، همه ی توجه ما به بیرون خودمان می‌افتد، انگار دهها نفر در جایی ایستاده اند و هر یک انگشت خود را به سویی دراز کرده و به ما می‌گویند، «در آنجا» که اصلاً معلوم نیست آن جا کجاست. به گفته ی مولوی:

این

بدین سو، آن به آن سو می‌کشد

هر

یکی گوید منم راه رَشَد

این

تردد عقبه راه حق است

ای

خنک آن را که پایش مطلق است

این شک و تردیدها همان گردنه و عقبه ای است که باید با طی آن به سوی حق برویم، خوشا به حال آن کسی که پایش از آن شک و تردیدها آزاد است.

وقتی نظرم از ابدیت‌مان به جای دیگر افتاد، همین پیراهن من ناخود من می‌شود، ولی خود را به عنوان خود من به من تحمیل می‌کند. در این حالت همین پیراهن نمی‌گذارد من با خودم باشم و خود بیکرانه ی خود را بنگرم. در این فکر می‌روم که

پیراهنی بپوشم که مردم نگویند بیچاره است، و عملاً به ناخود نظر کردم و آن ناخود، من را از خودم می ستاند. باید مواظب بود ناخودهای ما برایمان عمده نشود و عملاً قیامت که محل دریافت خود است از دست برود.

ص: ۹۷

شرط عبور از دنیا

وقتی نظرمان به ابدیتمان افتاد متوجه حجاب تن می شویم که چگونه نظر افراطی ما به تنمان، ما را از گنج حضور در ابدیت محروم می کند. به گفته ی مولوی، در آن هنگام است که در خرابی خانه تن گنج وجود ابدی خود را می یابی و تیشه ای برمی گیری و مردانه خانه ی تن را خراب می کنی. در رابطه با موت اختیاری و یافتن جنبه ی کمالی روح می گوید:

مرگ

جو باشی ولی نه از عجز رنج

بلکه

بینی در خراب خانه گنج

پس

به دست خویش گیری تیشه ای

می زنی

بر خانه بی اندیشه ای

حالا که مرگ جو شدی، منتها نه از روی ناتوانی، بلکه از آن جهت که متوجه شدی در خرابی خانه تن گنج ابدیت ظاهر می شود، پس تیشه ای به دست می گیری و بی محابا بر خانه علایق مادی بدن می زنی.

که

حجاب گنج بینی خانه را

مانع

صد خرمن این یک دانه را

زیرا می یابی که نظر به بدن و علایق دنیوی مانع دست یافتن به حقایق ابدی است و می یابی که مشغول شدن به دانه ای تو را از خرمن انبوه باز می دارد.

پس

در آتش افکنی این دانه را

پیش

گیری پیشه‌ی مردانه را

ای

به یک برگ‌ی ز باغی مانده‌ی

همچو

کرمی برگش از رز رانده‌ی

ای کسی که با مشغول شدن به یک برگ، از باغی محروم شده‌ای، تو مانند همان کرمی هستی که به یک برگ اکتفا کرده و از درخت انگور باز مانده.

چون

کرم این کرم را بیدار کرد

اژدهای

جهل را این کرم خورد

اگر فضل و کرم الهی این کرم را پیدا کند، همین کرم حقیر، اژدهای جهل را می خورد و نفس اماره به نفس مطمئنه تبدیل شده و اژدهای جهل را می بلعد.

کرم

[کرمی \(۱\)](#)

شد پر از میوه و درخت

این

چنین تبدیل گردد نیک بخت

در این صورت کرم به باغی پر از میوه و درخت تبدیل می شود. انسان نیک بخت نیز این چنین دگرگون می گردد.

خانه

بر کن کاز عقیق این یمن

صد

هزاران خانه شاید ساختن

ص: ۹۸

۱- کرم = باغ.

انانیت و نظر به دنیا را با تیشه عبادت و ریاضت ویران کن تا با عقیق حکمت و معرفت قلبی به بقای حقیقی واصل شوی.

گنج

زیر خانه است و چاره نیست

از

خرابی خانه مندیش و مایست

که

هزاران خانه از یک نقد گنج

می توان

کردن عمارت بی زرنج

زیرا با بصیرتی که به دست می آوری هزاران حالت معنوی به سراغ تو می آید.

عاقبت

این خانه خود ویران شود

گنج

از زیرش یقین عریان شود

لیک

آن تو نباشد ز آنکه روح

مزد

ویران کردن استش آن فتوح

کسانی مالک این گنج می شوند که در این دنیا به «مرگ اختیاری» روی آورند، مزد ویران کردن آن خانه فتوح و بصیرت
نظر به ابدیت است.

چون

نکرد آن کار، مزدش هست لا

لیس

للإنسان إلا ما سعى

دست

خایی بعد از آن تو کای دریغ

این

چنین ماهی بُد اندر زیر میغ

سپس دست خود را از روی ندامت به دندان می گزی که ای دریغا! چنین ماه منیری در زیر ابر پنهان بود.

من

نکردم آن چه گفتند از بهی

گنج

رفت و خانه و دستم تهی

خانه ی

اجرت گرفتی و کری (۱)

نیست

ملک تو به بیعی یا شری

بر فرض که خانه ای را در این دنیا کرایه کردی، بالاخره چون با خرید و فروش به دست نیاورده ای، مال تو نیست.

این

کری را مدتِ او تا اجل

در این مدت کنی در وی عمل

مهلت سکونت تو در خانه کرایه ای جسم تا وقت فرارسیدن مرگ است، این خانه را به تو کرایه داده اند که در آن به اعمال صالح پردازی.

پاره

دوزی می کنی اندر دکان

زیر

این دکان تو مدفون دو کان

اما تو ای انسان در دکان جسم به پینه دوزی مشغولی در حالی که در زیر آن دکان دو معدن و کانِ بهشت صفات و لقاء نهفته است.

ص: ۹۹

۱- کراء، به معنی کرایه ای است.

هست

این دکان کرایبی زود باش

تیشه

بستان و تکش را می تراش

تا

که تیشه ناگهان بر کان نهی

از

دکان و پاره دوزی وارهی

تا با ریاضت و عبادت از پینه دوزی گرفتار خیالات و آرزوهای دنیایی رهایی یابی و به حقایق معنوی ابدی متصل گردی و به
غناى حقیقی برسی.

پاره

دوزی چیست خوردن آب و نان

می زنی

این پاره بر دلّی گران

هر

زمان می درّد این دلّی تن ات

پاره

بر وی می زنی زین خوردنت

ای

ز نسل پادشاه کامیار

با

خود آ زین پاره دوزی ننگ دار

تو که از نسل معنوی حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و آله هستی، به خود بیا و از این پاره دوزی خود را آزاد کن.

پاره ای

بر کن از این قعر دکان

تا

بر آرد سر به پیش تو دو کان

پیش

از آن کاین مهلت خانه ی کری

آخر

آید تو نخورده زو بری

پیش از آن که مهلت این خانه کرایه ای به پایان رسد به کندنِ پی آن خانه اقدام کن، و گرنه مهلت تمام می شود در حالی که هنوز از میوه معنوی آن بهره مند نشده ای.

پس

ترا بیرون کند صاحب دکان

وین

دکان را بر کند از روی کان

تو

ز حسرت گاه بر سر می زنی

گاه

ریش خام خود بر می کنی

کای

دریغا آن من بود این دکان

کور

بودم بر نخوردم زین مکان

ای

دریغا بود ما را برد باد

تا

ابد یا حسرتا شد للعباد

دریغا که دار و ندار ما را بادِ فنا با خود برد. و در این حال است که انسان های غافل از معاد تا ابد حسرت می خورند که چرا در دنیا با توجه به حیات ابدی خود زندگی را سازمان دهی نکردند.

غره شدن آدمی به ذکاوت و اندیشه خود و به دنبال علم غیب که علم انبیاء است نرفتن، موجب می شود تا کرایه ای و موقت بودن دنیا را نینیم و آن را که حجاب ابعاد معنوی ما و عالم است محکم بچسبیم و در خرابی آن قدمی بر نداریم.

دیدم

اندر خانه من نقش و نگار

بودم

اندر عشق خانه بی قرار

ص: ۱۰۰

بودم

از گنج نهانی بی خبر

ور

نه دستنبوی (۱)

من بودی تبر

در آن دنیا متوجه می شود که از گنج نهانی ابدیت بی خبر بوده و گرنه با تبر ریاضت و عبادت حجاب تن را خراب می کرد و به ابدیت خود می نگریست.

آه

گر داد تبر را دادمی

این

زمان غم را تبرا دادمی

آه که اگر در دنیا حق تبر را ادا می کردم و دکان تن را ویران می کردم، در این دنیا غم و حسرت از من دور بود.

چشم

را بر نقش می انداختم

همچو

طفلان عشقها می باختم

در دنیا مانند کودکان که فقط به نقش ها دل باخته اند، به ظاهر دنیا مشغول شدم.

اگر گرم خداوند برسد و انسان بیدار شود می یابد چگونه خود را مشغول محدوده ی تن کرده بود، در حالی که اگر آن را خراب می کرد و ماوراء حجاب تن، به خود می نگریست، می دید که زیر این خانه هزار عقیق یمین شهود و ارتباط با حق و حقیقت خوابیده است. و اگر تو همت نکنی که از حجاب تن بگذری:

عاقبت

این خانه خود ویران شود

گنج

از زیرش یقین عریان شود

ولی دیگر در آن حال سرمایه ی تو نیست، چون تو همت نکرده ای که در زندگی دنیایی از تن بگذری و به جان بی کرانه ی خود دست یابی. ولی غم از دست دادن عقیق جان تا ابد برایت می ماند.

می گوید در دکان تن مشغول پاره دوزی و وصله پینه ی بدنت هستی، غافل از این که زیر این دکان دو معدن و کان بزرگ جنت صفات و لقاء و یا جمال و جلال الهی قرار دارد، سپس روشن می کند که پاره دوزی همان گرفتار خورد و خوراک تن شدن است و از تغذیه ی جان باز ایستادن، و فرصت را از بین بردن و سپس دریغا، دریغا گفتن که چه اندازه می توانست با توجه به جان بی کرانه خود در صحنه بی کرانه ابدیت سیر کند.

چشم

را بر نقش می انداختم

همچو

طفلان عشق ها می باختم

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیه خود می خواهند ما چشم برنقش ها نبندیم و از عقیق جان خود که منزل اصلیش قیامت است غافل نشویم و لذا می گویند: عزیز من! چه بخواهی، چه

ص: ۱۰۱

۱- میوه ای کوچک و خوشبو که آن را به دست گیرند و ببینند.

نخواهی محلّ فرود تو یا آتش است یا جنت. «وَ أَنْ مَهَبَطَكَ بِهَا لَا مَحَالَهُ إِلَّا عَلَيَّ جَنَّةٍ أَوْ عَلَيَّ نَارٍ»؛ حالا که این طور است، و حالا که پذیرفتی مسیری طولانی و بلند در پیش رو داری و چه بخواهی و چه نخواهی باید آن را طی کنی، یک قلّه ای است که یا تو را به سوی آن هُل می دهند و می کشانند و به اجبار می برند، و یا باید خودت با نشاط و با انتخاب خود بروی.

عوامل سیر به سوی نور قیامت

سپس می فرماید:

«فَارْتَدُّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛

پس قبل از قدم گذاشتن در آن راه و قبل از فرود آمدن به منزل ابدی، راهنما و چراغی در آن بیفروز که در ظلمات جاودانه نمایی.

در اسلام به ما می گویند، شما دل به دنیا نبندید ولی در دنیا زندگی کنید. حالا اگر با توجه به چنین برنامه ای به شما بگویند خانه ای را که چند وقت پیش خریده اید، هم اکنون ارزان شده و به شما خبر از نزول دنیا را بدهند، چون دل شما به سوی عالم غیب و قیامت است، آیا این خبر شما را متوقف می کند، یا به راهنما ادامه می دهید؟ در چنین شرایط روحی که دل به سوی قیامت قرار دارد، هر اندازه دنیا را از شما بکنند، جهت شما را متوقف نمی کنند، اما کسی که جانش در دنیا فرو رفته است اگر همان خبر را به او بدهند، ویران می شود، گویا خودش را از او گرفته اند. حال در نظر بگیرید اهل دنیا در قیامت چه حالی خواهند داشت، وقتی با شرایطی روبه رو شوند، که همه چیز خود را بر باد رفته می بینند. به همین جهت حضرت می فرماید: «فَارْتَدُّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ وَ وَطِئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ» قبل از فرود آمدن در منزل اصلی خود، راهنمایی در پیش بفرست و قبل از فرود آمدن در آن منزل آن را برای خود نرم و قابل استفاده گردان. «عقیده ی پاک»، «اخلاق نورانی»، و «عمل خداپسند»، آن نوری است که سالک باید پیشاپیش خود بفرستد. چون جان انسان با این چیزها نورانی می شود. و لذا در شرایطی که به سوی عالم غیب رهسپار است می تواند از عقیده ی صحیح و اخلاق کریمه و اعمال شرعی کمک بگیرد.

در روز قیامت عقیده صحیح، اخلاق فاضله و عمل صالح جلودار ما هستند و ما را به نور مقدس اصلی که همان «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» است، جلو می برند. عقیده پاک اصلاً نمی گذارد شما در دنیا فرو بروید و جهت جان شما را به طرف قیامت می کشد. و لذا آن چنان به دنیا نمی نگرید که

در آن متوقف شوید و از سیر خود باز بمانید. در روایت داریم بعضی ها روی پل صراط متوقف می شوند. از طرفی پل صراط از متن جهنم رد می شود تا به بهشت برسد، حالا اگر کسی روی پل صراط ماند، عملاً در جهنم مانده است. و به همان اندازه که به دنیا توجه کرده، در آن دنیا بر روی صراط متوقف است و عملاً گرفتار آتش است، چون تمام توجه جان خود را به بهشت و انوار الهی نینداخته تا به سرعت از صراط رد شود.

انقلاب اسلامی؛ صراطی به سوی بهشت

حب دنیا مانع می شود که بعضی ها انقلاب اسلامی را به عنوان ظهور حکم الهی در نظام اجتماعی بپذیرند و لذا به همان اندازه بر صراط متوقفند. شما چه بخواهید و چه نخواهید انقلاب اسلامی یک پل صراط نوارنی است، کسانی که جایگاه دینی آن را می شناسند به خوبی از طریق این پل به بهشت نزدیک می شوند ولی عده ای از آن محروم می شوند. فراموش نفرمائید پل صراط راهی است به سوی بهشت که از متن جهنم رد می شود و جهنم، باطن دنیا است. و لذا کسی که توانست در این دنیا از دنیا بگذرد و با سیر به سوی انوار الهی برای خود پل بسازد، در آن دنیا هم می تواند از صراطی که به سوی بهشت است عبور کند و انقلاب اسلامی کمک می کند تا انسان ها در این دوران به خوبی از ظلمات دنیای مدرن، به سوی زندگی معنوی سیر کنند. همین طور که اسلام در این دنیا به معنی واقعی یک پل متعالی است که رونده را به سوی نور راهنمایی می کند.

اشخاصی که گرایششان به دنیا زیاد است از انقلاب اسلامی نمی توانند استفاده کنند و در پرتو نور آن، زندگی دنیایی را طی نمایند و لذا نمی توانند پل صراط را در آن دنیا طی کنند و در آن متوقف می شوند. انقلاب اسلامی به طور مستمر انوار خود را برای رونده به سوی عالم معنا ظاهر می کند و روز به روز نورانی تر می شود. به طوری که هم اکنون نورانی تر از اول انقلاب بواطن و استعدادهای خود را نمایانده است. گاهی می بینیم فلان شخصی که برای انقلاب سر و دست می شکست و اهل جبهه و مبارزه بود الآن چپ کرده است، خروج این افراد را از انقلاب به جهت نورانیت انقلاب اسلامی بدانید که هر کس را به هر اندازه ای که اهل توجه به عالم معنی نیست از خود بیرون می اندازد و به عبارت دیگر انقلاب اسلامی نخاله هایش را دارد بیرون می ریزد.

زلالی این انقلاب مثل زلالی کربلا- است، عظمت کربلا- به زیاد بودن افرادش نبود، به زلال بودن افرادش بود. آیا نهضت اباعبدالله علیه السلام قبل از رسیدن خیر شهادت مسلم بن عقیل و در آن هنگام که هنوز عیدالله بن زیاد به کوفه نیامده بود و کوفیان طرف امام حسین علیه السلام بودند بزرگ تر بود، یا در کربلا و با هفتاد و دو تن؟ دیدید که آن افراد زیاد نتوانستند کاری بکنند و با اندک تهدید عیدالله همه در رفتند، مطمئناً هیچ نهضتی به بزرگی نهضت کربلا نیست، چون هیچ نهضتی به زلالی کربلا- نیست، پس ملا-ک پیروزی انقلاب اسلامی هم به زلالی آن است. هر چه زلال تر باشد در دوران معاصر نقش آفرین تر است؛ پس اگر کسی بپرسد بگوید عده ای چشمگیر با انقلاب کج تاییده اند باید متوجه بود که اهل دنیا با هر حقیقتی کج می تابند، اهل دنیا نمی توانند بر روی پل صراط به سوی بهشت سیر کنند، بر روی آن متوقف می شوند و گرفتار جهنم می گردند. وقتی سوختند، اگر سرمایه ای از حقیقت داشته باشند پس از سالها توقف، به سوی بهشت حرکت می کنند.

علی علیه السلام؛ صراط مستقیم

امام می فرمایند: فرزندم! باید از دنیا عبور کنی و از گردنه ی بلند آن بگذری، چرا که باطن همین دنیا جهنم است ولی روی جهنم پلی قرار دارد که اسمش اسلام است و از طریق اسلام امکان گذر کردن و درست طی کردن مسیر فراهم است. بعضی ها در دنیا اسلامی زندگی می کنند، این افراد همان هایی هستند که از پل صراط می گذرند، چون اصل اسلام پل صراط به سوی بهشت است. بعضی ها در این دنیا علوی زندگی می کنند. در روایت داریم: «عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»؛ (۱) علی علیه السلام صراط مستقیم است. پس کسی که پیرو آن حضرت باشد در مسیری قرار می گیرد که آن مسیر به بهشت ختم می شود یا در مورد آیه: «وَمَنْ يَأْمُرْ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»؛ (۲) و آن کس که به عدل امر می کند، و او بر صراط مستقیم است. از ابن عباس داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّهُ عَلَى» (۳) آن کس که بر صراط مستقیم است، علی علیه السلام است.

در روایت داریم:

ص: ۱۰۴

۱- حمیدرضا آژیر، کشف الیقین ص ۱۵.

۲- سوره نحل آیه ۷۶.

۳- علامه حلی، نهج الحق و کشف الصدق ص ۲۰۶.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «يَا عَلِيُّ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَقْعُدُ أَنَا وَ أَنْتَ وَ جِبْرِئِيلُ عَلَي الصِّرَاطِ وَ لَمْ يَجْزُ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ كَانَ مَعَهُ كِتَابٌ فِيهِ بَرَاهٌ بَوْلَايَتِكَ»؛ (۱)

یا علی روز قیامت من و تو و جبرئیل بر صراط می نشینیم و هیچ کس از آن عبور نخواهد کرد مگر این که نوشته ای داشته باشد که در او برات ولایت تو باشد.

چون علی علیه السلام مجسمه ی عبور به سوی بهشت و انوار الهی است و لذا هر کس او را اسوه ی خود نگیرد در راه می ماند. و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای این که ما در سیر الی الله نمایم ما را متوجه علی علیه السلام می کنند.

متأسفانه اگر بشنویم فلان مرتاض سی سال ریاضت کشیده و حالا می خواهد یک خبری غیبی برای ما بگوید، با هزار تلاش و سختی می رویم تا خبر غیبی او را بشنویم. در صورتی که این جمله پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنچنان از راز درست زندگی کردن پرده برمی دارد که اگر تمام مرتاضان دنیا همه عمر بشریت را ریاضت بکشند نمی توانند این چنین رازگشایی کنند، ولی گفت:

ماهیان

ندیده غیر از آب

پرس پرسان

زهم که آب کجاست

فرهنگ عمومی جامعه زمانی می تواند به مقصد اصلی توجه کند که بفهمد جایگاه این گونه روایات در زندگی کجاست. پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: ای علی! وقتی قیامت را برپا می کنند تو را بر سر پل صراط قرار می دهند، هر کس را تو برات عبور از آتش دهی، رد می شود. یعنی حیات صحیحی که به بهشت برسد، حیات علوی است. عدّه ای که حقیقت این روایات را نمی فهمند می گویند آن روزی که علی علیه السلام نبود تکلیف مردم چه می شود؟ فکر می کنند جسم آن حضرت مطرح است. علاوه بر روایتی که از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم که: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»؛ (۲) اولین چیزی که خداوند خلق فرمود نور من بود، علی علیه السلام هم فرمودند: «كُنْتُ وَصِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ»؛ (۳) من وصی پیامبر بودم در حالی که آدم هنوز بین آب و گل بود و خلق نشده بود. همچنان که در روایت داریم اولین کسانی که در هستی، قبل از زمین و آسمان خلق شده اند، پنج تن علیهم السلام بودند. پیام این روایات و جایگاه آن ها را باید فهمید. وقتی فهمیدیم که

ص: ۱۰۵

- ٢- بحار الانوار، ج ١، ص ٩٧.
- ٣- عوالى اللالى، ج ٤، ص ١٢٤.

حضرت نوح علیه السلام به پنج تن متوسل می شدند، متوجه می شویم که در این روایات مقام ائمه علیهم السلام مطرح است نه جسم و بدن آن ها. مسلّم کامل ترین رهنمودهای الهی در آخرین دین ظهور خواهد کرد. و کامل ترین دین با حاملان آن در عالم غیب بوده اند، منتها ظهور آن احتیاج به زمینه داشت، و لذا ادیان الهی یکی بعد از دیگری ظهور کردند تا زمینه ی ظهور کامل ترین دین فراهم شد. پس همان طور که اولین دین در عالم غیب، دین اسلام است، آخرین دین در عالم عین نیز دین اسلام است، و این یک قاعده است که فیلسوفان تحت عنوان «النهایات تزّوج الی البدایات» مطرح می کنند که آنچه در نهایت و در عالم عین ظاهر می شود برگشت دارد به ابتدا و آنچه در عالم غیب در ابتدا بوده است.

اولین ولایت در علم غیب، ولایت علی علیه السلام است، آخرین ولایت که ظهور تامّ و تمام ولایت است، در ولایت علی علیه السلام ظهور می کند، حال کسی که مرتبط با عالم غیب و حقایق عالم است هیچ وقت از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام محروم نیست.

خصوصیات اهل جهنم

حضرت امام الموحّدین علیه السلام می فرمایند: باید سیر و صعود خود را اصلاح کنی، زندگی چیزی جز سیر نیست، کلّ زندگی گذر از یک گردنه است. فرزندم! قبل از آن که به منزل نهایی و به محلی که باید در آن نزول کنی وارد شوی، با عقاید پاک و اخلاق و اعمال پاک، بستر سیر و محل نزول خود را مناسب زندگی ابدی خود گردان. «عقیده»، «اخلاق» و «عمل پاک» به انسان جهت می دهد.

کسی می تواند از ساعت وسط دریا دست بردارد که جهت دلش جای دیگر باشد، و کسی که دلش را در توجه به امثال ساعت مشغول کرده است به ساحل هم که آمده هنوز دلش در وسط دریا پیش ساعتش می باشد. چه کسی در امثال آن اتّفاقات می تواند دلش را به ساحل بیاورد؟ کسی که عقیده اش این باشد که کمال حقیقی، در ارتباط با خدا به دست می آید. حالا ساعتش که در دریا افتاد، خودش از دست نرفته است، آن چیزی که آن فرد را به ساحل می کشد عقیده به خداست و دل بستن به آنچه نزد اوست. در حالی که اگر کسی چنین عقیده ای نداشته باشد، ساعتش که در دریا افتاد، دل خود را نمی تواند به ساحل بکشانند، تن به ساحل می آید امّا خودش نمی آید، خودش را دیگر ندارد. جهنّم جای کسانی است که به جهت حبّ دنیا از درون آتش گرفته اند.

جمله حضرت خلی عجب است، دوباره نگاه کنیم! حضرت می فرمایند: فرزندم! قبل از فرود آمدن در قیامت چیزهایی را برای خودت پیش بفرست، تا تو را از دنیا به سوی قیامت بکشند.

امام صادق علیه السلام می فرمایند: «مردی از اباذر پرسید چرا ما از مرگ کراهت داریم؟ فرمود: چون شما دنیا را آباد و آخرت را خراب کردید، پس کراهت دارید از این که از آبادانی به سوی خرابی انتقال یابید».(۱)

وقتی معنی دنیا از یک طرف و معنی قیامت از طرف دیگر برایمان روشن شد، به راحتی می توانیم از دنیا بگذریم. صفت گذشت یک مَلکه است که با توجه به قیامت به وجود می آید. اگر گذشت داشته باشید و ساعتان وسط دریا افتاد، آن صفت به راحتی شما را از قعر دریا به ساحل می کشاند. اگر این صفت را داشتید، می توانید با دل خود، و نه فقط با تن خود به ساحل بیابید، می توانید بگویید حالا دیگر رفت که رفت. لذا می فرمایند: «وَوَطَّئِ الْمُنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛ منزل خود را قبل از فرود آمدن در آن، آراسته و پیراسته گردان.

ما یک منزلی داریم که آن منزل جان است، منزل تن را با یک فرش می توان آماده ی زندگی کرد. اما از خود باید پرسید جانمان را کجا بگذاریم که امکان ادامه ی زندگی در حیات ابدی برایمان فراهم باشد. تجربه کرده اید که گاهی جان انسان مکان و قرار ندارد؛ مثلاً اگر شما حسود باشید محل قرار جانتان کجاست؟ جان انسان در آن حالت مثل اسپند روی آتش، دائم در تلاطم است، جان را کجا بگذاریم تا به راحتی بتواند با خدای خود زندگی را ادامه دهد؟

قیامت؛ جدی ترین زندگی

موضوع نظر به مرگ و قیامت و اصلاح شرایط زندگی ابدی از مهم ترین مسائلی است که باید در زندگی دنیایی به آن توجه داشت. و به عبارت دیگر جدی ترین موضوع زندگی دنیایی ما برنامه ریزی برای حیات ابدیمان باید باشد. که صراط به سوی پروردگار است و شیطان قسم خورده در آن مسیر بنشیند و انسان ها را منحرف کند. قرآن می فرماید: «قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي

ص: ۱۰۷

لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»؛ (۱) شیطان به خدا گفت پس به سبب آن که مرا به بیراهه افکندی من هم برای فریفتن آنان حتما بر صراط مستقیم تو خواهم نشست.

یکی از حیل‌های شیطان این است که زمان آمدن مرگ را برای ما طولانی جلوه دهد، و واقعیت قیامت را واقعیتی دور ب‌نمایاند، و اگر تحت تأثیر وسوسه‌های او قرار گرفتیم، هزارسال هم که عمر کنیم باز می‌گوئیم هزارسال است که نمرده ایم، پس حتماً هزارسال دیگر هم نمی‌میریم. و این خطر را حضرت با تذکر خود به فرزندشان از جلو پای انسان برمی‌دارند، با دقت در روایات و براهین عقلی متوجه می‌شویم قیامت هم اکنون در افقی برتر موجود است (۲).

و همین حالا- منزل روح ما در منظر ما است، هر چه با تزکیه پیش بروید به آن نزدیک می‌شوید، تا آنجا که چون پرده عقب رفت می‌بینید در منزل روح هستید، اگر منزل روح را مناسب جان و روح نکنید برای ابد در یک منزل بدی زندگی می‌کنید؛ مثلاً آیا رودربایستی‌ها منزل خوبی است یا منزل بدی است؟ اگر من با شما رودربایستی داشته باشم و شما بخواهید به خانه ما بیایید، خودم را به هر زحمتی می‌اندازم تا شما گمان کنید من آدم مهمی هستم، وقتی هم به خانه ما آمدید بدنم می‌لرزد که نکند شما مرا آدم مهمی حساب نکنید، و وقتی هم رفتید باز نگرانم نکند شما زندگی مرا به عنوان زندگی یک آدم مهم قبول نداشته باشید، حالا در چنین شرایطی منزل روح در چه حالی است؟ ملاحظه می‌فرمائید رودربایستی‌ها برای روح منزل خوبی نیست. ممکن است به منزل تن برسید و همه‌ی چیزها را نو کنید تا در چشم بقیه مهم جلوه کند، اما رودربایستی برای روح منزل بدی است، منزلی با اضطراب دائمی.

ص: ۱۰۸

۱- سوره اعراف، آیه ۱۶.

۲- در روایت داریم که راوی از حضرت امام رضا علیه السلام می‌پرسد: مرا از بهشت و جهنم خبر دهید، آیا هم اکنون آن‌ها خلق شده‌اند؟ حضرت فرمودند: بلی، و رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی به معراج رفتند داخل بهشت شدند و آتش را دیدند. راوی می‌گوید: عده‌ای از مسلمانان می‌گویند بهشت و جهنم مقدر شده‌اند ولی خلق نشده‌اند. حضرت فرمودند: آن‌ها از ما نیستند و ما هم از آن‌ها نیستیم: «مَنْ أَنْكَرَ خَلْقَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ كَذَّبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَذَّبْنَا وَلَا مِنْ وَلَا يَتَنَا عَلَى شَيْءٍ وَ يَخْلُدُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ. قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ إِنْ». پس کسی که منکر خلقت فعلی بهشت و جهنم شود، پیامبر و ما را تکذیب کرده است و از دوستان ما نیست و برای همیشه در آتش است. خداوند در آیه ۴۴ سوره الرحمن فرمود: این است جهنمی که گناهکاران انکار می‌کردند و هم اکنون گناهکاران بین آن جهنم و آب جوشان در حال طواف‌اند (توحید صدوق، باب ما جاء فی الرؤیة، حدیث ۲۱، ص ۱۱۸).

آقای حجت الاسلام قرهی که چندین سال خدمت امام خمینی «رحمه الله علیه» بودند. نقل می کنند وقتی طلبه ها به منزل امام «رحمه الله علیه» می آمدند در حیاط منزل فرش نبود و آن ها روی زمین می نشستند. به امام «رحمه الله علیه» گفتم: اجازه بدهید یک فرش بخریم تا طلبه ها روی آن بنشینند. امام «رحمه الله علیه» فرمودند: در اتاق یک گلیم هست آن را بیاورید این جا پهن کنید. عرض کردم: این گلیم که چیزی نیست، اجازه بدهید یک فرش بخریم. امام «رحمه الله علیه» فرمودند: خیر! همین گلیم هم خیلی خوب است، فکر کرده ای این جا خانه صدراعظم است؟ گفتم: این جا خانه نایب امام زمان عجل الله تعالی فرجه است. امام «رحمه الله علیه» فرمودند: معلوم نیست خانه ی امام زمان همین هم باشد. (۱)

روح آزاد را ببینید؛ این روح منزلش کجاست؟ منزل را جایی انتخاب کرده که همواره راحت خواهد بود، همین دنیا هم آرام است، در این دنیا هیچ غصه ای نسبت به دنیا نمی خورد، آن دنیا هم غصه نمی خورد، آن وقت می گوید: با دلی آرام و ضمیری امیدوار از خدمت خواهران و برادران ایمانی مرخص می شوم. (۲)

حضرت علی علیه السلام فرمودند: گردنه ای است که باید طی کنی، سبکبار هم باید طی کنی. حالا می فرماید: وقتی رسیدی به منزل، می خواهی که روح آرام باشد، روح آرام روحی است که از دنیا کنده شده باشد.

دنیا؛ شرایط ارتباط با خدا

بعد می فرماید:

«فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُشْتَعَبٌ وَلَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛

فرزندان! بدان که بعد از مرگ نه مکان عذرخواهی هست و نه امکان برگشت به دنیا.

در آن شرایط دیگر وسیله ای که بتوان خدا را راضی کرد، نیست. زیبایی ارتباط با خدا را باید در این دنیا در روح و قلب خود پایه ریزی کنی، بعد از مرگ وسیله عذرخواهی و پایه ریزی ارتباط خوب با خدا نیست، از طرفی نمی توانی دوباره به دنیا برگردی و جبران مافات کنی. آن جا خودت هستی و خودت، یا خود بریده از خدا، و یا خود مرتبط با خدا. خودت

ص: ۱۰۹

۱- خاطرات آقای حجت الاسلام قرهی، در رابطه با زندگی امام خمینی «رحمه الله علیه».

۲- اشاره به وصیت نامه الهی، سیاسی حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه».

هستی و خودت، با یک راه پیش روی، و یک منزل که در آن لاجرم فرود می آیی، اگر پیش رو غضب و حرص به دنیا باشد، تو را به جهنم می کشاند، اگر نور عقیده پاک باشد، تو را به بهشت جذب می کند، اگر حرص دنیا باشد، عذاب است و اگر ارتباط با خدا باشد، آرامش.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

ص: ۱۱۰

جلسه بیست و پنجم: جایگاه دعا در فرهنگ اولیاء الهی

اشاره

ص: ۱۱۱

«وَاعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أذِنَ لِمَكَ فِي الدُّعَاءِ وَتَكْفَلُ لَكَ بِالْإِجَابَةِ وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيكَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيُرْحِمَكَ وَ لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ وَ لَمْ يُلْحِقْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ وَ لَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى وَ لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَ لَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَ حَسَبَ سَيِّئِكَ وَاحِدَةً وَ حَسَبَ حَسَنَتِكَ عَشْرًا وَ فَتِّحْ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الْإِسْتِعْتَابِ فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ وَ أَبْتَشَّتَ ذَاتَ نَفْسِكَ وَ شَكَّوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ وَ اسْتَعْنَتَهُ عَلَى أُمُورِكَ»؛

فرزندم! ... آگاه باش آن که گنجینه های آسمان ها و زمین در دست اوست [خدا]، به تو رخصت دعا داد و اجابت آن را کفایت کرد و تو را بفرمود که دست نیاز به سوی او برداری تا نیازت برآورد، و از او طلب رحمت کنی تا بر تو رحمت کند، و میان تو با خویش هیچ کس را حجاب نکرد و تو را به کسی وانگذاشت تا نزد او برای تو میانجی گری کند، از این بازت نداشت که اگر گناه کردی در توبه بکوبی، و در خشم بر تو شتاب نورزیده، و چون به او باز گردی سرزنشت نکند و آن جا که سزاوار رسوایی بودی رسوایت نساخت، و در قبول توبه بر تو سخت نگرفت، و به سبب گناه با تو مناقشه نکرد، و از رحمت خویش نومیدت نفرمود، و در توبه بر تو نسبت، بلکه توبه ات را کاری نیکو دانست، و گناهت را یک، و کار نیکویت را ده به شمار آورد. در توبه و باب طلب خشنودی خویش بر تو باز گذارد. هنگامی که او را بخوانی ندای تو را می شنود و توجه کند، و چون با او به نهان رازگویی، گفتگوی نهانت می داند. نیاز خود بر او عرضه می داری و از حال دل پرده برمی گیری و درد دل با او در میان می نهی و از غم ها شکوه می کنی و از او غمزدایی می طلبی و در کارها مدد می جویی.

نظر به افق های دور

در جلسه قبل تا آن جا رسیدیم که امام معصوم به فرزندشان فرمودند: قیامت را مراقب باش و در دنیا جهت قیامتِ زندگی را از دست مده. همواره با توجه به قیامت در دنیا زندگی کن که وقتی به قیامت رسیدی غریبه نباشی. قبل از آن که به آن منزل نزول کنی، یک نور و راهنمایی برای خودت بفرست. «وَطَّيِّ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»؛ قبل از این که در منزل قیامت فرود آیی آن جا را برای خودت آرام و مناسب زندگی ابدی گردان. زیرا بعد از مرگ، زمانی برای عذرخواهی و جبران نیست. آنجا با خودِ مطلق خود روبه رویی، «وَلَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛ و امکان بازگشت به دنیا هم برایت نیست.

یکی از بهترین شعورها، شعورِ توجه به هدف اصلی است. کودکان با روحیه ی بازیگوشی از اهداف اصلی خود غفلت می کنند، ولی حکیمان همواره به اهداف اصلی فکر می کنند. همه قبول دارند که در قیامت در حیات ابدی هستند، ولی همه در دنیا قیامتِ زندگی نمی کنند. از این رو که حضرت علی علیه السلام با توجه به جمله فوق، حکمت را در ما تقویت می کنند، زیرا که:

عاقلان

خود نوحه ها پیشین کنند

جاهلان

آخر به سر بر می زنند

ز

ابتدای کار آخر را ببین

تا

نباشی تو پشیمان یوم دین

خود را ارزیابی کنید! ببینید چه موقع دلتان را باشعورتر و بصیرتر می یابید؟ آیا زمانی که به امروزِ زندگی دنیا مشغولید، یا آن زمانی که افق های دور را به امروز خود پیوند می زنید؟! اگر احساس می کنید وقتی شعورتان، شعور حقیقی است که امروز با افق های دور زندگی می کنید و از دیوارهای تنگ زمان و مکان آزادید، بدانید به نوع زندگی اولیاء و انبیاء الهی نزدیک شده اید، در همین راستا است که حضرت توصیه می فرمایند: «فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَلَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»؛ بعد از مرگ نه جای عذرخواهی هست و نه امکان برگشت به دنیا.

فراز عجیبی است! باید آن قدر آن را به قلب خود عرضه کنیم و بر آن تأمل نمائیم تا قلب بتواند ابدیت خود را امروز حس کند. توجه به ابدیت و حضور در آن عالم، به جهت حقیقت مجردی که داریم، سخت نیست، فقط کمی تأمیل و توجه می

خواهد. همین که حضرت می فرمایند یادت باشد برای منزل ابدی یک شرایطی آماده کن، جهت قلبمان را می برند به سوی عالم ابدیتمان.

ص: ۱۱۴

بحث قبلی، موضوع ارتباط ما را در ابدیت مدّ نظر قرار می داد، و این که متوجه باشیم در آن شرایط با چه خودی روبه رو می شویم، خودی پوک و پوچ، یا خودی سرشار از امکان ارتباط با خدا؟ آنجا با خودِ خودتان، عاری از همه چیز، اعم از مدرک و مقام و حتی جنسیت، روبه رویید. اگر نخواهید در آن حالت، پوک و پوچ و بدون کمال لازم باشید باید به غنای مطلق و حمید مطلق متصل شوید، همان حقیقتی که قرآن در وصف آن فرمود: «وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»؛ و خدا فقط غنی حمید است. و فرمود: «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» شما فقیرانی هستید که تماماً محتاج به او هستید. شما اگر به خودتان واگذار شوید، فقیر و خالی هستید. هر چه شرایط زلال تر شود و پرده های وَهَم فرو ریزد و بیشتر به خود آبیید، بیشتر می بینید که چقدر در ذات خود خالی هستید. (۱)

حالا- اگر بتوانیم از نظر بصیرت قیامتی شویم و پرده ها و حجاب ها از مقابل قلبمان کنار رود، می بینیم خودمان تماماً هیچیم هیچ، و به سبب ارتباط با حق، هستی و بقا پیدا می کنیم و با ارتباط با کمال او از کمال بهره مند می شویم، و نظر به قیامت چنین بصیرتی را به ما می دهد و لذا امام علی علیه السلام می فرمایند: قیامتی فکر کن، تا همین که خود را بدون اتصال به خداوند، پوک و پوچ یافتی، همت کنی و در این دنیا شرایط اتصال به خدا را فراهم نمایی تا در قیامت با وصل به غنی مطلق، غنا بیابی، و با وصل به حمید مطلق، پسندیده شوی و کمال بیابی، زیرا به گفته ی قرآن: شما در ذات خود فقیرید و خداوند غنی و حمید است.

پس به اندازه ای که به غنی حمید وصل شوی، وقتی پرده ها عقب رفت و خود واقعی ات را یافتی، با خودِ پوک و پوچی روبه رو نیستی. و لذا بزرگ ترین نعمت، نعمت ارتباط با خداست، اصلاً هیچ چیز در دنیا نعمت نیست مگر همین ارتباط، بقیه ی دنیا خیال است و بازی، چون «هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»؛ فقط او غنی و حمید است. پس همه ی بودن ها و کمالات در ارتباط با اوست. آیه فوق، حاوی تعبیر بسیار زیبایی است! چون دارایی هایی که ما تصوّر می کنیم دارایی است، سراسر توهم است و ناپایدار، تنها پایداری و کمال، نعمت ارتباط با خداوند است. غیر از غنی حمید هر چه هست ظلمت است و خلأ و تاریکی و پوچی.

دانستن این که «خدا» هست، برای ما مشکلی حل نمی کند. اگر به جایی برسیم که خدا، خدای ما بشود، این یعنی خدا داشتن و جان خود را در پرتو انوار او قرار دادن. خدا داشتن است

ص: ۱۱۵

۱- انسان مثل هر موجود دیگر در ذات خود عین نیستی است و با ربط به وجود مطلق، وجود دارد، و در همین رابطه ملاصدرا «رحمه الله علیه» می فرماید: موجودات عین ربط به خالق هستند و هیچ نحوه استقلال ندارند.

که مشکل فقر ذاتی ما را حل می کند. در همین رابطه، شناخت اولیاء الهی نیز کارگشا است و موجب استفاده از کمالات آن ها می شود. به عنوان مثال امام خمینی «رحمه الله علیه» مدّتی در کنار مردم به سر می بردند، اما همه افراد با ایشان مرتبط نبودند و به عبارت دیگر می دانستند او هست، ولی او را نداشتند، امّا عده ای او را داشتند و قلب خود را تحت تأثیر رهنمودهای ملکوتی وی قرار می دادند و لذا به درجاتی شایسته رسیدند. امام خمینی «رحمه الله علیه» به عنوان یک انسان عادی ولی معنوی چنین تأثیری می توانست ایجاد کند، آری او می توانست برای همه امام باشد، اما عده ای او را نداشتند و لذا مشکلاتشان در این ظلمات آخرالزمان حل نشد. این موضوع در مرتبه ی بسیار بالاتر و غیر قابل مقایسه با این مثال، در رابطه با مرتبط بودن با انوار الهی مطرح است، انوار الهی بر هستی می تابد ولی همه خود را در معرض آن قرار نمی دهند.

شیطان هم خالق بودن خدا را قبول داشت. خودش خطاب به خدا می گوید: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ» (۱) مرا از آتش خلق کردی. ولی خدا را نداشت و آن چیزی که مشکل کبر او را حل می کرد خدا داشتن بود. خدا داشتن یعنی به نحوی با خدا مرتبط باشیم که او خدای ما باشد. در دعاها می گوییم: «یا رَبِّ!» یعنی ای پروردگار من!، «یا سَیِّدِی!»؛ ای سرور من! این یعنی خدا داشتن. وقتی متوجه قیامت و حیات ابدی خود شدیم و فهمیدیم در آن شرایط آنچه ما را از فقر ذاتی خود به کمال حقیقی می رساند، اتّصال به خداست، آن هم اتّصالی که در زندگی دنیایی برای خود ملکه کرده ایم، می فهمیم چرا حضرت مولی الموحّدین علیه السلام این چنین نظر ما را متوجه معاد و قیامت می نمایند، تا بتوانیم قلب خداطلب و چشم خدایین و روح قابل صعود به سوی خدا برای خود فراهم کنیم، به گفته ی مولوی:

روز

مرگ این حس تو باطل شود

نور

جان داری که یار دل شود؟

در

لحد کاین چشم را خاک آگند

هست

آن چه گور را روشن کند؟

آن

زمان که دست و پایت بر درد

و بالت هست تا جان بر پرد؟

راز دعا

حضرت علی علیه السلام بعد از نظر به معاد نظر ما را متوجه خزائن بی کران رحمت پروردگار می نماید و این که چگونه با او مرتبط شویم و از او بهره بگیریم. می فرمایند:

ص: ۱۱۶

۱- سوره اعراف، آیه ۱۲.

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أُذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ»؛

بدان همان خدایی که خزائن آسمان ها و زمین به دست اوست، به تو اجازه داده که او را بخوانی.

گاهی رئیس یک اداره آن قدر پرمشغله است که اگر بخواهی با او حرف بزنی می دانی بی فایده است، چون مشغله هایش اجازه نمی دهد که بتوانی با او حرف بزنی، امّا «او» که غنی محض است و هیچ کاری او را از کار دیگر باز نمی دارد و حضور محض است، اجازه داده که او را بخوانی. ابتدا باید این موضوع را عقل تصدیق کند و سپس آن را به قلب بفهمانی، وگرنه در عین این که می گویی خدا، دل بی خدا است. پس از این نکته می فرماید: «وَتَكْفُلُ لَكَ بِالْإِجَابَةِ»؛ و برای تو اجابت را برعهده گرفته است. محال است کسی دعا کند و اجابت نشود. این سؤال ها را بگذارید برای بحث دیگری که مثلاً چرا من گفتم: «خدایا! فلان چیز را به من بده» و او نداد؟ متوجه باشید که چون او غنی مطلق و سمیع مطلق است و اصلاً بخیل نیست و رحیم کریم است، پس حتماً اجابت می کند.

طیب

عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو

درد در تو نبیند که را دوا بکند

امام معصوم در این فراز یکی از اسرار عالم را به ما می گویند در حالی که ما آن را سرّ نمی دانیم و نمی فهمیم چه سرّ بزرگی است و آن عبارت است از سرّ وجود «دعا» در عالم. افراد چون نمی دانند چه سرّی است، به آن نمی پیوندند، و لذا جهت طلب خود را تماماً به سوی او سیر نمی دهند. ما جایگاه دعا را در هستی نفهمیدیم که به آن توجه خاص نداریم، با این که امامی معصوم که نه در تشخیص حقیقت خطا می کند و نه در بیان آن. او به ما می گوید: خدایی که خزائن عالم در قبضه ی اوست به ما اجازه داده است او را بخوانیم و اجابت را به عهده گرفته است. فلسفه خواستن های ما برای خودمان مبهم است و در نتیجه نمی توانیم با تمام وجود از او بخواهیم، و گاهی متأسفانه نمی دانیم چه بخواهیم و یا چیزهای غلط می خواهیم.

دعا؛ عامل امیدواری

اگر کمی در فرمایش حضرت تأمل کنیم بسیاری از مسائل در رابطه با دعا در همین نکته خوابیده است. باور بفرمائید اگر حضرت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و از او بخواهیم که ای حامل اسرار عالم بالا! اسرار دعا را برایمان بگو، والله یک کلمه بیشتر از این فرمایش

ص: ۱۱۷

امیر المؤمنین علیه السلام چیزی برای گفتن ندارند. عمده آن است که باور کنیم «خدایی که خزائن عالم در قبضه اوست به ما اجازه داده او را بخوانیم و او به عهده گرفته دعای ما را اجابت کند».

در ادامه می فرمایند:

«وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَ لِيُعْطِيكَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ»؛

به تو دستور داد که از او بخواهی، از او سؤال کنی تا به تو عطا کند، از او طلب رحمت کنی تا رحمت کند.

شیطان می داند اگر این چهار سطر دعا برای ما حل شود دیگر هیچ وسوسه ای از وسوسه های او در ما کارگر نخواهد افتاد، چون همه ی هنر شیطان آن است که غیر خدا را منشأ اثر و دارای نقش معرفی کند و جهت قلب و روح ما را از حق به غیر حق معطوف دارد. و از آن طرف هم در طلب از غیر خدا حتماً ناکام خواهیم شد و در نتیجه ما را از امیدوار بودن باز می دارد و امید دست یابی به کمالات بالاتر را در ما می خشکاند. گاهی فیلسوفانه وارد می شود، فراموش نفرماید که به تعبیر امیر المؤمنین علیه السلام شش هزار سال با ملائکه بوده، آن هم معلوم نیست شش هزار سال زمینی یا آسمانی. (۱)

پس راه کار بسیاری از چیزها دستش هست. به ظاهر فیلسوف تر از خیلی از فیلسوف ها، و عارف تر از خیلی از عارف ها است. امیا هر کجا و در هر لباسی «کبر» و عدم ذلت در مقابل حق را دیدید، بدانید پای شیطان در میان است. شیطان نمی گذارد باورمان بیاید که فقط با خدا باید مسائل خود را حل کنیم، نمی گذارد این فرمایش حضرت امیر علیه السلام برای ما حل شود که، «وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَ لِيُعْطِيكَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ»؛ خدا به تو دستور داده که از او بخواهی، تا به تو عطا کند، و طلب رحمت کنی، تا رحمت کند. امام معصوم علیه السلام شمشیر بَرّانِ ضَدِّ شیطان است و همان کسی است که مطلقاً در تمام عمر شیطان را شکست داده چنین می فرماید.

امام علیه السلام از این طرف به ما سرمایه خداداشتن می دهند، در حالی که شیطان منکر خدا نیست، منکر آن است که با طلب از خدا، خدا داشتن سرمایه ی ما شود، ما را به فرهنگی مبتلا می کند که نه ما کاری به کار خدا داشته باشیم و نه او کاری به کار ما دارد، او خدای خالق است و دیگر هیچ. شیطان چنین القاء می کند که کارت را بکن و به خودت امید داشته باش، ولی امام علیه السلام می فرمایند: خدا را بگیر، کارت را هم بکن و از خدا بخواه تا تو را از نتیجه و برکت

ص: ۱۱۸

کارت محروم نکند، چون چه بسیار افرادی که کار کردند و بدبخت شدند و گرفتار زندگی بی حاصل گشتند. و از آن طرف خداوند در بعضی موارد، فوق کار و ابزارهای دنیایی حوائج بنده خود را برآورده می کند تا خود را بی واسطه به بنده اش بنمایاند و در همین رابطه به قلب بنده خود می اندازد که فقط در آن امر از خدا حوائج خود را بخواهد. نمونه بارز آن حضرت مریم علیها السلام بود که غذا و میوه بهشتی برایشان می آمد تا وسعت تاثیر دعا مشخص شود.

مولوی در مثنوی داستان جالبی دارد، که در زمان حضرت داوود «علی نبینا و علیه السلام» فقیری زندگی می کرد و طالب رزقی بود که خداوند ماوراء اسباب ظاهری به او بدهد. به مردم نمی گفت شما کار نکنید، می گفت: شما براساس اعتقاد و اعتماد خود به وسایل فعالیت کنید، بگذارید من هم کار خودم را بکنم. او به یقین رسیده بود که خدا بنا دارد بدون وسایل عادی او را تأمین کند، و بر مبنای همین یقین راز و نیازش را با خدا ادامه می داد، روزی ناگهان یک گاو وارد خانه اش شد، خدا را شکر کرد و گفت: این همان رزقی است که خدا رسانده و سرِ گاو را برید. صاحب گاو از راه رسید و گفت: چرا گاو را کشتی؟ فقیر گفت: رزق خودم بود! صاحب گاو فریاد زد که ببینید این مرد چه می گوید و بالاخره دعوایشان شد. نزد حضرت داوود علیه السلام رفتند. حضرت از آن جهت که مأمور است بر اساس ظاهر حکم کند، به فقیر گفت: چرا گاو این مرد را کشتی؟ فقیر گفت: رزق خودم بود، خدا برایم فرستاده بود. حضرت داوود علیه السلام دیدند که خیلی جدی است اصلاً هم شک ندارد، حضرت می دانستند چیزهایی پشت قضیه هست، به صاحب گاو گفتند: دست بردار و برو. صاحب گاو به حضرت عرض کرد: شما هم با آن فقیر هم دست شده اید. حضرت فرمودند: برای بررسی بیشتر یک شب فرصت بدهید. بالاخره اصل حقایق برای حضرت کشف شد که جریان از چه قرار است؛ صاحب گاو غلام جد پدر این مرد فقیر بوده و پدر و جد او را کشته و تمام اموال او را از جمله گاوش را برداشته است. گفت:

وز

خدا می خواست روزی حلال

بی شکار

و رنج و کسب و انتقال

تا

که روزی ناگهان در چاشت گاه

این

دعا می کرد با زاری و آه

ناگهان

در خانه اش گاوی دوید

شاخ

زد بشکست در بند و کلید

پس

گلوی گاو ببرید آن زمان

بی توقف

بی تامل بی امان

صاحب

گاوش بدید و گفت هین

ای

به ظلمت گاو من گشته رهین

ص: ۱۱۹

هین

چرا کشتی بگو گاو مرا

آبله

طزار انصاف اندر آ

گفت

من روزی ز حق می خواستم

قبله

را از لابه می آراستم

آن

دعای کهنه ام شد مستجاب

روزی

من بود کشتم نک جواب

او

ز خشم آمد گریانش گرفت

چند

مشتی زد به رویش ناشکفت

می کشیدش

تا به داود نبی

که

بیا ای ظالم گیج غبی

حضرت داوود علیه السلام که متوجه اند این دعا با هدایت الهی انجام شده و از آن نوع دعاها نیست که طرف از سر تنبلی از خدا رزق بخواهد، به صاحب گاو گفتند موضوع را دنبال نکن و قضیه را همین جا ختم کن.

گفت

داودش خمش کن رو بهل

این

مسلمان را ز گاوت کن بحل

چون

خدا پوشید بر تو ای جوان

رو

خمش کن حقّ ستاری بدان

ولی طرف با این که می دانست چه بلایی سر این خانواده آورده، چون به ظاهر حق را به جانب خود می دانست و اوایل راه انداخت، غافل از این که آن دعا در این جا می تواند نقش های بزرگی بیافریند.

گفت

وا ویلا چه حکم است این چه داد

از

پی من شرع نو خواهی نهاد

رفته

است آوازه ی عدلت چنان

که

معطر شد زمین و آسمان

وقتی حضرت داوود علیه السلام دیدند طرف، این چنین بی رحمانه خود را به نفهمی زده و داد و فریاد می کند بهره ای دیگر

از دعای آن فقیر را به صحنه آوردند و به صاحب گاو فرمودند: نه تنها گاو مال آن مرد فقیر است، همه مالت را نیز باید به او ببخشی.

بعد

از آن داود گفتش کای عنود

جمله

مال خویش، او را بخش زود

ور

نه کارت سخت گردد گفتمت

تا

نگردد ظاهر از وی استمت

خاک

بر سر کرد و جامه بر درید

که

به هر دم می کنی ظلمی مزید

ولی طرف که متوجه نبود علاوه بر نقش ابزارها، دعا هم نقش دارد و حالا وقت نقش آفرینی دعا است بیشتر داد و فریاد کرد و لذا حضرت فرمودند زن و فرزندان تو نیز از آن مرد فقیر است و دیگر تو حقی به آن ها نداری.

رو

که فرزندان تو با جفت تو

بندگان

او شدند افزون مگو

سنگ

بر سینه همی زد با دو دست

می دوید

از جهل خود بالا و پست

خلق

هم اندر ملامت آمدند

کز

ضمیر کار او غافل بدند

مولوی در این رابطه نکته ظریفی را نیز متذکر می شود که برای عدالت و تشخیص ظالم از مظلوم، روح ظریف و نفس پاک نیاز است و گرنه اگر کسی دارای نفس اماره باشد و بخواهد قضاوت کند حتماً به نفع ظالم قضاوت می کند.

ظالم

از مظلوم کی داند کسی

کُاو

بود سخره ی هوا همچون خسی

ظالم

از مظلوم آن کس پی برد

کُاو

سر نفس ظلوم خود بُرد

ور

نه آن ظالم که نفس است از درون

خصم

مظلومان بود او از جنون

سگ

هماره حمله بر مسکین کند

تا

تواند زخم بر مسکین زند

شرم

شیران راست نی سگ را بدان

که

نگیرد صید از همسایگان

مردم عادی هم که بر اساس نفس اماره شان قضاوت می کنند شروع کردند به انتقاد از حضرت داوود علیه السلام :

عامه ی

مظلوم کش ظالم پرست

از

کمین، سگشان سوی داود جست

روی

در داود کردند آن فریق

کای

نبی مجتبی بر ما شفیق

این

نشاید از تو کاین ظلمی است فاش

قههر

کردی بی گناهی را به لاش

حضرت داوود علیه السلام وقتی ملاحظه فرمودند طرف در نهایت بی انصافی همه چیز را پنهان می کند و به زعم خود مردم را هم با خود همراه نموده دیدند وقت آن است که نتایج نهایی آن دعا را ظاهر نمایند و قصاص قتل پدر آن فقیر را تحقق بخشند.

گفت

ای یاران زمانِ آن رسید

کان

سر مکتوم او گردد پدید

جمله

برخیزید تا بیرون رویم

تا

بر آن سرّ نهران واقف شویم

در

فلان صحرا درختی هست زفت

شاخهایش

انبه و بسیار و چفت

خون

شده ست اندر بنِ آن خوش درخت

خواجه

را کشته ست این منحوس بخت

ص: ۱۲۱

تا

کنون حلم خدا پوشید آن

آخر

از ناشکری آن قلتبان(۱)

او

به خود برداشت پرده از گناه

ور

نه می پوشید جرمش را اله

خود این ملعون پرده از راز گنااهش برداشت و گرنه آن دعا تا بهره مندشدن آن خانواده از آن گاو متوقف می شد.

کافر

و فاسق در این دور گزند

پرده ی

خود را به خود بر می درند

در این روزگار پر آسیب و گزند، آدم های کافر و تباہکار به دست خود، پرده از نهانی های خود بر می دارند.

ظلم

مستور است در اسرار جان

می نهد

ظالم به پیش مردمان

که

بینیدم که دارم شاخها

گاو

دوزخ را ببینید از ملا

گفت

ای سگُ جدّ او را کشته ای

تو

غلامی خواجه زین رو گشته ای

حضرت فرمودند: تو علاوه بر پدر او جدّ او را نیز در جوانی به قتل رسانده ای در حالی که غلام او بودی.

خواجه

را کشتی و بردی مال او

کرد

یزدان آشکارا حال او

بعد پدر او را کشتی و اموال او را تصاحب کردی، اما در اثر آن دعا حق تعالی موضوع را آشکار کرد.

آن

زنت او را کنیزک بوده است

با

همین خواجه جفا بنموده است

همسر تو کنیز آن خواجه بود و با این حال با تو در قتل خواجه همدست شده است.

تو

غلامی، کسب و کارت ملک اوست

شرع

جستی شرع بستان رو نکوست

به دنبال حکم شرع بودی و به آن اندک حکم بسنده نکردی، بیا این حکم شرع.

خواجه

را کشتی به استم زار زار

هم

بر اینجا خواجه گویان زینهار

ای ملعون خواجه را ظالمانه کشتی در حالی که او از تو امان می خواست.

کارد

از اشتاب کردی زیر خاک

از

خیالی که بدیدی سهمناک

کارد را از شدت وهم و خیال ترسناکی که بر تو غالب شد در خاک پنهان کردی.

ص: ۱۲۲

۱- بی غیرت.

نک

سرش با کارد در زیر زمین

باز

کاوید این زمین را همچنین

اکنون سر آن خواجه همراه با آن کارد در زیر زمین مدفون است، همین قسمت زمین را بکنید تا هر دو پیدا شوند.

نام

این سگ هم نبشته کارد بر

کرد

با خواجه چنین مکر و ضرر

نام این سگ سیرت بر روی کارد حک شده، این ملعون با خواجه خویش این گونه مکر و حيله به کار برد.

ولوله

در خلق افتاد آن زمان

هر

یکی ز نار بیرید(۱)

از میان

مردم همین که صدق کلام حضرت داود علیه السلام را دیدند، هنگامه ای برپا کردند و به آن حضرت ایمان آوردند.

بعد

از آن گفتش بیا ای داد خواه

داد

خود بستان بدان روی سیاه

هم

بدان تیغش بفرمود او قصاص

کی

کند مکرش ز علم حق خلاص

حضرت علیه السلام فرمان دادند او را با همان کارد قصاص کنند. حيله آن ملعون چگونه می تواند او را از علم حق نجات دهد؟

کشته

شد ظالم جهانی زنده شد

هر

یکی از نو خدا را بنده شد (۲)

داستان می خواهد بگوید؛ گاهی انسان به جایی می رسد که می تواند با دعای خود از قوای پنهان عالم استفاده کند و با دعای خود استعدادهای عالم هستی را به جوشش در آورد.

وسعت تأثیر دعای همراه با یقین

در روایت از حضرت صادق علیه السلام آمده است:

«الْيَقِينُ يُوصِلُ الْعَبْدَ إِلَى كُلِّ حَالٍ سَنِيٍّ وَ مَقَامٍ عَجِيبٍ كَمَا لَكَ أَخْبَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَنْ عَظَمِ شَأْنِ الْيَقِينِ حِينَ ذَكَرَ عَنْهُ أَنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ كَانَ يَمْشِي عَلَى الْمَاءِ فَقَالَ لَوْ زَادَ يَقِينُهُ لَمْ يَشَى فِي الْهَوَاءِ» (۳)

ص: ۱۲۳

۱- زنار بریدن یعنی از کفر توبه کردن و ایمان آوردن.

۲- مشنوی، دفتر سوم، شماره ۲۳۰۶.

۳- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۷۹.

یقین، گوهر گرانبهائی است که انسان را به مراتب بلند و مقامات رفیع و شکفت آور می رساند و این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله است که از عظمت و ارزش یقین خبر داد هنگامی که نام عیسی بن مریم علیه السلام برده شد و گفته شد که آن حضرت بر روی آب راه می رفت، فرمود: اگر یقین عیسی بن مریم بیشتر بود می توانست در هوا حرکت کند.

از این روایت می فهمیم که خود یقین می تواند علت ایجاد باشد. همان طور که خداوند اشیاء را با یک اراده و بدون ابزار می آفریند و می فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ امر او آن است که چون چیزی را اراده فرماید مثل آن است که بگوید باش، پس موجود می شود. ممکن است یک انسان عادی بگوید می نشینم تا رزق من بیاید. او از گرسنگی می میرد، اما حضرت مریم «سلام الله علیها» به جایی رسیده بودند که حضرت زکریا علیه السلام به حال او غبطه می خوردند. قرآن می فرماید: «...كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَحَدَّ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»؛ زکریا هر بار که در محراب بر او وارد می شد نزد او نوعی خوراکی می یافت می گفت ای مریم این از کجا برای تو آمده است؟ او در پاسخ می گفت این از جانب خداست، که خدا به هر کس بخواهد بی شمار روزی می دهد.

خداوند تعالی در حدیث قدسی می فرماید: «يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ أَطِيعْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ * أَطِيعْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ» (۱) ای پسر آدم! من زنده ای هستم که نمی میرم، مرا اطاعت کن در آنچه که به تو فرمان دادم تا این که تو را زنده ای قرار دهم که هرگز نمیری، ای پسر آدم! من به هر چه بگویم باش، هست می شود پس تو هم مرا اطاعت بکن در آنچه به تو فرمان می دهم تا این که تو را قرار دهم به طوری که به هر چه بگوئی باش هست شود.

شیطان می خواهد کاری کند که ما از سرمایه لطف خدا در زندگی غافل شویم، این قدر ما را به ابزارها وابسته می کند که علت اصلی و نعمت اصلی را که خداوند است فراموش می کنیم. در حالی که به گفته ی مولوی:

همچنین

ز آغاز قرآن تا تمام

رفض

اسباب است و علت والسلام

ص: ۱۲۴

یعنی از اول قرآن تا آخر قرآن خداوند یک چیز می خواهد به ما بگوید و آن این که اسباب و علت ها چیزی نیستند، این خداست که همه کاره است. دعا هم همین کار را می خواهد با قلب مؤمن بکند تا انسان به جایی برسد که در هیچ حادثه ای بی خدا نباشد، برسد به جایی که فقط خدا غنی مطلق است. قرار است خداوند از طریق درخواست های ما نیازهای ما را برطرف کند تا همواره جهت قلب ما به سوی او باشد و گرفتار نگاه استقلالی به وسایل نشویم. و این که توجه قلب ما سراسر به سوی خدا افتد، سرمایه بسیار بزرگی است.

حضرت بر اساس این مقدمات است که تذکر می دهند: «خداوند به تو اجازه داده که نیازهایت را از او بخواهی». واقعاً اگر خداوند زمینه ی دل را به سوی خود معطوف نکرده بود و اجازه نداده بود دعا کنیم، مطمئناً نمی توانستیم دعا کنیم و به هیچ وجه دل به سوی او جهت نمی گرفت. مشکل این است که ما گاهی دعاهایی می کنیم که بر حسب عادت است نه دعای حقیقی. در دعای حقیقی توجه قلب به سوی خدا است و نه به سوی اسباب ها. در دعای حقیقی مبنای دعا این است: خدایا! تو غنی مطلق هستی، اجازه داده ای که از تو بخواهیم، بی پرده هم بخواهیم و می دانیم که تو می دهی، چه با واسطه و چه بی واسطه. بستگی دارد که ما از او چه انتظاری داریم، یا مثل آن فقیر، بی واسطه می خواهیم و یا مثل عموم مردم با واسطه می خواهیم.

حضرت می فرمایند: فراموش نکن که «وَأْمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَ لِيُعْطِيكَ»؛ امر کرد که از او درخواست کنی تا بدهد. ولی شیطان در مقابل این دستور می گوید: برو کاری بکن که فایده داشته باشد، از خدا تقاضا کردن که کار به حساب نمی آید. وقتی خداوند به بنی اسرائیل فرمود گاوی را بکشید و به بدن آن مرده بزنید تا زنده شود(۱)

بنی اسرائیل حس زده، گفتند حتماً باید گاوی مخصوصی باشد که چنین کاری از آن بیاید، ولی در روایت داریم که هر گاوی را می کشتند و به بدن آن جوان می زدند زنده می شد. آن ها به حضرت موسی گفتند: «أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا؟» آیا ما را مسخره کرده ای؟ از خدایت بپرس چه نوع گاوی باشد و آن قدر کار را برای خود سخت کردند، که قرآن می فرماید: «وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ»؛ (۲) نزدیک بود به جهت

ص: ۱۲۵

۱- سوره بقره آیه ۶۷ می فرماید: «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»؛ و هنگامی که موسی به قوم خود گفت خدا به شما فرمان می دهد که ماده گاوی را سر ببرید گفتند: آیا ما را به ریشخند می گیری گفت پناه می برم به خدا که از جاهلان باشم.

۲- سوره بقره، آیه ۷۱.

محدودیت هایی که در نوع گاو برای خود به وجود آوردند، نتوانند آن کار را انجام دهند. بعضی ها باورشان نمی شود که خداوند همه کاره ی عالم است و اگر بدون شک و با تمام یقین، از خدا بخواهند مشکل شان را حل کند، او حل می کند. نگذارید شیطان شما را سست کند و مدام انواع ابزارها و واسطه ها را به رخ شما بکشد. ما دلیل قاطع داریم که خداوند هر مشکلی را حل می کند، ولی شیطان ضدّ حرف امام را به ما القاء می کند. امام علیه السلام می فرماید: «تَسْتَرْحِمُهُ لِيَرْحَمَكَ»؛ می خواهد که تو از او رحمت بخواهی، تا او به تو رحمت کند، شیطان می گوید مگر می شود. گفت:

گر

یار بی نظیر است ما نیز ناگزیریم

ما

را وجودی از او، او را ظهوری از ما

اقتضای خدایی خدا آن است که خدایی کند. حال آیا خدا بودن به بخشیدن است یا به نبخشیدن؟ خدا دوست دارد ببخشد پس می خواهد که ما دعا کنیم تا دعای ما را مستجاب کند و در این راستا به جای آن که مالک سنگ و آجر شویم، خدا سرمایه ی جان ما گردد. اگر خداوند خودش را دوست داشته باشد، دوست داشتن از سر رفع نقص نیست، دوست داشتن از سر تشدید فیض است. در حدیث قدسی داریم: «كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًّا، فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ»؛ (۱) من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم تا شناخته شوم، پس خلق را خلق کردم که شناخته شوم. این نوع خواستن و دوست داشتن، دوست داشتن از سر فیض است تا مردم در قلب خود سرمایه ای به عنوان خدا داشته باشند. حال بر این اساس خداوند دوست دارد ببخشد. خداوند به دنبال کسی است که بگوید بده تا بدهد؛ فرمود: «لِيُعْطِيكَ» تا به تو عطا کند.

دعا و رابطه بی واسطه با خدا

حضرت در ادامه می فرماید:

«وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ»؛

و بین خودش و تو واسطه قرار نداده تا آن واسطه او را از تو محجوب کند. کاری کرده تا همین که اراده کنیم او را نزد خود بیابیم. چون شما ذاتاً مجردید و آزاد از زمان و مکان. خدا هم به نحو اطلاق مجرد است. بین مجرد با مجرد فاصله ای نیست، ماده که نیستند که بعد داشته باشد، پس شما در ذات مجرد خود همه جا هستید. «مَنْ» انسان لامکان و لازمان است، خدا هم

ص: ۱۲۶

به نحو اطلاق محدود به مکان و زمان نیست، پس شما با خدا هیچ فاصله ای ندارید، برای ارتباط با خدا فقط توجه به او کافی است، همین که قلب از حجاب مخلوقات آزاد شد و نظر خود را از آن ها به عنوان موجودات مستقل منحرف نمود، خدا را در نزد خود می یابد، و به همین جهت حضرت علیه السلام در واقع، واقعی ترین واقعیات را مطرح می کنند.

می فرمایند: «وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ»؛ در راستای طلب از او، بین تو و خودش، کسی را واسطه قرار نداد تا تو از ارتباط با او محروم باشی. «وَلَمْ يُلْجِئِكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ»؛ اصلاً چیزی نگذاشته که تو مجبور باشی آن را شفیع بین خود و او قرار دهی.

همچنان که ملاحظه فرمودید؛ روند دعا دو مرحله است. اول: بخواه، دوم: امیدوار باش واسطه ای نیست؛ خودت بخواه، و فقط هم از او بخواه. اول می گوید: بخواه، بعد می گوید: از او بخواه، بعد هم می گوید چه چیز بخواه، عطا و رحمتش را بخواه. سپس می فرماید ممکن است شیطان سر به سرت بگذارد و بگوید: «تو چیزی نیستی که خدا به تو نظر کند، تو گناهکار هستی!» این چه حرفی است؟! تو خدا را برای قلبت کشف کن اوست که خدایی می کند.

تو

مگو ما را به آن شه راه نیست

با

کریمان کارها دشوار نیست

آری خدا هست، ولی گاهی مال ما نیست، چون ما خود را به چیزهای دیگر سپرده ایم. حضرت می خواهند این مسئله را برای ما خوب روشن کنند که حقیقتاً خدا مال ما است مواظب باش تو بی خدا نشوی. در ادامه می فرمایند:

«وَلَمْ يَمْنَعَكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنُّقْمَةِ وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَانَةِ»؛

اگر گناه کردی تو را از توبه منع نکرده است، نمی گوید توبه نکن، می گوید: برگرد و توبه کن! و اگر بدی کردی زود عذاب نمی دهد، شرایط برگشت تو را فراهم می کند. اگر گفتی اشتباه کردم، نمی گوید برو، و شروع کند به سرزنش تو که چرا گناه کردی.

فرهنگ بشرهای جدا شده از خدا این گونه است که اگر کسی کار بدی کرد و گفت ببخشید، می گویند: نه دیگر فایده ای ندارد، اما فرهنگ خدا این گونه نیست. فرهنگ ارتباط با خدا یک فرهنگ خاص است که باید درباره اش فکر کنیم، فرهنگ ارتباط با خدا یک استعداد است که در جان همه ی ما نهفته است، باید آن را کشف کنیم. آری «وَلَمْ يُعَيِّرْكَ

بِالْإِنَابَةِ»؛ وقتی به سوی او برگشتی تو را سرزنش نمی کند، وقتی می گویی اشتباه کردم، نمی گوید چرا گناه کردی که حالا پشیمان شوی.

«وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى»؛

و رسوایت نکرد آنجایی که جا داشت آبرویت را بریزد، تا فرصت برگشت از دست نرود.

می گویند: شخص مؤمنی خدمت یکی از عرفا رسید که عالم به اسم اعظم بود و تقاضا کرد اسم اعظم را به او بیاموزد، آن عارف ابا کرد و او اصرار نمود، بالأخره یک شرط گذارد تا آن را انجام دهد سپس اسم اعظم را به او آموزش دهد. گفت: فردا صبح می روی کنار فلان جاده مدتی توقف می کنی، هر چه دیدی بیا گزارش کن تا اسم اعظم را به تو آموزش دهم. آن شخص همان کار را کرد، مدتی که در آن جاده منتظر بود دید پیرمرد هیزم شکنی با پشتی ای از هیزم آمد کنار جاده تا هیزم هایش را بفروشد. چیزی نگذشت مأموران دولت آمدند که هیزم های او را به اندک پولی بخرند، او نداد او را محکم زدند و هیزم های او را گرفتند و بدون آن که پولی به او بدهند رفتند. آن شخص ناظر ماجرا بود و خیلی ناراحت شد، برگشت خدمت مرد عارف گفت: اگر اسم اعظم را به من آموخته بودی انتقام آن مظلوم را می گرفتم، آن عارف گفت آن پیرمرد هیزم شکن را که دیدی، همان کسی است که اسم اعظم را به من آموخته، بین چقدر اهل تحمل بود، حالا حساب کار خود را بکن. عرضم این است که اولیاء خدا که منور به نور الهی هستند به این زودی جواب گناهان افراد را کف دستشان نمی گذارند و ضایعشان نمی کنند، حالا ببینید خود خداوند چگونه در مقابل گناهان بندگان برخورد می کند که حضرت می فرماید: «وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى»؛ و رسوایت نکرد آنجایی که به ظاهر شایسته ی رسوایی بودی. به تعبیر دیگر آن جایی که جا داشت آبرویت را بریزد، آبروی تو را نریخت، تا فرصت برگشت از دست نرود. شیطان می گوید توبه و پشیمانی از گناهان فایده ندارد، امام معصوم می فرماید: اگر گناه کاری و در مقابل فرمان او عصیان کرده ای این طور نیست که در همان لحظه با تو برخورد کند. حتی وقتی جا داشت بی آبرو شوی، بی آبرویت نمی کند، حالا در رابطه با چنین خدایی هر لحظه می توانی بگویی ای خدا! و راه خود را به سوی او باز کنی.

گاهی در یک به خود آمدن انسان حس می کند که هیچ ندارد. آن وقت است که سخن حضرت به کار انسان می آید و می بیند چقدر راحت توانست با خدا ارتباط برقرار کند. گفت:

چون

که غم پیش آیدت در حق گریز

هیچ

جز حق غمگساری دیده ای؟

اگر نجوا کنی می شنود، زمزمه کنی می شنود و چون خودش اجازه داده است که دعا کنیم حاجتت را برآورده می کند، مگر این که دل در جای دیگر باشد، گفت:

توبه

بر لب، سبحه بر کف، دل پر از شوق گناه

معصیت

را خنده می آید ز استغفار ما

گاهی خودِ معصیت هم از کار کسی که به ظاهر تسبیح به دست گرفته و با لب توبه می کند ولی دلش متوجه غیر خدا است، خنده اش می گیرد. می گوئیم: خدایا اشتباه کردیم! ولی دلمان هنوز به سوی معصیت است و از ظلمات معصیت متنفر نشده ایم. اگر طلب خود را از عمق وجود و با قلب بگوئیم، برآورده می کند. چون در دعای واقعی مغز وجود خود را به سوی حق می گسترانی تا از انوار کمال مطلق او بهره مند شوی. دعا یعنی همین، یعنی مغز جانت را به سوی او بگسترانی، آن وقت تو «خدا مَرَد» می شوی.

ای

فسرده عاشق ننگین نمد

کو

زییم جان زجانان می رمد

انسان گاهی از ترس جانش از جانان می رمد در حالی که این جان از جانان است.

جوی

دیدنی کوزه اندر جوی ریز

آب

را از جوی کی باشد گریز

تو جلوه جانانی، هر چه بخواهی پیش اوست حالا- آیا می شود از جانان جدا شوی و به غیر او نظر کنی و چیزی به دست آوری؟

آب

کوزه چون در آب جو شود

محو

در وی گردد و او جو شود

انسان با توجه کامل قلبی به خدا، آن چنان غرق خدا می شود که دیگر احساس فقر نمی کند، دیگر این کوزه به وسعت جو شده و از محدودیت کوزه بودن در آمده است. دیگر نمی توانی بگویی: «من»، دیگر از من و منیت خلاص شدی. بعضی از بزرگان به جایی می رسیدند که دیگر تصویری از من خود به عنوان یک وجود منفرد مستقل نداشتند. گفت:

من

چه گویم، یک رگم هوشیار نیست

بهر

آن یاری که نامش یار نیست

این

حروف واسطه، ای یار غار

پیش

واصل، خار باشد خارِ خار

کسی که وصل شد هر حرفی بزند به این قصد که وصل خود را وصف کند، همان حرف حجاب موضوع می شود. آنچنان حق را در منظر خود می یابد که دیگر نمی تواند چیزی بخواهد، ابتدا با دعا شروع کرد آمد از خدا چیزی بخواهد، حالا که با خود خدا روبه رو شده است دیگر نمی تواند از خدا روی برگرداند و به آن چیزی نظر کند که از خدا می خواست.

خداوند؛ مطلوب حقیقی دعاکننده

مولوی در رابطه با امر فوق داستان آن اعرابی را می آورد که آمده بود از سلطان هدیه ای بگیرد ولی جمال سلطان را دید و هدیه را فراموش کرد. گفت:

تا

بدین جا بهر دینار آمدم

چون

رسیدم مست دیدار آمدم

بهر

نان شخصی سوی نانوا دوید

داد

جان چون حُسن نانوا را بدید

بهر

فرجه شد یکی تا گلستان

فرجه ی

او شد جمال باغبان

همچو

اعرابی که آب از چه کشید

آب

حیوان از رخ یوسف چشید

رفت

موسی کاتش آرد او به دست

آتشی

دید او که از آتش برست

جست

عیسی تا رهد از دشمنان

بردش

آن جستن به چارم آسمان

در این حالت رابطه بی واسطگی خدا با او به صورت بالفعل در قلبش محقق شده، تمام وجودش دعایی است که فقط به حق نظر دارد، نه دعایی که از او چیز دیگری جز او را بخواهد. هرچه از طرف او رسید همانی است که او می خواهد. پروانه زمانی دور شمع می گردد که هنوز آتش نشده است، هنوز او و شمع دوتا هستند و هنوز پروانه از شمع جدا است، وقتی به آتش خورد، دیگر پروانه نیست که بپرد، دیگر آتش است. مولوی در این رابطه می گوید:

من

کسانی می شناسم ز اولیاء

که

دهانشان بسته باشد از دعا

نه یعنی این ها دعا نمی کنند، نمی توانند به ما بگویند با دعایشان چه کارهایی انجام می دهند دعایشان برای حفظ ارتباط با خدا است و نه طلب غیر خدا از خدا. وگرنه چون جانشان عین نیاز است، پس عین دعا و طلب هستند تا در تشریح هماهنگ تکوین باشند.

پس از آن که حضرت فرمودند: «وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أُولَى»؛ پروردگار تو در هنگام دعا، آن جایی هم که به جا بود تو را به جهت گناهات سرزنش کند، سرزنش نکرد و پرده ات را ندراند. می فرماید:

«وَلَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِتَابِ وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَ لَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ تَزْوَعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَ حَسَبَ سَيِّئَتِكَ وَاحِدَةً وَ حَسَبَ حَسَنَتِكَ عَشْرًا وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الْإِسْتِعْتَابِ»

و در پذیرفتن توبه بر تو سخت نگرفته و حساب گناهات را نکشیده و از بخشایش نومیدت نگردانیده است، بلکه بازگشت از

گناه را نیک شمرده و هر گناهی را

ص: ۱۳۰

یک گناه حساب کرده ولی هر کار نیک تو را ده برابر به حساب آورده، و در بازگشت را برای باز گذارده است تا تمام شرایط برای برگشت بنده به پروردگارش فراهم گردد.

«فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَإِذَا نَجَّيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ»

و چون بخوانی اش متوجه تو شود، و چون راز خود را با او در میان نهی به نجوای تو آگاه است، پس حاجت تو را روا می کند.

شما با دعا چه می کنید؟ وقتی دعا می کنید آنچه را در جان خود دارید برای او می گشایید: «وَأَبْتَتُهُ ذَاتَ نَفْسِكَ»؛ مغز جانت را وصل به او می کنی «وَشَكَوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ»؛ غم جدایی از او را با او در میان می گذاری و شکایت از دست خودت را به نزد او میبری «وَأَسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ»؛ و از او می طلبی تا غمزدگی ات را برطرف کند. «كُرُوبٌ»؛ یعنی خواطری که قلبت را تنگ کرده است. با دعا، تقاضا داری که خداوند تو را از تنگناهای دوری از خودش آزاد کند و آنها را رفع نماید. «وَأَسْتَتَعْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ»؛ و در امورات از او مدد می گیری زیرا که:

بی

عنايات حق و الطاف حق

گر

ملک باشد، سیه باشد ورق

اگر ما بدانیم که مددگرفتن از خداوند چقدر کارساز است و چقدر در امورات خود بی خدا بودن مشکل زا است، آن وقت می فهمیم که پیامبران با آن همه مشکلات، به جهت خداداشتن و از خدا کمک گرفتن چقدر راحت بودند. سنگ به پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله می خورد اما حضرت راحت بودند، چون می دانستند این فعالیت ها در چه رابطه ای است و زیر نظر چه کسی است و به چه نتیجه ای می رسد.

در جنگ بدر مسلمانان برای مقابله با کفار یک شمشیر، یک اسب و چند شتر داشتند بقیه پیاده و با چوب می جنگیدند، و کلاً حدود سیصد نفر بودند، در حالی که کفار حدود هزار نفر بودند با وسایل جنگی فراوان. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به درگاه خداوند استغاثه کردند، بعد کمی خاک به طرف دشمن پاشیدند و به لطف الهی بر آن ها پیروز شدند، بعدها که مشرکین مسلمان شدند گفتند نمی دانیم چه شد که همه ما در اثر آن یک مشت خاک از هم پاشیدیم. خداوند می خواست از طریق جنگ بدر به مسلمانان همین را بگوید که سیصد نفر را با پای پیاده و بدون وسیله جنگی بر دشمن فراوان و سراپا مسلح پیروز کردیم، چون متوسل به خدا بودند، اما در جنگ احد که مسلمانان مجهزتر بودند چون توسلشان به خدا ضعیف بود، خداوند به آن ها نشان داد که چیزی نیستند.

وقتی ما احساس کردیم که چیزی شدیم خدا برای این که به ما اثبات کند چیزی نیستیم کمک خود را کم می کند، اما وقتی با تمام وجود گفتیم خدایا! ما هیچ نیستیم، وقتی ذلّ عبودیت به قلبتان رسید، بدانید به جایی رسیده اید. زمانی که امام رضا علیه السلام در طوس به شهادت رسیدند، امام جواد علیه السلام در مدینه بودند، از ایشان پرسیدند: از کجا فهمیدید که به امامت رسیده اید؟ فرمودند: یک ذلّت محض در مقابل خداوند در خود حس کردم، فهمیدم امام شدم! این ذلّت محض در مقابل خداوند، نور ارتباط محض با خدا را در جان حضرت به وجود آورد. همان ارتباط مخصوصی که امام با خدا دارد.

این جاست که حضرت می فرمایند: «وَ اَسْتَعْتَبُ عَلٰی اُمُورِكَ»؛ در امورات از او کمک می جویی، این در شرایطی است که قلب انسان متوجه فقر خود و غنای حق شده است و گرنه:

دور

می بینی سراب و می دوی

عاشق

آن بینش خود می شوی

وقتی خود، قدرت و اندیشه ی خود را دیدی، عملاً به سراب دل بسته ای و هیچ بهره ای از فعالیت ها نصیب نمی شود.

ای انسان ها! با ارتباط با خدا اولاً؛ جانتان به سوی حق وسعت می یابد. ثانیاً؛ دلتان متوجه محبوتان می گردد، غم هایتان می رود، و اموراتتان به نتیجه می رسد و زندگی سراسر برکت می شود. در این دنیا چیزی سخت نیست، سختی از آن جا است که ما می خواهیم بی خدا زندگی کنیم و با عقل مستقل از خدا امورات خود را سر و سامان دهیم. هر چه بیشتر با خدا باشی بیشتر متوجه می شوی. آری هیچ چیز در این دنیا سخت نیست.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۱۳۲

جلسه بیست و ششم: دعا؛ دریچه خداداشتن

اشاره

ص: ۱۳۳

«وَاعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أَدَانَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَتَكْفَلُ لَكَ بِالْإِجَابَةِ وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيكَ وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَ لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ وَ لَمْ يُلْحِقْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ وَ لَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ وَ لَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى وَ لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَ لَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَ حَسَبَ سَيِّئِكَ وَاحِدَةً وَ حَسَبَ حَسَنَتِكَ عَشْرًا وَ فَتَّحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الْإِسْتِعْتَابِ فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاكَ وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ وَ أَبْتَشْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ وَ شَكْوَتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ وَ اسْتَعْتَيْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ، وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ وَ صَحَّةِ الْأَبْدَانِ وَ سَعَةِ الْأَرْزَاقِ ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَدَانَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ فَتَمَّتْ اسْتَفْتَحْتَ بِالذُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَ اسْتَمَطَوْتَ شَأْيِبَ رَحْمَتِهِ».

آگاه باش آن که گنجینه های آسمان ها و زمین در دست اوست، به تو رخصت دعا داد و اجابت آن را کفایت کرد و تو را بفرمود که دست نیاز به سوی او برداری تا نیازت برآورد، و از او طلب رحمت کنی تا بر تو رحمت کند، و میان تو با خویش هیچ کس را حجاب نکرد و تو را به کسی وانگذاشت تا نزد او برای تو میانجیگری کند، از این بازت نداشت که اگر گناه کردی در توبه بکوبی، و در خشم بر تو شتاب نورزیده و چون به او باز گردی سرزنشت نکند و آن جا که سزاوار رسوایی بودی رسوایت نساخت، و در قبول توبه بر تو سخت نگرفت، و به سبب گناه با تو مناقشه نکرد، و از رحمت خویش نومیدت نفرمود، و در توبه بر تو نسبت، بلکه توبه ات را کاری نیکو دانست، و گناهت را یک، و کار نیکویت را ده به شمار آورد. در توبه و باب طلب خشنودی خویش باز گذارد. فرمود؛ هنگامی که او را بخوانی ندای تو را می شنود و توجه می کند، و چون با او به نهان رازگویی، گفتگوی نهانت می داند. نیاز خود بر او عرضه می داری و از حال دل پرده برمی گیری و درد دل با او در میان می نهی و از غم ها شکوه می کنی و از او غم

زدایی می‌طلبی و در کارها مدد می‌جویی، و از گنجینه‌های رحمت او آن را خواهی که بخشیدنش از جز او نیاید: از افزون کردن مدت زندگانی و تندرستی‌ها و در روزی‌ها فراوانی.

پس کلید گنج‌های خود را در دو دستت نهاده که به تو رخصت سؤال از خود را داده تا هرگاه خواستی درهای نعمت او را با دعا بگشایی، و باریدن باران رحمتش را طلب نمایی.

هم‌چنان که مستحضرید حضرت در نامه‌ای که به فرزندشان نوشتند تا با همه جوانان سخن گفته باشند، پس از توجه به معاد، موضوع اُنس با خدا از طریق دعا را پیش کشیدند تا روشن کنند در موضوع دعا رمز و رازها و سنن مهمی نهفته است و خداوند قواعدی بس امید بخش را در دعا قرار داده است. حضرت فرمودند: بدان کسی که خزائن آسمان و زمین در دست اوست به تو اجازه دعا کردن داده و در این رابطه هیچ مانعی هم به وجود نیاورده است، حتی اگر بخواهی از گناهانت توبه کنی هیچ سرزنشت نمی‌کند. و در پذیرش توبه بر تو سخت نگرفته و حساب گناهانت را نکشیده و در آن با تو مناقشه نکرده و از رحمت خود تورا نومید نگردانیده است. بلکه بازگشت از گناه را و کننده شدن از آن را نیک شمرده و هر گناهت را یکی به حساب آورده ولی هر کار حسنه را ده برابر حساب کرده است، تا انسان با انجام اعمال حسنه جاننش به شرف آید و شیرینی آن کار سراسر قلب او را اشباع کند. ای فرزندم: و برای تو باب برگشت به خود را باز کرده است تا از مقصد اصلی باز نمانی. چون ندا کنی به ندایت توجه می‌کند، و به تقاضای تویی محلی نمی‌نماید. و چون در درون خود با او نجوا کنی نجوایت را می‌داند و بدان علم دارد، هر چند به زبان نیاوری. پس نیازت را به او عرضه می‌کنی و آنچه در درون داری در مقابل او آشکار می‌گردانی، و از گرفتاری‌هایت با او درد دل می‌کنی و از وی چاره غم‌هایت را می‌جویی. و از او در امور مدد می‌خواهی، تا جهت جانت از معبودت منصرف نگردد و به افراد و چیزهایی امیدوار گردی که ناکامت می‌کنند.

نقش دعا در وسعت روح

دعا یک بحث فلسفی دارد، یک بحث عاطفی. مطمئناً انسان با توجه به جنبه‌ی مجردش، هر اندازه به موجودات محدود گره بخورد، محدودتر می‌شود و هر اندازه خود را به عوالم و حقایق نامحدود متصل گرداند، وسعت می‌یابد و تضاد بین روح و بدن را به نفع روح جلو می‌برد. گفت:

برگشاده

روح بالا بال ها

تن

زده اندر زمین چنگال ها

روح ذاتاً مجرد است و محدودیت زمانی و مکانی ندارد، هر چه به موجودات محدود گره بخورد به ضدّ خودش گره خورده است و هر چه به نامحدودها وصل بشود به حقیقت خود نزدیک شده است. مولوی در رابطه با این اصل می گوید:

گر

در طلب منزل جانی، جانی

گر

در طلب لقمه نانی، نانی

این

نکته به رمز گویمت تا دانی

هر چیز

که اندر پی آنی، آنی

یعنی شخصیت ما محدود می شود به مطلوب ما. و لذا در جایی دیگر می گوید:

اندر

جهان هر آدمی باشد فدای یار خود

یار

یکی انبان خون، یار یکی شمس ضیا(۱)

ابتدا باید این موضوع برای ما روشن شود که انسان به وسعت هستی است. به اصطلاح فلسفه، انسان «کلّ ماسوای الله»؛ است. فیلسوفان بزرگ می فرمایند حدّ انسان «لایقف» است و به هیچ مرتبه ای محدود نمی شود. این طور نیست که مرتبه ای که

ملک قرار دارد دیگر آنجا، محل حضور انسان نباشد، بالاترین مقام، مقام روح است که فوق ملائکه است و ملائکه به مدد روح نازل می شوند. (۲)

قرآن می فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (۳) یعنی چون بدن انسان در دوره جنینی آماده ی پذیرش روح شد، جلوه ی تازه ای از روح را بر آن دمید.

پس خداوند در مرتبه پایین وجود انسان که همان بدنش باشد، پرتوی از آن روح را می دمَد. در حالی که اصل روح که حقیقت انسان است بالاترین مخلوق و اولین مخلوق است، لذا این که می فرماید انسان «لایقف» است و محدود به هیچ حدی نیست حرف دقیقی است، چون اصل و حقیقت انسان از ملائکه هم بالاتر است.

حال اگر این انسان با چنین وسعتی به غیر خدا نظر کرد، حدّ خود را محدود کرده است. از طرفی اگر حدّ خود را محدود کرد، بر خلاف ذاتش عمل کرده، مثل آن است که پرنده ای را اسیر قفس کنند. در واقع انسان با نظر کردن به غیر خدا، و با محدود کردن حدّ خود، اراده ی

ص: ۱۳۷

۱- دیوان شمس تبریزی، شماره ۳.

۲- قرآن در سوره نحل، آیه ۲ می فرماید: «يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»؛ خداوند فرشتگان را به کمک روح که از امر اوست بر هر کس از بندگانش که بخواهد نازل می کند.

۳- سوره حجر، آیه ۲۶.

خود را بر خلاف ذاتش مدیریت کرده است. و عملاً ذات خود را در مطلوبی غیر از خدا محبوس نموده است.

حتماً مستحضرید که نظر به مظاهر عالیه رب العالمین یعنی ائمه معصومین علیهم السلام نه تنها جان ما را محدود نمی کند بلکه توجه به مقصد اصلی را برای ما ملموس می گرداند، از این جهت است که گفته می شود امام مقصد روح انسان ها است. (۱)

چون امام سراسر شخصیتش اشاره به حق است. و آئینه ی جمال الهی است. به همین جهت می فرمایند: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَمَّا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا» (۲) ما آن اسمای حسنایی هستیم که خداوند عملی را از بندگان قبول نخواهد کرد مگر با معرفت ما.

پس در واقع امام خودشان جلوه ی اسماء الهی هستند. به طوری که در نظر به امام، در امام متوقف نمی شوید، بلکه در آینه جمال امام حق را می بینید. عمان سامانی در همین رابطه می گوید:

به

پرده بود جمال جمیل عزوجل

علی

شد آینه خیر الکلام قلّ و دل

پس دو باره به عرض بنده عنایت داشته باشید که روح انسان اگر به غیر خدا گره بخورد، خودش را به ضدّ خودش وارد محدودیت ها کرده است. و راه نجات این است که این محدودیت را با توجه قلب به پروردگار و به عالم غیب از بین ببرد. قبلاً تأکید شد «خدادانی» و این که بدانیم در عالم خدایی هست کارساز نیست، «خدا داشتن» کارساز است. (۳) یک عده آن چنان در ظلمات اند که خداوند به کلی نظر خود را از آن ها برداشته و لذا منکر خدا هستند. ولی عده ی زیادی می دانند خدا هست اما خدا برای آن ها هیچ ظهور و نوری ندارد. اینها از نظر بهره بردن از نور خدا، تا حدّی مثل اولی ها هستند. عده ای هم بحمدالله با خدایی که هست مرتبط اند و آنچنان که خداوند در عالم به عنوان حی، قیوم و سمیع و بصیر در صحنه هست، او را یافته اند و به واقع از نور او کمک می گیرند و به حیات او حیات می یابند. گفت:

چون

که غم پیش آیدت در حق گریز

هیچ

جز حق غم گساری دیده ای؟

۱- به مقدمه کتاب «شرح زیارت آل یس» از همین نویسنده رجوع شود.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۵.

۳- در این رابطه به کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» رجوع فرمایید.

مشکل این طور حل می شود که انسان بتواند با خدای واقعی، نه خدایی که در ذهن هست، مرتبط شود. خدا داشتن یعنی از محدودیت ها به سوی نامحدود گریختن، در دعا به خدا اظهار می داریم: «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ وَ وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ»؛ (۱)

خدایا! فرار کردم به سوی تو. دیواره های تنگ مادی که بر جان من دارد فشار می آورد را رها کرده ام و به توی نامحدود روی آوردم و این معنی خداداشتن است. گفت:

خلاف

طریقت بود کاولیاء

تمنّا

کنند از خدا جز خدا

یعنی اولیاء خدا از خدا غیر خود خدا را نمی خواهند. یکی از دوستان می پرسیدند که اگر رفتیم مشهد چه قصدی بکنیم و در محضر حضرت ثامن الحجج علیه السلام چه بخواهیم؟ عرض کردم ما در عمق جان خود محبت به اهل البیت را داریم ولی آن را در روزمرگی ها گم می کنیم. می رویم به زیارت اهل البیت تا گم شده مان را پیدا کنیم. و گم شده ی ما انسان هایی هستند که از یک طرف نمایش توجه کامل به خدایند و از طرف دیگر متذکر ما می باشند که مقصد و مقصود خود را جز خدا قرار ندهیم. مگر می شود قلبی که طالب خدای بی نهایت است نظر به چنین انسان هایی نداشته باشد و راه را گم نکند؟ زیارت انسان هایی که همواره در حیات اند موجب می شود که نظر و محبت به خدا گم نشود. امامان خود گم شده ی ما هستند. چرا انسان در ذات خود محبت به اهل البیت علیهم السلام دارد؟ برای این که آن ها خود اصیل ما هستند، مگر نمی خواهی با وجه نامحدود خود با نامحدود مطلق مرتبط شوی؟ امامان، مظهر کامل این راه اند. پس در واقع با نظر و زیارت امام علیه السلام فقط حق مقصد است. هر کس و هر چیز غیر حق اگر مقصد انسان شد انسان در آن صورت به ذات خودش جفا کرده است. یعنی ذات نامحدود را در محدود متوقف کرده است.

ریشه ی غم ها

ریشه ی همه غم ها عبارت است از این که انسان وسعت خود را لگد مال کرده است. انسان در فطرت خود به دنبال بی نهایت است و به همین جهت هیچ چیز محدودی او را قانع و راضی نمی کند. شما در زندگی خود نگاه کنید که چه موقع غصه می خورید؟ ریشه ی غصه ها و غم ها ابتدا این است که چرا من خانه ندارم، ولی وقتی خانه پیدا کرد غصه می خورد چرا باغ ندارم،

ص: ۱۳۹

آن‌هایی که خانه و باغ دارند غصه می‌خورند چرا در شهر بزرگ تری خانه ندارند. خلاصه؛ اگر دقت کنید انسان «بی‌نهایت» را می‌خواهد. از هر چیز، مطلق آن را می‌خواهد و چون جنس دنیا محدودیت است گرایش به دنیا بدون غصه و غم نمی‌شود، در روایت از حضرت صادق علیه السلام داریم:

«مَنْ تَعَلَّقَ قَلْبَهُ بِالدُّنْيَا تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِثَلَاثِ خِصَالٍ، هَمٌّ لَا يُعْنِي، وَ أَمَلٌ لَا يُدْرِكُ، وَ رَجَاءٌ لَا يُنَالُ»؛ (۱) هر کس دل بستگی به دنیا پیدا کند قلبش گرفتار سه حالت می‌شود، اندوهی که به او سودی نمی‌رساند، آرزویی که به آن نخواهد رسید و امیدی که به دست نخواهد آورد.

غم یعنی اسیر محدودیت هاشدن. هر وقت غمی در جانتان نشست است دقت کنید ببینید احساس می‌کنید میدان وسعت یافتن روح از شما گرفته شده است. حالا- یا به طریق حقیقتی یا به طریق وهمی. گاهی به چیزهایی دل می‌بندیم که عامل وسعت جان نیست، ولی ما تصور کرده ایم از طریق آن‌ها جواب بی‌کرانگی روح خود را می‌دهیم، این یک نوع بد انتخاب کردن است، نه بد خواستن، مصداق طلب خود را اشتباه انتخاب کرده ایم، خوب را می‌خواهیم ولی بد را انتخاب می‌کنیم. امام خمینی «رحمه الله علیه» در اول انقلاب که کارتر رئیس جمهور آمریکا بود فرمودند: کارتر هم بدون آن که بداند به دنبال خداست، چون به کشور آمریکا قانع نیست، و بیشتر می‌خواهد و تا به مطلق هم نرسد قانع نمی‌شود، هر چند مصداق آن را اشتباه می‌گیرد.

پس ریشه‌ی غم عبارت است از محدود کردن روح به مقصدهای محدود و بی‌جواب گذاردن جنبه‌ی بی‌نهایت طلبی آن، و لذا عامل رفع غم، برگشتن به نامحدود است، و دعا چنین کاری را بر عهده دارد. لذا حضرت امام الموحدين عليه السلام روی این نکته در توصیه‌های خود به فرزندشان دست گذاشته‌اند؛ می‌فرمایند:

«وَ شَكَّوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ»؛ با دعا غم خود را با جهت دادن به سوی خدا، می‌گشایی.

«وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبِيكَ»؛ و از او می‌خواهی غم تو را مرتفع کند، که همان غم جدایی از او باشد. «کرب» همان فشار روحی است که با محدود کردن روح نامحدود به هدف‌های محدود، برای انسان پیش می‌آید. چون در قبل فرمود: «وَ أُبَشِّرُهُ ذَاتَ نَفْسِيكَ»؛ انسان از طریق دعا جان خود را از محدودیت‌ها در می‌آورد، لذا حضرت می‌فرمایند از این خزینه بالاتر چه می‌خواهی؟ مگر می‌شود که از خدا جز او را بخواهی؟ با توجه به این که از نظر سرشت و فطرت، خدای

ص: ۱۴۰

مطلق بی نهایت را می طلبی، حتی وقتی که دنیا را می خواهی، دنیا را نمی خواهی. چون از خدا می خواهی که از تنگنای خودت آزادت کند و به واقع به اقتضای روح و فطرت، به غیر خدا به هر چه دل بینی برای شما تنگ است. یک موربانه می خواهد موربانه ای کامل بشود. یک گوسفند می خواهد گوسفند کامل بشود. یک انسان هم می خواهد یک انسان کامل بشود. کمال انسان به حکم ظرفیتش که «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (۱) است. دست یابی به همه ابعاد معنوی عالم است و در همین راستا ملائکه به انسان سجده کردند. سجده ملائکه به آدم به این معنا است که حد انسان فوق ملائکه است، به طوری که اگر انسان حد خود را در حد ملک قرار داد از کمال خود باز مانده است. پس نتیجه می گیریم که شما از غم ها نجات پیدا نمی کنی مگر این که خدا را در قلب خود کشف کرده باشی، به عبارت دیگر به جای آن که «خدادان» باشی، باید «خدادار» باشی.

وقتی انسان را در قبر گذاشتند دیگر دنیا را ندارد. حالا اگر در آن خلوت و تنهایی خدا را هم نداشته باشی فوق العاده سخت است. در فشار سکر که انسان از یک طرف از دنیا باید در آید، و از طرف دیگر باید وارد عالم برزخ بشود، اگر جهت جانش به سوی خدا نباشد و از طریق دعا قلب خود را با خدا آشنا نکرده باشد علاوه بر آن که از دنیا کنده شدن برایش سخت است، بی خدا بودنش بسیار او را به مشکل می اندازد. این است که در آن شرایط روحش گرفتار جهنم می شود. روایات از تنگی جهنم خبر می دهد که فشار به اهلش می آورد. به همین جهت می فرمایند: در جهنم را می بندند و فشارهای زیادی به اهل آن می آید، ولی در بهشت را باز می کنند و کسی بیرون نمی رود. چون جنس جهنم فشار است و خلاف گستردگی روح انسان، جهنم باطن دنیاست و همان تنگنای دنیا را به ما می دهد. برعکس بهشت که محل ظهور نظر به وحدانیت پروردگار است و همان توحیدی را که اهل بهشت در دنیا به دست آورده اند با خود دارند. از رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم؛ «مَكْتُوبٌ عَلَيَّ بَابِ الْجَنَّةِ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيَّ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ» (۲).

بر در بهشت نوشته شده؛ معبودی جز إله نیست و محمد رسول خدا است و علی برادر رسول الله است.»

ص: ۱۴۱

۱- سوره بقره، آیه ۳۱.

۲- أمالی الصدوق، ص ۷۵، المجلس الثامن عشر.

بینید این روایت چقدر عجیب است، پیام روایت این است که هر کس نظر به یگانگی خدا و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و برادری و همراهی علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله دارد، همین توجه، او را بهشت می برد. هر کس بگوید «لا اله الا الله»، یعنی وسعت روح او با آزادی از عالم کثرت، به جنبه وحدانی عالم سیر می کند، او عملاً به بهشت سیر کرده است و فردا همین توجه توحیدی صورت پیدا می کند. شما این حالت را در خودتان امتحان کنید، وقتی به بخاری منزلتان دل ببندید همین که به آن دل می بندید هر لحظه با فشار خاصی روبه رو می شوید، چون جنس بخاری کهنه شدن است، اگر داغ زده بشود یک نحوه فشار به شما می آید، اگر از مدل بیفتد فشارهای دیگر به بار می آورد، بالاخره هم می پوسد و از بین می رود. اصلاً جنس دنیا فشار است. حالا عکس این حالت برای روح در نظر به توحید واقع می شود، دل توحیدی خدایی دارد که هست، نه کهنه می شود، نه دربان دارد که مانع ارتباط تو با او شود، نه با تو قهر می کند، نه در مقابل بدی تو بدی می کند. ذات تو عین ارتباط و نزدیکی با او است، و لذا نه تنها در ارتباط با او هیچ فشاری به روح نمی آید بلکه همه ی فشارهای روح از بین می رود.

در آن روایت رسول خدا صلی الله علیه و آله روشن نمودند عامل سیر به سوی بهشت نظر به توحید و نظر به مجسمه های توحید یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ولی خدا یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام است.

برکات ارتباط با خدا در برزخ

حضرت در ادامه توصیه ی خود به فرزندشان می فرماید: «وَ اسْتَعْتَبْتُهُ عَلَي أُمُورِكْ»؛ از او می خواهی که در امورت یاریت نماید و از طریق ارتباط با او از نور وجود او مدد می گیری. چون نفس ارتباط با خدا، وارد شدن در عالمی است که سختی های عالم ماده در آن نیست و لذا به خودی خود موجب گشایش روح است. به گفته ی مولوی:

آن

جهان و راهش از پیدا بدی

کم

کسی یک لحظه در این جا بدی

نظام ارتباط روح با خدا، فوق العاده نظام با برکتی است، باید بتوان از طریق دعا این نظام را در شخصیت خود کشف کرد و به آن سامان داد. اگر ما در برزخ چنین دیدی نداشته باشیم بسیار مشکل خواهیم داشت، عمده مشکل ما از این دنیا به بعد است، در این دنیا مشغولیتی داریم که آفات بی خدایی مان را پنهان می کند. همین که بدن جنس این دنیا را داریم آن قدر مشغول آن هستیم که عمق مشکل بی خدایی را احساس نمی کنیم. در این دنیا از مشغولیت به ناخن همامان بگیر تا چیزهای دیگر، این ها نمی گذارند فشار بی خدایی را احساس کنیم. به همین

جهت فشار بی‌خدایی، جانمان را به آن معنی که در برزخ و قیامت ظاهر می‌شود، اذیت نمی‌کند. در تلقین که برای میت می‌خوانیم یکی از جملات تلقین این است که:

«اللَّهُمَّ صَلِّ وَحَدِّثْهُ وَآنِسْ وَحَشِّتْهُ وَآمِنْ رَوْعَتَهُ وَاسْكِنْ إِلَيْهِ مِنْ رَحْمَتِكَ رَحْمَةً تُغْنِيهِ بِهَا عَنْ رَحْمَةِ مَنْ سِوَاكَ» (۱)

بار خدایا به غربتش رحم فرما، وحدت و تنهائیش را به پیوند مبدل کن، در حال وحشتش انس با او را برقرار فرما، هراس او را بر طرف کن، از رحمت آن قدر نصیبش نما که از رحمت غیر تو بی‌نیاز گردد.

حالا تصور بفرمایید اگر در آن تنهایی انسان خدا نداشته باشد چه می‌شود؟ بنده بارها تجربه کرده‌ام هر وقت مشکلاتی برای دوستان پیش می‌آید، دقیقاً به همان اندازه‌ای که طرف خدا دارد در مقابل آن مشکل نمی‌شکند. عرض کردم به اندازه‌ای که خدا دارید، نه به اندازه‌ای که می‌دانید خدا هست. دو گروه مشکل دارند. یکی آن‌هایی که خدا ندارند، و یکی هم آن‌هایی که علم به وجود خدا دارند ولی راه ارتباط با خدا را ندارند تا از انوار الهی بهره‌مند شوند. بعضی‌ها از سر یک عاطفه‌ی اولیه در حد احساسات به خداوند گرایش دارند. این خدا داشتن در حدی نیست که بتوان در بحران‌ها از نور خدا بهره‌مند شد. در روایت داریم وقتی در برزخ به بعضی‌ها می‌گویند «مَنْ رَبُّكَ؟» پروردگار تو کیست؟ اصلاً نمی‌تواند چیزی بگوید، گنگ است، چون در آنجا انسان از طریق قلب باید مافی الضمیر خود را اظهار کند. و نیز به بعضی‌ها می‌گویند «مَنْ رَبُّكَ؟» شروع می‌کند به جواب دادن که پروردگارم الله جل جلاله است. می‌پرسند از کجا می‌گویی؟ می‌گوید: مردم می‌گفتند. روایت می‌فرماید: آنچنان با گرز آتشین بر سرش می‌زنند که ذوب می‌شود، چون آنچه گفت بر اساس تقلید از مردم بود، جانش با آن عقاید گره نخورده بود. نمونه آن در همین دنیا افرادی‌اند که اگر در بین افراد متدین قرار بگیرند پیرو آن‌ها می‌شوند. ولی وقتی جو مذهبی شکست دین و دینداری آن‌ها هم می‌رود. در واقع این افراد در برزخ در زیر گرز آتشین شرک و نفاق ذوب می‌شوند. ولی بعضی‌ها خدا را به واقع دارند، هر چه بیشتر در تنهایی قرار گیرند بیشتر به مطلوب و محبوب خود نزدیک می‌شوند و با دعا توانسته‌اند این راه پر برکت را پیدا کنند. برعکس آن‌هایی که تنهایی برایشان عذاب است. مولوی در خطاب به این افراد می‌گوید:

ص: ۱۴۳

۱- تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۴۵۷، باب تلقین المحتضرين.

خالی بمانی توز خلق

در

غم و اندیشه مانی تا به خلق

چرا؟ چون در دنیا راه ارتباط با خدا را نیافته اند. مگر بعضی ها نیستند که شدیداً خدا دارند این آدم ها در آن تنهایی برزخ بیشتر از وقتی که در دنیا بودند خدا به سراغشان می آید. و عملاً نه تنها خدایشان برایشان می ماند بلکه در آن شرایط هزاران جلوه از او ظاهر می شود که در دنیا برایشان جلوه نکرده بود. اینها خدایی دارند که روز به روز با جلوات شدیدتری به سراغشان می آید چون آن را از سر احساسات و تقلید به دست نیاوردند که با رفتن احساسات و تغییر محیط، بی خدا شوند. حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در کتاب آداب الصلاه می فرمایند: اول از طریق برهان، معرفت به خدا را باید به عقل رساند و بعد باید از طریق دستورات شرعی آن معرفت عقلی به قلب رسانده شود. اول عظمت پروردگارش را فهمیده و بعد پسندیده است. این ها روز به روز خدا برایشان بهتر جلوه می کند. این آدم ها روز به روز بیشتر خدا دارند. در موقع پیری که مشغولیات انسان کم است، بعضی ها شدیداً خدای خود را بیش از پیش کشف می کنند. ولی بعضی ها تنهایی و پیری برایشان عذاب است. خودتان تجربه کرده اید چرا بعضی از پیرمردها و پیرزن ها دائماً به اطرافیانشان گله می کنند چرا به ما سر نمی زنید و از تنهایی خود بیزارند. ولی بعضی ها اصلاً از تنهایی خود شکایت ندارند، این ها تنهایی را تنهایی حس نمی کنند، چون:

هر

که در خانه اش صنم دارد

گر

نیاید برون چه غم دارد

اول باید خدا را عقلاً فهمید و او را یافت. و بعد باید حضور نورانی او را به قلب رساند و با او زندگی کرد. گفت:

اول

قدم آن است که او را یابی

آخر

قدم آن است که با او باشی

ملاحظه فرمودید حضرت دارند می فرمایند بین چه خدایی داری، که نه تنها خزائن آسمانها و زمین در اختیار اوست، بلکه به راحتی می توان با او مرتبط شد و همه برکات عالم را از ارتباط با او از طریق دعا، نصیب خود کنی، آیا می شود این خدا را رها کرد؟

حجاب از طرف ما است

«وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَ لِيُعْطِيكَ وَتَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ»؛

از تو خواسته است که از او بخواهی تا به تو عطا کند و از او طلب رحمت نمایی که رحمت خود را به تو ارزانی نماید.

ص: ۱۴۴

«وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنْ يَحْجُبِكَ عَنْهُ وَ لَمْ يُلْحِجْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ»؛ و بین خودش و تو هیچ واسطه ای نگذاشته است که آن واسطه مانع ارتباط تو با خودش شود.

همین حالا- وقتی می خواهی بگویی خدا! بدون آن که لازم باشد فکر کنی، قلب خود را متوجه او می نمایی، چون اگر لازم باشد فکر کنی، نمی گویی خدا، بلکه به خدا فکر می کنی. همان طور که شما وقتی با بنده حرف می زنی، راحت قلب خود را متوجه بنده می کنی و با من حرف می زنی، آیا فکر می کنی و حرف می زنی، یا اراده می کنی و آنچه می خواهی بگویی، می گویی؟ اتفاقاً اگر فکر کنی که حرف نمی زنی، فکر می کنی. درست است که در حین سخن گفتن مکنونات قلبت را می گویی ولی اراده می کنی که چه بگویی و می گویی. در رابطه با خدا هم باید کاری کنید که ان شاء الله قلب به زبان بیاید، چون از طرف خدا حجاب و مانعی نیست، مانع از طرف ما است که باید آن را برطرف کرد. امام خمینی «رحمه الله علیه» در کتاب سِرِّالصَلَاتِ شان در رابطه با این که چگونه قلب در نمازمان حضور داشته باشد، می فرمایند: چطور کودکان را ابتدا حرف دهانشان می گذاری تا به حرف در آیند، اولش که حرف نمی زند، شما چند بار می گوید بگو آب، آب، آب. اول شما تکرار می کنید تا او یاد بگیرد، بعد تکرار کند، بعد از مدتی شروع می کند به حرف زدن. برای راه انداختن قلب هم همین طور باید عمل کرد، اول شما اذکار نماز را دهان قلب می گذارید تا قلب راه بیفتد پس از مدتی خود قلب آن اذکار را می گوید و با حقیقت آن ها مانوس می شود. از این به بعد شما به دنبال قلب می شوید. مشکل من و شما این است که نمی توانیم بگوییم «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» چون مبانی عقلی اش برای ما حل نشده است. این که می فرمایند در جلسه ی علمی و معرفتی شرکت کنیم ثواب دارد برای این است که عقل موضوع را بپذیرد تا بعداً انکار نکند چون دین داری احساساتی پایدار نیست، و هیچ وقت به جوان هایی که با شور خاصی دین داری می کنند ولی عقلاً دین را قبول نکرده اند، نباید امید داشت، ان شاء الله خدا کمکشان می کند و همان دین داری را ادامه می دهند ولی نباید روی آن ها حساب باز کرد، اگر خدا به آنها کمک کرد و بعد از احساسات، مسیرشان مسیر معرفت به حقایق دینی شد بعد از آن معرفت، به جای احساسات، عشق و معنویت عرفانی پیش می آید. احساسات مادون عقل است ولی عرفان مافوق عقل است. باید کاری کرد قلب بعد از این که حقایق را فهمید، تکرار کند، و از این طریق با نور حقایق مرتبط شود و نماز به جهت این امر دارای جایگاه بسیار گرانبغی است، ما در دعا و به خصوص در نماز صدای جانمان را داریم در محضر حق ارائه می دهیم.

آنچه را باید از خدا خواست

حضرت در ادامه فرمودند: «وَسَأَلْتُهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيَّ إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ»؛

و تو در دعا از خدا و از خزائن رحمتش چیزهایی را می خواهی که غیر او هرگز نمی تواند آن ها را برآورده سازد. در واقع دارند حرف دهان ما می گذارند که این چیزها را بخواه، چیزهایی که هیچ کس غیر او نمی تواند آن را به تو بدهد. و آن چیزها عبارت است از:

«مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ وَ صِحَّةِ الْأَبْدَانِ وَ سَعَةِ الْأَرْزَاقِ»؛

افزون کردن مدت عمر، سلامت بدن و وسعت رزق. در دعا علاوه بر آن که از طریق اُنس با خدا و ارتباط با آن حقیقت بی کرانه، همه غم هایت را که در اثر محدود شدن به محدودیت ها پیش آمده، از بین می بری، در امور دنیایی از او کمک می گیری و چیزهایی از خزانه رحمتش از او می خواهی که غیر او نمی تواند آن ها را به تو بدهد. یکی وسعت عمر، تا در بندگی خدا به کمال برسی و راهی را که در رسیدن به خدا شروع کرده ای نیمه کاره رها نکنی. همان دعایی که امام سجاده علیه السلام در دعای مکارم الاخلاق دارند که؛

«عَمَّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذَلِكَ فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مُرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ»؛

خدایا عمرم را در بندگی خودت طولانی کن و اگر عمرم مرتع و چراگاه شیطان شد آن را بگیر.

مؤمن وقتی وارد عالم ایمان شد و ارتباط با خدا را قلبی کرد، هرچه بماند مؤمن می ماند، حتی در خواب هم همان صفای ایمانی خود را ادامه می دهد. شما وقتی می خوابید اگر خیالاتتان نورانی باشد همان خیالات نورانی را در خواب می بینید و اگر خیالاتتان نعوذ بالله ظلمانی باشد با خیالات ظلمانی می خوابید و همان ها را ادامه می دهید به گفته مولوی:

چون

خیالی آمد و در تو نشست

هر

کجا که می گریزی با تو هست

تو

نتانی زان خیالت وارهی

یا

پس؛ بودنِ مؤمن از آن جهت که مؤمن است، برکت است. و هرچه بیشتر بماند، نورانیت او می ماند و کامل می شود و به همین جهت حضرت امام الموحدین به فرزندشان می فرمایند: در دعا از خدا عمر طولانی می خواهی، چیزی که غیر او نمی تواند بدهد.

«مَا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ إعْطَائِهِ غَيْرُهُ»؛ حضرت متذکر می شوند که عمر را فقط خدا می تواند طولانی کند؛ این یک نکته، نکته دیگر این که از این جمله معلوم می شود که انتهای عمر یک

اجل مبهم است، و این علاوه بر اجل مسمی است، پس می شود از خدا بخواهید عمرتان دراز بشود و قبل از سرآمدن عمر و رسیدن اجل مسمی، به طور ناقص از این دنیا نروید. و بعد می فرمایند: علاوه بر طولانی شدن عمر، صحت بدن را هم در دعا از خدا می خواهی، تا گرفتار بیماری های آن نگردی و از کمال معنوی باز نمایی. گاهی انسان بیست سال مشغول بیماری معده اش می شود، می خوابد، غصه می خورد که معده اش خراب است، بلند می شود مواظب است معده اش بدتر نشود، در افق روحش جز معده ی خراب و یا قلب بیمار چیزی وجود ندارد. این چیز بدی است. خود این یک نوع بلاست. می فرماید: از طریق دعا از خدا صحت بدن می خواهی و این هم چیزی است که جز خدا احدی نمی تواند به تو بدهد. و نیز از خدا وسعت رزق طلب می کنی تا گرفتار تنگنای رزق و فقر آزار دهنده نشوی و از زیبایی های زندگی که همان آرامش جهت بندگی خدا و خدمت به خلق است، باز نمایی.

دعا؛ عامل نجات از تنگنای مادیات

پس از این که جایگاه دعا را در سنت الهی روشن کردند و فرمودند از خدا چه چیز بخواه، حال می فرمایند:

«تُمْ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَدِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ»؛

سپس با توجه به سنت و نظام دعا، خداوند در دستان تو کلیدهای خزائن خود را قرار داده، با رخصت و اجازه ای که در دعا کردن به تو داده است.

خود خداوند اجازه داده که از او بخواهیم و دعا کنیم، یعنی عملاً در دست ما کلید خزائن خود را قرار داده است. سنت خدا چنین است که از طریق دعا خزائن او بر روی ما گشوده شود. پس چرا دعا نکنیم؟ و چرا چیزی را که از طریق دعا حل می شود از راه دیگری بخواهیم آن را حل کنیم و ناکام بمانیم؟ فرهنگ دعا کردن و این که متوجه باشیم چنین قاعده ای در عالم هست، فرهنگ زیبایی است و به واقع انسان را از تنگنای امیدوار شدن به ماده و مادیات نجات می دهد. کاری کنیم که قلب ما اهل دعا بشود و «خداداشتن» از طریق دعا برایمان حفظ شود. کسانی که دعا نکنند آهسته آهسته، خداداشتن از صفحه ی قلبشان می رود. خداوند در قرآن می فرماید:

«قُلْ مَا يَعْجَبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا»؛ (۱)

بگو اگر دعای شما نباشد پروردگارم هیچ اعتنایی به شما نمی کند.

حضرت می فرمایند:

«فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالْدُعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَاسْتَمَطَرْتَ شَائِبَ رَحْمَتِهِ»؛

«دعا را در دست تو قرار داد تا هر وقت خواستی درهای نعمتش را با دعا باز کنی و باریدن باران رحمتش را طلب نمایی.»

مبانی فلسفی دعا

این یک غرور شیطانی است که آدم کمتر از طریق دعا با پروردگار خود مرتبط شود. مگر ما در روایت نداریم بنده ای که نمازش را بخواند و بعد از نماز دعا نکند، خداوند به ملائکه ندا می دهد آیا این بنده من حاجتی نداشت؟! خیلی حرف است که خدا بستر طلب از خودش را فراهم می کند و بنده از آن استفاده نمی نماید. مبانی فلسفی دوست داشتن دعای بنده، روشن است، زیرا خدا خودش را به عنوان کمال مطلق دوست دارد. از طرفی ما تکویناً پرتو او هستیم. خدا ذات خودش را بیشتر از مخلوقاتش دوست دارد، چون کمال او در ذات شدیدتر است. مخلوقاتش را هم به تبع ذاتش و از آن جهت که پرتو ذات او هستند دوست دارد. حالا اگر شما به عنوان مخلوق او از طریق دعا مقرب او بشوید و وسعت پیدا کنید، سنخ شما بیشتر از قبل سنخ پروردگار می شود و به عبارت دیگر با دعا قرب شما بیشتر می شود و به ذات او نزدیک تر می شوید. پس چون ذات خود را دوست دارد دعای شما را هم که شما را به ذاتش نزدیک می کند دوست دارد و وقتی بین شما و دعایتان اتحاد قلبی برقرار می شود شما از طریق دعا محبوب خدا می شوید. چون ذات خود را بیشتر دوست دارد بنده مقرب را نیز دوست دارد و ابزار مقرب شدن بنده ها دعاست، پس خداوند دعای بنده را دوست دارد.

حضرت می فرمایند: «فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالْدُعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَاسْتَمَطَرْتَ شَائِبَ رَحْمَتِهِ»؛ دعا را برای تو قرار داد تا هر وقت که خواستی از طریق دعا، درهای نعمتش را بگشایی و باریدن باران رحمتش را طلب نمایی. امام روح دعا را به فرزندشان آموزش می دهند تا همه ما وارد چنین فرهنگی شویم. زیرا نفس دعا مقصد است. گاهی خداوند امورات بنده را

ص: ۱۴۸

متوقف می کند تا دعا کند. چون نفس توسل به ساحت قدسی حق برای بنده کمال است و خداوند کمال بنده را می خواهد و لذا در قرآن می فرماید:

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»؛ (۱)

ای پیامبر! هرگاه بندگان من از تو درباره من پرسند، من نزدیکم و دعای دعاکننده را به هنگامی که مرا بخواند اجابت می کنم.

می فرماید: من را نزدیک بین و بی واسطه دعا کن، حتی به پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب نمی کند که: «بگو به آن ها من نزدیکم»، عملاً با این آیه می فرماید: ای پیغمبر بین من و بنده هایم مباش، اگر بنده های من از تو در باره ی من سؤال کردند «إِنِّي قَرِيبٌ» من نزدیک هستم. بالاتر از پیامبر صلی الله علیه و آله دیگر کسی در هستی نیست. می گوید تو هم برو عقب، من هستم نمی گوید بگو من هستم، بلکه خطاب به بندگان می فرماید: «من نزدیک هستم».

مشکل بشر آن است که به وسایل و اسباب ها اصالت می دهد و در نتیجه نقش خدا را درست نمی یابد و لذا انگیزه دعا کردن در او ضعیف می شود. به قول مولوی:

چشم بند

خلق جز اسباب نیست

هر

که لرزد بر سبب ز اصحاب نیست

چشم باطنی مردم را جز علل و اسباب ظاهری نبسته است. هر کس به وسیله ضعف اسباب بلرزد از یاران ما نیست.

لیک

حق، اصحابنا اصحاب را

در

گشاد و برد تا صدر سرا

ای یاران ما؛ حضرت حق در حقیقت را به روی اصحاب حقیقت گشوده و آنان را تا صدر مجلس برده است.

در

عدم ما مستحقان کی بدیم

که

بر این جان و بر این دانش زدیم

این

دعا تو امر کردی ز ابتدا

ور

نه خاکی را چه زهره ی این بُدی

چون

دعامان امر کردی ای اُجاب

این

دعای خویش را کن مستجاب

ای

اخی دست از دعا کردن مدار

با

اجابت یا ردِ اویت چه کار

ص: ۱۴۹

ای برادر هرگز دست از دعا بر مدار، تو چه کار داری که دعایت مستجاب می شود یا نه. نفس دعا کردن ارتباط جان نامحدود است با حقیقت بی نهایت بی کرانه، اگر بنده قدر این را بداند چه بسا حاضر باشد که خواسته دنیوی اش اجابت نشود تا این ارتباط برقرار ماند.

نان

که سد و مانع این آب بود

دست

از آن نان می بپاید شست زود

اگر نانی جلوی اشک و خشوع قلبی را بگیرد باید از آن نان دست برداشت.

خویش

را موزون و چست و سخته کن

ز

آب دیده نان خود را پخته کن (۱)

شخصیت خود را معتدل و فعال و سنجیده بار بیاور، و نان خود را با اشک چشم و دعا پخته گردان و مواهب دنیوی را در عین فعالیت مربوطه با ارتباط با خدا به دست آور تا موجب تیرگی درون نباشد و حجاب بین تو و پروردگارت نگردد.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۱۵۰

جلسه بیست و هفتم: برکات توجه به حیات ابدی

اشاره

ص: ۱۵۱

«...وَاعْلَمَ يَا بَنِي آدَمَ أَنكُم مَّا خَلَقْتُمْ لِلْآخِرَةِ لِمَا خَلَقْتُمْ لِلدُّنْيَا وَ لِلْفَنَاءِ لِمَا لِلْبَقَاءِ وَ لِلْمَوْتِ لِمَا لِلْحَيَاةِ وَ أَنكُم فِي قُلُوبِكُمْ قُلُوبٌ وَ دَارٌ بُلُغَةٌ وَ طَرِيقٌ إِلَى الْآخِرَةِ وَ أَنكُم طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ وَ لَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ وَ لَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيُحَوِّلُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ. يَا بَنِي آدَمَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تَفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ...»؛

و بدان که تو برای آن جهان آفریده شده ای نه برای این جهان، و برای نیستی، نه برای زندگی جاودان، و برای مردن آفریده شده ای نه زنده بودن. و بدان تو در منزلی هستی که از آن رخت خواهی بست، و خانه ای که بیش از روزی چند در آن نتوانی نشست، و در راهی هستی که پایانش آخرت است، و شکار مرگی هستی که گریزنده از آن نرهد، و آن را که جوید بدو رسد و از دست ندهد، و ناچار پنجه بر تو خواهد افکند، پس بترس از آن که چون تو را بیابد در حالتی باشی ناخوشایند: با خود از توبه سخن به میان آورده باشی، و او تو را از آن باز دارد، و خویشتن را تباه کرده باشی. فرزندم! فراوان به یاد مردن باش و یاد آنچه با آن بر می آیی و آنچه پس از مردن روی بدان نمایی.

راز استفاده درست از دین

حضرت در این فراز می خواهند بفرمایند، جایگاه خودت را در هستی، کشف کن و در آن صورت است که جای خود را در دنیا می توانی درست بشناسی و در موضع گیری هایت نسبت به دنیا درست عمل کنی.

مسئله ای که در بینش انسان بسیار اساسی است و اگر از آن غفلت شود چنانچه همه ی انبیاء جمع بشوند و همه ی معارف الهیه را به او بدهند، نمی تواند از آن ها درست استفاده کند، مسئله ی موقتی یافتن خود در حیات زمینی است. غیر ممکن است بشر از معارف دینی درست استفاده کند مگر این که نحوه ی گذرا بودن حیات زمینی را دائماً در منظر خود داشته باشد.

حضرت امام الموحدين عليه السلام به عنوان انسانی که با بصیرت کامل و به زیبایی تمام توانستند در زندگی دنیا موفق باشند، می فرمایند: فرزندم! نظر به موقت بودن حیات دنیایی خود را هرگز

از دست مده. بودن مستمر تو یک طرف است، و زندگی موقت زمینی تو طرف دیگر. و این دو عموماً در زندگی مخلوط می شوند.

انسان به جان خود که رجوع کند، به طور بدیهی خود را ابدی می یابد و چنین دریافتی از خود، دروغ نیست. به همین جهت احساس ابدی بودن خود را در حرکات و رفتارش نشان می دهد. اشتباهش این است که بودن ابدی خود را با ماندن در دنیا یکی می گیرد، و این منشأ همه ی مصیبت ها است. انسان ابدی است و رسیدن به چنین احساسی نیاز به استدلال ندارد، هر انسانی چنین احساسی دارد. هر چند اثبات این که انسان ابدی است از نظر فلسفی بسیار آسان است. کافی است شما متوجه جدایی نفس از تن باشید و این که نفس انسان مجرد است و موجود مجرد فانی شدنی نیست. ولی بدون این حرف ها انسان ها خود را یک موجود ابدی احساس می کنند و از نظر روانشناختی خود را در آینده حاضر می یابند. بنده حتی در کتاب «آثار منتخب» از لنین که به ادعای خودش یک مارکسیست است و همه چیز را ماده می داند و معتقد به قیامت نیست، چنین احساسی را می یافتم. احساس ابدی بودن در الفاظش ظاهر است. می گوید: آن وقتی که در آینده ی تاریخ ناظر حاکمیت سوسیالیست واقعی هستیم، همه ی زحمات ما به ثمر می رسد. ملاحظه بفرمایید می گوید: وقتی ما در تاریخ آینده ناظر به ثمر رسیدن سوسیالیست هستیم. یعنی وقتی من می میرم ولی آثار کارم می ماند ناظر به ثمر رسیدن کارم هستیم. این نشان می دهد که او از نظر روانشناختی خود را ناظر در آینده ی تاریخ می بیند.

احساس حضور در ابدیت

می خواهم عرض کنم یک آدم پیدا نمی کنید - چه کافر، چه مؤمن - که احساس ابدی بودن خود را منکر باشد، هر چند از نظر فلسفی نتواند آن احساس را اثبات کند. در بحث های فلسفی، کلامی، ممکن است کسی از نظر مفهومی نتواند ابدیت خود را تصور کند، ولی در ساحت احساس خود همان موضوع را می یابد، مثل احساس ما نسبت به خدا که ممکن است به طور بدیهی و فطری به راحتی خدا را بپذیریم و روان ما متوجه او باشد، ولی پای استدلال که به میان می آید نتوانیم آن را اثبات کنیم و حتی از نظر استدلال به زعم خود، منکر خدا شویم. چون بعضاً مفاهیم عقلی ما با فطریات روانی ما هماهنگی ندارد. گاهی ما تصویری از خدا داریم که آن تصور را منکریم، در حالی که خدا را منکر نیستیم، در مورد معاد هم گاهی تصویری از بودن خود داریم که آن را منکریم، ولی بودن ابدی خودمان را منکر نیستیم. چون جان ما بودن

ابدی را می شناسد. مشکل این جاست که بودن ابدی خود را طوری تصور کنیم که گویا در این دنیا ابدی هستیم، عرض کردم همه ی مصیبت از این جا شروع می شود، و انسان به جهت این بینش غلط، همه ی زندگی را با انتخاب های غلط ادامه می دهد. حضرت امام الموحّدین علیه السلام در این فراز از نامه به فرزندشان در رابطه با توجه به ابدیت، یک بینش بسیار دقیق ارائه می دهند.

می فرمایند: فرزندم! «أَنْتَ كَإِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا» تو برای ابدیت آفریده شده ای و نه برای دنیا، تو برای دنیا خلق نشده ای، دنیا جنس گذران و تغییر است. در دنیا فرسایش و پیری هست، امّا جنس تو فرسایش و پیری نیست. تو غیر از بدن و اعضایت هستی. تو فقط تویی، جدا از بدن و اعضای آن. فرزندم! تو ابدیت داری ولی دنیا ابدیت ندارد، پس تو برای دنیا خلق نشده ای، خود را مواظب باش که به دنیای ناپایدار گره نزنی.

خیلی عجیب است که آدم خود را در سایه های زندگی مصرف کند. سایه ها می میرند و او می ماند، ولی بدون هیچ محتوایی. کسی که وقتش را صرف سایه کرد، سایه چون حقیقت ندارد، می رود، اما او نمی رود. گفت:

عاقبت

تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت

ابتر و نان تو خام

این که به خودت بفهمانی این دنیا نمی ماند و تو می مانی و تو برای رفتنی، نه برای ماندن، چنین بصیرتی تمام موضع گیری های انسان را تصحیح می کند. نمی دانم موضوع را از کدام طرفش نگاه کنیم، از خوبی های توجه به ناپایدار بودن دنیا، یا از بدی های غفلت از این موضوع.

ریشه اضطراب های جهان مدرن

انسان ها در غرب از موقعی شروع به اضمحلال نمودند که اضطراب روحی از آینده به سراغشان آمد و از موقعی گرفتار اضطراب از آینده ی خود شدند که خواستند از نظر روحی زندگی دنیایی را برای خود یک زندگی ابدی سازند. در حالی که دنیا ناپایدار است و آن ها هم ناخواسته با ناپایداری این دنیا روبه رو می باشند و لذا هر روز با اضطرابی جدید روبه رو هستند، زیرا حیات ابدی را از منظر خود حذف کرده اند و آن را جزء بینش خود قرار نداده اند و این، همه ی مصیبت یک تمدن است.

ص: ۱۵۵

وقتی در تمدن و فرهنگ، ناپایداری دنیا مدّ نظر نبود - هر چند بدانند می میرند- در انتخاب های خود نظر به حیات ابدی ندارند و افقی را که برای زندگی خود ترسیم می کنند در محدوده ی دنیا است، مثل موشی که فقط در حدّ لانه ی خود برنامه ریزی می کند. گفت:

آن

سبب جانش وطن دید و قرار

اندر

این سوراخ دنیا موش وار

هم

در این سوراخ بنایی گرفت

در

خور سوراخ دانایی گرفت

پیشه هایی

که مر او را در مزید

کاندر

این سوراخ کار آید، گزید

این مصیبت، مصیبت کمی نیست، چون در آن صورت تمام انتخاب های انسان به سوی ناکجاآباد خواهد بود.

این که ملاحظه می کنید اولیاء خدا دنیا را به چیزی نمی گیرند و به راحتی از آن گذر می کنند و خرامان خرامان حادثه های دنیا را پشت سر می گذارند، به این جهت است که نسبت به دنیا بصیرت و بینش پیدا کرده اند و گذران و فانی بودن آن را در پیشانی اش ملاحظه می کنند.

اگر انسان دنیا را جدّی گرفت، بقای آن را هم جدّی می گیرد و واقعاً فکر می کند چیزی پایدار و حقیقی است و لذا لوازم بقای دنیا را هم جدّی می گیرد و عملاً گرفتار ابزارهای دنیا می شود. اگر از نظر روحی، بودنمان در دنیا را خیلی جدّی گرفتیم، عملاً لوازم بودن را هم که عبارت باشد از ماشین، خانه، پول و شغل را هم جدّی می گیریم، در حالی که این ها چیزهایی است که بخواهیم یا نخواهیم باید بگذاریم و برویم، این ها مثل سرابی هستند که نسبت به واقعیت ما جایی ندارند.

حال ببینید چطوری این ها به زندگی بعضی گره می خورد، مثل نظر کردن به سرابی که در آن از واقعیت جز صورت های خیالی چیز دیگری نیست. یک عمر چیزهایی را انتخاب کردیم که حالا نسبت به حیات ابدی ما هیچ نقشی ندارند. حضرت امام الموحدين عليه السلام آنچه را که باعث می شود در زندگی خود درست گزینش کنیم به ما متذکر می شوند، نمی فرمایند خانه و ماشین نداشته باش، می فرماید متوجه باش باید افق جانت را در جای دیگری غیر از این دنیا بیندازی. با این تذکر می خواهند جان انسان را جهت بدهند، که: «وَاعْلَمُ يَا بَنِيَّ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ»؛ فرزندم! بدان که تو برای ابدیت خلق شده ای نه برای دنیا.

توجه به این نکته تمام نحوه ی بودن ما را تغییر می دهد. اگر به خانه به عنوان ابزاری جهت رونق دادن به حیات ابدی بنگریم، معنی آن کاملاً فرق می کند با نظر کردن به خانه که جهت

رونق زندگی دنیایی مدّ نظر ما باشد. وقتی به ابزارهای زندگی به عنوان وسیله ای جهت رونق حیات ابدی بنگریم، اولاً: نگاه خریداری به آن ها نمی کنیم تا در قلب ما جای خود را باز کنند. ثانیاً: آنقدر به آن رنگ و لعاب نمی زنیم که از مقصد حقیقی استفاده از آن باز بمانیم و کارمان بشود رنگ و روغن زدن به ابزارهای دنیا. اگر بناست در یک رستورانی غذایی بخورید و آن جا را ترک کنید، در همان حدّ، از یک صندلی جهت خوردن غذا استفاده می کنید، بدون حساسیت زیاد یک صندلی انتخاب می کنید و روی آن می نشینید. حالا چقدر روی این صندلی در ذهن و فکر خود حساب باز می کنید؟ آیا حاضرید بیست دقیقه بگردید تا بهترین صندلی رستوران را انتخاب کنید؟ هیچ وقت این کار را نمی کنید، چون می دانید نیم ساعت دیگر باید بروید و دیگر رابطه شما با آن صندلی تمام می شود. و لذا به قدری که بتوانید از آن صندلی جهت غذا خوردن استفاده کنید به آن بهاء می دهید و نه بیشتر، حالا چه رنگ و چه مدل باشد، این حرف ها نیست، چون هدفتان مشخص است و بر اساس آن هدف، انتخاب خود را انجام می دهید ولی کودکان در همان رستوران به شکل صندلی و رنگ آن حساسیت نشان می دهند، چون متوجه نیستند باید نیم ساعت دیگر بیرون بروند. اگر انسان نسبت به هدف اصلی خود که حیات ابدی است غفلت کند عملاً مانند کودکان بیش از اندازه به ابزارهای زندگی اهمیت می دهد و در نتیجه بیشتر عمر خود را صرف همین دنیا و ابزارهای آن می کند و در حالی وارد زندگی ابدی می شود که آن عالم را در دنیا مدّ نظر خود نداشت. گفت:

تا

به دریا سیر اسب و زین بود

بعد

از آنت مرکب چوبین بود

شما تا دم دریا می توانید با اسب بروید بعد از آن باید مرکبتان را عوض کنید و قایق سوار شوید، وقتی به قلب خود فهمانیدیم که ابزارهای دنیایی تا در زندگی دنیایی هستیم به دنبال ما هستند و بعد باید آن را رها کرد، جای حقیقی آن در زندگی پیدا می شود. وقتی متوجه موقتی بودن دنیا شدید و بصیرت لازم را نسبت به دنیا پیدا کردید، برای هر ابزاری به اندازه ای که در زندگی ابدی شما نقش دارد وقت صرف آن می کنید و دل را متوجه آن می نمایید. باید نیروهای خود را جمع کنیم تا بتوانیم بقیه ی راه را طی کنیم. اگر تمام فکر و ذکر ما این باشد که صندلی پُرداری پیدا کنیم، بعد هم که وقت تمام می شود باید بگذاریم و برویم. پس چه موقع از آن استفاده کنیم، در این جا است که آن همه گرمی به دست آوردن صندلی پُردار سرد و خنک می شود. گفت:

از

آن سرد آمد آن کاخ دل آویز

که

چون جا گرم کردی گویدت خیز

ص: ۱۵۷

هر چه در صندلی پیدا کردن بیشتر وقت صرف کردی و انرژی را صرف شکل و رنگ یک صندلی نیم ساعته نمودی، و آن شکل و رنگ را جدی گرفتی، در ملاقات با خدا بیشتر خجالت خواهی کشید حالا عکسش:

آن راکه

جای نیست، همه شهر جای اوست

درویش

هر جاکه شب آید سرای اوست

نخواستن دنیا به جای خواستن آن

امام الموحدين عليه السلام می فرماید: فرزندم همین قدر دنیا را بگیر که فعلاً در اختیار تو گذاشته اند و خواسته اند از آن استفاده کنی و از آن بدر آیی، پس آن را یک فرصت بدان. کسی که این حرف را زده چشم بیداری بوده است که می خواسته نه از دنیا خیلی انتظار برآوردن آرمان های خود را داشته باشیم، و نه از آن حیات ابدی گسترده غافل شویم.

در شرح حال آیت الله سید محمد حسن طباطبائی «رحمه الله علیه»^(۱) گفته اند: «آقا سید حسن به جای خواستن دنیا، نخواستن دنیا را یاد گرفته بود» هر کس متوجه موقتی بودن دنیا شد به چنین هنری دست می یابد. جنس دنیا گذران است و لذا هر کس به آن دل بست دائماً با ناکامی روبه رو می شود. جوان و پیر هم ندارد، گاهی می پنداریم پیرها به موقتی بودن دنیا و به مرگ بهتر فکر می کنند در حالی که تا منظر ما نسبت به دنیا عوض نشود هر چقدر هم از عمرمان بگذرد با همان منظر قبلی به دنیا می نگریم. موقتی بودن دنیا یک اصل است برای همه ی آن هایی که در دنیا زندگی می کنند و این نکته همواره مد نظرشان است. هر کس بهتر این موضوع را دید سالم تر به سوی قیامت سیر می کند. اگر موقتی بودن دنیا دیده شود از همان جوانی زندگی ما به بهترین نحو جلو می رود و از فرصت ها به بهترین نحو استفاده می گردد. چنین چشم بیداری، چه پیر باشد و چه جوان، توانسته است منظر خود را نسبت به دنیا درست کند و آن را در زندگی ادامه دهد. اتفاقاً اگر در جوانی انسان متوجه چنین نکته ای شد در پیری احساس نمی کند زندگی را باخته است، چون با بصیرت و چشمی بیدار زندگی دنیایی را دیده و با آن برخورد کرده است. در چنین بصیرتی است که نوع انتخاب های انسان همانند انتخاب سالکان کوی دوست می شود و یک لحظه نظر خود را از آن حیات ابدی، با آن همه وسعت و ظرفیت،

ص: ۱۵۸

۱- برادر علامه سید محمد حسین طباطبائی «رحمه الله علیه» صاحب تفسیر المیزان.

برنمی دارد. چنین انسانی مسلّم از زندگی اهل تجمل فاصله می گیرد و به ماوراء آرزوی افرادِ دنیا زده می اندیشد.

وقتی دنیا در منظر انسان خراب شد خانه ای آبادتر در منظر قلب او سر بر می آورد؛ گفت:

خانه

بر کن، کز عقیق این یمن

صد

هزاران خانه شاید ساختن

گنج

زیر خانه است و چاره نیست

پس

زهدم خانه مندیش و مایست

ما امروز متأسفانه گرفتار تمدنی هستیم که این تمدن به شدت بر دنیایی کردن زندگی می تند و همین امر باعث شده است که ما سرگرمی های دنیا را جدی به حساب آوریم و آن ها را جزء زندگی بگیریم و از همه چیز زندگی ابدی باز بمانیم. برای نجات یافتن از فرهنگ دنیایی غرب و تحت تأثیر آن فرهنگ قرارنگرفتن، هیچ راهی نداریم مگر این که سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را دائم مدّ نظر خود قرار دهیم که می فرماید: «إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا، وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ، وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ».

فرزندم! بدان و بدان، تو برای آخرت خلق شده ای، نه برای دنیا، برای فناشدن در دنیا خلق شده ای و نه برای باقی بودن در آن، و برای مردن خلق شده ای و نه برای زندگی. فرزندم! این طور نیست که اتفاقاً می میری، بلکه یک سنت بزرگ و یک اراده ی اساسی در کار است که بنا نیست در این دنیا بمانی، پس طبیعی ترین حرکت، حرکتی است که تو در انتخاب های خود طوری عمل کنی که متوجه باشی باید از این دنیا بگذری.

وقتی مُردن را سخت می کنیم

جنس دنیا حرکت و رفتن است پس این طور نیست که اتفاقی می میریم و بتوانیم برنامه ریزی کنیم که نمیریم، فقط ما می توانیم بودن و رفتنمان را جهت بدهیم. این یک فکر احمقانه و نادیده گرفتن واقعیت است که بخواهیم برنامه بریزیم تا نمیریم! با این کارها مردن را سخت تر می کنیم، و لذا حضرت برای این که در چنین تصمیمات احمقانه ای فرو نیفتیم می فرماید تو اصلاً خلق شده ای برای مردن. تو باید برنامه ریزی تا سیر و رفتن خود را جهت صحیح بدهی. قرآن در رابطه با کمال یا عدم کمال یک اندیشه، توجه به مرگ و آمادگی جهت رویارویی با آن را مطرح می کند و به یهود می فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ

ص: ١٥٩

أَنْكُمْ أَوْلِيَاءَ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۱) ای قوم یهود! اگر گمان می کنید از اولیاء خدا هستید و بقیه ی مردم چنین نیستند، پس تمنای مرگ کنید و نسبت به مرگ با روی گشاده برخورد نمایید، اگر در ادعای خود صادق هستید. بعد ادامه می دهد: «وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»؛ (۲) هرگز شما به جهت نوع اعمالی که انجام داده اید چنین تمنایی ندارید و خداوند هم به اعمال ظالمان آگاه است. منظور عرضم این است که اساساً خداوند ملاک کمال را خوشرویی با مرگ می داند و یهودیان را با همین ملاک ارزیابی می کند و مورد نقد قرار می دهد. و امروزه متأسفانه افکار مردم جهان را بینش یهودی گری تحت تأثیر قرار داده است. ابزارهای فرار از مرگ، مرگ را عقب نمی اندازند، بلکه توجه به حقیقت مرگ و گذران دیدن دنیا را که وسیله ی هدایت انسان ها است، پنهان می کنند. لذا خداوند در ادامه می فرماید: «قُلْ إِنْ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ (۳) بگو آن مرگی که از آن می گریزید قطعاً به سر وقت شما می آید آنگاه به سوی خدای دانای غیب و شهادت بازگردانیده خواهید شد و به آنچه می کردید آگاهتان خواهد کرد. حضرت امام الموحدين عليه السلام می فرمایند: واقعیت بودن خود در دنیا را درست بین و آن عبارت است از این که «خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا» برای آخرت و رفتن از دنیا خلق شده ای. «وَلِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ» و برای مردن در دنیا خلق شده ای و نه برای ماندن در آن. این را بدان و مطابق آن عمل کن تا پس از این دنیا بتوانی با عالمی با وسعت و بی کرانه و با ظرفیتی بی نهایت روبه رو شوی.

این چه تمدنی است که می خواهد نمردن را برای بشریت به ارمغان بیاورد. این تمدن بدون آن که بتواند مانع مردن شود، توجه به مردن را پنهان می کند تا بشر نتواند نسبت به دنیا موضع گیری صحیحی انجام دهد و گرفتار انواع آرزوها و تخیلات نگردد. امیرالمؤمنین علیه السلام در جای دیگر می فرماید: «إِنِّي أَخْشَىٰ عَلَيْكُمْ اثْنَتَيْنِ طُولَ الْأَمَلِ وَ اتِّبَاعَ الْهَوَىٰ - فَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ وَ أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيُضِدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَرَحَّلَتْ مُدْبِرَةً وَ الْآخِرَةُ قَدْ

ص: ۱۶۰

۱- سوره جمعه، آیه ۶.

۲- سوره جمعه، آیه ۷.

۳- سوره جمعه، آیه ۸.

حَيَاتٌ مُّقْبَلَةٌ وَ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بُنُونَ فَكُونُوا مِنْ أُنْبِيَاءِ الْمَآخِرَةِ وَ لِمَا تَكُونُوا مِنْ أُنْبِيَاءِ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ»؛(۱)

من از دو چیز بر شما نگرانم؛ آرزوی دراز و پیروی از هوس. اما آرزوی دراز آخرت را از یاد انسان می برد، و پیروی از هوس جلوگیری از حق است. راستی که دنیا پشت کرده و می رود، و آخرت رو کرده و می آید، و هر کدام را فرزندانی است، پس از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان دنیا، که امروز روز عمل است نه پاداش، و فردا روز پاداش است نه عمل.

ملاحظه فرمودید که وقتی حضرت می فرمایند: «إِنَّمَا خُلِقْتُ... لِلْمَوْتِ» تو برای مردن خلق شدی، با این نگاه زندگی ما را وارد چه ساحت و عالمی می کنند.

در ادامه می فرمایند: «وَ أَنْتَ فِي قَلْعَةٍ»(۲) بگعه: محلی که باید به قدر ضرورت به آن اکتفا کرد.

انتظاری ماوراء دنیا از دنیا!

حضرت می فرمایند دنیا دار بُلْعَه است، یعنی قصه ی دنیا قصه ی آب گرمی است در مقابل تشنگی ما، آن چنان نیست که در عین رفع نیاز جگر ما را هم خنک کند پس باید آن قدری از آن بخوریم که از تشنگی نمیریم، انتظار آن که خوش مزه هم باشد انتظار بی جایی است. اگر به دنبال خوش مزگی اش بودیم، به هلاکت گرفتار می شویم. در آن گذرگاه کوچیدن و کنده شدن، انتظار راحت بودن انتظار غلطی است. جنس دنیا این است که هر کس خواست در آن بماند، از او انتقام می کشد، و شما امروزه ملاحظه می فرمایید که چگونه دنیا بر پشت متجددین تازیانه های خود را فرود آورده به طوری که آرامش را از آن ها گرفته، چون زندگی شان را به بودن در دنیا گره زدند. این زندگی سراسر بحران، تازیانه انتقام خداست زیرا

ص: ۱۶۱

۱- أُمَالِي مَفِيد، ص ۹۳، المجلس الحادی عشر.

۲- منزل قلعه: یعنی جایی که شایستگی ماندن را ندارد. ﴿وَ دَارٍ بُلْعَةٍ﴾

دنیاپی را که خدا برای رفتن در اختیار بشر قرار داد، آن‌ها می‌خواهند برای بودن. اکنون وقت آن رسیده که فرهنگ غربی تاوان بدعهدی و جفاکاری خویش را نسبت به «مرگ» پس بدهد.

حضرت امام‌الموحیدین علیه‌السلام برای غفلت نکردن از مرگ می‌فرمایند: تو در خانه ای که برای کنده شدن است جای گرفته‌ای، تو در خانه ای هستی که فقط به قدر ضرورت باید از آن استفاده کنی، بیشتر بخواهی از آن استفاده کنی چیز بیشتری از آن به دست نمی‌آوری ولی زندگی ات مسئله دار می‌شود، چون درست با آن برخورد نکردی. مسئله از این جا شروع می‌شود که انسان میل خود را با غفلت از حقیقت این خانه به این خانه انداخت و لذا چیزی خارج از حدّ خانه ی دنیا از دنیا انتظار دارد. معلوم است که چقدر باید خود را به سختی بیندازد تا آنچه را انتظار دارد و واقعیت ندارد به دست آورد، در آخر هم هیچ چیزی حاصل او نمی‌شود، چون چیزی را از دنیا انتظار دارد که اصلاً خالق دنیا در دنیا خلق نکرده است. یک وقت درختی داریم که در فصل خودش چند میوه در حدّ خود به ما می‌دهد، و ما هم حدّ و اندازه ی آن درخت را می‌دانیم و در همان حدّ هم انتظار داریم میوه بدهد و روی همان اندازه از میوه‌ها حساب باز کرده ایم. ولی یک وقت می‌گوییم این درخت باید همه ساله چندین برابر آنچه فعلاً میوه می‌دهد، میوه بدهد معلوم است که این انتظار ما بر آورده نمی‌شود، چون با آرزوهایمان با این درخت برخورد کردیم و نه با نیازهای منطقی که داشتیم و آن درخت هم در حدّ نیازهای منطقی ما میوه می‌داد. و یا انتظار داریم آن درخت در زمستان هم میوه بدهد و چون چنین چیزی ممکن نیست به جای آن که آرزوهای خود را تغییر دهیم، می‌رویم از کشور دیگری، آن طرف کره ی زمین که در حال حاضر تابستان است میوه‌های مناسب آن درخت را می‌خریم و به این درخت آویزان می‌کنیم که بگوییم ما به آرزوی خود رسیدیم. در آن صورت در مسیری غیر طبیعی هزاران زحمت برای خود ایجاد کرده ایم، زیرا انتظاراتی داریم که مطابق آن انتظارات خداوند مخلوق خود را خلق نکرده است. امروزه تمدن غرب ناخودآگاه در این مسیر قرار گرفته و مردم سایر کشورها را نیز در این مسیر قرار داده است. عمر ما را در زیر لگد انتظارهای بیش از حدّ از دنیا، نابود می‌کند. نابود شدن عمر را نمی‌بینیم ولی این که در کم‌تر از ده دقیقه از خانه با ماشین به اداره می‌آییم را می‌بینیم. تمام زندگی مان گرفتار این آرزو شده که سریعاً بتوانیم مثلاً به مقصد برسیم، حتی به قیمت ایجاد بحران در محیط زیست از یک طرف، و روبه روشن شدن با روح و روانی که باید برای همیشه با آرامش خدا حافظی کند، از طرف دیگر. خدا کند ببینیم با تحمیل آرزوهای وهمی به طبیعت، علاوه بر

بحران محیط زیست، چه بلایی بر سر خود آوردیم و چگونه جهت جان خود را از ابدیت به دنیای زودگذر انداختیم. فعلاً نیاز نیست روی آن بحث شود. فقط در این موضوع با ما به توافق برسید که امام من و شما دارد به ما می گوید که از زندگی در دنیا انتظار بستری را داشته باش که تو را برای زندگی ابدی آماده کند و در همین حد و با این منظر می توانی از دنیا استفاده کنی. نه دنیا برای تو ماندنی است و نه تو برای دنیا، خود را در این دنیا ببین که برای رفتن خلق شده ای، اگر خود را این چنین دیدی نوع انتخاب هایت متعادل و منطقی خواهد شد، دیگر از درخت خانه ی خود انتظار میوه ی تابستانی در زمستان نداری تا به هلاکت بیفتی. و این غفلت، جوان و پیر ندارد، برای هرکس این هلاکت هست که از دنیا انتظاری بیش از آن حدی که هست، داشته باشد. در ادامه فرمودند: «وَ أَنْكَ فِي... طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ» و تو در راهی قرار داری که به سوی آخرت می باشد. تو در منزلی هستی که از آن منزل به سوی آخرت کوچ ات می دهند. حال چه ما چنین سیری را برای خود اراده بکنیم، و چه نکنیم. گفت:

نیک

بنگر ما نشسته می رویم

دم

به دم ما سالک راه نویم

شما بخواهید و نخواهید دارید می روید. ولی نه به سوی ناکجا آباد، به طرف قیامت، عالم قیامت با آن همه ظرفیت و وسعت. ما مثل مسافران یک اتوبوسی هستیم که چه بنشینیم و چه بایستیم، چه جلو برویم و چه عقب برویم، بخواهیم و نخواهیم داریم به طرف مقصدی که راننده اراده کرده می رویم. می توانیم خودمان را برای آن مقصد آماده کنیم، می توانیم هم از آن غفلت نماییم و وقتی با آن روبه رو شدیم غافلگیر شویم.

می فرماید: «وَ أَنْكَ فِي... طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ» فرزندم! تو در راه آخرتی. هنر ما این است که بتوانیم این نکته ی اساسی را، که اساس زندگی ما را در بر گرفته به روح و روان خود تفهیم کنیم.

تغییر نگاه

عزیزان توجه دارند که ائمه علیهم السلام هرگز به ما نصیحت های ساده و سطحی نمی کنند، آن ها در سخنانشان بینش ما را عوض می کنند، نصایح اهل البیت علیهم السلام نصیحت های لیبرالیستی و کانتی برای راحت تر جان کردن در دنیای مدرن نیست. ائمه دین علیهم السلام در نصایح خود نمی خواهند ما فقط در همین دنیا راحت باشیم و جوانی خود را بدون دردسر و با رفاه کامل به پیری تبدیل کنیم، آن ها به ما بصیرتی می دهند که نگاهمان به زندگی عوض شود و بینش ما بینشی صحیح

ص: ۱۶۳

شود. اگر انسان جای خود را در هستی مشخص کرد و متوجه شد دارد به سوی آخرت می رود، تمام مناسباتش، مناسبات خاص می شود. این است که عرض می کنم بر عکس سخنان امامان معصوم علیهم السلام گاهی دستورات اخلاقی به جای این که وسیله ای باشد تا ما از دنیا فاصله بگیریم، عین دنیاگرایی است. برتراندراسل می گوید شما گوساله ی همسایه را ندزدید تا او هم گاو شما را ندزدد، این نوع توصیه ها جهت زندگی را عوض نمی کند. وقتی جهت زندگی شما تصحیح می شود که بفهمید کلّ این زندگی یک موقعیت موقت است و بس. مواظب باشید شیطان هم این جا سراغتان نیاید «که ما حالا جوانیم، اول زندگی مان است و این حرف ها ذوق زندگی را در انسان می میراند». حرف حضرت این نیست که زندگی را تعطیل کنید، حرف این است همان وقتی که داری کاری را انجام می دهی بدان که آن کار را در یک کشتی داری انجام می دهی، و آن کشتی دارد به ساحل می رسد، پس طوری نباش که وقتی کشتی به ساحل رسید نتوانی پا در ساحل بگذاری، و نتوانی از آنچه در کشتی ساخته ای دل بکنی.

خستگی های فرار از مرگ

حضرت در ادامه خطاب به فرزندشان می فرمایند:

«وَ أَنْكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ»

تو شکار مرگی هستی که فرار کننده نمی تواند از آن فرار کند.

اصلاً فرار کردن از مرگ منجر به رهاشدن نمی شود بلکه نتیجه ی آن خسته شدن است. این تمدن از مرگی می خواهد فرار کند که یکی از قضاهای حتمی عالم است و لذا نه تنها نتیجه نمی گیرد بلکه خسته می شود و از وظیفه ی اصلی که در دنیا داشت باز می ماند و همه ی کارش می شود تلاش برای فرار از مرگ. یک وقت بحث بهداشت هست که در جای خود کار لازمی است و موجب می شود زندگی به خوبی طی شود و به جای این که زندگی را با انواع بیماری ها و کسالت ها ادامه دهیم با سلامتی و صفا آن را طی کنیم. ولی رعایت بهداشت عاملی نیست که بنده بتوانم از مرگ رهایی یابم، یا با آوردن دستگاه های کشف بیماری بتوانیم با مرگ مقابله کنیم. اسلام برای سالم و با صفا زندگی کردن می فرماید: کم غذا بخور و ساده غذا بخور تا سالم بمانی و در مسیر عمر طبیعی به سوی قیامت سیر کنی. وقتی ما رعایت غذا خوردن خود را بکنیم، چه در کم خوردن و چه در ساده خوردن یقیناً سالم خواهیم ماند، چون ریشه ی تمام بیماری ها معده است و باید رعایت معده را نمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الْمَعِدَةَ بَيْتُ الدَّاءِ وَالْحَمِيَّةُ هِيَ الدَّوَاءُ»؛^(۱) معده محل همه ی بیماری ها است و پرهیز اصل همه ی درمان ها است.

با توجه به توصیه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله می توان حرف مهاتما گاندی را تصدیق کرد که می گوید: «بیمارستان ها محل به اشتباه انداختن بشر است، چون علت اصلی بیماری ها را پنهان می کنند.»^(۲)

چون رویکرد تمدن غرب به بدن انسان، رویکرد پرهیز و ساده خوردن نیست. بلکه بدون تذکر به کنترل هوس ها سعی می کند بیماری ها را با انواع داروهای شیمیایی دفع کند و معلوم است که این روش دفع فاسد به افسد است. به هر صورت اگر خواستیم در مدتی که در این دنیا زندگی می کنیم سالم باشیم، در عین رعایت بهداشت باید اهل پرهیز از غذاهای هوس آلود بشویم، هم کم بخوریم هم ساده بخوریم به خصوص امروزه که با وارد شدن ماشین در زندگی پیاده روی ها به شدت کم شده است، ماشین ها و رباط ها جای فعالیت انسان ها را گرفته اند، دستگاه ها را آنقدر اتوماتیک می کنیم که حتی برای بالا و پایین کشیدن شیشه ی ماشین سواری دستمان تکان نخورد! تا این حد انسان خود را از صحنه ی فعالیت و تحرک خارج کرده است و لذا با انواع بیماری ها روبه رو شده و سراسر زندگی اش عبارت شده از دست و پنجه نرم کردن با انواع بیماری ها و اسم این را هم تمدن گذاشته است و می گوید اگر این علم پزشکی پیش رفت نکرده بود من با این بیماری قلبی چه می کردم، غافل از این که این تمدن با بستری که برای زندگی ما ساخته منشأ این بیماری ها شده است. گفتند روی کلید دست بگذار خود لمس - بدون آن که تو حرکتی بکنی - منجر به حرکت می شود. رباط ها برای کار کنند، آرمیچرها برای می چرخانند و تو هم بیکار باش و افتخار کن که به چه پیشرفتی رسیده ای! بعد هم با فرصتی که به دست آورده ای، همین طور بخور، صبحانه و میان روز، ظهر، عصر و شب، غذاهای خوشمزه بخور، بدون آن که نگران باشی که بیمار شوی و بمیری. و چون حاضر نیستی با مرگ روبه رو شوی با استفاده از دستگاه های پیچیده آمدن مرگ را برای پنهان می کنند، در حالی که با پنهان کردن مرگ، گرفتار مرگی زشت و ذلیلانه خواهیم شد. غافل از این که مردن و مرگ، زیباترین سنت خداوند است. حالا از این سنت زیبا در هراس هستیم.

این چنین

نخلی که لطف یار ماست

چون که

ما دزدیم نخلش دار ماست

ص: ۱۶۵

۱- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۰۵.

۲- این است مذهب من، مهاتما گاندی.

آری! یک وقت بحث بهداشت و نیز کم خوردن است تا در مدتی که در دنیا زندگی می‌کنیم سالم باشیم و بتوانیم به خوبی زندگی را طی کنیم. ولی یک وقت فکر و فرهنگی است که می‌خواهد از مرگ فرار کند، در حالت اخیر است که همه ی زندگی ما می‌شود فرار از مرگ و در آخر هم بدون نتیجه و خسته و هلاک خواهیم مُرد.

حضرت می‌فرماید: «وَ أَنْتَكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ» تو شکار مرگی خواهی بود که هیچ گریزنده ای نمی‌تواند از آن فرار کند. «وَ لَمَّا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ» و آن کس که مرگ او را می‌طلبد از دست مرگ در نمی‌رود. «وَ لَا بُدَّ أَنْهُ مُدْرِكُهُ» و به ناچار او را در می‌یابد.

اصلاً جنس مرگ آن چنان است که بدون هیچ مانعی آن کس را که اراده کند، به راحتی در اختیارش خواهد بود. چون از درون انسان به سراغ انسان می‌آید، قرآن می‌فرماید: «وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ» (۱) ای پیامبر! اگر بینی هنگامی که آنان ترسان و هراسا نند، و در آن حال هیچ نابودی نیست، بلکه از مکان نزدیکی گرفته می‌شوند.

می‌فرماید: از مکان نزدیک گرفته می‌شوند، یعنی فاصله ای در میان نیست، چون روح انسان مجرد است و حضرت عزرائیل علیه السلام نیز مجرداند و لذا بین روح ما و او بُعد و فاصله ای نیست. (۲)

اگر ما بهداشت و پرهیز را رعایت نکنیم قدرت دفع بیماری‌ها را از دست می‌دهیم مثلاً- سرماخوردگی را مثال می‌زنم؛ متخصصین، منحنی سرماخوردگی را سه روز می‌دانند و معتقدند پس از آن خود به خود شروع به بهبودی می‌کند، ولی اگر اهل بهداشت و پرهیز نباشیم طاقت دفع آن را نداریم و لذا سرما می‌خوریم و به این زودی‌ها هم بهبودی نمی‌یابیم. چون خودمان خود را خراب کرده ایم. بدن خود را که به طور طبیعی قدرت خوب شدن را داشت به انواع داروها عادت دادیم، حالا تا دارو به آن ندهیم بهبودی نمی‌یابد. بدنی پخمه و تنبل برای خود ساختیم که عزا می‌گیرد فاصله ی یک ایستگاه تاکسی را هم چطور پیاده برود. باز خوب است بعضی‌ها برای جبران تنبلی‌ها و پرخوری‌ها کمی ورزش می‌کنند ولی چقدر خوب بود که خود زندگی همراه با فعالیت باشد و غذا خوردن بیش از آن که برای ارضای هوس باشد، برای رفع نیاز بدن باشد. بدن تنبلی که در مقابل سختی‌ها هیچ همتی نمی‌کند و همه ی امیدش به ماشین و تکنولوژی است، این بدن دیگر در مقابل بیماری‌ها مقاومتی ندارد و

ص: ۱۶۶

۱- سوره سبأ، آیه ۵۱.

۲- به کتاب «معاد یا بازگشت به جدی‌ترین زندگی»، بحث ماهیت مرگ، ص ۲۷ رجوع فرماید.

لذا یک عمر با بیماری دست به گریبان است و فرصت آباد کردن قیامت برایش نمی ماند. این انسان مرگ برایش هیولا می شود، مرگی که به نحو زیبایی در کنار زندگی ما قرار داده اند و پا به پای زندگی، ما را همراهی می کند، این مرگ برای ما هیولایی ترسناک می شود.

حرف در این جلسه این بود که خود را موجودی که باید بمیرد بنگرید، حالا در حاشیه ی این بحث عرض شد که هیچ راهی برای نمردن نیست، ولی از طریق بهداشت و پرهیز می توان در مدتی که باید زندگی کنیم، خوب زندگی کنیم.

فرمایش حضرت علیه السلام این بود که اگر خود را موجودی میرا ملا-حظه کردی مرگ برای تو هلاکت نیست بلکه مرگ قسمتی از زندگی است که در کنار زندگی تو را دنبال می کند، مثل مرحله ی پیری که در جوانی تو را دنبال می کرد تا به وقتش به سراغت آید.

زیبایی های زندگی با مرگ

در ادامه و بعد از آن نکته های اساسی حالا می فرمایند:

«فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حِدْرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيُحَوِّلَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ».

پس مبادا مرگ تو را در حال گناه دریابد، گناهی که با خود می گفتی از آن توبه خواهم کرد، و مرگ بین تو و آن اندیشه فاصله اندازد، که در این صورت خود را تباہ کرده ای.

وقتی انسان متوجه باشد دنیا یک فرصت است برای آباد کردن ابدیتش، و وقتی متوجه شد که این فرصت همیشگی نیست و بدون این که او پیش بینی کند، مرگ به سراغش می آید، پس تمام تلاش خود را در جهتی قرار می دهد که در فضای آباد کردن قیامت، با مرگ روبه رو شود و نه در فضای آلوده بودن به دنیا و گناهان دنیایی.

عامل عمده ی فروافتادن انسان در خطر این است که پایان پذیر بودن فرصت دنیا، دائم مدّ نظرش نباشد. اگر انسان با مرگ زندگی کرد، علاوه بر این که خوب زندگی می کند، خوب می میرد و گرنه، نه در این دنیا خوب زندگی می کند و نه در آن دنیا عاملی برای آرامش ابدی خود دارد، و پس از مرگ درست با چیزی روبه رو می شود که می خواست از آن فرار کند. به آن ها گفته می شود:

هین

چه آوردید دست آویز را

ارمغان

روز رستاخیز را

«كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْكَوْفَةِ إِذَا صَلَّى الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ يُنَادِي النَّاسَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ حَتَّى يُشِيعَ أَهْلَ الْمَسْجِدِ، أَيُّهَا النَّاسُ تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ فَمَا التَّعَرُّجُ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَ نِدَائِ فِيهَا بِالرَّحِيلِ تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ وَانْتَقِلُوا بِأَفْضَلِ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ وَهُوَ التَّقْوَى وَاعْلَمُوا أَنَّ طَرِيقَكُمْ إِلَى الْمَعَادِ وَ مَمَرَّكُمْ عَلَى الصِّرَاطِ وَ الْهَوَلُ الْأَعْظَمُ أَمَامَكُمْ وَ عَلَى طَرِيقِكُمْ عَقَبَةٌ كَثُودٌ وَ مَنَازِلٌ مَهُولَةٌ مَخُوفَةٌ لَمَّا بُدِدَ لَكُمْ مِنَ الْمَمَرِّ عَلَيْهَا وَ الْوُقُوفُ بِهَا فَإِنَّمَا بِرَحْمَةِ مِنَ اللَّهِ فَنَجَاةٌ مِنْ هَوْلِهَا وَ عِظَمِ خَطَرِهَا وَ فَطَاعَةِ مَنْظَرِهَا وَ شِدَّةِ مُحْتَبَرِهَا وَ إِمَّا بِهِلْكِهِ لَيْسَ بَعْدَهَا أَنْجَابٌ» (۱)

شیوه ی امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه این بود که چون نماز عشاء را می خواند سه بار مردم را ندا می کرد به طوری که همه می شنیدند. می فرمود: ای مردم! بار ببندید، خدا شما را رحمت کند که بر شما ندای کوچ کردن کشیدند، پس از ندای کوچ کردن از دنیا این چه رویی است که به دنیا دارید، بار ببندید خدایتان رحمت کناد بهترین توشه که دارید با خود بردارید که آن تقوی است. بدانید راه شما به معاد است و گذر شما بر صراط، هراس بزرگی جلو راه شما است، گردنه سختی در پیش دارید، منازل هراسناکی که ناچارید از آن بگذرید، یا به رحمت خدا از هراس آن نجات یابید، و از خطر بزرگ و منظره دلخراش و آزمایش سختش بگذرید، و یا به هلاکتی برسید که پس از آن جبرانی نیست.

وقتی ما باید بمیریم و با ظهور ضعف کارآمدی قلب و کلیه و ... متوجه آثار رفتن از دنیا شده ایم، دیگر این در و آن در زدن های افراطی برای چیست؟ از این کشور به آن کشور، متوسل به این بیمارستان یا آن بیمارستان شدن برای چی؟ عملاً با این کار سنت تحقق مرگ خودمان را به دست آن دکتر و آن بیمارستان عملی می کنیم. در حالی که اگر سخنان امیر المؤمنین علیه السلام را مدّ نظر قرار می دادیم و صدای کاروان مرگ را که بانگ می زند وقت کوچ کردن است، می شنیدیم، موضع گیری دیگری می کردیم. آری در حد معقول به طیب رجوع کردن و در عین حال متوجه بودن که او نمی تواند مرگ ما را عقب بیندازد، اشکالی ندارد. ولی در آن حدّ که خود را به هر خفتی بیندازیم تا نمیریم، و از پزشکان تقاضای ادامه ی عمر داشته باشیم، کار غیر عاقلانه ای است. داروهای طبیعی که حکیمان گذشته تجویز

می کردند عموماً داروهای تلخی بود برای تنبیه و جبران پرخوری های ما. حکیمان متوجه می شدند ما چرب و شیرین زیاد خورده ایم، داروی تلخی تجویز می کردند تا مزاج ما را به تعادل برگردانند و یا اگر کار از دارو گذشته بود نیشتری می زد تا روحی که سرکش شده است تنبیه شود. چون حکیمان آنقدر حکمت داشتند که بدانند چگونه هوس های ما را با تنبیه طبی کنترل کنند. همان کاری که ابوعلی سینا با پادشاه تنبل پرخور کرد. دستور داد باید روزی این مقدار راه بروی و خوراک تو هم فقط مقدار کمی نان و کشک باشد، چون علاوه بر پزشک بودن، حکیم بود، دارو نداد، تنبیه کرد، پادشاهی که دائماً نشسته بود و دستور می داد، حتی اگر یک سیب جلویش بود دستش را دراز نمی کرد پوست بکند، دستور می داد کس دیگری این کار را بکند. حکیمی مثل شیخ الرئیس ابوعلی سینا «رحمه الله علیه» را می خواست که به او بگوید باید بلند شوی و راه بیفتی، تا زندگی تو همراه با انواع بیماری ها نباشد، ولی شیخ الرئیس ابوعلی سینا هم نمی تواند مرگ کسی را عقب بیندازد و یا کاری کند که مرگ در منظر انسان قرار نگیرد. این چه کاری است که طرف نزد دکتر می رود و اصرار دارد که آقا دستم به دامان شما کاری بکنید که نمیریم. از خود باید پرسید آیا این نوع جراحی ها که فعلاً معمول است حکیمانه است؟ بگذارید مردم خوب بمیرند، مُردن که بد نیست. گناه کارانه مُردن بد است. چه اشکال دارد الان بنده سرم را بگذارم زمین اینجا بمیرم، والسلام. خدا رحمت کند شهید رجائی را آن زمان که وزیر آموزش و پرورش بود، جوانان حزب اللهی محله شان می گفتند دیدیم ایشان تنها و بدون مدافع رفت و آمد می کند. به غیرتمان برخورد. گفتیم خودمان برنامه می ریزیم و مدافع او می شویم، وقتی فهمید ما می خواهیم چه کار کنیم، پرسید چه کار دارید دور من را گرفته اید؟ گفته بودند می ترسیم شما را ترور کنند، گفته بود اگر من را ترور کنند شما را وزیر آموزش و پرورش می کنند. این بینش را ببین چقدر زندگی را راحت می گذرانند، نگفت حالا اگر من بمیرم دنیا آخر می شود، مگر دنیا دست ماست، دنیا خدا دارد و اوست که ما و زن و فرزند ما را در قبضه ی تدبیر خود دارد.

جایگاه همسر و فرزندان در زندگی

یکی از عواملی که موجب می شود از موقتی بودن دنیا غفلت کنیم و شب و روز مشغول دنیا شویم، همسر و فرزند است و تصوراتی که گویا خدای آن ها ما هستیم.

حضرت موسی علیه السلام وسط بیابان در سرمای شدید همراه با همسر و فرزند، گم شدند. قرآن می فرماید: «إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاءَتِ كُفْمُ مِّنْهَا بَخَيْرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصِطَلُونَ»؛ (۱) یاد کن هنگامی را که موسی به خانواده خود گفت آتشی را می یابم، به زودی برای شما خبری از آن خواهم آورد یا شعله آتشی برای شما می آورم باشد که خود را گرم کنید.

البته نور، نوری بود که فقط حضرت موسی علیه السلام می دیدند. قرآن می فرماید: «فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛ چون نزد آن نور آمد نداد رسید که مبارک گردید آن که در آتش و آن که پیرامون آن است، و منزله است خدا، پروردگار جهانیان. حضرت با صحنه ای غیر قابل انتظار روبه رو شدند، صحنه ای که به جای دیدن نار، نور معنوی بود و برکت. در روایت داریم که به خدا عرض کردند زن و بچه ام را رها کرده ام، آن ها چی؟ خداوند فرمود آن ها دیگر مربوط به من است. مسلم آن ها به زندگی خودشان رسیدند، حضرت موسی علیه السلام هم به مأموریتی که باید انجام می دادند پرداختند تا زندگی موقت زمینی خود و دیگران را آسمانی کنند. عمده آن است که ما حیات زمینی خود را به بهترین نحو طی کنیم، از مسئولیت خود نسبت به همسر و فرزندان شانه خالی نکنیم ولی زندگی ما نباید سراسر نگرانی برای همسر و فرزندان باشد، مگر ما خدای آن ها هستیم. خداوند به حضرت موسی علیه السلام فرمود وقتی مسئولیت نبوت را به عهده ی تو گذاشتم دیگر خودم امور خانواده ی تو را به عهده می گیرم، و اگر حضرت موسی علیه السلام می خواست همه ی فکر و ذکرش خانواده شان باشد، نه مفتخر به رسالت می گشتند، و نه این همه مردم از رسالت آن حضرت بهره مند می شدند. دغدغه برای امور دنیایی باید حد و مرز داشته باشد، آقا دانشجویی، باش. کاسبی، باش. بسیجی هستی، باش. بیکاری، باش. در همه ی این احوالات زندگی را درست ببین و همه ی این موقعیت ها را موقت بدان تا زندگی را درست تحلیل کنی. بیکار حقیقی کسی است که به ابدیتش فکر نکند. و مشغول حقیقی کسی است که از ابدیتش غافل نیست. اگر شما چهار کسب داشته باشی، ولی یادت برود حیات زمینی یک فرصت موقت است، مسلم همه ی زندگی را با آن چهار نوع کسب ساخته ای. کسی هم مثل امام خمینی «رضوان الله علیه» گفتند: در زمان رضاخان که عمامه ها را از سر روحانیون برمی داشتند، رفتم نان بخرم دیدم یک آخوندی که مجبور شده عمامه اش را بر دارد تکه نانی خریده و دارد آن را خالی می خورد. رو به من

ص: ۱۷۰

کرد و گفت فعلاً که سیر شدیم، گفته اند عمامه ها را بر دارید، دادم به یک زن یتیم دار برای بچه هایش پیراهن کند. تا ظهر هم خدا بزرگ است. امام خمینی «رحمه الله علیه» به فرزندشان احمد آقا «رحمه الله علیهما» می گویند احمد جان! خدا می داند من حسرت احوالات آن مرد را می خورم. چون کسی که این دنیا را تا این اندازه کوچک و موقت بداند خیلی بیناست و واقعاً حسرت خوردن دارد.

عوامل جدی دیدن دنیا

قرآن در شرح حال مؤمنین که در دنیا در مسیر دین داری پایدار و صابر بودند، می فرماید در قیامت که چشم آن ها بصیر شد و حقیقت دنیا را می بینند از آن ها پرسیده می شود: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ»؛^(۱) چه مدت به عدد سال ها در زمین ماندید؟ آن هادر جواب می گویند: یک روز یا قسمتی از یک روز. «قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِينَ» * قَالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»؛^(۲) می گویند یک روز یا پاره ای از یک روز ماندیم، از شمارش گران پرس. خداوند می فرماید جز اندکی نماندید کاش شما در دنیا این را می دانستید. وقتی در قیامت حجاب ها کنار رفت و انسان بیدار شد کل زندگی دنیایی را نسبت به قیامت به اندازه ی یک روز و یا قسمتی از یک روز می بیند. در همین دنیا هم اگر ما متوجه وسعت خود شدیم که فوق زمان و مکان است، دیگر دنیا برای ما بزرگ و گسترده جلوه نمی کند، دنیا در رابطه با تعلقات دنیایی ما جدی و بزرگ می شود، اگر متوجه ابدیت شدیم در نظر به آن عالم بیکرانه، دنیا چیزی جز همان یک روز یا قسمتی از یک روز نخواهد بود، و لذا حضرت با این دیدگاه است که به فرزندشان می فرماید حالا که متوجه شدی دنیا فرصتی است گذرا و مسیر تو به سوی آخرت است و هر لحظه احتمال آن که مرگ به سراغ تو آید هست. می فرمایند: «فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيُحَوِّلُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ» پس مواظب باش مرگ در شرایطی به سراغ تو نیاید که تو در آلودگی باشی و فرصت توبه ای که می خواستی انجام دهی را از دست بدهی.

ص: ۱۷۱

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۱۲.

۲- سوره مؤمنون آیات ۱۱۴ و ۱۱۳.

طوری زندگی خود را مدیریت کن که در سراسر آن در پاکی و صفا باشی، تا هر وقت فرصت تمام شد و مرگ به سراغت آمد غافلگیر نشوی، زیرا اگر از موقت بودن فرصت عمر غافل شوی و زندگی ابدی از منظر تو برود، هوس ها سر بر می آورند و طوری مرگ به سراغت می آید که آلوده به گناهانی هستی که می خواستی از آن ها توبه کنی، ولی مرگ بین تو و آن توبه، فاصله خواهد انداخت.

اگر انسان موقتی بودن دنیا را فراموش کند و نگران غافلگیر شدن توسط مرگ نباشد، برای جبران گناهان و پشیمانی ها کار را همواره به آینده موکول می کند، آن وقت درست وقتی داری پشیمانی ها را مزمه می کنی تا برای آن برنامه ریزی کنی می بینی دیگر کار تمام شد. و حضرت این نکته مهم را متذکر می شوند.

مبنای فلسفی غیر تدریجی بودن مرگ

همچنان که عرض شد رابطه ی عزرائیل با جان ما به جهت آن که هر دو مجرداند، یک رابطه ی تدریجی و زمانمند نیست، بلکه مثل رابطه ی شما و اراده ی شما است، همین که بخواهید اراده کنید، اراده می کنید، و لذا اگر انسان از این موضوع غافل شود و روحیه ی او دنیایی باشد ناخودآگاه تصور می کند مثل بقیه ی امور دنیا که تدریجی است، مرگ هم تدریجی است و منتظر می ماند تا آثار آن پیدا شود و بعد تصمیم بگیرد و همین امر باعث می شود که در مقابل مرگ غافلگیر شود. در حالی که اگر توجه انسان به اصلی ترین قسمت زندگی اش یعنی ابدیت باشد، مثل انسانی که فهمیده است مرگش نزدیک است و امیال و اخلاقیش عوض می شود، و حب دنیا از قلبش خارج می گردد و سعی می کند از بقیه حلالیت بطلبد و خوش اخلاق می شود، سراسر زندگی چنین می شود، و مثل یک انسانی که وقتی فهمید آخر عمرش فرا رسیده است از اعمال خلاف شرعش توبه می کند، انسانی هم که نظرش به ابدیتش بود، تمام عمر در حال توبه و توجه به خدا است، هرگز توبه ای را که باید بکند به عقب نمی اندازد.

وقتی انسان از حضور ناگهانی مرگ غافل شد، بدون آن که خودش متوجه شود، گرفتار حالات روانی بسیار خطرناکی می گردد. اگر دنیا را جدی گرفتی و خود را در آن باقی پنداشتی، چون بینش ات غلط است، حتماً روش غلطی را انتخاب می کنی و توبه و تغییر اساسی زندگی به سوی معنویت را به تأخیر می اندازی و این تأخیر انداختن را همین طور ادامه می دهی.

لذا حضرت در ادامه می فرمایند: «فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ» در این حالت مطمئن باش خودت را هلاک کرده ای. چون بدون جهت گیری به سوی معنویت، و بدون فاصله گرفتن از گناهان، وارد ابدیت خود شدی.

اگر کسی حیات زمینی خود را جزء کوچکی از بودنش نیند مسلم انتخابهایش هلاکت بار است چون زندگی را از منظری غیر از آنچه واقعیت دارد می نگرد. درس بخوان، دانشگاه برو، تجارت بکن، اما در این عرصه ی دنیا جای این درس خواندن را برای خود مشخص کن. هر کاری می خواهی بکن ولی با توجه به این که این دنیا موقت است و مرگ غافلگیرانه به سراغ تو می آید و سپس ما می مانیم و ابد ما، کارهایت را انجام بده. گفت:

من

نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش

چون

به فکر سوختن افتاده ای مردانه باش

حالا که همه ی زندگی ما در ابدیت ما قرار دارد، باید طوری عمل کنیم که آن را از دست ندهیم.

حضرت صادق علیه السلام به عبدالله بن جندب می فرماید: «يَا ابْنَ جُنْدَبِ الْخَيْرُ كُلُّهُ أَمَامَكَ وَإِنَّ الشَّرَّ كُلُّهُ أَمَامَكَ وَلَنْ تَرَى الْخَيْرَ وَالشَّرَّ إِلَّا بَعْدَ الْأَخْرِه لِأَنَّ اللَّهَ جَلَّ وَعَزَّ جَعَلَ الْخَيْرَ كُلَّهُ فِي الْجَنَّةِ وَالشَّرَّ كُلَّهُ فِي النَّارِ لِأَنَّهُمَا الْبَاقِيَان» (۱)

پسر جندب! همه خیرها، و همه شرها را پیش رو داری، و هیچ یک را جز بعد از مرگ نینی، چه خدا همه خیر را در بهشت، و همه شر را در دوزخ نهاده که جاویدانند.

عاقلانه ترین کار آن است که انسان طوری عمل کند تا در حیات ابدی خود در بهترین شرایط باشد، پس بیاید عاقل بشوید. باید عاقل شد تا جای حیات زمینی را در کل حیات خودمان بشناسیم، عرض کردم هر کاری می خواهی بکن، ولی این را بدان که پس از مرگ چشم ها باز می شود و حجاب هایی که خیالات ایجاد کرده بودند همه کنار می روند، دریچه هایی از غیب بر روی قلب باز می گردد. اصلاً پرده ها برداشته می شود، سایه های ذهنی ما که ما را از حیات ابدی غافل کرده بود، همه و همه کنار می روند و در آن حالت شما زنده می شوید و زندگی حقیقی شروع می گردد. همان طور که وقتی یک عارف از وهمیات خود آزاد می شود اعلام می کند «مرده بدم زنده شدم»، در قیامت هزار هزار برابر ما بیشتر زنده می گردیم.

ص: ۱۷۳

شما فکر می کنید چه چیز باعث می شود که ذهن انسان مشغول این دنیا باشد و نتواند بالاتر از دنیا را ببیند؟ جز این نیست که نه کوچکی دنیا را می بینم و نه بی کرانگی ابدیت را. فکر می کنید چه پیش می آید اگر بنده و یا جناب عالی سرمان را بگذاریم زمین و بمیریم. مسلم بدانید هیچ چیز پیش نمی آید و برای هیچ کس هیچ چیزی پیش نمی آید. مگر برای وهم ها و خیالاتشان، باید آن هایی که به بنده یا جناب عالی تعلق دارند تعلقشان را کم کنند. من که نباید غصه بخورم که اگر مردم فرزندم گریه می کند و غصه می خورد. حب پدر و فرزندى قصه اش جداست. اما این که بیایم دنیا را انتخاب کنم تا فرزندم غصه نخورد این غفلت فوق العاده بزرگی است.

ما می مانیم و خدا

بهر حال باید متوجه بود آنچه واقعیت دارد تنهایی من است با خدا و بعد از مرگ این واقعیت انکار ناپذیر خود را می نمایاند و خداوند در قرآن ما را متذکر این نکته ی مهم می کند و می گوید در قیامت خداوند ندا سر می دهد که: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَمَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءَ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ»؛ (۱) و همان گونه که شما را نخستین بار آفریدیم اکنون نیز تنها به سوی ما آمده اید و آنچه را به شما عطا کرده بودیم پشت سر خود نهاده اید و شفیعیان را که در کار خودتان شریکان خدا می پنداشتید با شما نمی بینیم، به یقین پیوند میان شما بریده شده و آنچه را که می پنداشتید از دست شما رفته است.

آری آنچه داریم پشت سر می گذاریم و ما می مانیم و خدای ما. مولوی در این رابطه می گوید:

حق

تعالی خلق را گوید به حشر

ارمغان

کو از برای روز نشر

جِئْتُمُونَا

وُفْرَادَى بِي نُوا

هم

بدان سان که خَلَقْنَاكُمْ كَذَا؟

هین

چه آوردید دست آویز را

ارمغانی

روز رستاخیز را

یا

امید باز گشتنتان نبود

وعدہ ی

امروز باطلتآن نمود

ص: ۱۷۴

۱- سوره انعام، آیه ۹۴.

نسبت های ما با افراد در حقیقت ربطی به ما ندارد، یک نسبت حقیقی در هستی ما هست و آن نسبت ما با خدا است که او رب است و ما عبد، نسبتی که در هیچ شرایطی تغییر نمی کند.

برعکس بقیه ی نسبت ها که در قیامت همه ی آن ها از صحنه خارج می شود. قرآن می فرماید:

«فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَمَّا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَمَّا يَتَسَاءَلُونَ» (۱) پس آنگاه که در صور دمیده شود دیگر میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد و از حال یکدیگر نمی پرسند.

علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» در تفسیر این آیه می فرمایند: میل جنسی در این دنیا برای تولید مثل است و لذا در این دنیا موضوع زن و شوهر و فرزند مطرح است ولی چون در قیامت موضوع تولید مثل مطرح نیست این نسبت ها نیز از بین می رود. هر کس خودش هست و خدای خودش.

به هر حال دقت در تذکرات حضرت مولی الموحدین علیه السلام ما را متوجه مرگ می کند، تا آن جایی که به ما فرمودند: قبل از این که بدن هایتان را از دنیا ببرند، یک نوع مرگ اختیاری داشته باشید. عطار مرد با مطالعه ی باسواد و با فکری بود. که در عین عطاری طبابت هم می کرد، فقیری آمد به او گفت چیزی بده و او نداد، فقیر گفت پس چگونه جان به عزرائیل می دهی؟ عطار گفت: خودت چگونه جان به عزرائیل می دهی؟ فقیر گفت: این طوری، سرش را گذاشت زمین و مرد ... یک دفعه عطار فهمید این یک پیام بزرگ است و باید بتوان مُرد، و با عطاری نمی شود، راه خود را تغییر داد. راه را تغییر دادن یک کار اساسی اساسی است. می گوید:

دی

زاهد دین بودم، سجاده نشین بودم

ز

ارباب یقین بودم، سر دفتر دانایی

ترسا

بچه ام افکند، از زهد به ترسایی

اکنون

من و زناری، در دیر به تنهایی

امروز

اگر هستم، دُردی کشم و مستم

در

بتکده بنشستم، دین داده به ترسایی

نه

محرم ایمانم، نه کفر همی دانم

نه

اینم و نه آنم، تن داده به رسوایی

ناگه

ز درون جان، در داد ندا جانان

کی

عاشق سرگردان، تا چند ز رعنایی

پس گفت

درین معنی، نه کفرونه دین اُولی

بر

شو تو از این دعوی گر سوخته مایی

هرچند

که پر دردی، کی محرم ما گردی

فانی

شو اگر مردی، تا محرم ما آیی

عطار

چه دانی تو، وین قصه چه خوانی تو

گر

هیچ نمانی تو، این جا شوی آن جایی

ص: ۱۷۵

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

عطار فهمید اگر خواست از خود فانی و به حق باقی شود باید به مردن نظر کند. شما عنایت دارید که هر لحظه آماده ی مرگ شدن، مردن نیست، بلکه زنده شدن است و ائمه علیهم السلام این نکته را به ما یاد دادند.

زندگی در اوج شهامت و مُردن در اوج آرامش

هرگز دین خدا ملتی را دعوت به سکون و سردی نمی کند، بلکه می خواهد از حجاب هوس ها آزاد شوند تا درست زندگی کنند و درست بمیرند، دینی که پیامبرش در اوج عبادت و تا آخرین روزها شمشیر بر دوشش بود تا مانع حاکمیت کفر بر مناسبات بشری شود، هرگز ما را دعوت به مردنی نمی کند که از صحنه ی زندگی فعال جدا شویم. شما خودتان ملاحظه فرمودید حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در آخرین روزهای عمرشان همچون آتشفشان در شور و فوران بودند، به آخرین پیام رسمی که ایشان در تاریخ ۱/۱/۱۳۶۸ دادند توجه بکنید. می فرمایند:

«...شکستن فرهنگ شرق و غرب بی شهادت میسر نیست، من بار دیگر از مسئولان بالای جمهوری اسلامی می خواهم که جز از خدا نترسند و کمرها را ببندند و دست از مبارزه با فساد و سرمایه داری غرب و فساد کمونیسم نکشند که ما در اول مبارزه ی جهانی خود هستیم... امروز با جمود و سکون و سکوت باید مبارزه کرد و شور و حال حرکت انقلاب را باید برپا داشت... غرب و شرق تا شما را از هویت اسلامیتان به خیال خام خود بیرون نبرند از پای نخواهند نشست... همیشه با بصیرت و چشمانی باز به دشمنان خیره شوید و آن ها را آرام نگذارید و گرنه آرامتان نمی گذارند.»

عجبا! یک پیر مرد نود ساله و این همه شور، این از عظمت دین اسلام است. این آدم که این چنین زیبا زندگی می کند، وقتی می خواهد از این دنیا برود در وصیت نامه ی خود می فرماید: «با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به سوی جایگاه ابدی سفر می کنم...».

چرا ما طوری زندگی نمی کنیم که اگر بنا شد امشب بمیریم راحت بمیریم؟ باید عوامل راحت نمودن را بشناسید و آن ها را از زندگی خود حذف کنید تا مثل امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در اوج شهامت زندگی کنید و در اوج آرامش بمیرید.

حضرت در ادامه می فرمایند:

«يَا بَنِي أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ»؛

بیشتر به یاد مرگ و به یاد پی آمدهای پس از مرگ باش که ناگهان پس از مرگ با آن ها درگیر می شوی.

حضرت از این طریق فرزند خود را وارد زیباترین زندگی می نمایند، زندگی همراه با پاکی و صفا و شجاعت.

مرگ دریچه ی ارتباط انسان های مؤمن با عالم غیب است و عامل نجات است از اکنون زدگی. و این است راز زیبابودن زندگی و مرگ. می گوید:

مرگ

را دانم ولی تا کوی دوست

ره

اگر نزدیک تر داری بگو

می گوید مرگ نزدیک ترین راه به سوی خداست، آیا تو راه نزدیک تری سراغ داری؟ چون مرگ نمی آید تا زندگی را از ما بگیرد بلکه یاد مرگ، از یک طرف زندگی این دنیایی ما را تصحیح می کند، از طرف دیگر مرگ می آید تا ما را وارد زندگی آرمانی حقیقی نماید. به همین جهت حضرت می فرمایند: زیاد یاد مرگ باش و یاد آن مراحل که یک دفعه با آن ها روبه رو می شوی. و از این طریق همین حالا در وسعت بیکرانه ی ابدیت به سر ببر.

فرمود: یاد مرحله ای باش که بعد از مرگ با آن روبه رو می شوی، از یک طرف به خود می نگری می بینی توان سیر به آن اهداف عالییه ی قیامت را با خود نیاورده ای، از طرف دیگر به آن اهداف متعالی می نگری، می بینی آنقدر عظیم و زیبا است که هرگز نمی توان در یک زندگی ابدی از آن ها دل کند، این جاست که تضرع شروع می شود و تقاضای کمک از خداوند برای درست سیردادن زندگی، اصلی ترین تقاضای ما می گردد.

به سوی لقاء حق

با توجه به این که انسان، سالک الی الله است و مقصدش ذات اقدس حضرت حق می باشد، مسلماً در عالم قیامت باید آن سلسله از معایب و نقصان ها که مانع نیل به ساحت قدسی حق است، برطرف گردد تا قابلیت لازم جهت لقاء حق برایش حاصل شود و رنگ خدایی بگیرد و انسان ها به همان اندازه که در دنیا بیشتر رنگ الهی گرفته باشند در آن جا کمتر توقف دارند، ولی بالاخره انسان ها کم یا زیاد موافقی دارند تا پاک و پرداخته شوند.

بر اساس تفاوت دینداری در دنیا، توقف انسان‌ها در مواضع حشر تا بهشت و لقای حق متفاوت خواهد بود. برخی باید فشار بیشتری را تحمل کنند تا در نهایت تطهیر شوند، و برخی با سختی کمتری مواجه می‌شوند و مسلم کافران را در این مواضع جایی نیست، چون آن‌ها در دنیا برنامه‌ای برای سیر به سوی حق برای خود شکل نداده‌اند، بلکه آن‌ها به مجرد آن که محشور شوند به سوی جهنم خواهند رفت. (۱)

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«به حساب خود برسید قبل از آن که به حسابتان برسند. زیرا حقیقت آن است که در قیامت پنجاه موقف وجود دارد که هر موقف آن مانند هزار سال است از آن چه شما می‌شمارید...» (۲)

یا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«... خدای جبار به ملائکه‌ای که همراه متقیان هستند می‌فرماید: اولیاء مرا در بهشت محشور کنید، پس آن‌ها را با مخلوقات دیگر متوقف نسازید، رضا و خشنودی من از آن‌ها قبلاً گذشته است و رحمتم بر آن‌ها واجب است، پس چگونه اراده کنم آن‌ها را با انسان‌هایی که به بد و خوب آمیخته می‌باشند متوقف سازم، پس ملائکه این گروه را به سوی بهشت سوق داده...» (۳)

چنانچه ملا حظه می‌فرماید؛ طبق این روایات کسانی که اعمال و عقاید و اخلاقشان به خوب و بد آمیخته است و آلوده به گناهان و تعلقات هستند باید در مواضع توقف کنند تا با تطهیر شدن، رضای حق را تحصیل کنند و سپس به مدارج عالی و بهشت‌ها راه یابند.

بنا به فرمایش امام خمینی «رحمه الله علیه»:

«ترقی و تکامل در برزخ از سنخ ترقی در دنیا نیست، زیرا دنیا دار حرکت جوهری و استکمال ذاتی و نفسی است، اما تکامل در دار آخرت به رفع

ص: ۱۷۸

۱- بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۶۰.

۲- بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۶.

۳- بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۷۲.

حجاب ها و کدورت ها و اعراض جسمانی است که به وسیله فشار قبر به وجود می آید» (۱).

و نیز می فرمایند:

«در آخرت یا برزخ تا بخواهد یک خُلق از اخلاق نفسانی تغییر کند، هیئات است لذا از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که هر یک از اهل بهشت و جهنم مخلدند در آن به واسطه نیات خود؛ (۲) چون باید در آن عالم، منشأ اخلاق رذیله زائل شود، ملکات به قدری با شدت و قوت ظهور می کنند که زوال آن ممکن نیست و اگر با فشارها و سختی ها و آتش ها زائل شود، قرن ها طول می کشد. برعکس نشئه دنیا که تغییرات خیلی زود واقع می شود.» (۳)

کتاب «سیاحت غرب» از آیت الله آقاجفی قوچانی وجهی از موضوع سیر به سوی اهداف عالیه را با فشارهایی که باید انسان در برزخ تحمل کند، مطرح می نماید. این کتاب یک کتاب داستان نیست که براساس روایات تنظیم شده باشد، بلکه یک نوع مردن است و شهود آن عوالم که حقایقی است بین و استوار. ممکن است عزیزان نتوانند بعضی از حادثه هایی را که در آن شهود برای آیت الله آقاجفی پیش آمده تجزیه و تحلیل کنند. مثل این که در برزخ تلفن زنگ می زند؟ این نکات را باید به اهلش سپرد تا تفسیر کنند. شما توجه داشته باشید که ایشان از چه زاویه ای دارند شهودات خود را طرح می کنند و چطور ضعف انسان در دنیا مانع سیر او در آن عالم می شود، و چطور فضایل اخلاقی و اعمال عبادی عامل سیر می باشند. شما هم بعضاً در خواب که صورت حقایقی غیبی به روحتان می رسد، آن حقایق برای شما به صورت چیزهایی جلوه می کند که روحتان با آن ها مأنوس بوده است، و لذا پیام از راه غیب در قوه ی واهمه کسی که برای تلفن چنین نقشی قائل است، به صورت تلفن ظاهر می شود، چون صورت مأنوس انسان در این رابطه تلفن بوده است. همچنان که اگر بخواهند شما را در خواب تعلیم بدهند آن تعلیم به صورت استادی که شما او را می شناسید ظاهر می شود، و این به آن معنی

ص: ۱۷۹

۱- معاد از دیدگاه امام خمینی «رحمه الله علیه» ص ۳۷۱ - نقل از فصوص الحکم ص ۱۷۰.

۲- قال الصادق علیه السلام «إِنَّ اللَّهَ يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى نِيَاتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» مردم در روز قیامت براساس نیاتشان محشور می شوند (بحار الأنوار، ج ۶۱، ص ۲۰۹).

۳- چهل حدیث، ص ۱۱۱.

نیست که آن استاد به خواب شما آمده و آن مطالب را به شما تعلیم داده، این ها تعالیم غیبیه است با صورتی که قوه ی توهم و خیال با آن مانوس است. فردا می آید و می گویند خواب دیدم که فلانی در خواب این مطالب را به من گفت. در حالی که عالم غیب و ملائکه الهی به شما آن مطالب را گفته، ولی آن معانی، در صورت کسی است که شما او را در این رابطه می شناسید. ممکن است همین حقیقت را به کس دیگری تعلیم بدهند اما صورت آن تعالیم صورت استاد دیگری باشد که با او مانوس است. به هر حال کتاب «سیاحت غرب» نمونه ای است برای فهم چگونگی سیر در عالم برزخ آن هم در عالم برزخ نازله.

حضرت فرمودند: یاد مرگ و یاد مراحل را که باید طی کنی و با آن ها درگیر شوی زیاد در ذهن خود داشته باش. به عبارت دیگر بیشتر یاد حیات بعد از این حیات دنیایی باش، با آن همه مراحل و مراتبی که دارد. تا افق های آینده خود را ببینی، مثل کودکان نباش که تا یک ساعت بعد خود را هم نمی بینند و همواره در همین لحظه به سر می برند. انسان های بزرگ انسان هایی هستند که به افق های دور زندگی نظر دارند و تو نیز به اندازه ای بزرگی که بتوانی افق های متعالی زندگی را ببینی، افق های بی نهایت را. این نوع نگاه به زندگی اگر در همان ابتدای جوانی در معرض دید انسان قرار گیرد، انسان ها هرگز توسط روزمرگی هایی که مردم معمولی را بازی می دهد، بازی نمی خورند و جایگاه هر چیزی را در زندگی درست می شناسند، جای اسلام را در حد شغل خود نمی گیرند و یا جای انقلاب اسلامی را در عرض گوشت و نان نمی بینند، شهدا کوچکی دنیا و بزرگی قیامت را دیدند و متوجه پیامدهای بعد از مرگ بودند، لذا به راحتی جای انقلاب اسلامی را تشخیص دادند و دیدند راحت می توان برای آن جان داد، تا به بهترین نحو زندگی را طی کرده باشند، آن ها ماوراء تبلیغات شوم دنیای کفر، به راحتی می توانستند حقانیت حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» را ببینند. چون افق های متعالی حیات خود را همواره مد نظر داشتند. برای همین نکته بود که زندگی دنیایی برایشان سنگین نبود که نتوانند رهايش کنند. اصلاً دنیا جایی از قلب آن ها را پر نکرده بود. وقتی شعور آدم زیاد بشود افق گرا می شود. وقتی افق گرا شد سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام را می فهمد، که می فرمایند آن افق های بلند زندگی را ببین، زیاد به یاد مرگ باش تا بتوانی مافوق دنیا را ببینی و در آن عالم هم اکنون زندگی کنی. إن شاء الله.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه بیست و هشتم: یاد مرگ

اشاره

ص: ۱۸۱

«يَا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تَفْضِي بِغَيْدِ الْمَوْتِ إِلَيْهِ حَتَّى يَأْتِيكَ وَ قَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ وَ شَدَدَتْ لَهُ أَرْزَكَ وَ لَا يَأْتِيكَ بُعْتُهُ فَيَبْهَرَكَ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَعْتَرَ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا وَ تَكَالِبِهِمْ عَلَيْهَا فَقَدْ تَبَّأَكَ اللَّهُ عَنْهَا وَ نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا وَ تَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ سَبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ وَ يَأْكُلُ عَزِيْزُهَا ذَلِيلَهَا وَ يَقَهْرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا نَعْمَ مُعَقَّلَةٌ وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحٌ عَاهِهِ بَوَادٍ وَعْثٌ . لَيْسَ لَهَا رَاعٌ يُقِيمُهَا وَ لَا مَسِيْمٌ يُسَيِّمُهَا . سَلَكْتُ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى ، وَ أَخَذْتُ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى ، فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا وَ غَرَقُوا فِي نِعْمَتِهَا وَ اتَّخَذُوا رَبًّا فَلَعَبْتُ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا»؛

فرزندم! فراوان به یاد مردن باش و یاد آنچه پس از مرگ با آن درگیر می شوی و آنچه پس از مردن روی بدان نمایی، تا چون بر تو در آید ساز خویش را آراسته باشی و کمر خود را بسته، و ناگهان نیاید و تو را مغلوب نماید، و مبادا فریفته شوی که بینی دنیا داران به دنیا دل می نهند، و بر سر دنیا بر یکدیگر می جهند. چه خدا تو را از دنیا خبر داده و دنیا وصف خویش را با تو در میان نهاده و پرده از زشتی هایش برایت گشاده. همانا دنیا پرستان سگاند عوعو کنان، و درندگانند در پی صید دوان. برخی را برخی بد آید، و نیرومندشان ناتوان را طعمه خویش نماید، و بزرگشان بر خُرد دست چیرگی گشاید. دسته ای اشتران پایبند نهاده، و دسته ای دیگر رها و خِرَد خود را از دست داده، در کار خویش سرگردان، در چراگاه زیان، در بیابانی دشوار گذر روان، نه شبانی که به کارشان رسد، نه چراننده ای که به چراشان برد، دنیا به راه کوری شان راند و دیده هاشان را از چراغ هدایت ببوشاند. در بیراهگی اش سرگردان، و فروشده در نعمت آن. دنیا را پروردگار خود گرفته اند و دنیا با آنان به بازی پرداخته و آنان سرگرم بازی دنیا و آنچه را پس آن است فراموش ساخته.

همچنان که مستحضرید؛ حضرت در مورد مرگ و توجه به معاد در وسعتی قابل توجه موضوع را گسترش می دهند زیرا به واقع با معرفت صحیح نسبت به معاد، زندگی و مرگ معنای

حقیقی خود را پیدا می کند. اگر می بینید یکی از دانشمندان می گوید: «زندگی هیچ ارزشی ندارد، اما هیچ چیز هم ارزش زندگی را ندارد» (۱) به جهت آن است که می توان همین زندگی بی ارزش را طوری به محتوا رساند که به ابدیتی وسیع و دوست داشتنی پیوند بخورد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: فرزندم! بدان که تو برای آخرت آفریده شده ای، نه برای دنیا. برای فنا آفریده شده ای نه برای بقاء. آفریده شده ای تا در دنیا بمیری نه برای این که در آن بمانی، و در منزلی قرار داری که کندن در پی آن است، و در خانه ای هستی که جز مدت زمانی محدود نمی توانی از آن استفاده کنی، تو در طریق آخرت و در معرض شکار مرگ هستی، مرگی که فرار از آن در توان تو نیست. مواظب باش که وقتی می میری، آلوده به گناهی نباشی که بنا داشته ای از آن توبه کنی و حضور ناگهانی مرگ امکان تحقق آن را از تو بگیرد، که در آن صورت خود را به هلاکت انداخته ای.

بعد از این که مسائل فوق را متذکر شدند و ذهن انسان را متوجه این امر کردند تا بودنش در دنیا را درست تحلیل و تصور کند، آن وقت می فرمایند: «يَا بُنَيَّ أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ»؛ یاد مرگ را زیاد به قلب خود برسان و این که ما برای مردن هستیم، نه برای ماندن. این که یاد مرگ جزء بینش ما بشود و روش ما در زندگی بر آن مبتنی گردد، احتیاج به برنامه ریزی دارد تا عوامل غفلت از مرگ در زندگی شناسایی شود و بتوانیم دنیا را موقتی ببینیم و از طریق چنین بصیرتی منشأ کمالات بسیاری برای خود شویم. این که حیات دنیایی فرصتی است موقت امر واضحی است، اما این که انسان بتواند در تمام مناسبات و تصمیمات خود آن را مد نظر قرار دهد، یک کار اساسی است.

وقتی انسان حیات دنیایی خود را موقتی ببیند، بسیاری از تصمیم گیری ها، آرزوها و برنامه ها، شکل خاصی به خود می گیرد. این که بر روی این نکته تاکید می شود، به جهت این است که فرق زیادی است بین کسی که حیات زمینی را موقت بداند و در امور شخصی بر اساس این حیات موقت برنامه ریزی بکند، با کسی که از نظر روانی حیات زمینی را ابدی ببیند و با آمدن مرگ غافل گیر گردد و همه ی برنامه هایش به هم بریزد.

ص: ۱۸۴

اگر کسی موقتی بودن زندگی دنیایی را به قلب خود تفهیم نکند و نفهمد زندگی دنیایی یعنی چه، علاوه بر این دنیا، در عالم قبر و قیامت فوق العاده احساس پوچی و بی محتوایی می کند. شما می دانید که هر چه از طریق غیب خودتان به غیب عالم وصل شوید جان خود را به محتوا و ثمر می رسانید. چون ما از طریق ارتباط درونی مان با عالم غیب واقعا می توانیم برای خود سرمایه های عظیمی از حقیقت تهیه بینیم. در حالی که این کار از طریق ارتباط با پدیده های عالم ماده ممکن نیست، چون پدیده های بیرونی ربطی به جان ابدی ما ندارد. پس وقتی از طریق ارتباط درون با عالم غیب، جان ما سرمایه جمع کند با توجه به این که درون و جنبه ی غیبی ما حقیقت ماست، پس با ارتباط با باطن عالم، زندگی ما معنای حقیقی خود را به دست می آورد. و این در صورتی است که حیات بیرونی را موقت بگیریم تا بتوانیم ارتباط باطنی با عالم غیب برقرار کنیم. عامل بی مایگی و پوچی حیات بشر این است که از ارتباط درونی خود با عالم غیب که سراسر معنا و کمال است، غافل است. و این هم به این جهت است که با توجه افراطی به عالم بیرون، از ارتباط درونی خود با عالم غیب محروم شده و دنیا را جدی و همیشگی می داند. این که شما طوری به این دنیا بنگرید که گویا همیشه هست و شما هم با آن همیشه هستید، نمی گذارد هم اکنون رابطه درونی خود را با حقایق موجود در عالم غیب برقرار کنید و آن را سرمایه ی خود نمایید. گفت:

ویسه

و معشوق هم در جان توست

این

برونی ها همه آفات توست

می گوید آنچه به عنوان مطلوب خود می طلبی در واقع در درون تو است و از طریق ابعاد درونی خود با آن ها مرتبط هستی و این بیرونی ها همه آفات زندگی تو هستند چون پیش تو نیستند و نمی توانند هم در پیش تو بمانند. بر روی این موضوع باید زیاد فکر کنید، آری، «این برونی ها همه آفات توست» با این برونی ها جان ما سیراب و برخوردار نمی شود، اگر نظر و رویکرد ما به بیرون جان ما بود، آن چیز هر چه می خواهد باشد، سرمایه حقیقی ما نخواهد بود.

قرآن می فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَا مِثَاقَ الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِيَتَّبِعُوهُمْ أَتَيْتُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»؛ (۱) ما آنچه را بر زمین قرار دادیم، زینت زمین قرار دادیم تا از آن طریق آن ها را امتحان کنیم و روشن شود

ص: ۱۸۵

کدامیک از انسان ها در بهترین عمل قرار دارند. پس نمی شود با تعلق به آنچه زینت زمین است جان خود را برخوردار و بهره مند کرد.

نظر به بیرونی ها، نظر به چیزهایی است که نمی تواند موجب کمال و زینت حقیقی ما باشد، ولی نظر به درونی ها عامل صعود ابعاد معنوی ما به سوی حقایق معنوی است. حال اگر مُردن را جزء زندگی بدانیم، به راحتی می توانی از این بیرونی ها جدا شوی و به درون خودت پردازی و سعی کنی از طریق درون به حقایق درونی عالم مرتبط شوی. نماز نمونه ی خوبی است و می تواند سرمایه بزرگی برای درون ما باشد، به شرطی که درست آن را بشناسیم و آن را راه ورود به عالم غیب و معنویت بدانیم، تا جان ما از آن طریق، خارج از ظواهر دنیا بتواند با عالم غیب و معنا آشنا شود. و لذا فرموده اند هر وقت خواستید نماز بخوانید با این رویکرد باشد که آن نماز، آخرین نماز شما محسوب شود، باید نهایت استفاده را از این وسیله ارتباط با عالم غیب و معنویت بکنید. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «إِذَا صَلَّيْتَ صَلَوَةً فَصَلِّ صَلَوَةً مُودَعٍ»؛^(۱) چون نماز برپا می داری، پس نمازی بخوان که داری با آن وداع می کنی. چون امکان این که همین حالا بمیری و وارد عالم غیب و قیامت شوی هست. توجه به این امر یک نوع بیداری و یک نوع نگریستن حکیمانه است به دنیا و سبب می شود که مُردن را قسمت خوبی از زندگی بدانیم که راه ارتباط ما را به عالم غیب، به نحو گسترده ای باز می کند. یاد مرگ انصراف از حجاب هایی است که مانع نظر به عالم غیب می باشند، و موجب می شود که شما در خود حرارت لازم را جهت ادامه ی زندگی معنوی داشته باشید. به طوری که تمام مظاهر دنیا برایتان مثل غریبه ها جلوه کند و عالم غیب و قیامت آشنای حقیقی ما گردد. و هر آنچه ما را بیشتر متوجه آشنای حقیقی مان کند، بیشتر برای ما شیرین است.

یاد مرگ و نجات از تعلقات زودگذر

جمله حضرت این بود که: «يَا بَنِي أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ» فرزندم، بسیار یاد مرگ کن. چون از این طریق آشناهای جان انسان از غریبه های جان او تفکیک می شوند، یاد مرگ، زندگی را از فرو رفتن در پدیده های موقت نجات می دهد. انسان های حکیم چگونه زندگی می کنند؟ جز این است که افقهای دور را می بینند و از حادثه های کوچک نه به شعف می آیند و نه از نداشتن

ص: ۱۸۶

آن‌ها مأیوس می‌شوند؟ اما کودکان برعکس حکیمان، با داشتن اندک چیزی خوشحالند و با نداشتن همان اندک غمناکند، ما هم می‌توانیم با همین قاعده خودمان را ارزیابی کنیم. گفت:

گر

بینی میل خود سوی سما

پرّ

دولت بر گشا همچون هُما

ور

بینی میل خود سوی زمین

نوحه

می کن هیچ منشین از حنین

عاقلان

خود نوحه‌ها پیشین کنند

جاهلان

آخر به سر بر می‌زنند

ز

ابتدای کار آخر را بین

تا

نباشی تو پشیمان یوم دین

کسی که یاد مرگ را در تمام مناسبات خود مدّ نظر دارد دیگر چیزهای نزدیک و محسوس او را به بازی نمی‌گیرند، و اگر بفهمد زندگی این دنیا یک حیات موقت است، برای خود یک زندگی صحیح را پایه‌گذاری می‌کند. اگر دیدید حیات دنیایی موقت است، همه برنامه‌ریزی‌ها در منظر دیگری انجام می‌شود، و روح و روان در ساحت دیگری خود را می‌یابد، و

لذا نه تنها باید به یاد مرگ بود، حضرت در جمله فوق می فرمایند: بیشتر از انسان های معمولی به یاد مرگ باش، چون جلوه های فرینده ی دنیا آنچنان جذاب است که با یاد مرگ به صورت معمولی نمی توانی از آن ها نجات یابی و تصمیمات بزرگ بگیری.

زیباترین زندگی

چه روان زیبا و آرامی دارند آن هایی که عمیقاً می بینند باید بمیرند، از یک طرف هم اکنون با عالم بیکرانه غیب و قیامت مرتبند، و از طرف دیگر با دنیایی که منشأ حرص ها و سختی ها است فاصله دارند، خدا می داند که زندگی زیباتر از این حالت ممکن نیست، از این جهت است که گفته اند؛ «مرگ مادر زندگی است». زندگی های تنگ، زندگی های تاریک، زندگی های حریصانه، همه و همه حاصل غفلت از مرگ است. آری! بر همه ی انسان هایی که می خواهند مافوق روزمرگی ها زندگی کنند واجب است که خود را در معرض توصیه ی حضرت قرار دهند که: «يَا بَنِيَّ أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ» فرزندانم! همواره یاد کن مرگی را که رودروی تو قرار می گیرد، و یاد کن آنچه را پس از آن با آن در می آمیزی «و تَفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ»، و یاد کن آنچه را بعد از مرگ به سوی آن می روی.

«وَأَجْعَلْهُ أَمَامَكَ حَيْثُ تَرَى»؛ (۱) و تو مرگ را و موقتی بودن دنیا را، مقابل خود طوری قرار ده که گویا داری آن را می بینی.

«حَتَّى يَأْتِيَكَ وَ قَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ وَ شَدَدَتْ لَهُ أَرْزُكَ وَ لَا يَأْتِيكَ بَعْتَهُ فَيَهْرَكَ»؛ به طوری که چون به سوی تو آید، زره خود را پوشیده و نسبت به آن از قبل آماده باشی و کمر خود را بسته تا مبادا مرگ ناگهان تو را در یابد و بر تو غلبه کند.

محققاً اگر انسان این گونه عمل کند مسیر خوبی را در زندگی دنیایی طی می کند و از تقوای لازم در کلیه ی امور برخوردار می شود و به معنی واقعی در مراقبه قرار می گیرد، چنین انسانی هرگز گرفتار هوس های قدرتمندی که او را غرق گرایش های دنیایی کنند، نخواهد بود، دیگر آرزوهای بلند و همی، زندگی او را اشغال نمی کند. مطلب فوق؛ مطلبی است فوق العاده روحانی و سلوکی که بیش از آن که دانشی به ما بدهد چگونه راه رفتن را به ما می آموزد. آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» از قول عرفای بزرگ نقل می کردند که «بهترین ذکر که در سیر و سلوک به ما کمک کرد، یاد و ذکر مرگ بود» و حالا حضرت مولی الموحدین علیه السلام یعنی ابوالسالمین الی الله، همین نکته را متذکر می شوند تا با یاد مرگ از آن منظری که مطرح می کنند ما و شما ان شاء الله وارد یک زندگی سلوکی بشویم.

هر قدر نسبت به موضوع مرگ قلب را بیشتر متمرکز کنیم حجاب ها بیشتر رفع می شود و ما بهتر بالا می رویم. به طوری که باید ان شاء الله نسبت به این امر بینش پیدا کنیم، و مدام این بینش را جلوی خود داشته باشیم زیرا این یک بصیرت بزرگ است به طوری که براساس این بینش و بصیرت، انسان زندگی دنیایی خود را در دریای بیکرانه ی وجود همچون پوست گردویی بداند که بر روی اقیانوس بالا و پایین می رود، آن قدر حرکت می کند و تکان می خورد تا این که در اقیانوس فرو می رود. اما تو چون فقط بدن تنها نیستی، در دریای بیکران وجود فرو نمی روی، تو خودت همان اقیانوس هستی و زندگی دنیایی ات یک پوست گردو است. حال اگر زندگی دنیایی را خوب ببینید، چشمتان نسبت به کُلّ زندگی باز می شود. ملاحظه کرده اید که انسان های خیالاتی چگونه مست خیالاتشان می شوند؟ چون نتوانسته اند موقتی بودن زندگی دنیا را لمس کنند این ها در موقع بیداری هم خوابند. به گفته مولوی:

خفته

آن باشد که او از هر خیال

دارد

امید و کند با او مقال

ص: ۱۸۸

در راستای همین بصیرت بزرگ است که حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین علیه السلام می فرمایند: «خَطَّ الْمَوْتُ عَلَيَّ وَوُلِدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقَلَادَةِ عَلَيَّ جِيدِ الْفَتَاهِ»؛ (۱) مرگ همچون گردنبندی زیبا بر گردن دختران جوان است که برای فرزند آدم تقدیر شده.

سپس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: حالا که مرگ به سوی تو می آید، حیات خود را به وسعت ابدیت خودت قرار بده، «وَشَدَّدَتْ لَهُ أَرْزَاكَ»، کمرت را محکم ببند برای خوب رفتن. «وَلَمَّا يَا تُبَيْكَ بَعْتَهُ فَيَبْهَرُكَ» و آن طور نباشد که به صورت ناگهانی با مرگ روبه رو شوی و آن بر تو طوری غلبه کند که غافلگیر شوی.

کسی که در زندگی برای مرگ حساب باز کرده است هیچ وقت مرگ به صورت ناگهانی به سراغ او نمی آید، چون در طول زندگی از آن غافل نبود. مرگ کسی را غافلگیر می کند که در طول زندگی روی مرگ حساب نکرده بود، مثلاً شما می دانید قرار است سر ساعت ۱۲ قسمتی از آن کوه را منفجر کنند ولی همسایه شما نمی داند. وقتی کوه منفجر می شود شما که از قبل می دانستید و خود را برای آن آماده کرده بودید، مغلوب آن حادثه نمی شوید، چون منتظرش بودید و از قبل حسابش را کرده بودید، اما همسایه ی شما که از قبل تحقق آن حادثه را نمی دانست، با تحقق آن حادثه غافلگیر می شود. حضرت می فرمایند آنچه مرگ را بفهم، و آنچه تحقق آن را جلوی روی خود بگذار و آن را بین و کمر همت برای رویارویی با آن ببند که بتوانی راحت از آن بگذری، و این در صورتی عملی است که با رعایت دستورات الهی خود را برای زندگی ابدی آماده کرده باشیم. عرض کردم، قرآن می فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»؛ (۲) هر انسانی مرگ را می چشد و از مرحله ای از زندگی به مرحله ای دیگر وارد می شود. انسان، جوانی را می چشد و پیر می شود، در پیری مرگ را می چشد و به برزخ و قیامت می رود، پس ما طعمه ی مرگ نمی شویم بلکه مرگ را طعمه ی خود قرار می دهیم. قصه ی مرگ، قصه ی یک نوع رفتن است به سوی مقصد نهایی، بستر یک نوع سیر و صعود است. گذر از شرایط محدود به سوی حیات وسیع و برین است. وقتی قرآن می فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»؛ (۳) عملاً دارد یک مژده بزرگ به ما می دهد که بنا نیست شما در تنگناهای دنیا بمانید.

ص: ۱۸۹

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶.

۲- سوره انبیاء، آیه ۳۵.

۳- سوره انبیاء، آیه ۳۵.

مرگ را می چشید، یعنی پیری را از آن جهت که با مشکلاتی همراه است، رها می کنید. و مرگ می آید پیش شما و آن شرایط ابدی را در منظر شما قرار می دهد. پس وقتی می آید تا شما را به سوی آن شرایط سیر دهد، از آن استقبال کنید، نه این که هنوز چشم خود را به این دنیای محدود دوخته باشید و به آن مشغول باشید و با مرگ به عنوان یک حادثه ی ناگهانی روبه رو شوید. حضرت علیه السلام می فرماید: «وَلَا يَأْتِيكَ بَعْتُهُ»؛ کاری کن که مرگ برای تو ناگهانی نباشد، سعی کن در زندگی تو ورود راحتی داشته باشد. اگر کسی حیات زمینی را موقت ببیند، مرگ نزدیک ترین پدیده به زندگی او محسوب می شود و به راحتی می تواند در میدانی وسیع تر از نظر به تعلقات دنیایی تصمیم بگیرد.

ترس از مرگ چرا؟

حضرت در ادامه می فرماید:

«وَإِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادٍ (۱) أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا»؛

فرزندم مواظب باش و حذر کن از آنچه که در اهل دنیا می بینی که فریفته آن شده اند و به آن میل کرده اند.

مراقب باش که دنیا تو را همچون آن ها فریفته خود نکند و از توجه به ابدیت خود باز بمانی و نتوانی جایگاه مرگ را در زندگی درست تحلیل کنی. بعضی ها عجیب از مرگ می ترسند، این مثل این است که یک کودک از خارج شدن از تنگنای کودکی و وارد شدن به مرحله ی جوانی بترسد. همان طور که جوانی یعنی گذر از مرحله کودکی به مرحله ی وسیع تر زندگی، مرگ هم یعنی گذر از تنگنای دنیا به گستره ی برزخ و قیامت، ولی اهل دنیا بلایی برسر خود آورده اند که از این مرگ می ترسند چون شیفته حیات دنیا شده اند.

در جمع مدیران آموزش و پرورش صحبتی داشتم و بحث مرگ پیش آمد، همین که بحث شروع شد، یکی از خواهران دستش را روی صورتش گذاشت، اول کمی لرزید و بعد بلند شد و از جلسه بیرون رفت. بعد از جلسه گفت که چرا بحث مرگ را مطرح کردید، عرض کردم به قول مولوی مرگ دریچه ی ارتباط با خداست و ما را تا کوی دوست جلو می برد.

مرگ

را دانم ولی تا کوی دوست

ره

اگر نزدیک تر داری بگو

ص: ۱۹۰

مرگ قسمت خوب زندگی است. گفت، این مرگ که شما این طور وصف می کنید با رحلت دخترم، تمام برنامه های مرا به هم ریخته، تمام زندگی مرا از من گرفته، تمام سعی من آن است که هرگز به آن فکر نکنم. حالا شما ملاحظه بفرمایید آیا این نوع نگاه به مرگ، مرگ را از بین می برد یا رویارویی با آن را بسیار سخت می کند. وقتی انسان فریفته دنیا شد مرگ برای او زشت و خطرناک می شود. به گفته ی مولوی:

مرگ

هر کس ای پسر همزنگ اوست

پیش

دشمن، دشمن و با دوست، دوست

آینه

در پیش زنگی، زنگی است

لیک

اندر پیش تو خوش رنگی است

ای

که می ترسی ز مرگ اندر فرار

هم

زخود ترسانی ای جان، هوش دار

حضرت می فرماید: فرزندانم اصلاً با مرگ زندگی منتظرش باش. بعد می فرمایند بترس از این که می بینی اهل دنیا با تمایل به دنیا فریفته آن شده اند و از مرگ به عنوان دریچه به عالم معنا غافل گشته اند. «و تَكَاَلَبَهُمْ عَلَيَّهَا»؛ و آنها بر سر دنیا به هم می پزند، بترس از این که مثل آن ها فریفته دنیا شوی و مثل آن ها بر سر دنیا با بقیه به جان هم بیفتی؛ «فَقَدْ نَبَأَكَ اللَّهُ عَنْهَا» خدا تو را از دنیا خبر داده و فرموده: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُمْ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»؛ (۱) این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه نیست و دار آخرت همانا حیات است، ای کاش منکران معاد آن را می دانستند. خداوند در قرآن به نحوه های مختلف ما را متذکر کرد، که مراقب باشید دنیا شما را بازی ندهد، چرا که حیات و زندگی دنیایی بازی و سرگرمی و غفلت است. آیا در تجربه های شخصی خود ندیده اید آن هایی که حیات قیامتی را به نحوی فعال وارد زندگی خود نکرده اند چگونه سرگردان و مضطرب و بدخلق و خوی هستند و از آن حیاتی که آیه مذکور

خبر می دهد، محرومند؟

دنیا خود را می نمایاند

بعد می فرمایند: «وَنَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا»؛ نه تنها خدا زندگی دنیایی را برای تو تفسیر کرده، دنیا هم خودش را برای تو وصف نموده است. مثل لجن که خود شکلش را نشان می دهد، حالا اگر کسی با این وجود لجن را دوست داشته باشد مشکل از خودش است، نمی تواند بگوید لجن مرا فریب داد. حیات دنیایی از آن جهت که خود را می نمایاند دروغ

ص: ۱۹۱

۱- سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

نمی گوید، از آن جهت که ما فریفته دنیا شده و صدای دنیا را نمی شنویم مشکل دار می شویم. هر چه فریاد می زند که عمرهایتان را می دزدم، من یک جهنم سیری ناپذیر هستم، می کشمتان؛ سرگرمتان می کنم، با افتخارات دروغین فرصت ها را از شما می گیرم؛ ما نمی شنویم. حضرت می فرماید: «و نَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا»؛ دنیا خود را برای تو وصف کرد «و تَكشَفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا»؛ و از زشتی هایش پرده برداشت. و تو آن زشتی ها را در اهل دنیا می بینی.

ریشه ی رذالت های اهل دنیا

فرزندم! «فَإِنَّمَا أَهْلَهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ»؛ اهل دنیا سگانند عوعو کنان، و درندگان اند حریص به شکار، «يَهْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ»؛ بر سر هم زوزه می کشند.

می فرمایند، اهل دنیا را ببین چرا به این روز افتاده اند؟ آیا جز این است که یاد مرگ را از صحنه ی زندگی بیرون کردند و اصالت را به دنیا دادند؟ زندگی قیامتی خود را به عنوان اساسی ترین قسمت زندگی، ندیده اند و مرگ را که وسیله رسیدن به آن مرحله بود، از زندگی شان پنهان کردند و در نتیجه گرفتار دنیایی شدند که چون سگان باید برای آن بر سر و کله ی همدیگر بزنند. حضرت اهل دنیا را تعبیر کرده اند به «سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ»؛ «سباع» یعنی آن درنده ای که میل دارد شدیداً بدرد، نفس دریدن را دوست دارد، مثل شیر نیست، مثل گرگ است، شیر می درد که بخورد، گرگ می درد که بدرد. دریدن جزء زندگی اش است. می فرماید: اهل دنیا مثل گرگ می شوند. «يَهْرُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ»، زندگی شان تجاوز به همدیگر می شود. «بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ». یعنی متقابلاً نسبت به هم چنین هستند، این ها همین طور نشسته اند مواظبند چطور همدیگر را بدرانند، مثل گرگ های گرسنه که دور هم می نشینند و زوزه می کشند تا یکی از آن ها خوابش ببرد، روی سرش بپرند و آن را بدرانند. «و يَأْكُلُ عَزِيْزَهَا ذَلِيْلَهَا» قدرتمندان اهل دنیا، ضعیف اهل دنیا را می خورند، هیچ رحمی در زندگی شان نسبت به هم ندارند، «و يَقْتَهُرُ كَبِيْرَهَا صَغِيْرَهَا»؛ بزرگ اهل دنیا کوچک آن را مقهور می کند و به زیر سلطه و حاکمیت خود می آورد. اهل دنیا در چنین حالتی از رذالت و دنائت قرار می گیرند و این اوج پستی است. ولی کسی که زندگی دنیا را موقت ببیند، در نتیجه نسبت به دنیا حریص نخواهد بود و گرفتار چنین رذالت هایی نمی شود.

می فرماید اهل دنیا: «نَعَمْ مُعَقَّلَةٌ وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ»؛ چهارپایانی هستند، بعضی رها و یله، و بعضی اسیر و گرفتار. بعضی ها با رودر بایستی و رسوم من درآوری، خود را گرفتار کارهای

پوچ و خرافی کرده اند، و بعضی دیگر بی بندوباری پیشه کرده، تحت هیچ قید و قانونی قرار نمی گیرند و تماماً سرگردان هستند. چیزی که امروز در جوانان دنیای غرب مشاهده می کنید.

دنیای؛ عامل حاکمیت و هم

«قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا»، عقل هایشان را از دست داده و در کار خود سرگردانند. عقلشان را در اختیار هوسشان قرار داده اند. مانند انسان مدرن که عقل خود را در زیر فرمان هوس به کار گرفته است، در حالی که می تواند با آن عقل متوجه هدایت الهی شود، ولی از طریق عقلش سعی می کند راه های برآورده شدن هوس ها را پیدا کند. امیرالمؤمنین علیه السلام در همین رابطه می فرماید: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ عِنْدَ هَوَىِّ أَمِيرٍ»؛ (۱) چه بسیار عقل هایی که زیر فرمان هوسی قرار دارند که امیر بر آن عقل ها است. لذا حضرت در رابطه با اهل دنیا می فرماید که چون چهارپایان آزاد و در بند، عقلشان را از دست داده و آن را به انحراف کشانده اند. حتی بعضی از مفسرین نهج البلاغه «نَعْمَ مُعَقَّلَةٌ» چارپایان در بند را معنی کرده اند آن هایی که در قید و بند دین اند ولی دنیا را می خواهند. به هر حال پیام حضرت این است که اگر قیامت به نحوی روشن و زلال در منظر نباشد، هر چه می خواهی بکن، چیزی جز حیوان زوزه کش نخواهی بود. چون وقتی کسی ذکر و ذکرش معاد نباشد در مقابل امیال حیوانی اش کنترلی نخواهد داشت و عملاً بعد حیوانی و قوه ی واهمه او بر او غلبه می کند و برای او تصمیم می گیرد.

وقتی و هم بر تصمیمات انسان حاکم شد گرفتار خیالات واهی و غیر واقعی می شود، به دنبال چیزی می دود که باید از آن فرار کند و از چیزی فرار می کند که باید به آن نزدیک شود. نمونه اش را شما در مردم عادی می بینید که چقدر دلواپس رزق خود هستند. در حالی که خداوند اندازه رزق ها را تعیین کرده است و بنا به مصلحت بنده رزق او را تعیین نموده است، به همین جهت اگر هر اندازه هم بدود بیشتر از آنچه برای او مقدر شده به دست نمی آورد همان طور که بعضی افراد با این که خیلی هم تلاش نمی کنند ولی رزقشان را خدا وسیع مقدر کرده است. اما اگر کسی دنیا را جدی گرفت، و و هم و خیال او بر عقل او حاکم شد دیگر این حرف ها را نمی فهمد و خود را در راه به دست آوردن دنیای بیشتر هلاک می کند. اگر زندگی دنیایی را که چون پوست گردوی روی آب دریا است، همه حیات خود گرفتی، چون بالا

ص: ۱۹۳

می رود مغرور می شوی و چون پایین آید، فریاد می زنی. و از این طریق زندگی ما گرفتار غم ها و شادی های خیالی می شود. این قدر سخنان حضرت مهم و جدی است که فهمیدنش یک همت بلند را می طلبد، به گفته ی حافظ:

فرصت

شمر طریقه رندی که این نشان

چون

راه گنج بر همه کس آشکار نیست

ممکن است شیطان بگوید که این حرفها را نمی شود عمل کرد، اما امام معصوم علیه السلام می فرمایند این دنیایی که خدا آفریده ظرفیت عمل به چنین دستوراتی را دارد، هنر ما این است که به جای تحت تأثیر رسوم اهل دنیا قرار گرفتن به امام معصوم اقتدا کنیم؛ حضرت می فرمایند اهل دنیا «قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهُمْ»، عقلشان را از دست داده و دنیا آن ها را گمراه کرده است. «وَرَكِبَتْ مَجْهُولَهَا»؛ و لذا سوار ناکجا آبادشان نموده است، هرچه بروند به جایی که جانشان راضی شود نمی رسند، از این راه می رود، می بیند نشد، بعد از آن راه دیگر می رود، باز می بیند نشد. همین طور زندگی گمشده است پیروی از آرزوهایی که انگشت اشاره شان به ناکجا آباد است، آرزوهای دنیایش سوار مجهولاتش کرده به سوی جایی که نمی داند کجاست.

مقاصد مجهول!

سپس در ادامه وصف اهل دنیا می فرماید: «سِرُّوْهُ عَاهَهُ بَوَادٍ وَعَثٌّ!»؛ (۱) شتران چموش تندرو در بیابان پر زحمت بی نتیجه، یعنی زندگی اهل دنیا به ظاهر تلاش است و برنامه ریزی ولی این تلاش بی ثمر است، مثل تلاش شتر چالاک در بیابانی که پاهای او در شن ها فرو می رود و نمی گذارد جلو برود، شما این حالت را در زندگی خودتان تجربه کرده اید. گاهی آن قدر در مشکلات دنیا فرو می رویم که شب و روزمان را نمی شناسیم ولی هیچ نتیجه ای هم نصیبمان نمی شود، آنقدر تلاش می کنیم که تنفس راحت در دنیا برایمان غریبه می شود. تلاش هایی با انگیزه رقابت ها و رودرباستی ها، تلاش های طاقت فرسای بی ثمری که فقط روح انسان را خسته می کند و دیگر هیچ، چون در چنین شرایطی هر چه انسان به دست آورد جهت ادامه رقابت، کم است و اگر رودرباستی ها را ادامه دهی هر چه درآوری باز باید بیشتر درآوری، اما اگر کمی بالاتر از این رقابت های دنیایی قدم بگذارید و دنیا را موقت ببینید و

ص: ۱۹۴

۱- سروح یعنی شتر چالاک. عاهه، صفت آن شتر است و برای تأکید آمده. واد و عث یعنی شنزار وسیع که پای انسان در آن فرو می رود.

فریفته آنچه در دست اهل دنیاست نشوید. می بینید دیگر دنیا از چشمتان افتاد و روحتان از آن همه فشارها آزاد شد و دریچه های فهم عالم غیب بر قلبتان گشوده گشت. امام علیه السلام می خواهند چشم دل ما را باز کنند، به همین جهت به ما خصوصیات اهل دنیا را نشان می دهند و می فرمایند، «سُرُوحٌ عَاهِهِ» اهل دنیا سوار شترانی شده اند که «وَرَكِبَتْ مَجْهُولَهَا» خیلی تند می روند، خیلی با انرژی هستند اما به سوی هیچستان و «بَوَادٍ وَعَثِّ» در بیابان پرزحمت. «لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَلَا مُسَيِّمٌ (۱) يُسَيِّمُهَا»؛ برای اهل دنیا نه چوپانی هست که از بیراهه به راه آوردشان و نه چراننده ای که به چراشان برد. با زحمت زیاد در بیابان پر زحمت و بی ثمر دنیا همین طور می روند، فضایی را در زندگی خود به وجود آورده اند که ناصحان نمی توانند نصیحتی به آن ها بکنند و آن ها را متذکر بی راهه ای بکنند که در آن هستند، و یا راه صحیح را به آن ها نشان دهند. از هر هدایت دینی متنفرند. «وَلَا مُسَيِّمٌ يُسَيِّمُهَا»؛ در فرهنگ آن ها شخصیت های دلسوز که آن ها را به سبزه زارهای پر ثمر معنوی راهنمایی کنند جایی ندارد. تعبیر مولوی درباره آنان این است که همه چیز دارند و هیچ چیز ندارند، از معنویت هیچ ندارند ولی می ترسند که اموالشان را ببرند ولی از دزدان واقعی که گناهان و وسوسه های شیطان باشد نگران نیستند، می گوید:

مرد

دنیا مفلس است و ترس ناک

هیچ

او را نیست وز دزدانش باک

او

برهنه آمد و عریان رود

وز

غم دزدش جگر خون می شود

دارایی های آن ها مثل یک مرغ فربه و بزرگ ولی بدون گوشت است.

دنیا برای اهل دنیا خیلی ابهت دارد ولی درحقیقت هیچ چیز نیست، دنیا را با تمام زوایایش می شناسد ولی از راهی که مرگ به سراغ آن ها می آید غافل اند.

راه

مرگ خلق ناپیدا رهی است

در

نظر ناید، که آن بی جا رهی است

نک

پیایی کاروان ها مقتفی

زین

شکاف در که هست آن مختفی

اهل دنیا پیام های پشت سر همی را که کاروان های مرگ می آورند نمی شنوند. وقتی کسی با بصیرت و چشم عقل و دل به مرغ بریان دنیا بنگرد می بیند اینها همه اش استخوان است. چون

ص: ۱۹۵

۱-المسیم یعنی چوپان و شبان.

به واقع زندگی اهل دنیا یک زندگی پر زحمت و پر انحراف بدون هرگونه فربه‌ی واقعی است. به گفته‌ی مولوی مثل اهل دنیا، مثل کسی است که:

عیب

خود یک ذره چشم کور او

می نبیند

گر چه هست او عیب جو

وقت

مرگش که بود صد نوحه پیش

خنده

آید جانش را زین ترس خویش

آن

زمان داند غنی کش نیست زر

هم

ذکی داند که بود او بی هنر

چشمش از دیدن عیب خود و دیدن هر حقیقتی کور است، نگران حفظ اموالش است، ولی وقتی مرگ او رسید، جان او به این همه ترس نیش خند می زند، در آن وقت معلوم می شود غنای واقعی در کار نیست و به واقع او یک بی هنر کامل بود.

سپس حضرت می فرمایند: «سَلِكْتُ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى»؛ دنیا، اهل دنیا را به راه کوری شان راند. شما نمونه اهل دنیا را در طول تاریخ ببینید. خیلی چیز می دانستند اما دانایی ها و هوش هایشان آن ها را به سوی ظلمات و هلاکت برد، واقعاً جای تعجب است که چرا اهل دنیا کمی بیدار نمی شوند؟ علتش آن است که شیطان خیلی حيله گر است و می داند دستش را روی کجا بگذارد تا طرف نفهمد گرفتار پوچی و بی ثمری و ظلمت است. به همین جهت این ها یک بار هم به شیطان بد نمی گویند که چرا این حرص ها را در دل ما ایجاد کردی. مقصر اصلی را نه حرص خودشان می دانند و نه شیطان. باز همان حرص و همان شیطان. اگر انسان از طریق نور شریعت الهی بصیر نشود شیطان نمی گذارد بفهمد از کجا شکست می خورد.

امام علیه السلام پس از آن که فرمودند: دنیا اهل خود را به راه نابینایی می برد می فرمایند: «وَأَخَذْتُ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ

الْهُدَى»؛ و دیده هایشان را از دیدن چراغ هدایت پوشاند.

گرایش به دنیا چشم انسان را از نظر به نور هدایت الهی فرو می بندد و از این طریق مسیر سعادت خود را گم می کند. دوست را دشمن و دشمن را دوست می گیرد. گفت:

حیله

کرد انسان و حیله اش دام شد

آنچه

جان پنداشت خون آشام شد

در

ببست و دشمن اندر خانه بود

حیله

فرعون ازین افسانه بود

اهل دنیا آنچنان از بصیرت دور می شوند که آنچه را خون آشام آن ها است قوت جان می پندارند و دشمن خود را در خانه جا داده و خوشحالند که در را بسته اند. آن چنان بصیرت آن ها از دیدن چراغ هدایت کور می شود که حتی نمی فهمند علت هلاکتشان چیست.

ص: ۱۹۶

انسان مؤمن باید ببیند چرا انسان ها به نتیجه ای که در زندگی به دنبال آن هستند دست نمی یابند؟ ریشه ی این بصیرت را باید در سخنان حضرت امام الموحدين عليه السلام جستجو کرد که اهل دنیا به جهت نظر به دنیا، از دیدن راه هایی که موجب ثمر بخشی زندگی است محروم می شوند. گفت:

عاقل

از سر بنهد این هستی و باد

چون

شنید انجام فرعونان و عاد

ور

نه بنهد، دیگران از حال او

عبرتی

گیرند از اضلال او

اگر بگویی چون قبلی ها کردند من هم می کنم پس کجا از گذشته عبرت گرفته ای؟ انسان مؤمن دائماً باید در حوادث روزگار متوجه جریان و حاکمیت سنن الهی باشد و از آن ها عبرت بگیرد تا خودش عبرت دیگران نگردد بلکه از عبرت ها استفاده کند. قرآن پس از آن که جریان خیانت یهود مدینه را با پیامبر صلی الله علیه و آله مطرح می کند و این که آن ها مجبور شدند به دست خود خانه های خود را خراب نمایند و مدینه را ترک کنند، می فرماید: «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»؛ (۱) ای صاحبان بصیرت، عبرت بگیرید. بهترین آینه ای که می توان در آن نگرست و سنن الهی را در آن دید و از آن عبرت گرفت زندگی و سرنوشت اهل دنیاست، که چگونه دور شدن از خدا آن ها را از دیدن چراغ هدایت کور می کند و برای هلاکت خود این همه انرژی صرف می کنند.

جمله ی فوق العاده بیدارکننده ای است که می فرمایند: «وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى» اهل دنیا اصلاً انبیاء و اولیاء الهی و قرآن را که نور هدایتند با آن همه روشنی و صفا، نمی بینند، گویا خداوند پیامبری مبعوث نکرده و کتابی نازل ننموده است. همین طور گرفتار تاریکی های زندگی خود هستند و می خواهند با وهمیات خود به سعادت خیالی که تصور کرده اند برسند. وقتی خدا و رضایت خدا محور زندگی نبود، هزاران محور فرعی ظاهر می شود که باید همه ی آن ها را رعایت کرد، این کار را می کنند برای جلب نظر فلان شخص، این کار را می کنند برای رعایت فلان شخص و همین طور گرفتاری های عجیب و غریب، هزاران بیراهه را طی می کنند بدون آن که به جایی برسند.

١- سورة حشر، آيه ٢.

حضرت در ادامه در وصف اهل دنیا می فرمایند: «فَتَاهُوا فِي حَيْرَتَهَا»؛ آن ها در بیراهه های دنیا سرگردان «وَاغْرَقُوا فِي نِعْمَتِهَا»؛ و در نعمت های دنیا غرق و فرو رفته اند. به جای آن که از شرایط به دست آمده نردبانی بسازند به سوی معنویت، تمام دل و جان خود را مشغول امکانات دنیایی می نمایند و هر روز خانه و دکور و لباسشان را عوض می کنند. «وَأَتَّخَذُوا رَبًّا» دنیا را معبود و پروردگار خود گرفته و تمام دل خود را به آن داده اند. «فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا»؛ و دنیا بازیشان می دهد، و آن ها هم به جهت هوس زدگی شان بازی می خورند. دیگر بدبختی از این بیشتر که انسان بازیچه دنیا شود و از سنگ و آجر و ماشین و لباس بازی بخورد؟ می فرمایند: گوش کنید؛ آری «فَلَعِبَتْ بِهِمْ» دنیا آن ها را بازی داد، «وَلَعِبُوا بِهَا» و آن ها هم به جهت هوس زدگی شان بازی خوردند، و آنچه باید واقع نمی شد، واقع شد و آن فراموشی هدفی است که ماوراء دنیا باید مد نظر آن ها می بود و تمام قلب و جان را به سوی آن سیر می دادند. فرمود: «وَنَسُوا مَا وَرَاءَهُمَا»؛ و آنچه ماوراء دنیا بود فراموش کردند. ماوراء دنیا یعنی غیب و قیامت، یعنی نور هدایت و وحی و قرآن و نبوت، یعنی امامان معصوم علیهم السلام، که مجسمه های بالفعل دین هستند، همه را فراموش کردند. فراموشی غیب و قیامت، فراموشی ابدیتی است که اگر درست وارد آن شویم به تعبیر قرآن: «فَلَمَّا تَعَلَّمْنَا نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ هیچ کس نمی داند چه چیز گرانبهایی برای آن ها ذخیره شده که موجب روشنی چشم آن ها خواهد بود به سبب پاداش آنچه انجام می دادند.

باغ

سبز عشق کو بی منتهاست

جز

غم و شادی در او بس میوه هاست

حالتی

دیگر بود کان برتر است

بی

بهار و بی خزان سبز و تر است

اهل دنیا از چنین جایی در ابدیت خود محروم می شوند. چون شیفته ی دنیا شدند «وَنَسُوا مَا وَرَاءَهُمَا»؛ و از ماوراء آن محروم گشتند. به خدا پناه می بریم از این محرومیت بزرگ.

«والسلام علیکم ورحمته و برکاته»

جلسه بیست و نهم: دنیا؛ حجاب رؤیت قیامت

اشاره

ص: ۱۹۹

«يا بُنَيَّ!... فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ... وَاتَّخَذُوهَا رَبًّا فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا. رُوِيَ إِذَا يُشِيرُ الظَّلَامُ كَانَ قَدْ وَرَدَتْ الْأَطْعَامُ يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ فَإِنَّهُ يُسَارِبُهُ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفًا وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا وَ اعْلَمْ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ وَ لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمُرْزُوقٍ وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ».

فرزندم!... همانا دنیاپرستان و طالبان دنیا چونان سگ های درنده، عو عو کنان،... دنیا را پروردگار خود قرار دادند. هم دنیا آن ها را به بازی گرفته، و هم آن ها با دنیا به بازی پرداخته، و آخرت را فراموش کرده اند. اندکی مهلت ده، به زودی تاریکی بر طرف می شود، گویا مسافران به منزل رسیده اند، و آن کس که شتاب کند به کاروان خواهد رسید.

فرزندم بدان! آن کس که مرکبش شب و روز است همواره در حرکت خواهد بود، هر چند خود را ساکن احساس کند، و همواره راه می پیماید هر چند در جای خود ایستاده و راحت باشد.

به یقین بدان که تو هرگز به آرزوی خود دست نخواهی یافت، و تا زمان مرگ بیشتر زندگی نخواهی کرد، و بر راه کسی می روی که پیش از تو می رفت، پس در به دست آوردن دنیا آرام باش، و در مصرف آنچه به دست آوردی نیکو عمل کن، زیرا چه بسا تلاش بی اندازه برای دنیا که به تاراج رفتن اموال کشانده شد. پس هر طالب رزقی به رزق دلخواه نخواهد رسید، و هر کس بدون حرص عمل کند محروم نخواهد شد.

رهایی از پوچی

امام الموحدين عليه السلام نحوه صحيح فكر كردن و صحيح عمل كردن در اين جهان را به فرزندشان كه نماد همه انسان ها است، متذكر مي شوند، تا هر كس خواست زندگي خود را از بي ثمری برهاند، از توصیه ی آن حضرت استفاده کند تا حاصل فعالیت هایش در زندگی به پوچی و سردی نگراید. اضطراب همه ی انسان ها آن است که حاصل تلاششان بی نتیجه شود. و

امام معصوم علیه السلام نوع تفکر و نوع عملی را که زندگی را از پوچی و بی ثمری در آورد، به فرزندشان و به همه انسان ها گوشزد می کنند. اگر توصیه های آن حضرت را از این دید نگاه کنیم، می بینیم آن ها به واقع غذای اساسی جان همه ی انسان ها است. انسانی که دغدغه پوچی زندگی را ندارد اصلاً نمی تواند عظمت این سخن ها را درک کند. انسانی که برای خود یک زندگی خیالی ترسیم کرده است و با خودش است، عظمت زندگی معنوی و عقلی و قلبی را که امام معرفی می کنند نخواهد شناخت. عمده آن است که من و شما به این نکته برسیم که اگر به شدت مواظب تفکر و عمل خود نباشیم، روزمره گی ها و پوچی ها همه فرصت های ما را می رباید و حیات ما را خاموش و سرد می کند. انسان های بیدار که می خواهند زندگی آن ها جهت دار باشد مسلّم دل و جان خود را به مقام حکمت علوی می سپارند زیرا متوجه هستند؛ بی حکمتی و سستی و سکون و پوچی، به خودی خود همان گمراهی و سقوط است. سخنانی که ملاحظه می فرمایید سخنان امام معصوم علیه السلام است. یعنی سخنانی است که حقانیت آن مسلم و نتیجه آن تضمین شده است. ما با فرضیه ها و تئوری های بشری نمی توانیم آینده خود را برنامه ریزی کنیم و با ناکامی های بزرگ روبه رو نشویم. ولی نگاه امام معصوم و رهنمودهای او تضمین کننده ی آینده است. اگر سخن معصوم در دستور کار ما قرار نگیرد، هر چقدر هم با سخنان دیگر انسان ها، مرتبط باشیم باز هم نمی دانیم نتیجه این سخن ها در آینده چه خواهد بود.

پس هر سخن خوبی آن چنان قابل اطمینان نیست که بتوانیم تمام زندگی خود را در اختیار آن بگذاریم و نگران نتیجه ی آن نباشیم. در صورتی که وقتی امام معصوم سخن می گوید دیگر آن نگرانی و دغدغه وجود ندارد که نکند پس از مدتی معلوم شود راه درستی نبوده است. تنها نگرانی ما در رابطه با توصیه های امامان معصوم، از خودمان است که مبادا درست عمل نکنیم. اگر این سخنانی که در این جلسات بحث می شود، سخنان امام معصوم نبود و از یک دانشمند بزرگ بود، ما نمی دانستیم چقدر حق است و چه جوانبی از جنبه های تو در توی عالم و آدم را مدّ نظر دارد و از چه جنبه هایی غافل است. پس چنانچه ملاحظه فرمودید ابتدا باید این نکته را به قلبمان برسانیم که منشأ این سخنان از چه کسی است. بعد متوجه باشیم که چه می گوید.

حضرت به فرزندشان می فرمایند: بسیار به یاد مرگ باش، و بدان که مرگ با تو روبه رو می شود، مواظب باش آن زمان تو را غافلگیر نکند. با یاد مرگ پرهیزگاریت را تقویت کن. و کمر همت ببند تا نسبت به مرگ آماده باشی و شیفتگی اهل دنیا نسبت به دنیا تو را نرباید. و پریدن اهل دنیا بر همدیگر تو را تحریک نکند که تو نیز در این پریدن در کنار آن ها قرار

گیری، خداوند دنیا را به تو معرفی کرد، و دنیا خودش را به تو نشان داد، زشتی‌ها و مصیبت‌هایش را به تو نمایاند. دنیا آن چنان است که اهلش چون سگان بر روی یکدیگر پارس کننده و درندگانی را تربیت می‌کند که به دریدن حریص‌اند. بر سر هم زوزه می‌کشند، قدرتمندانشان ضعیفان‌شان را لگدکوب می‌کنند، و بزرگان‌شان کوچکان‌شان را در تسخیر خود قرار می‌دهند. بعضی از آن‌ها همچون چارپایانِ رها، و دسته‌ای دیگر چون چارپایانِ بسته‌اند. در کار خویش سرگردان، هدفشان پوچ و تلاششان بی‌ثمر است. اهل دنیا را نه هدایتگری است و نه حجتی، دنیا آن‌ها را به جاده تاریکی و کوری می‌کشاند. دنیا چشم آن‌ها را از مناره‌های نور و هدایت بر می‌گیرد. و سرکشی‌های آن‌ها در دنیا آن‌ها را به حیرت و گمراهی می‌برد.

فرزندم! اهل دنیا در نعمتِ دنیا غرق می‌شوند. و آن وقت دنیا را پروردگار خود می‌گیرند. از کویر خشک دنیا میوه‌های نجات می‌طلبند، دنیا را ربِّ خود می‌گیرند و از ربِّ حقیقی غافل می‌شوند. دنیا بازیشان می‌دهد و آن‌ها هم بازی می‌خورند و ماوراء دنیا را فراموش می‌کنند.

فرار از دنیا به دنیا

در جلسه قبل تا حدّی این موضوع مورد بررسی قرار گرفت که امام علیه السلام فرمودند: دنیا، اهلش را بازی می‌دهد، آن‌ها هم بازی می‌خورند. توجه به این نکته از موضوعات مهم آسیب‌شناسی جامعه است. انسان گاهی تعجب می‌کند بعضی افراد چیزهایی را قبول می‌کنند که اصلاً هیچ عقل عادی در شرایط عادی نمی‌تواند آن‌ها را قبول کند، اینجاست که می‌فهمیم چطور دنیا اهلش را به راحتی بازی می‌دهد.

اگر کسی دنیا برایش جدی شد و مرگ را ندید و از موقت بودن حیات دنیا غافل شد واقعاً بصیرت خود را از دست می‌دهد و با اندک خیالی تحریک می‌شود. آری! این سخن، سخن بزرگی است که بفهمیم؛ «دنیا اهلش را بازی می‌دهد و آن‌ها هم بازی می‌خورند». دیدن این مسئله، بصیرت می‌خواهد حال که ما آن بصیرت را نداریم لااقل دست خود را بدهیم به دست امیرالمؤمنین علیه السلام که آن بصیرت را در اوج خود دارند. کسی که نسبت به دنیا و بازی‌های پیچیده آن بصیرت لازم را ندارد باید هنر آن را داشته باشد که دستش را بدهد به کسی که در دنیا با بصیرت حرکت می‌کند. گفت:

دست

کورانه به حبل الله زن

جز

بر امر و نهی یزدان بر متن

ص: ۲۰۳

عزیزان! مطمئن باشید اگر با دنیا دوست شدید، اگر مرگتان را نتوانستید تحلیل کنید، اگر افق های بلند روحتان را به کرانه های فوق دنیا سیر ندادید؛ بین در و دیوار دنیا آنچنان له می شوید که هیچ چیز ماوراء دنیا را نمی توانید بفهمید. حساب کنید کسی را که در وسط دریا در چنگال امواج گرفتار است. این فرد جز به آزادشدن از چنگال امواج به چیز دیگری نمی تواند فکر کند و از آن طرف تمام اطراف او را دریا فرا گرفته. اگر کسی در چنگال دنیا قرار گرفت دنیا او را از چنگالی به چنگالی می سپارد و خود آن بیچاره هم از چنگالی به چنگال دیگر دنیا پناه می برد. و لذا اصلاً نمی تواند به بالاتر از آن فکر کند، چون افق خود را دنیا قرار داده است.

بصیرت همه جانبه

در قیامت مؤمنان طوری هستند که در غرفه های (۱)

بهشت در مقامی بس بلند و بلندمرتبه قرار دارند، این به جهت آن است که در زندگی دنیایی بالاتر از دنیا نشستند، بر اریکه های تفکر توحید و عمل صالح مستقر شدند، چیزی که در منظر اهل دنیا نمی گنجد.

همان طور که مؤمنین در زندگی دنیایی با افقی توحیدی، بر دنیا و بر اهل آن می نگرند، آن بینش برتر و بلندمرتبه ی توحیدی در قیامت - که هر چیز در آن عالم صورت و جسم می یابد - به صورت تخت و غرفه جلوه می کند، چون این ها در دنیا هم که بودند فوق دنیا زندگی می کردند، بر دنیا بودند و نه در دنیا. اما عده ای روز قیامت در جهنم هستند. این ها همان افرادی هستند که حالا در چنگال دنیا گرفتارند.

امامی معصوم با بصیرتی کامل به نصیحت نشسته و می خواهد عصاره بصیرت و حیات خود را از طریق فرزندش به بشریت بفرماید.

توجه به حیات ابدی و عبرت گرفتن از غافلان به قیامت و گرفتار شدگان دنیا چیزی نیست که گفته شود تمام می شود، شما هر روز در نماز می گوئید «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» چون در هر روز

ص: ۲۰۴

۱- قرآن شرح حال اهل تقوا را در آیه ۲۰ سوره زمر چنین توصیف می فرماید: «لِكِنَّ الدِّينَ اتَّقُوا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِّنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَّبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعِيدَ اللَّهُ لِمَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ» لیکن کسانی که از پروردگارشان پروا داشتند برای ایشان غرفه هایی است که بالای آنها غرفه هایی دیگر بنا شده است، نهرها از زیر آن روان است، این وعده خداست و خدا خلف وعده نمی کند.

نیاز هست که به قیامت توجه کنید. زیرا لازم است که انسان، دنیا را نسبت به قیامت و در مقایسه با حیات ابدی ببیند و تجزیه و تحلیل کند؛ با گفتن «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» خود را در محضر خداوند، به حیات ابدی می کشاند. حضرت فرمودند: اهل دنیا، دنیا را پروردگار خود پنداشتند، هم دنیا آن ها را به بازی گرفت و هم از دنیا بازی خوردند. آخرت را که ماوراء دنیا بود، فراموش کردند. و توجه به این نکته نیاز هر روز ما است. حال در ادامه می فرمایند:

چگونگی نزدیکی به قیامت

«رُوَيْدًا يُسْفِرُ الظَّلَامَ كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتِ الْأَطْعَامُ يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ»؛

کمی تأمل کن، بگذار تا پرده تاریک حجاب دنیا کنار برود. آنگاه گویا قافله جهانیان به قیامت رسیده و گویا محمل ها و شترها وارد محشر شده اند و آن کس که بشتابد کاروان را دریابد.

هر چه بیشتر به زندگی ابدی فکر کنیم نسبت به زندگی دنیایی بیدارتر و بیناتر خواهیم بود، این مسئله به پیری یا جوانی هم ربطی ندارد، عوامل غفلت از قیامت را باید از ذهن بیرون کرد. این طور نیست که فکر کنیم وقتی پیر شدیم احساس نزدیک بودن به حیات ابدی را به دست خواهیم آورد. خیر! این طور نیست. وقتی نسبت به قیامت هوشیار شدید بصیرتان نسبت به دنیا و عیب ها و حیل ه های آن ظاهر می شود و در بصیرتی در راستای بصیرت امامتان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار می گیرید و آنچه حضرت می فرمایند را حس می کنید. می فرمایند: گویا محمل ها و شترهای سیرکننده به محشر در آن جا وارد شده اند. انسان بصیر همین حالا خود را آن جا حس می کند، کسانی که هنوز در انتخاب راه صحیح دچار مشکل هستند خود را در قیامت نمی یابند، از طرفی انسان به اندازه ای که خود را در قیامت یافت به بهترین انتخاب ها دست می زند.

تنها چیزی که از بابت آن باید برای خودمان نگران باشیم نشناختن حد زندگی دنیا است. باید حد زندگی دنیا را درست بشناسیم تا خود را لگدمال امیال دنیایی نکنیم. برای رسیدن به این بصیرت و وارد شدن در چنین احساسی، پیری یا جوانی فرق نمی کند، هرکس در این مسیر حرکت کند می رسد، نه هرکس پیر بشود وارد چنین احساسی می شود. می فرمایند: «يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ» کسی که سرعت بگیرد تا به قیامت برسد، می رسد. کسی که دائماً تلاش خود را در قیامت بیابد و جهت قلب خود را در امور زندگی متوجه قیامت کند، خود را در

قیامت می یابد، چون قیامت یک عالم برتر است که هم اکنون موجود است و امام رضا علیه السلام فرمودند: هر کس معتقد باشد هم اکنون قیامت نیست از ما نیست. (۱)

و در همین راستا پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمایند: «الآن قیامت قائم» (۲) کمی به این جمله فکر کنید؛ می فرمایند: «همین حالا قیامت من قائم است» یعنی من همین حالا خودم را در قیامت می یابم. امیرالمؤمنین علیه السلام هم می فرمایند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا زِدْتُ يَقِينًا»؛ (۳)

اگر پرده ها عقب برود چیزی به یقین من اضافه نمی شود. یعنی من فوق حجاب دنیا با قیامتی که هم اکنون موجود است مرتبط هستم و به آن یقین دارم. پس وقتی قیامت هم اکنون موجود است می توان همین حالا با آن زندگی کرد. آیا فقط با مردن باید به قیامت نزدیک شویم یا با انصراف از دنیا این کار ممکن است؟ حضرت فرمودند: تو حدّ دنیا را بشناس، زیاد به یاد مرگ باش، آرام آرام توجه نفس به عالم برتر، تو را از هم اکنون وارد آن عالم می کند. تعبیر حضرت بسیار زیبا است. می فرمایند: «يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ» کسی که به سوی قیامت سرعت بگیرد تا به آن برسد، به آن می رسد. ولذا نسبت به زندگی موقت دنیا از یک طرف و نسبت به قیامت ابدی از طرف دیگر بصیر می گردد و ابدیت خود را با عمق جان می یابد. و به عبارت دیگر واقعیت شناس می شود و خیال ها او را نمی ربایند. در ادامه می فرمایند:

سیر به سوی مانوسات حقیقی

«وَاعْلَمْ يَا بَنِيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ فَإِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَإِنْ كَانَ وَاقِفًا وَ يَقَطُّعُ الْمَسَافَةَ وَإِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا».

فرزندم! بدان آن کس که مرکبش شب و روز است، همواره در حرکت خواهد بود، هر چند خود را ساکن احساس کند، و همواره راه می پیماید هر چند در جای خود ایستاده و راحت باشد.

ملاصدرا «رحمه الله علیه» در برهان حرکت جوهری می گوید عالم ماده عین حرکت است. پس همین که تو در عالم ماده هستی در سیر به سوی عالم قیامت می باشی و این یک حرکت تکوینی است و بدون استثناء عالم و آدم در سیر به سوی قیامت هستند. اما حضرت

ص: ۲۰۶

۱- توحید صدوق، ص ۱۱۸ - کتاب «معاد، بازگشت به جدی ترین زندگی» صفحه ۱۵۷ به بعد.

۲- شرح مقدمه قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی، ص ۷۱.

۳- بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳.

مولی الموحدين عليه السلام در این فراز در رابطه با قیامتی شدن به وجه دیگری اشاره دارند، می فرمایند اگر جهت روح به طرف قیامت بود، هر چند که بدن تو در این دنیا باشد، روح تو سیر خود را به سوی آن عالم دارد، این نکته ی بسیار عمیقی است. حقیقت ما که همان نفس ما است، هم اکنون می تواند در قیامت باشد و این با توجه قلبی به قیامت و عمل براساس سعادت ابدی، محقق می شود.

عنایت داشته باشید که شما در همین دنیا دو نوع رفتن به سوی قیامت دارید، یکی آن رفتن که عالم ماده در ذات و جوهر خود دارد و به تبع آن شما هم دارید به سوی قیامت می روید، که این رفتن؛ مؤمن و کافر و انسان و حیوان و جماد ندارد. همه در حال رفتن اند. امّا یک رفتن دیگری هم هست که بعضی انسان ها در آن قرار می گیرند و آن انسان هایی هستند که با انصراف قلب از دنیا، جهت جان خود را به سوی قیامت و ابدیت سوق داده اند و در این دنیا براساس حیات آن دنیایی زندگی می کنند. رفتن نوع دوم طوری است که اگر کسی درست سیر کند هم اکنون خود را با آن عالم مرتبط می بیند و لذا وقتی کل عالم ماده به فعلیت رسید و وارد مرتبه ی قیامت شد، آن افرادی که در دنیا نظر خود را به سوی قیامت معطوف داشته اند با چیز جدیدی برخورد نمی کنند. البته ائمه معصومین علیهم السلام هم اکنون به طور کامل در چنین مقامی هستند و در همین رابطه حضرت مولی الموحدين عليه السلام فرمودند؛ «اگر پرده ها عقب برود من چیز جدیدی نمی بینم» یعنی بودن خود را همین حالا در محشر می بینند. پس حضرت در عینی که به ظاهر مقیم این دنیا هستند، راه سیر به سوی قیامت را طی کرده اند و به ما نیز طی کردن آن را توصیه می کنند، همان حالتی که حضرت در وصف آن می فرمایند: «وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَإِنْ كَانَ مُقِيمًا وَاذِعًا» و همواره راه می پیماید هرچند در جای خود ایستاده باشد. اگر انسان با انصراف از دنیا جهت جان خود را به سوی قیامت انداخت و آرام آرام قیامتی شد و حال و هوای آنجا را به خود گرفت، جهت میل ها و احساساتش براساس آن عالم خواهد بود، او می یابد که مال یتیم خوردن آتش است و اگر هم در آن حدّ رشد نکرد که آن را ببیند، روحش نسبت به خوردن مال یتیم احساس خوردن آتش دارد، و در مورد سایر گناهان نیز چنین احساسی دارد، و همان طور نسبت به اعمال الهی شور و شوق نزدیکی به زیبایی ها در درونش ظهور می کند. چنین کسی در همین دنیا با آن دنیا انس دارد و لذا وقتی مُرد، نه تنها از چیزی محروم نشده است بلکه با شدت بیشتر به مطلوب خود دست می یابد. ولی اگر با دنیا مأنوس بود وقتی مرد از مأنوسات خود جدا شده است. مثلاً اگر کسی معتاد به مواد مخدر نباشد اگر مواد مخدر را از او

بگیری هیچ سختی برایش پیش نمی آید اما اگر از یک معتاد به مواد مخدر، مواد مخدرش را بگیرند، معلوم است که سخت آزار می بیند. آنهایی هم که وارد قیامت می شوند اگر معتاد به دنیا نباشند وقتی با مردن دنیا را از آن ها بگیرند عملاً موانع ارتباط با مأنوسات حقیقی را از جلو راه آن ها برداشته اند. اما اگر انسان معتاد به دنیا باشد با گرفتن دنیا از او، به شدت به سختی می افتد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به مخاطبشان چنین شعوری را می دهند که اگر خودت متوجه قیامت نشوی، باید بدانی بالأخره داری از دنیا می روی و از مأنوسات دنیایی ات کنده می شوی، حال هر چقدر زودتر از دنیا کنده شوی زودتر به مأنوسات حقیقی ات می رسی. همان طور که خود حضرت چون کاملاً از دنیا جدا شده اند، همین حالا قیامت را که محل ظهور مأنوسات حقیقی جان انسان است، می بینند. ما به اندازه ای که از دنیا جدا بشویم قیامتی هستیم، نه به اندازه ای که عمر بکنیم. چه بسیار کسانی که صد سال عمر می کنند ولی اصلاً به قیامت نمی رسند، حتی در قیامت هم دنیایی اند، این ها در شرایطی قرار می گیرند که اولاً: از مأنوسات دنیایی شان محروم اند. ثانیاً: رویی به سوی مأنوسات حقیقی ندارند و بدین جهت در عذاب بدی هستند. و بر عکس این ها، انسان هایی اند که در دنیا قیامتی شده اند و در نتیجه همین حالا تا آن حد که ممکن است با مأنوسات حقیقی جانشان مرتبط می باشند.

سیر به سوی قیامت، کیفی یا کمی؟

عمده آن است که متوجه باشیم رسیدن به قیامت کیفی است و نه کمی، به اندازه ای که کیفیت جان ما عوض شود، در قیامت خواهیم بود، نه به اندازه ای که از سن ما بگذرد. داستان زیدبن حارثه را قبلاً عرض کردم که حضرت امام صادق علیه السلام نقل می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله صبح که آمدند نماز صبح بخوانند، دیدند جوانی بسیار لاغر و نحیف با چشم هایی گود در صاف جماعت است، به او گفتند در چه حالی؟ گفت یا رسول الله در یقین هستم. حضرت پرسیدند: «فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ؟» حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: «یا رسول الله! در اثر یقین همواره محزونم... نَفْسٍ مِنْ بِيْتِ الْمَوْتِ بِرَأْسِهَا» (۱) کرده است. تا جایی که گویا اهل بهشت و آتش را می بینم «كَأَنَّ» صدای شعله های جهنم را می شنوم» (۱)

چنانچه ملاحظه می فرمایید چون آن

ص: ۲۰۸

جوان جهت جان خود را از دنیا منصرف کرده بود، کیفیت نگاه او عوض شده بود هرچند که سنی هم نداشت و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هم فرمودند: «هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ» این بنده ای است که قلب او را خداوند به نور ایمان نورانی کرده است. به عبارت دیگر کیفیت شخصیت او معنوی شده و نظام فکری اش را از دنیا به قیامت کشانده و تجزیه و تحلیل زندگی دنیا را به قیامت وصل کرده است.

زندگی بسیار زیبایی است که انسان، دنیای خود را به قیامت گره بزند و حضرت با توصیه های خود چنین شرایطی را برای ما برنامه ریزی می فرمایند. و اگر کسی کوتاهی کرد در قیامت می بیند که چقدر خوب بود این چنین عمل می کرد. می فرمایند: فرزندم! اندکی تأمل کن وقتی که پرده ها عقب می رود گویا محمل ها به صحرای قیامت آمده و می توانی بینی - و می شود آن چنان صحنه ای را حس کرد- و در ادامه می فرمایند: بدون شک آن کس که با سرعت بیشتر متوجه قیامت شد زودتر به آن ملحق می شود - و قیامتی بودنش را بهتر شدت می بخشد- می یابد که قیامت یافتنی است و باید در دنیا آن را یافت.

اگر گفته اند معاد از اصول دین است، به جهت این است که هم اکنون می توان با آن زندگی کرد. مثل اعتقاد به توحید که از اصول دین است و یک حقیقت یافتنی است، به طوری که انسان موحد، سراسر عالم را آینه تجلی اسماء الهی می یابد، قیامت هم به همین صورت یافتنی است، همچون زیدبن حارثه که با چشم دل می بیند قیامت هم اکنون حاضر است و هر کس در آن جا چه موقعیتی دارد. و پیامبران و ائمه علیهم السلام با دیدن قیامت توصیه ها و دستوراتی به ما دادند تا اولاً چشم ما را متوجه ابدیت کنند. ثانیاً: دنیای ما را اصلاح نمایند.

آرزوهای دست نیافتنی

در راستای امر فوق حضرت امام الموحدین علیه السلام ادامه می دهند:

«وَاعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ».

فرزندم! مطمئن باش که به آرزوی خود نمی رسی و از اجل خود روی بر نمی تابی.

انسان نباید بیهوده امید به برآورده شدن آرزوهای دنیایی داشته باشد، و بخواهد در برآورده شدن آرزوها، از اجل خود فرار کند، به عبارت دیگر حضرت می فرمایند زندگی آن طور که تو برای خود نقشه کشیده ای در اختیار تو نیست که به آن بررسی، فرار کردن از آن موانعی که می خواهی از آن ها فرار کنی برایت امکان ندارد. برای روشن شدن جایگاه سخن

حضرت از خود بیرسیم آیا ما به گونه ای زندگی می کنیم که امشب آماده باشیم بمیریم؟ آری می توان احتمال داد که امشب نمی میریم. اما تمام انسان هایی که امشب می میرند قبل از مردن، تصورشان چه بود؟ این که فرصت داریم تا ببینیم نتیجه کارهایمان چه می شود. آن هایی که امشب می میرند مثل ما هستند، می گوئیم ۳۰ سال است که نمرديم پس حتماً ۳۰ سال دیگر هم نمی میریم، خوب بعدش هم با همین قیاس در روان خود این طور معتقدیم که ۶۰ سال است نمردم پس حتماً تا ۶۰ سال دیگر هم نمی میریم. به طوری که انسان غفلت می کند که در شرایط وجودی اش اجل با وجودش گره خورده است. فراموش می کنیم جنس بشر نسبت به این دنیا مرگ است. حضرت علیه السلام برای توجه به این نکته بسیار جدی می فرمایند: مطمئن باش به پایان برنامه هایت دست پیدا نمی کنی. وقتی انسان با این دید به کارهای خود نگاه کرد دیگر به حکم وظیفه عمل می کند، نتیجه ی آن هرچه می خواهد بشود. انسان ها عموماً در کارهایشان برنامه ریزی هایی دارند، اگر از آن ها پرسید برنامه شما همین بود؟ در جواب می گویند: نه؛ این مقدمه بود و برنامه بعدی نیز مقدمه خواهد بود برای برنامه های بعدی و هرگز به مرگ به عنوان عاملی که آن ها را از نتیجه گیری نهایی جدا می کند، فکر هم نمی کنند، ولذا با مرگ غافلگیرانه روبه رو می شوند، بدون آن که کارهایشان به ثمر رسیده باشد. آری دین به ما گفته است برای دنیا برنامه ریزی کن ولی همواره مرگ را پشت پرده برنامه هایت نزدیک نزدیک بین. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا»؛ (۱) برای دنیای خود چنان کار کن که گویی همیشه زنده خواهی ماند، و برای آخرت خود چنان کار کن که گویی فردا خواهی مرد.

اگر خواستید بصیر شوید باید چشمی داشته باشید که دنیا حجاب مرگ نشود و اجل را همواره نزدیک ببیند. حضرت مولی الموحدين علیه السلام می فرمایند یقیناً بدان آنچه تو برای دنیایت نقشه می کشی به آن نمی رسی ولی البته آنچه خدا بخواهد به دست انسان انجام گیرد، اگر او صلاحیتش را داشته باشد، انجام می گیرد، ولی این دیگر برنامه خداست که به دست شما انجام می شود. یک وقت شما برنامه ریزی می کنید که من دو سال اول این کار را می کنم، دو سال دوم هم این کار را، دو سال بعد هم این کار را. فرمایش حضرت در رابطه با این نوع برنامه ریزی ها است و می فرمایند: تو به آنچه برای خود در امور دنیا برنامه ریزی کرده ای نمی رسی، ولی این

ص: ۲۱۰

غیر از این است که خداوند از طریق شما برنامه هایش را اجرا می کند و شما را با اختیار خودتان امتحان می کند.

امام خمینی «رحمه الله علیه» اصلاً باورشان نمی شد که بعد از انقلاب یک چنین جنگی پیش آید، در مورد انقلاب هم می فرمودند ما تسلیم آنچه پیش می آمد بودیم، سعی می کردند در هر برهه از زمان وظیفه خود را درست انجام دهند، به همین جهت فرمودند: خداوند قلب مردم را متحول کرد و این انقلاب واقع شد. و چون حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی» مواظب بودند دنیا حجابشان نشود، به برنامه ریزی خود اطمینان نداشتند به لطف خدا امیدوار بودند، و در نتیجه شاه رفت و آن شد که شد، چه کسی باور می کرد. هیچ کس فکر نمی کرد مسئله به این خوبی طی شود. عظمت ایشان این بود که خداوند او را صالح دید که به دست این مرد بزرگ آن چه خدا می خواست، انجام شود. امام «رضوان الله تعالی» هم بیدار بودند و لذا فرمودند ۲۲ بهمن یوم الله است. یعنی روز ظهور اراده خاص خدا. امام «رضوان الله تعالی» به حکم وظیفه و به الهام الهی فرمودند حکومت نظامی را قبول نکنید و مردم هم قبول نکردند و همه نقشه های نظام شاهنشاهی خنثی شد و مردم پیروز شدند. آیا امام «رضوان الله تعالی» به آرزوهایشان رسیدند یا به وظیفه شان نائل شدند؟ از امام «رضوان الله تعالی» در هواپیما وقتی از پاریس به سوی ایران در حرکت بودند پرسیدند چه حالی دارید؟ فرمودند هیچی. آرزوی مورد بحث یعنی برنامه ریزی های دنیایی. البته اگر شما از خدا بخواهید که خدایا من امید دارم بنده خالص تو شوم، این آرزوی دنیایی نیست، این امیدواری به لطف خداست تا در دنیا الهی شوید.

راز نجات از برنامه های وهمی

حرف حضرت مولی الموحدين علیه السلام در این فراز این است که شما فکر نکنید آرزوهایتان برایتان حتمی الوقوع است تا در اثر این فکر زندگیتان را وقف آرزوهایتان بکنید و از توجه به اجل و آبادانی قیامت باز بمانید. اگر پرسید پس چکار کنیم؟ عرض خواهم کرد انجام وظیفه در مقابل خدا، سرمایه شما است، در آن راستا عمل کنید و امیدوار به لطف خدا باشید. زندگی خود را صرف وظیفه خودتان بکنید. اگر فکر کردید که آرزوهای دنیایی تان دست یافتنی است تمام انرژی و فرصت دنیایی تان را صرف عملی شدن آن ها می کنید، در حالی که قاعده دنیا همچنان که حضرت فرمودند آن است که کسی به آرزوهایش نمی رسد. و لذا عمرش تمام می شود در حالی که به آرزوهایش دست نیافته و این دیگر بد زندگی کردن است. گفت:

در

تمام کارها چندین مکوش

جز

به کاری که بُود در دین مکوش

عاقبت

تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت

ابتر و نان تو خام

بلکه

خود را در صفا گوری کنی

در

مَنی او، کنی دفن منی

خاک

او گردی و مدفون غمش

تا

دَمَت یابد مددها از دَمَش

اگر بررسی به این نکته که انجام تکلیف و وظیفه، همه ی زندگی و حیات من است، دیگر آرزوهای بلند دنیایی به صحنه ی زندگی شما پا نمی گذارد که زندگی شما را گرفتار خود بکند. وقتی روشن شد انجام تکلیف و وظیفه همه ی زندگی و حیات من است، خود را صرف تکلیفی می کنم که خداوند برایم مقدر فرموده و این می شود سرمایه عمر من و این سرمایه بسیار خوبی است.

این که حضرت علیه السلام می فرمایند: «وَاعْلَمُ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ» بدان که مطمئناً به آرزوهایت نمی رسی، به خاطر

این است که این سخن راز نجات از برنامه هایی است که وهم و خیال ما برای ما می ریزند. ممکن است بررسی پس این ها که به آرزوهایشان رسیده اند چه می شود؟ بهتر است از خودشان پرسید، ببینید آیا از نظر خودشان به آرزوهایشان رسیده اند که تمام عمر خود را صرف آن ها کردند؟ ممکن است بنده بگویم ای کاش من هم مثل آن آقا چنین خانه ای داشتم، تا من هم مثل او به آرزویم برسم، در حالی که عنایت داشته باشید او به آرزویی که شما برای خود در نظر دارید، رسیده است، نه به آرزوی خودش، به همین جهت اگر از او پرسید با داشتن چنین خانه ای به آرزویت رسیدی، شروع می کند آرزوهای برآورده نشده اش را در راستای آن خانه برای شما بشمارد. پس می بینید که او به آرزویش نرسیده، با این که خانه ای دارد که به نظر شما برایش کافی است، در حالی که اگر اجل خود را مدّ نظر داشت گرفتار آن آرزوهای نایافتنی نمی شد.

غرب در ابتدای رنسانس برنامه ریزی کرد و این همه تلاش نمود به این امید که به رفاهی برسد که امروز آن را دارد، اما می بیند که به آرزوی خود نرسیده و گرنه چرا این همه تلاش می کند تا بر آدم و عالم استیلا یابد؟ چون به آن چه می خواسته برسد، نرسیده، باز هم تلاش می کند تا به آرزوهایی که مدّ نظر دارد دست یابد، فرضاً اگر پس از مدتی هم به آن برسد، باز احساس می کند به آرزویش نرسیده است. مشکل آن فرهنگ این است که با غفلت از اجل خود، سلسله ای از آرزوها را پشت سر هم ردیف می کند و فکر می کند، آن آرزوها

دست یافتنی است و لذا تمام عمر خود را صرف رسیدن به آن ها می کند چیزهایی که حضرت می فرمایند دست یافتنی نیست چون اهل دنیا گرفتار سلسله ای از آرزوهای پشت سر هم هستند که هرگز انتها ندارد.

آرزو سازی یا وظیفه پردازی!

یک شاعر اسپانیولی وصیت کرده بود که این جمله را روی قبرش بنویسند «موفقیت زیبا است برای آنانی که موفق نشده اند» جمله حکیمانه ای است، می گوید در یک زندگی دنیایی موفقیت ها تا در خیال است زیبا است ولی وقتی آن ها را به دست آوردی می بینی به آنچه می خواستی نرسیدی و هنوز آرزوهای دست نیافته زیادی در مقابل تو خودنمایی می کنند. پس واقعاً همان طور که او می گوید: موفقیت در یک زندگی دنیایی زیبا است اما برای آن هایی که موفق نشده اند زیرا به مجرد آن که به آن رسیدند می یابند که چیز دیگری می خواستند، و این جنس دنیا است. یک جوان تصور می کند اگر در کنکور قبول شد به آرزوی خود رسیده است، تا موقعی در این تصور و خیال است که قبول نشده است، ولی وقتی قبول شد، می یابد که هرگز به آنچه تصور می کرد دست نیافته و تازه اول کار است برای به دست آوردن لیسانس، و باز اگر هدف هایش دنیایی باشد تصور گرفتن لیسانس تا وقتی برایش زیباست، که به دست نیاورده است، چون بعد از گرفتن مدرک، پیدا کردن کار، ازدواج، خانه، ماشین و فرزند، همه آرزوهایی است که در جلو او خود را می نمایانند. پس در یک زندگی دنیایی موفقیت زیبا است برای آن هایی که موفق نشده اند. نتیجه آن که شما هرگز به آرزوهایتان نمی رسید پس بیخود آرزوسازی نکنید، بلکه وظیفه پردازی بکنید.

باید این حقیقت را به جان خود تفهیم کنیم که در معرض اجلی هستیم که هر لحظه امکان آمدنش هست و همواره آن را در روبه روی خود بباییم و براساس این که آن روبه روی ماست برای زندگی خود تصمیم بگیریم. در این صورت است که با بصیرت کامل با موضوعات روبه رو می شویم و جایگاه آن ها را در زندگی خود درست می شناسیم. راستی چرا با اجل خودمان دوست نشویم و در اُنس دائمی با آن نباشیم؟ پذیرفتن اجل و مرگ مردن نیست خوب زندگی کردن است و بازیچه ی آرزوهای و همی نشدن.

حضرت می فرمایند: «وَلَنْ تَعْدُوا أَجَلَكَ»؛ از اجل خودت نمی توانی فرار کنی و آن را دور بزنی و آن را تغییر دهی پس کنار اجل خود زندگی کن و آن را خوب بنگر، اگر بخواهی از آن فرار کنی و برای فرار از آن برنامه ریزی کنی، همه فرصت ها را از دست می دهی.

اجل؛ تنفسی زیبا

اجل بالأخره ظاهر می شود و دور تو می پیچد و تو را به دنیایی دیگری می برد و بدون آن که نابود شوی از تن در می آیی. حالا- اگر تمام عمر کارت این باشد که از ترس مرگ فریاد بزنی، در آن صورت فرصت ها را از دست می دهی. اما اگر کنار مرگ زندگی کنی دیگر بدون آن که آن را نادیده بگیری، نه تنها از آن نمی ترسی بلکه زندگی را براساس واقعیت مرگ تنظیم می کنی. عرض کردم بدون این که مرگ را نادیده بگیری، زندگی خود را تنظیم می کنی، و این بی خیالی نسبت به مرگ نیست، این هوشیاری نسبت به آن است. با این دید دیگر اجل یک تنفس زیبا است. اجل مثل نفس کشیدن است که هوایی تازه را فرو می بری و هوای کهنه را پس می دهی، این دنیا را رها می کنی و به آن عالم بی کرانه سیر می کنی، در حالی که همواره چه در این دنیا و چه در آن دنیا، در حال زندگی کردن هستی.

با مرگ نباید قهر کرد. قهر کردن با مرگ آن را از صحنه ی زندگی ما خارج نمی کند. همان طور که نادیده گرفتن خدا موجب عدم حضور خدا در زندگی ما نمی شود. ما با نادیده گرفتن خدا، برکت و رحمت بزرگی را در زندگی خود نادیده گرفته و از دست می دهیم، در مورد مرگ هم همین طور است، درست است که از مرگ نمی توان فرار کرد ولی نه از آن جهت که مرگ نیروی قهار و غیر قابل گریزی است، بلکه از آن جهت که لطف بزرگی است که خدا به ما هدیه کرده است تا ما را به عالمی برتر از عالم ماده سوق دهد. مثل نفس کشیدن است که از آن گریزی نیست، ولی حیات ما نیز در گرو همین نفس کشیدن است. پس اگر کنار مرگ زندگی کنیم، افق زندگی را گسترش داده ایم.

در جمله بعد حضرت مولی الموحدین علیه السلام پس از تذکر به آرزوهای دست نیافتنی و اجل غیر قابل گریز می فرمایند: «وَ أَنْتَ فِي سَبِيلٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ» فرزندم تو در جاده ای قرار داری که قبل از تو کسانی آن را طی کردند «فَخَفُضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمَلْ فِي الْمُكْتَسَبِ» پس حالا- که تو هم مثل گذشتگان جاده زندگی را طی خواهی کرد، طلب و حرص خودت را در به دست آوردن دنیا پایین بیاور و در راه کسب مایحتاج زندگی حریص مباش. وقتی انتهای

زندگی به اجلی ختم می شود که گریز ناپذیر است. وقتی آرزوهای زندگی دنیایی دست نیافتنی است، طلبت را در دنیا کم کن و از دنیا کم بخواه. با دقت در جایگاه زندگی دنیایی در کل زندگی، بنای تو بر این باید باشد که از دنیا کم بخواهی. آرزوهای بلند دنیایی روح بلند تو را خاکی می کند و از افقی که هم اکنون می تواند با عالی ترین حقایق عالم معنی مرتبط شود خارج و با گرفتارشدن در خیالاتی دست نیافتنی، فرصت ها را تمام می کنی. و لذا می فرمایند طلب خود را در دنیا کم کن و در به دست آوردن مایحتاج زندگی دنیا میانه رو باش. هر چیز که در ازاء یک فعالیت متوسط برایت پیش آمد تو را کافی است، نه تند تند، نه سست سست. سستی هم بد است. چون سستی و تنبلی هم حقارت می آورد، مؤمن نباید حقیر بشود، باید منظم و میانه رو باشد.

بعضی از کارمندهای اداره به طور طبیعی در طول هفته از صبح تا بعد از ظهر کار می کنند و از بعد از ظهر به بعد هم اضافه کار دارند با این همه نگرانند که تورم و خرج و مخارج بالا را چه کنند؟ در حالی که بنا به دستور امیر المؤمنین علیه السلام باید نیاز خود را کم کنیم نه این که به دنبال نیازهای بیشتر، کار کردن را چند برابر نماییم. آیت الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» می فرمودند که فوق تورم زندگی کنید یعنی طوری زندگی را ساده کنید که تورم نتواند در زندگی شما تنش اساسی ایجاد کند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رمز و راز پدید آمدن چنین زندگی را که انسان ها شب و روزشان را خرج پول در آوردن می کنند، می شناسند و لذا می فرمایند: «فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ» با دنیا طوری برخورد کن که طلبت از دنیا کم باشد و در راه اکتساب دنیا میانه رو باش، نه آن چنان که به فقر و سختی بیفتی، نه آن چنان که تمام زندگی ات بشود طلب دنیا. بعد می فرمایند می دانی چرا من به تو این توصیه را می کنم؟ «فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ وَ لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا كُلُّ مُجْمَلٍ بِمَحْرُومٍ» چه بسیار کسانی که دنبال یافتن مال بیشتر بودند ولی آنچه را هم که داشتند از دست دادند، و چنین نیست که هر طالب رزقی به آنچه می خواست رسید، و این چنین هم نیست که آن کس که حریص نبود از آنچه باید می یافت، محروم شد. پس باید نظام فعالیت خود در دنیا را نسبت به طلب مایحتاجت با مدیریت خاصی دنبال کنی. که ان شاء الله بحث آن در جلسه آینده دنبال می شود.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه سی ام: تغییر درون یا بیرون؟

اشاره

ص: ۲۱۷

«...وَاعْلَمَ يَقِينًا أَنَّكَ لَمْ تَبْلُغْ أَمْلَكَ وَ لَمْ تَعُدْوَ أَجَلَكَ وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلٍ مِّنْ كَمَا نَقَبَلَمَكَ فَخَفِضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمَلْ فِي الْمُكْتَسَبِ فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ وَ لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَ لَا كُلُّ مُجْمَلٍ بِمَحْرُومٍ وَ أَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَيْتِيهِ وَ إِنَّ سَاقَتِيكَ إِلَى الرَّغَائِبِ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا وَ لَا تُكُنْ عَبْدًا غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَّا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ وَ يُسْرٌ لَّا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ».

و به یقین بدان که تو هرگز به آرزویت دست نخواهی یافت، و از اجل روی نتوانی برتافت، و تو نیز در همان راهی هستی که پیش از تو افراد در آن بودند. پس در طلب دنیا آسان گیر و راه نیک و بدون حرص را دنبال کن، چه بسا تلاش ها که موجب از دست رفتن سرمایه شود، چنین نیست که با تلاش گری به آن رزقی که می خواهد برسد، و آن چنان هم نیست که غیر حریص از رزق خود محروم گردد. نفس خود را از هر پستی گرامی دار، هر چند تو را بدانچه خواهانی رساند، چه آنچه را از خود بر سر این کار می نهی، هرگز برابر آن چیزی نیست که از دست می دهی. بنده دیگری مباش در حالی که خدایت آزاد آفریده، و در آن خیری که جز به بدی به دست نیاید خیری نیست، و در آن توانگری و رفاهی که جز با سختی و خواری به دست آید، خیری نیست.

دنيا و ناکامی

اگر بدانیم ما آمده ایم در این دنیا، تا در بستری که خداوند در دنیا فراهم کرده، خود را بیابیم، در این حال هر کس که کمکمان کند تا خود را بیابیم دست بر دامنش می زنیم. همچنان که اگر این گونه تصور کنیم که آمده ایم در این دنیا تا که دنیا را بیابیم، دست در دامن کسی می زنیم که کمکمان کند دنیا را به دست آوریم، و در این حالت است که به پستی و حقارت و ناکامی دچار می شویم. اگر برسیم به این که آمده ایم در این دنیا که خود را تغییر بدهیم تا شایسته قرب الهی شویم، دست بر دامن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام می زنیم تا در این راه کمکمان کنند. از خود پیرس در این دنیا چه می خواهی بکنی تا بگویم سخنان حضرت در این نامه خطاب به تو هست یا نه؟ اگر کسی به چنین

بصیرتی نرسیده، که در این دنیا آمده است تا خود را تغییر دهد و شایسته قرب الهی گردد، این سخن ها را غذای جانش نمی یابد و نمی تواند از آن ها استفاده کند.

اگر کسی تصورش آن است، که آمده است در این دنیا که دنیا را تغییر بدهد نه خودش را، نه از خود و نه از دین خدا و نه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، از هیچ کدام طرفی نمی بندد. حضرت علیه السلام روی سخنشان با کسانی است که پذیرفته اند باید خود را تغییر بدهند تا شایسته قرب الهی شوند، حال خطاب به چنین اشخاصی می فرمایند بدان که هرگز آرزوهای دنیایی را به چنگ نمی آوری، و در این راستا بر فرض هم که تمام همّت خود را در به دست آوردن آرزوهای دنیایی خود صرف کنی، هیچ گاه به آرزوی خود نمی رسی، چون به امید رسیدن به آرزوهایمان، هر تغییری که در دنیا ایجاد کنیم خودش مقدمه تغییر بعدی خواهد بود، و تغییر بعدی مقدمه تغییر بعد، و به همین منوال تا بی نهایت این تغییرات و ظهور چهره های جدید ادامه پیدا می کند. آنچه انسان باید بداند این است که هر جلوه ای از دنیا را بگیری چهره جدیدی را به صحنه می آورد که آن را نداری. به عنوان مثال اگر همه ما پیراهن هایی از جنس کرباس که پارچه نسبتاً خشنی بود داشتیم، آن وقت پیراهن لطیف معنی نداشت و همان پیراهن را لطیف می دانستیم و با آن زندگی می کردیم، حالا اگر بنا را بر آن گذاشتیم که تغییری در پارچه پیراهن خود به وجود آوریم و کمی آن را لطیف تر کنیم، وقتی به پارچه لطیف تر برخورد کردیم باز با همان فکر و به دنبال تغییر آن پارچه به پارچه لطیف تری روی می آوریم و بعد هم از آن لطیف تر، و دوباره از آن هم لطیف تر، حالا چه زمانی به پارچه لطیفی که می خواهیم می رسیم؟ مسلّم هیچ وقت، و لذا هیچ وقت در این مسیر به هدفمان نخواهیم رسید.

تغییر خود یا تغییر دنیا؟

حضرت در همین راستا می فرمایند:

«وَاعْلَمُ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ»

فرزندم بدان که یقیناً به آرزویت نمی رسی.

چون جنس دنیا این است که در هر موضوعی هزاران، هزار چهره دارد. مثلاً شما به آرایشگاه می روید تا موهایتان را که بلند شده است کوتاه کنید، اگر موضوع کوتاه کردن مو با هرچه زیباتر شدن همراه شد هر طور که مرتب کنید، فرم دیگری در ذهنتان می آید و شما را به دنبال خود می کشد، اما اگر اهل آرزوهای دنیایی و پیروی از خیالات و همی نباشید، همین که

موهایتان کوتاه و مرتب شد برایتان کافی است و به دنبال صورت های دیگری نیستید که تمام فکرتان را مشغول کند. علت این که گاهی انسان روی چیزهای بی اهمیت زیاد حساس می شود این است که فراموش کرده آمده است در این دنیا تا خود را تغییر دهد، تمام همّتش این شده که بیرون را تغییر بدهد و چون دنیا هزاران هزار چهره دارد چنین شخصی هیچ گاه به آرزوی خود نمی رسد.

بر اساس برهان حرکت جوهری عالم ماده، وقتی یک پدیده ای عین حرکت است، هر چقدر آن را تغییر بدهی باز هم جای تغییر دارد. چون در ذات خود عین حرکت است پس هر چه در تغییر آن قدم بگذاریم همان تغییر مقدمه ای برای تغییر بعدی می شود. و هیچ وقت با ثبات و آرامش روبه رو نمی شوید.

یک حالتی در ذهن شما به عنوان آرزو رخ می نماید، حالا تلاش می کنید تا به آن برسید. رسیدن به آن آرزویی که در ابتدا در خیال شما رخ نمایاند مقدمه ی ظهور یک آرزوی خیالی دیگر می شود و بعد از بر آورده شدن آن، دوباره آرزوی دیگر رخ می نمایاند، پس هیچ وقت به هدفتان که بر آورده شدن آرزوهای و همی است، نمی رسید.

حضرت علیه السلام به عنوان جدی ترین سخن در مورد دنیا فرمودند: «وَاعْلَمَ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ» فرزندم یقیناً بدان تو هرگز به آرزویت نخواهی رسید. آری مسلم انسان در زندگی دنیایی باید برنامه ریزی کند و در جهت رسیدن به آن ها تلاش نماید، ولی این غیر از پیروی از آرزوهای دنیایی و خیالات ذهنی است، آن جوانی که تلاش می کند در کنکور قبول شود اگر این قبول شدن را به عنوان یک برنامه جهت زندگی خود مدیریت کرد گرفتار آرزوهای دنیایی نسبت به قبولی کنکور نمی شود، که اگر قبول نشد احساس شکست بکند و اگر هم قبول شد مغرور شود و آرزوهای دیگر او را تا ناکجا آباد بکشاند. سخن حضرت علیه السلام این است که زندگی با آرزوها، زندگی در ناکجا آباد است، چون اصلاً قابل دسترسی نیست، آن کسی که قبول شدن در کنکور را به عنوان یک آرزو دنبال می کند انتظار دارد بعد از رسیدن به آرزویش دیگر آرام شده باشد ولی می بیند چنین نیست، سخن حضرت آن است که شما به آرزوی خود نمی رسید ولی به قبول شدن در کنکور می رسید. اگر تصور آن جوان این بود که با قبول شدن در کنکور به آرزویش می رسد و آرام می شود، می فرماید چنین نیست. اشکال هم از این جا پیدا شد که خواستی در دنیا به آرزوهایت برسی، نه این که در دنیا برنامه هایی داشته باشی تا دنیا را بستر بندگی خود کنی. نیاز نیست برای مصداق سخن حضرت راه دور برویم. شما یک نفر

از اهل دنیا پیدا کنید که بگوید به آرزوهایش رسیده و آرامش لازم را دارد. آن‌هایی که کاخ و ویلا و کشتی و... دارند اگر به آرزوهایشان رسیده اند، چرا آرام نیستند و به دنبال داشتن بیشترند. این جنس دنیاست که طالب آن به آرزوهایش نمی‌رسد. اگر توانستیم با توجه هرچه بیشتر به سخن حضرت، این نکته را برای خود حل کنیم رویکرد ما به دنیا رویکرد اهل دنیا نخواهد بود و مواظب خواهیم بود به عنوان آرزو به آن نگاه نکنیم.

پس از آن که حضرت روشن فرمودند که دنیا جای رسیدن به آرزوها نیست در ادامه می‌فرمایند: «وَلَنْ تَعْبُدُوا أَجْلَكُمْ»؛ و هرگز مرگ از تو روی بر نمی‌گرداند، تا تصور کنی در این دنیا تا آخر خواهی ماند و برنامه‌های زندگی را محدود به دنیا کنی. اولاً: دنیا جایی نیست که بتوانی در آن به آرزوهایت برسی. ثانیاً: مرگ چیزی نیست که بتوانی از آن آزاد شوی، پس هیچ جایی برای این که از عمق دل به دنیا دل ببندی نیست، حالا که فهمیدی مقصدت دنیا نیست. بدان هرگز نمی‌توانی اجل خودت را برگردانی. بزرگان تعبیر خوبی برای دنیا کرده‌اند؛ می‌گویند: رسیدن به آرزوهای دنیایی مثل گرفتن دم ماهی در آب است اولاً: به این راحتی‌ها به دست نمی‌آید. ثانیاً: اگر با هزاران زحمت آن را گرفتی، به محض این که گرفتی و می‌خواهی بگویی گرفتم، می‌بینی تکانی خورد و از دست رفت. فقط می‌توانی بگویی گرفتم، که معلوم می‌شود نگرفتی. گفت:

از

این سرد آمد این کاخ دل آویز

که

چون جا گرم کردی گویدت خیز

جنس دنیا طوری است که نمی‌گذارد در آن، جا گرم کنی. در روایت قدسی داریم که خداوند می‌فرماید: من در تعجبم که این مردم در این دنیا به دنبال چیزی می‌گردند که من خلق نکرده‌ام، و آن راحتی در دنیا است. آن چیزی که ممکن است انسان را فریب دهد این است که فکر کند بقیه اهل دنیا راحت و آرام هستند من هم باید کاری بکنم که با دنیای بیشتر راحت باشم. تصور عموم ما این است که اگر مثلاً این چیزی را که این شخص دارد داشته باشیم، آرام هستیم. پس فلانی که آن را دارد آرام است، در صورتی که این طور نیست. اگر ما هم آن چیز را داشته باشیم، به دنبال نوع بهترش هستیم و در نتیجه نه او آرام است و نه ما. یک وقت است که انسان در دنیا با خدا آرام است، این همان است که قرآن در موردش فرمود: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»؛ (۱) که این موضوعش جداست، این همان نکته‌ای است که عرض شد باید در

ص: ۲۲۲

زندگی دنیایی، درون خود را تغییر داد و شایسته ی قرب به حق گردید. انسان با چنین هدفی با سجده در مقابل خدا از همه گنج ها بیشتر چیز به دست می آورد. چون در این حالت به جای این که دنیا را برای تصاحب بیشتر آن تغییر دهیم، نظرمان آن است که درون خود را تغییر دهیم و درون را شایسته قرب کنیم. مگر در سجده چه می خواهی؟ تصورمان این است که خدایا من هیچم هیچ، تو همه چیزی، همه چیز. در این رویکرد صفحه جان انسان آماده می شود که انوار ربوبیت الهی بر جانش سرازیر شود و از درون شکوفا گردد و لذا اظهار می داری «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَ بِحَمْدِهِ» یعنی پروردگار بلند مرتبه ی من، از هر گونه نقصی منزّه است و در اوج کمال می باشد و من به حمد او مشغولم و ناظر بر کمالات او هستم. با زبان حال می گویی: ای همه چیز بر هیچ نظر کن. از این طریق بندگی خود را تقویت می کنی، حال اگر بندگی کردی، خدا هم بنده پروری می کند. وقتی خود را ندیدی، ربوبیت او را در جلوات مختلف خواهی دید، و از همه مهم تر، قرب او را نسبت به خود می یابی، کسی که فهمید آمده است در این دنیا تا خود را تغییر دهد، ارتباط او با دنیا آنچنان می شود که دیگر همت اصلی او صرف تغییر طبیعت نمی گردد، تا هر روز به یک قسمت از دنیا مشغول باشد، بلکه درصدد تغییر خود است در کنار طبیعت. در چنین حالتی دائم نظرت به ماوراء این دنیاست.

وقتی دنیا مسیر باشد و نه مقصد

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَأَنَّكَ فِي سَبِيلٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ» تو داری همان مسیری را می روی که گذشتگان رفته اند. و به همان شکل دنیا را ترک می کنی که آن ها ترک کردند، جوان و پیر هم ندارد. هر کس بیشتر این نکته را بفهمد شعور بیشتری دارد، نه هر کس بیشتر پیر شده بیشتر متوجه این نکته شده است. هر کس با چشم بصیرت می تواند ببیند که مسیرش همان مسیر حرکت گذشتگان است که امروز نیستند. این نوع نگاه؛ بصیرت ما را نسبت به دنیا روشن می کند و نمی گذارد دنیا حجاب ما شود و از ارتباط با خدا و توجه به ماوراء دنیا محروم شویم. از نردبان باید گذشت تا به بام رسید، بعد که به بام رسیدیم دیگر باید نردبان را رها کنیم. گفت:

چون

رسی بر بام های آسمان

سرد

باشد جستجوی نردبان

ص: ۲۲۳

هرکس توانست در این دنیا از دنیا نردبان بسازد و جان خود را در ارتباط با خدا بالا ببرد دیگر نگاهش به دنیا همانند نگاهی می شود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا کردند و می خواهند ما را متوجه آن نگاه بکنند.

مولوی در رابطه با این که باید از دنیا جهت آبادانی آخرت بهره گرفت؛ می گوید:

روز

مرگ این حسّ تو باطل شود

نور

جان داری که یار دل شود

در

لحد کاین چشم را خاک آکند

هستت

آن چه گور را روشن کند

آن

زمان که دست و پایت بر دَرَد

پَر

و بالت هست تا جان بر پرد

آن

زمان کاین جان حیوانی نماند

جان

باقی بایدت بر جا نشاند

جدایی از حرص

پس از آن که جایگاه دنیا را روشن کردند حال می فرمایند:

«فَخَفِضْ فِي الطَّلَبِ وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ»

پس طلب خود را از دنیا کم کن و در به دست آوردن آن بدون آن که حرص بزنی، میانه رو باش.

در دنیا از دنیا کم بخواه، اما در دنیا خدا را زیاد بخواه، حال که حقیقت دنیا را شناختی راه نجات همین است و در موقعی که همه ی افراد چهاراسبه می تازند که مبادا از دنیا عقب بمانند، تو اگر این مطلب را فهمیدی نجات می یابی و با آن ها همراهی نمی کنی. مثلاً- طرف فرزندش را در فلان مدرسه غیر انتفاعی بالای شهر ثبت نام کرد تا حتماً به زعم خود در کنکور قبول شود، اگر شما هم دنیا را شناخته باشی خودت را به هزار فلاکت می اندازی که فرزندت از فرزند او عقب نیفتد، اما اگر دنیا را شناخته باشی و این که دنیا محل برآوردن آرزوها نیست، بدون هیچ حرصی مسیر عادی زندگی ات را طی می کنی. عمده آن است که باید برسیم به این نکته که از دنیا کم بخواهیم. به ما می گویند این ها حرف های صوفی ها است. آیا اگر کسان دیگری از توصیه های امیرالمؤمنین علیه السلام استفاده کردند ما که آن حضرت را امام خود می دانیم نباید از توصیه های آن حضرت استفاده کنیم؟

حضرت قبل از این نکته، سه نکته را فرمودند و بعد این نتیجه را گرفتند؛ فرمودند: اولاً: در دنیا به آرزویت نمی رسی، ثانیاً: اجلت را نمی توانی تغییر دهی، ثالثاً: تو در حال حاضر همان راهی را داری می روی که گذشتگان رفتند، پس از دنیا کم بخواه و حرص نزن. شما آن سه

نکته را دائماً در منظر خود داشته باشید تا ببینید حرف حضرت در رابطه با عدم حرص نسبت به دنیا چه اندازه کارساز و صحیح است. اتفاقاً امروزه که همه در ولع دنیا داری هستند، هنر ما باید به نور امیرالمؤمنین علیه السلام این باشد که از طریق آن حضرت نجات پیدا کنیم. حالا- که روان اکثر انسان ها را ظلمات گرفته، هنر نهج البلاغه آن است که می تواند افراد را نجات دهد.

آری می فرمایند: «وَأَجْمَلُ فِي الْمُكْتَسَبِ» در به دست آوردن آنچه که باید به دست آوری میانه رو باش. نه آن چنان از تلاش در زندگی جدا شو که فقرت تو را بشکند، و نه آن چنان حرص بزن که همه روحت گرفتار طلب دنیا گردد. هر کس باید برای خودش این مطلب را حل کند که اگر چه اندازه از این دنیا داشته باشد کافی است؟! به خود بگوید چقدر از این دنیا که داشته باشم می توانم ادامه حیات معنوی بدهم؟! آیا این صحیح است که بگوییم هر اندازه که توانستیم به دست می آوریم و سیری نداشته باشیم؟ این که همه عمر ما را می برد. مثلاً طرف حساب کند اگر یک خانه با سه اتاق داشته باشد برایش کافی است و می تواند به حیات معنوی اش ادامه دهد. پس دیگر ربطی به او ندارد که فلانی خانه ای با هشت اتاق دارد. باید بنشینیم و برای خودمان ترسیم کنیم که از این زندگی اگر چقدر داشته باشیم برای حیات ابدیمان می تواند مقدمه خوبی باشد. به ما چه ربطی دارد که بقیه بیشتر می خواهند. وقتی آدم ها حدّ و مرز داشتن دنیا را برای خود تعیین کردند، اولاً: تا ابد انرژی هایشان صرف طلب دنیای بیشتر نمی شود. ثانیاً: امکان به دست آوردن دنیا از بقیه گرفته نمی شود. حضرت اول فرمودند طلب و درخواست را از این دنیا کم کن، بعد در راستای چگونگی آن فرمودند میانه رو باش، نه افراط و نه تفریط.

حرص های محرومیت آفرین

بعد برای روشن شدن مطلب و توجه به قواعد عالم می فرمایند: «فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ»؛ چه بسیار طلب ها و درخواست ها و دنبال دنیا رفتن ها که تو را به محرومیت می کشاند. یعنی باعث می شود که حتی زندگی ات ربنده شود. پس در برنامه ریزی میانه رو باش. طلبت را از دنیا کم کن و این را بدان که قاعده دنیا این است که در بسیاری مواقع طلب افراطی و درخواست بیشتر تو را نسبت به آنچه هم باید داشته باشی محروم می کند. پس به گونه ای زندگی کن که تمام وجودت طلب دنیا نباشد و گرنه ممکن است سرنوشت تو مانند سرنوشت

آن هایی باشد که خواستند زیاد داشته باشند، ولی از همه چیز محروم شدند. چون نیاز ما را در راستای طلب بدون حرص تقدیر کرده اند. در راستای همین قاعده در ادامه می فرمایند:

«وَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَلَا كُلُّ مُجْمَلٍ بِمَحْرُومٍ»؛

فرزندم! این چنین نیست که هر کس به دنبال رزق خود بدون آنچه را بخواهد بیاید و این چنین هم نیست که اگر کسی میانه روی کرد از داشتن ما محتاجش محروم شود.

به تعبیر دیگر، برنامه ی جهان را خداوند این چنین نریخته که هر طالبی به هر چه می خواهد برسد، و این گونه هم نیست تا آن هایی هم که در دنیا میانه روی پیشه می کنند از آن چه نیاز آن ها است محروم شوند.

گاهی خداوند به انسان کمک می کند و یک زندگی در حد کفاف به او می دهد. ولی بعد چون خداوند دائم انسان را در شرایط مختلف امتحان کند، درچه هایی از دنیاداری را برای او باز می کند. این جا است که انسان باید سخت مواظب باشد و بداند بیشتر به دنبال دنیا دویدن موجب بیشتر به دست آوردن آن نیست، بلکه روی آوردن دنیا به آن فرد شرایطی است تا شخصیت او مشخص شود. به تعبیر قرآن: «...لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ»؛ (۱) برای این که ببینیم در این شرایط چگونه عمل می کنید. چون خداوند در شرایط جدید می خواهد ما را امتحان کند، نه این که بخواهد دنیای بیشتر به ما بدهد و لذا بسیاری از انسان ها با تلاش های افراطی در زندگی دنیا به دنبال محرومیتشان می روند. و به همین جهت است که اگر در هر شرایطی میانه روی پیشه کنید و خود را در به دست آوردن دنیای بیشتر حقیر نکنید، ضرر نمی کنید.

برتر از دنیا

حضرت در همین رابطه ادامه می دهند که

«وَأَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ» (۲)

نفس خود را از پستی ها بزرگ بدار، و اگر با حقارت در مقابل اهل دنیا، به نتایج بزرگ دنیایی هم بررسی این کار را نکن.

ص: ۲۲۶

۱- سوره یونس، آیه ۱۴.

۲- مجموعه ورام ج ۱ ص ۷۲.

بنابراین است که ما با حفظ کرامت خود و با فاصله گرفتن از رذائل، شایسته قرب الهی شویم، اما اگر این موضوع را فراموش کنیم و تلاش ما این باشد که دنیایمان را تغییر بدهیم، به هر پستی تن خواهیم داد تا مثلاً سر در خانه ما زیباتر از سر در خانه همسایه شود. چون پذیرفته ایم به تغییر دنیای خود پردازیم. حضرت ما را متوجه این خطر می کنند که مگر نیامدی خود را متعالی کنی، تو بیرونی و از جنس دنیا نیستی که این همه مشغول بیرون شدی. به گفته مولوی:

ویسه

و معشوق هم در ذات تو است

وین

برونی ها همه آفات تو است

پرداختن به بیرونی ها موضوع را برعکس می کند و به جای آن که دنیا در خدمت من باشد من در خدمت دنیا قرار می گیرم. خداوند می فرماید: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ، هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» (۱) ای آدم ها چرا به خداوند کفر می ورزید در حالی که مردگانی بودید که زنده تان کرد سپس به سوی او برگشت خواهید کرد. او خدایی است که آنچه در زمین است برای شما خلق کرد.

خداوند در آیات فوق می فرماید: من بیرون را در خدمت شما گذاشتم، نه شما را در خدمت بیرون. می گوید من زمین و آنچه در آن است را برای شما خلق کردم، نه شما را برای زمین و آسمان، و لذا نباید خود را برای به دست آوردن این دنیا کوچک کند. این جا است که حضرت می فرمایند نفست را بزرگ بدار، و نفس از طریق ارتباط با غیب و عالم برتر از این دنیا بزرگ می ماند. اگر بدانی آمده ای در این دنیا که از طریق ارتباط با عالم غیب بزرگ شوی، و بزرگی تو به اندازه قرب به آن عالم است، شخصیت خود را دیگر برای گرفتن امکانات دنیایی لگدمال و لجن مال نمی کنی. می فرمایند: «وَ أَكْرَمُ نَفْسِكَ» خود را بزرگ بدار و در مقابل اندک بهره دنیا حقیر مشو. کسانی که از آیه و روایت مذکور غفلت می کنند به هر ذلتی تن می دهند و در هر شرایطی به رنگ آن شرایط در می آیند. اگر به آن ها بگویند سرتان را بگذارید زمین و پاهایتان را بالا ببرید تا برایتان دست بزنیم، آن کار را می کنند. اگر بگویند لخت شوید و مثل حیوان ها باشید، آن کار را می کنند، چون جایگاهشان را در نظام هستی گم کرده اند. آن هایی که قیمت خود را از کل هستی بالاتر می دانند فقط و فقط اگر خدا یعنی خالق آن ها بگوید سجده کن، سجده می کنند. گفت:

ص: ۲۲۷

من

غلام آنکه نفروشد وجود

جز

به آن سلطان با افضال وجود

من

غلام آن مس همت پرست

که

به غیر از کیمیا نارد شکست

«مس» فقط حاضر است در مقابل یک چیز خودش را ببازد، آن هم در مقابل کیمیا، تا طلا شود. می گوید من غلام آن مسی هستم که فقط اگر کیمیا به آن بخورد حاضر است خودش را ببازد، چون از خودِ مادون به خود برتر سیر می کند. لذا در ادامه می گوید: من غلام آن کسی هستم که وجود خود را جز به آن سلطان با فضل و بخشش نمی فروشد. اگر من برای این حرف بزنم که شما بگویید فلانی خوب حرف زد، خودم را در مقابل شما شکسته ام، شمایی که مثل من مردنی هستید و هیچ نورانیتی نمی توانید به من بدهید. فقط یک وجود است که قائم و قیوم است و آن حضرت حق است، اگر من خود را در مقابل حضرت حق بشکنم می توانم به صفات حق نزدیک شوم. باید ببینیم ما خودمان را باید در چه چیزی فانی کنیم و در چه چیزی باقی نماییم. به قول معروف:

کام

یزید داده ای از کشتن حسین

بنگر

که را به قتل که خوشحال کرده ای

انسان همیشه چیزی را می کشد و چیزی را زنده می کند، مثلاً حرص را می کشیم عفت را زنده می کنیم، یا عفت را می کشیم و حرص را زنده می کنیم. سر سفره غذا اگر با حرص غذا بخورید عملاً حرص را زنده و عفت را کشته اید و یا بر عکس آن است اگر حرص را کنترل کنید. به هر صورت باید دائم این سؤال را از خود داشته باشیم «که را به قتل که خوشحال کرده ای؟». ما در مقابل چه چیزی خودمان را ببازیم. حضرت می فرماید در مقابل هدیه های دنیا خود را نباز و کوچک مکن «وَأَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَيْبَةٍ» در مقابل هر پستی خودت را مواظبت کن «وَأِنْ سَأَفَتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ» هر چند که این سبک

کردن تو را به سوی هدیه های بزرگ دنیوی بکشاند. اگر فقیر در مقابل انسان دیگری اظهار فقر کند کار مکروهی کرده است، چون در واقع امیدش به غنی مطلق کم شده است. آری یک وقت به عنوان تکلیف از شرایطی که خداوند در اختیار ما گذاشته استفاده می کنیم. این نه تنها اشکال ندارد بلکه وظیفه است. ولی عزت مؤمن به استغناء و طلب بی نیازی نسبت به غیر خدا است، نباید در مقابل مال دنیا و اهل دنیا خود را حقیر کند. در روایت از علی علیه السلام داریم می فرمایند: «مَنْ تَوَاضَعَ لِغِنًى طَلَباً لِمَا عِنْدَهُ

ص: ۲۲۸

ذَهَبَ ثَلَاثًا دِينَهِ»؛ (۱) هر کس به طمع مال در برابر توانگری تواضع کند دو سوم دینش از دست رفته است.

حضرت علی علیه السلام در ادامه سخنانشان به امام حسن علیه السلام می فرمایند:

«فَأِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا»

زیرا هرگز برابر آنچه از شخصیت خود مایه می گذاری به دست نخواهی آورد.

آیا ارزش دارد که بزرگی خود را که انسانیت و خلیفه ی الهی بودن است بدهی و دنیا را بگیری؟ در حالی که چیزی در عوض آن که در حد آن باشد نگرفته ای اگر تو روح بزرگ خود را ارج بگذاری با خدا روبه رو می شوی، ولی اگر از کرامت نفس خود غفلت کنی با دنیا روبه رو می شوی که برای هیچ کس پایدار نبوده است، و در نتیجه خود را داده ایم و پوچی و بی ثمری نصیب خود کرده ایم. روح خود را به خدا بده، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «فَلَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ تَمَنُّ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَتَّبِعُوهَا بِغَيْرِهَا - فَإِنَّهُ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْدُّنْيَا فَقَدْ رَضِيَ بِالْخَسِيسِ»؛ (۲) بهائی برای شما نیست جز بهشت، به کمتر از بهشت خود را نفروشید. مبادا با چیز دیگری خود را معامله کنید زیرا هر کس خشنود باشد از خدا به دنیا، چیز بسیار پستی را خواسته است.

عرض شد با توجه به پیام اصلی دین، قرار است من در این دنیا خودم را آنچنان تغییر بدهم که شایسته قرب شوم، نه این که کار من تغییر دنیا باشد؛ دنیا را باید در خدمت بگیرم، نه این که من در خدمت دنیا قرار بگیرم. ملائکه به من سجده کردند چون من در مقام آدمیت خود اسماء الهی را جلوه و ظهور دادم، حالا آمده ام در این دنیا که آن شخصیت را در چنین شرایطی بنمایانم. گفت:

تو

راز کنگره عرش می زنند صغیر

ندانم

که در این دامگه چه افتاده است

آن وقت من چگونه خود را آنقدر پایین بیاورم که ارزش خود را در حد دنیا بیندارم و عمر و سرمایه معنوی خود را بدهم و دنیا را بگیرم؟

ص: ۲۲۹

۱- تحف العقول، عن آل الرسول، ص ۲۱۷.

۲- بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۰۶.

از دنیا که نباید فرار کرد ولی حیف نیست که خود را در مقابل دنیا پست کنیم و اندازه و قیمت خود را دنیا بدانیم، خود را بدهیم و دنیا را بگیریم؟ آری این که دنیا را به عنوان ابزار داشته باشیم تا در راستای اهداف مقدس خود از آن استفاده کنیم کاری است دینی و منطقی. ولی این غیر از آن است که خود را برای به دست آوردن دنیا ذلیل کنیم، و این را کسی می فهمد که متوجه باشد دنیا برای اوست و نه او برای دنیا. شما یک انسان مؤمن برای من مثال بزنید که در عین نداشتن دنیا برای به دست آوردن آن به گدایی و فلاکت و سبکی افتاده باشد. ممکن است اهل دنیا از نظر خودشان بگویند فلانی سبک است چون مثل آن ها به دنیا نچسبیده، اما حقیقتاً آن هایی حقیرند که دنیای حقیر را گرفتند و کرامت نفس خود را زیر پا گذاردند. حتماً عکس محمد رضا شاه در مقابل کندی رئیس جمهور آمریکا را دیده اید. آنچنان در مقابل کندی رکوع کرده بود که هرگز در مقابل خدا چنین رکوعی نمی کرد، به این امید که رئیس جمهور آمریکا به او اجازه دهد مدتی بیشتر شاه ایران باشد، ببینید چه چیزی داد و چه چیزی گرفت و در آخر چه شد!

انسان در زیر سایه ی حق محال است گرفتار حقارت شود، چون خود مادون را می دهد تا چیزی بالاتر بگیرد، برعکس اهل دنیا. فرعون هم به حضرت موسی علیه السلام گفت: «فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ»؛ (۱) اگر پیامبر خدا است چرا دستبند طلا به او نداده اند. او فکر می کرد که دستبند داشتن کمال است و باید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم مثل فرعون زندگی کند، این بینش فرعون است. ولی حضرت موسی علیه السلام یک عصا داشتند و یک پیراهن از جنس پشم و به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام آن قدر از علف بیابان خورده بودند که پوست شکمشان سبز شده بود. ولی از همه اغنیاء عالم خود را غنی تر می دانستند. گفت: «شراب خانه عالم شده است سینه ما». گفت:

خون

غم بر ما حلال و خون ما بر غم حرام

هرغمی

کوگرد ما گردید، شد در خون خویش

اصلاً غم به آن معنی که اهل دنیا گرفتار آن هستند، نمی تواند در زندگی انسان متدین حضور داشته باشد. آن ها اگر نگراند، از آن جهت است که نکند از کمالات معنوی که

ص: ۲۳۰

می توانند به دست بیاورند، عقب بیفتند، در یک حزن مقدس می باشند، اشک می ریزند تا راه های آسمان را به جان خود باز کنند و لذا این اشک با یک نشاط درونی همراه است. (۱)

رمز و راز آزادگی

سپس می فرمایند:

«وَلَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»؛

فرزندم بنده غیر خدا نباش که خدا آزادت آفرید.

قرار نیست در دنیا و برای داشتن دنیا اسیر صاحبان ثروت شوی، زیرا خداوند تو را اسیر ذلت ها و نیازهای دنیا خلق نکرده است. ممکن است جوانی بگوید من بدبختم چون هنوز کاری پیدا نکرده ام اما اگر درست اطراف خود را بنگرد شرایط زندگی و بندگی را از او نگرفته اند، عمده آن است که تنبل نباشد و فعلاً نسبت به آنچه می تواند انجام دهد، کوتاهی نکند تا شرایط کار را خداوند برایش فراهم کند. خطر این جاست که فراموش کند خدا او را طوری خلق نکرده که برای به دست آوردن کار مجبور باشد خود را ذلیل صاحبان امکانات کند. گاهی خداوند می خواهد تو را برای مدتی با بی کاری امتحان بکند. امام موسی کاظم علیه السلام مدت طولانی در زندان خلیفه عباسی بودند. آیا امام علیه السلام می گفتند من حالا چه کار کنم که بی کارم؟! کار اصلی ما این است که در فرصت زندگی دنیایی، خود را آنچنان تغییر دهیم که شایسته قرب الهی شویم، با «لا اله الا الله» گفتن و با رکوع و سجود، انسان به غیب وصل

ص: ۲۳۱

۱- اشکی که در شیعه هست با ناراحتی های عاطفی و احساساتی فرق اساسی دارد، اشک برای حسین علیه السلام عامل رابطه انسان با مقاصد قدسی است و لذا نه تنها شادی و نشاط را از شیعیان نمی گیرد، بلکه شادی و نشاط در زندگی شیعیان موج می زند. ولی نباید آن را با لذت گرایی یکی گرفت، زیرا تفاوت زیادی است بین آن شادی که با پرهیزکاری همراه است با آنچه امروز در غرب هست که در آن لذت گرایی مقصد و معبود شده است. در شیعه، شور زندگی با یادآوری غم غربت نسبت به عالم قدس همراه است و با فرهنگ مرگ آگاهی راه خود را از قهقهه های اهل غفلت جدا کرده و سعی دارد خود را در فرح حضور با حق حفظ کند و اشک بر حسین علیه السلام نوعی طلب آن فرح است و آن هایی که غم غربت در این دنیا را می شناسند می فهمند حزن مقدس چه خلوتی دارد و مواظب اند گرفتار لذت گرایی و خوش گذرانی های اهل دنیا نشوند و در نتیجه از ارتباط با حقایق وجودی عالم محروم گردند.

می شود، و امام علیه السلام هم در سیاهچال هارون مشغول همین بودند، بی کار نبودند. خلیفه بی کار بود که دائم آجرها را روی هم می گذاشت تا کاخ بسازد. گفت:

مرغ

غافل می خورد دانه ز دام

همچو

اندر دام دنیا این عوام

مرغ غافل بدون آن که بداند دارد از دامی دانه می خورد که محل گرفتاری و اسارت آن است. می فرماید: اهل دنیا هم همین طور هستند. هر چه بیشتر به دنیا نزدیک شوند بیشتر به هلاکت نزدیک شده اند. سرنوشت شاهان تاریخ نمونه خوبی از این قاعده است، تمام عمر تلاش کردند برای رسیدن به آن انتهایی که چیزی جز هلاکت نبود، چون فراموش کردند برای چه هدفی در این دنیا آمدند. طرف می گوید بعدازظهرها که از اداره می آیم کار ندارم چه کار کنم. این شخص اصلاً کارش را فراموش کرده است و لذا هیچ همّتی در راستای تغییر خود انجام نمی دهد و هیچ برنامه ای در این رابطه ندارد. خداوند گاهی به انسان ها لطفی می کند و در نتیجه مشغله های دنیایی آن ها را کم می کند، این را باید غنیمت بشمارند و در آن فرصت برنامه ی اصلاح خود را پی ریزی کنند خداوند در چنین شرایطی علاقه به مطالعه و تدبیر در متون دینی و قرآن را در قلب انسان می اندازد، باید این را غنیمت شمرد، بعد معلوم می شود آن فرصت در واقع بیکاری نیست، توفیق است برای ساختن زیربنای فکری و عقیدتی. دنیا دست خدا است و تمام فرصت ها هم برای امتحان و بروز شخصیت ما است. هر موقع از بی رزقی مُردی، آن وقت نگران باش با بی کاری چه کنم. زرنگ باشید، اگر یک فرصتی به دست آمده که ظاهراً کار دنیایی ندارید آن را غنیمت بشمارید. غصه نخورید که بعدازظهر کار دوم ندارید، اگر بعدازظهر یک کار داشتید می رفتید پول بیشتر به دست می آوردید و یک لوستر برای وسط اتاق می خریدید، یا سقف اتاق را گچ بری می کردید. یعنی عملاً به بیرون می پرداختید تا بیرونتان را تغییر بدهید و در آن حال هیچ وقت به درون خود نمی رسیدید، چون اسیر هیچ چیز شده اید. توصیه حضرت این است که خودت را اسیر دنیا نکن، طوری زندگی کن که چرب و شیرین دنیا تو را اسیر خود نکند و در نتیجه تو در مقابل آن ها پست شوی. امیرالمؤمنین علیه السلام در جای دیگر می فرمایند: «النَّاسُ طَالِيَانِ؛ طَالِبٌ وَ مَطْلُوبٌ فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ حَتَّى يُخْرِجَهُ عَنْهَا وَ مَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَتْهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ رِزْقَهُ مِنْهَا»؛ (۱) مردم دو طلب کننده اند؛ طلب کننده و طلب کرده شده، پس هر که طلب کند دنیا را، مرگ طلب

ص: ۲۳۲

کند او را، تا این که او را از دنیا بیرون ببرد، و هر که طلب کند آخرت را، دنیا طلب می کند او را، تا آن که رزقش را کامل به او برساند.

این روحیه؛ آزادگی خاص به همراه می آورد، چون می فهمد که اگر به دنبال دنیا ندود دنیا به دنبال او می آید. به گفته مولوی:

جمله

شاهان بنده ی بنده ی خودند

جمله

خلقان مرده ی مرده ی خودند

عملاً هر کسی بخواهد به دنبال دنیا باشد چنین است که باید نوکرِ نوکر خود باشد تا دنیا برایش بماند و اسیر آن اشخاص و آن اشیایی است که او می خواهد آن ها را تملک کند. در حالی که اگر دنیا را بشناسیم و ارزش آن را بفهمیم هرگز به آن چنان روزهایی دچار نخواهیم شد، زیرا ما برای بندگی در این دنیا آفریده شده ایم. از همین دیدگاه حضرت می فرمایند: «وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا» بنده هیچ کس نباش زیرا خداوند تو را آزاد آفرید.

در زمان رضاخان عمامه های روحانیون را از سر آنها بر می داشتند و این در حالی بود که مردم روحانیون را به عمامه می شناختند و آن ها را جهت مجالس خود دعوت می کردند و از آن طریق اموراتشان می گذشت و لذا عمامه برداشتن از سر روحانیون مثل این است که از یک استاد دانشگاه مدرکش را بگیرند، دیگر کسی او را به رسمیت نمی شناسد، هر چند علم لازم را داشته باشد. مشاوران رضاخان می دانستند دارند چکار می کنند. می خواستند از این طریق برای روحانیون مشکلات اقتصادی ایجاد کنند. امام خمینی «رحمه الله علیه» در نامه ای به احمد آقا می فرمایند: «در آن بحرانی که عمامه روحانیون را بر می داشتند روزی به ناوایی رفتم که نان بخرم، دیدم پیرمردی یک تکه نان خریده و دارد می خورد، به من رو کرد و گفت: گفتند عمامه را بردارید، عمامه را برداشتم و به یک زن یتیم دار دادم تا برای فرزندانش پیراهن کند، فعلاً هم که سیر شدم تا ظهر هم خدا بزرگ است». امام «رحمه الله علیه» می فرمایند احمد به جان تو قسم من تمام عمر حسرت آن روحیه و آن توکل را می خورم. و بنده به شما عرض کنم به عزت خدا قسم؛ اگر این شخص به غنی مطلق وصل نبود، این همه احساس غناء نمی کرد. حالا- رضاخان چه چیزی را می خواهد از این شخص بگیرد؟ آخر او که به غنی مطلق وصل است، تمام عالم را ظرف حضور حضرت رزاق می بیند، نمی توان از کسی که به دریا وصل است کاسه آب را گرفت و او را به مشکل انداخت. شما هم اگر به غنی مطلق وصل شدید دیگر در بی کاری هم کار دارید. و لذا می توانید آن آزادگی را که خداوند در شما خلق کرده محفوظ بدارید و در هیچ شرایطی بنده ی کسی نشوید. ممکن است کسی بگوید بدبخت شدم چون خانه گران شد

و دیگر پس انداز من به اندازه خریدن خانه نیست. گران شدن یا ارزان شدن خانه ربطی به ما ندارد. آن هایی که باید خانه داشته باشند دارند، آن هایی هم که ندارند ان شاء الله بعداً صاحب خانه می شوند. این فکری است که نمی گذارد شما درست زندگی کنید. حضرت می فرمایند که تو یا پذیرفته ای که خدا آزادت آفریده است یا نه. اگر پذیرفته ای، چرا اسارت اهل دنیا؟ گفت:

غیر

آن زنجیر زلف دلبرم

گر

دو صد زنجیر باشد بگسلم

می گوید من زنجیر شما انسان ها را به گردن نمی اندازم، من زنجیر زلف دلبرم را به گردن دارم. که همان زنجیر بندگی خدا است، حالا در هر شرایطی اگر دو صد زنجیر هم پیش بیاید همه را پاره می کنم حتی وقتی به ظاهر در اوج سختی و تنگناهای اقتصادی باشم.

در ادامه می فرمایند:

«وَمَا خَيْرٌ خَيْرٍ لَّا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ وَ يُسَّرُ لَّا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ»

چه خیری دارد آن خیری که جز با بدی به دست نیاید، و چه خوبی دارد آن آسایش و رفاهی که جز با دشواری میسر نشود.

اگر کمی فکر کنیم واقعاً می پذیریم آن مال و ثروتی که به من سختی برساند خیر و فایده ای برای من ندارد. راستی چه فایده در بر دارد آن ثروتی که مرا پست و حقیر کند؟ همین که تمام روح من طالب این ماشین خاص یا خانه خاص شد اول مشکلاتم خواهد شد و همه فرصت های مرا می رباید و راحتی همراه با شرّ برای من به بار می آورد. می فرمایند: این مالی که به دست نمی آید الاّ از طریق آلوده شدن به بدی ها و غفلت ها، خیری در آن نیست. من ماشین و خانه ای می خواهم که نه اسیر آن بشوم نه برای نگهداری آن به زحمت بیفتم، چه رسد که فرصت هایی که باید قلب و عقل خود را نورانی کنم همه را خرج آن نمایم. مردم طبق وعده خداوند اگر خودشان کار را خراب نکنند به اندازه رزق و نیازشان دارند.

داشتن های پر زحمت

عده ای دین داری را رها کرده و به دنبال رزق دنیایی اند. همان رزق را هم با بدی به دست می آورند، عده ای هم در عینی که دین داری می کنند در کنار فعالیت هایی که باید داشته باشند، آنچه را که خداوند برای آن ها مقدر کرده به راحتی به دست می آورند، بدون آن که خود را آلوده به غفلت ها و گناهان بکنند. و لذا حضرت می فرمایند: اصلاً آن مالی که جز با شرّ بدست

نمی آید، خیر نیست و تو را به نتایجی که می خواهی نمی رساند. نمونه اش را هم شما در اهل دنیا ملاحظه می کنید که از طریق کوچک کردن خود و آلوده شدن به گناهان، یک زندگی ترتیب می دهند که تازه اول مصیبت های آن ها می شود، با همسر و فرزندان روبه رو می شوند که هیچ حرمتی را نگه نمی دارند. در ماشین آخرین مدل نشسته و تمام وسایل رفاهی هم به ظاهر برایش فراهم است، ولی به من بگویید این شخص چقدر زحمت کشیده تا این ها را به دست آورد و چقدر باید زحمت بکشد که این ها را حفظ کند؟ آیا فرصتی برای اصلاح خود باقی گذارده، یا حالا هم که عمری را خرج کرده تا این ها را به دست آورده است از این به بعد باید همه ی فکر و ذکر خود را صرف کند تا این زندگی را حفظ نماید، آیا فرصتی برای تغییر خود پیدا خواهد کرد؟ انسان مؤمن سنت های الهی را می شناسد و می داند مایحتاج زندگی زمینی اش به طور طبیعی و با اندک فعالیت، همراه با رعایت انصاف و رعایت دستورات شرع به طرفش می آید.

یکی از عزیزان می گفت: اگر خدا مایحتاج زندگی دنیایی را مثل برگ کاهی جلو پای من قرار داد لگد به آن نمی زدم ولی با آخرین سرعت هم به دنبال آن نمی روم. سیره امامان ما هم این گونه بوده است. و چون می دانستند وسعت و یا عدم وسعت رزق در مدیریت خداوند است و اگر هم از آن رزقی که خداوند تقدیر کرده ببخشند در عینی که مفتخر به انفاق شده اند آن انفاق را خدا با مالی دیگر جایگزین می کند، به راحتی و به مقدار زیاد انفاق می کردند، چون خداوند می فرماید: «قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»؛ (۱) بگو در حقیقت پروردگار من است که روزی را برای هر کس از بندگانش که بخواهد گشاده یا برای او تنگ می گرداند و هر چه را انفاق کردید عوضش را او می دهد و او بهترین روزی دهندگان است.

می گویند امام علیه السلام دو تا کیسه پول داشتند. کیسه ای که دینارهای خرج سالشان در آن بود، کیسه دیگری که در آن مقداری پول بود برای نیازهایی که ممکن است پیش آید. فقیری آمد و تقاضای کمک کرد حضرت به غلامشان گفتند که آن کیسه پول را به فقیر بده. غلام اشتباهی خرج سال امام و خانواده را به فقیر داد. طرف بعد که سکه های طلا را دید متوجه شد غیر ممکن است کسی این همه پول به فقیر بدهد. کیسه را برگرداند که آیا اشتباه نشده است؟

ص: ۲۳۵

حضرت می فرمایند بله اشتباه شده اما حالا- دیگر آن پول ها از آن توست. عرضم این جاست؛ روحی که می تواند اینقدر راحت ببخشد روحی است که فوق این دنیا دارد زندگی می کند و متوجه آخر آیه فوق است که خداوند می فرماید: «وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»؛ چون رزق شما مشخص و مقدر است پس هرچه از آن انفاق کنید خداوند آن را جبران می کند و او بهترین رزق دهندگان است. در راستای این که مؤمن قدرت بخشش و انفاق دارد در شرح حال آیت الله بروجردی «رحمه الله علیه» آمده که اسکناس هایی را خدمت ایشان آورده بودند، در همین لحظه باد می وزد و پول ها را پخش می کند، طلبه ها جمع می کنند تا به ایشان بدهند، با این که آقا جهت امورات حوزه نیاز به پول داشتند، می فرمایند هر کس هر چقدر پول پیش او هست مال خودش. همه این ها حکایت از آن دارد که این ها جای دنیا را و حد و اندازه آن را می شناسند که بنا نیست برای به دست آوردن دنیا سجایای اخلاقی از جمله انفاق را زیر پا بگذاریم، و چنین نیست که برای به دست آوردن راحتی دنیا زحمت زیادی را تحمل کنیم. اگر از این دو نکته غفلت کنیم بیخود خود را به زحمت انداخته ایم و از فرصت زندگی دنیایی در راستای تغییر خود جهت شایسته شدن برای قرب الهی استفاده نکرده ایم.

امیدوارم خداوند توفیق استفاده از فرصت زندگی دنیایی را به نحو احسن به همه ما مرحمت فرماید.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه سی و یکم: شغل پاک

اشاره

ص: ۲۳۷

«وَإِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ وَإِنْ اسْتِطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ فَإِنَّكَ مُدْرِكُ قَسِيمِكَ وَآخِذٌ سَيْهَمِكَ وَإِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ وَأَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَإِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ وَتَلَايِكَ مَا فَرَطَ مِنْ صِيَمَتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِذْرَاكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنَاطِقِكَ وَحَفِظَ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشِدَّةِ الْوِكَاءِ وَحَفِظَ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيَّ غَيْرِكَ وَمَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ»

بپرهیز از آن که مرکب طمع ورزی، تو را به سوی آبشخورهای هلاکت به پیش راند. و اگر توانستی که بین خود و خدا صاحب نعمتی را حجاب نگردانی، چنین کن، زیرا تو، روزی و بهره خود را دریافت می کنی، و سهم خود بر می داری، و مقدار اندکی که از طرف خدای سبحان به دست می آوری، بزرگ و گرامی تر از فراوانی است که از دست بندگان دریافت می داری، گرچه همه از طرف خداست.

جبران آنچه با سکوت از دست می دهی، آسانتر است از آن چه با سخن از دست برود، چرا که نگهداری آنچه در مشک است، به محکم بستن دهانه ی آن است، و نگهداری آنچه که در دست داری، پیش من بهتر است از طلب چیزی که در دست دیگران است، و تلخی ناامیدی بهتر است از طلبیدن از مردم.

طمع و ناکامی

حضرت امام الموحدين عليه السلام در این فراز به فرزندشان می فرمایند:

«وَإِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ»؛

فرزندم! مواظب باش که شتران و مرکب طمع ورزی، تو را به سوی جایگاه های هلاکت نرانند.

انسانی که طمع به جاننش افتاده، مثل کسی است که اسیر شتری شده که عنانش را در دست ندارد، و شتر او را به دره ای هلاکت بار می برد. اگر طمع عنان ما را گرفت دیگر ما به دنبال طمع خود به راه می افتیم و به جای این که ما عنان طمع را در دست بگیریم، طمع عنان ما را در دست می گیرد و هر جا که طمع می خواهد ما می رویم، نه هر جایی که ما می خواهیم. و مسلّم ما را به سر منزل سعادت نمی برد. «قناعت» یعنی کنترل میل هایی که می خواهند ما را به دنبال

خود بکشانند و هلاک نمایند. و طمع یعنی حاکمیت میل‌هایی که می‌خواهند ما را از هدف اصلی زندگی منحرف کنند. در نتیجه طمع یعنی ویرانی اهداف اصلی انسان. شما خود را امتحان کنید، اگر با توجه به اهداف اصلی زندگی، حد بهره‌دنیایی‌تان را تعیین نکردید، و اگر برای رسیدن به اهداف اصلی زندگی، به فحاشی در دنیا روی نیاورید یک مرتبه متوجه می‌شوید گرفتار طمعی شده‌اید که هیچ مرزی نمی‌شناسد و تا زیر پا گذاردن همه‌ی شخصیت و انسانیت ما جلو می‌رود. عموماً انسانی که طمع به‌جانش افتاد توفقی برای خود نمی‌شناسد و این صفت سیاه همواره زندگی او را به سوی آرزوهای خیالی جلو می‌برد. و به تعبیر دیگر همه زندگی را از او می‌گیرد، لذا حضرت علیه السلام آن را به «مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ» تعبیر کرده‌اند، یعنی جایگاه هلاکت که تعبیر بسیار زیبا و واقع‌بینانه‌ای است. هلاکت یعنی بی‌ثمری. در حالی که تصور اولیه انسان طمع زده آن است که بیشتر داشته باشد تا زندگی او به ثمره‌ی بیشتری برسد، ولی از این نکته غافل است که طمع زمینه‌ای برای ثمردهی واقعی برای او باقی نمی‌گذارد.

شما یک نفر را نمی‌شناسید که شتر طمع، عنان او را در دست گرفته باشد و زندگی او را جز به اضمحلال به جای دیگری ختم کرده باشد. و برعکس طمع «قناعت» است و پذیرفتن آنچه خداوند برای ما مدیریت کرده است. شخصی می‌گفت: خانه کوچکی داشتیم و یک قطعه زمین. آن‌ها را فروختیم تا با پول آن دو، خانه بزرگ تری بسازیم، بعد طمع به جانمان افتاد که خوب است برای آینده فرزندانمان هم فکری بکنیم و شروع کردیم یک خانه سه طبقه ساختیم ولی در به پایان رساندن آن ماندیم، حالا هم خودمان اجاره نشین هستیم، و اجاره خانه می‌دهیم، هم قسط بدهکاری‌ها را داریم، و هم خانه نداریم، و با این وضع تا آخر هم خانه دار نمی‌شویم. کسی هم این ساختمان نیمه‌کاره را از ما نمی‌خرد چون با سلیقه‌ی آن‌ها جور در نمی‌آید. حالا در نظر بگیرید این شخص کجا زندگی می‌کند؟ آیا اسم این کارها آینده‌نگری است یا طمع؟! اسم این کار، همان هلاکت است که طمع برای او به وجود آورد. این قاعده را از حضرت امام الموحیدین علیه السلام بگیرید که محال است کسی طمع به‌جانش بیفتد و سرانجامش سلامت باشد. امام عزیز من و شما دارد می‌گوید: «حذر کن از این که شتران طمع، تو را به سوی دره‌های هلاکت بکشانند» یعنی مواظب باش سوار چنین مرکبی نشوی. انسان‌هایی که طمع به‌جانشان افتاده است همواره احساس می‌کنند هیچ چیز ندارند، خود این طمع، همین حالا دارد آن‌ها را هلاک می‌کند، همین‌طور دویدن پشت دویدن. کار پشت کار، حرص پشت حرص، نیازمندی‌ها را می‌افزایند و طمعی را که این نیازمندی‌ها را افزوده است نمی‌بینند،

چیزی که حضرت می بیند و لذا به ما توصیه می فرماید: اصلاً به دنبال طمع نرو و نخواه با چنین روحیه ای زندگی کنی، زیرا این روحیه تو را به سوی هلاکت می کشاند.

راه درمان طمع

برای خارج کردن طمع از روح و روان خود، یک محاسبه ای با خود بکن و پیش خود بگو چقدر از امکانات دنیا را برای زندگی خود کافی می دانی، فقط باید به دنبال همان باشم، بقیه هرچه هست به من ربطی ندارد، هرکس خواست برود از آن استفاده کند. وقتی متوجه باشیم رزاق خداست و طمع موجب هلاکت است، محاسبه و شرط فوق برای نجات ما از طمع کارساز است، مضافاً که موجب سخاوت و نجات از بخل می شود.

شغل پاک

بعد که حضرت آثار منفی طمع را مطرح فرمودند یک جمله فوق العاده کارگشایی در این رابطه دارند، می فرمایند:

«وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَأَفْعَلْ»؛

اگر می توانی کاری بکنی که بین تو و خدا کسی واسطه نباشد که از طریق او، تو بخواهی امکانات زندگی ات را تأمین کنی، این کار را بکن.

همه نمی توانند این طور عمل کنند لذا حضرت می فرمایند اگر می توانی چنین شرایطی به وجود آوری آن را از دست نده، مثلاً در کشاورزی به روش سنتی، فردی بین شما و خدا نیست. زمین خداست که از آن بهره می گیرید. کسی نیست که به شما احم و قهر کند، کسی نیست که زندگی و رزق شما به آن بند باشد و بخواهد شما را تهدید کند و به همان اندازه ذهن شما مشغول او باشد. شاید یکی از علت هایی که کشاورزی یک عمل مستحب است همین باشد. علاوه بر آن، انسان در کشاورزی بیشتر، خدا خدا می کند. دیگر مجبور نیست بگوید آقای رئیس؛ فرزندانم زیاد شدند و اگر می شود حداقل یک گروه تشویقی به ما بدهید تا کمی فشار زندگیمان کم شود - غافل از این که از آقای رئیس کاری بر نمی آید- آیت الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» می فرمودند: اگر این جادوگرها واقعاً می توانستند کاری برای کسی بکنند، چرا برای خودشان کاری نمی کنند که از فقر و فلاکتی که عموماً گرفتار آن هستند نجات یابند؟

در بعضی از شغل ها انسان زیاد گرفتار مردم است در حالی که هر چقدر کمتر گرفتار مردم باشیم، به سخن امام و نتایج مربوط به آن نزدیکتریم، برعکس بعضی شغل ها که اگر مردم اخم کنند، انسان بدبخت می شود، این نوع شغل ها روح انسان را دائم مضطرب نگه می دارند و زندگی را برای انسان تنگ می کنند، هرچند درآمد آن ها زیاد باشد، ولی به همراه خود افسردگی می آورد. در کل می توانیم شغل ها را به سه دسته تقسیم کنیم.

یکی از شغل هایی که امام علیه السلام وصف کردند کشاورزی است. آن هم کشاورزی به روش سنتی که انسان گرفتار وام بانک و تاجری که باید محصول ما را بخرد نباشد.

نوع دیگر شغل هایی است که مراد دو طرفی در آن هست و طرفین مایحتاج همدیگر را برطرف می کنند. تعبیر قرآن این است که دو طرف را برای همدیگر تسخیر کردیم همان طور که زن و مرد هر دو احساس می کنند نیاز به هم دیگر دارند و در کنار همدیگر بهتر به هدف می رسند. زن همین که در خدمت مرد و خانه است حس می کند خودش دارد زندگی می کند، مرد هم همین که در خدمت همسرش می باشد حس می کند خودش دارد زندگی می کند. این نوع ارتباط را تسخیر دو طرفه می گویند. شغل هایی که موجب رفع مایحتاج حقیقی جامعه است از این گونه است اعم از رفع مایحتاج جسمی و یا روحی.

نوع دیگر شغل هایی است که بیشتر جهت رفع نیازهای کاذب انسان ها پدید آمده است در این نوع شغل ها بیشتر تسخیر یک طرفه است، طرف باید دائم نقشه بکشد تا مردم فریب بخورند و در نتیجه شغل او رونق داشته باشد. در حالی که اگر این اشخاص و این شغل ها در جامعه نباشد مشکلی برای مردم پیش نمی آید، مثل شغل هایی که امیال تجملی مردم را دامن می زند، زندگی از طریق این نوع شغل ها بدترین نوع زندگی است. امام علیه السلام می فرمایند اگر می توانی شغلی را انتخاب کن که غیر از خدا صاحب مالی - «ذُو نَعْمَةٍ» - بین تو و خدا واسطه نباشد، کسی نباشد که تو به او امید داشته باشی. خودتان هم می دانید اگر انسان روحش اسیر دست دیگران نباشد چقدر آزادگی می آورد. عموماً ما متوجه دغدغه های فکری خودمان نیستیم ولی وقتی خداوند ما را هوشیار کند می بینیم بسیاری از دغدغه های فکری ما این است که اگر مثلاً ما را از اداره بیرون کنند چه کنیم، و یا اگر امروز کالاهای ما را نخرند چه کار کنیم. این دغدغه ها درست مثل یک زنبوری که دائم دارد در روح ما ویزویز می کند ما را مشغول خودش می کند و جهت روح ما را به خودش مشغول می نماید. حال در نظر بگیرید روحی که مقدار زیادی از زندگی اش اسیر دستی است که می خواهد به او نان بدهد، آیا

می تواند آزاد فکر کند و آنچه را حق است انتخاب نماید؟ ما به اندازه ای که اسیر ویز ویز زنبور امید به غیر هستیم، مزه ی تنفس آزاد و انتخاب آزاد را نمی شناسیم. چه طور بعضی از انسان ها آنچنان ذهنشان مشغول غیر است که همیشه دوست دارند حرف بزنند، اگر نشد در جایی حرف بزنند به جای دیگر می روند تا بتوانند حرف بزنند، به طوری که نمی دانند سکوت و آرامش روح چیست. عین این مسئله برای ذهن افرادی است که شغل آن ها با ضعف عقلی مردم رونق دارد. آیا این افراد همواره نگران این مسئله نیستند که اگر مردم عاقل شوند ما چه کار کنیم، این ها دائم برای تحریک و هم و خیال مردم نقشه می کشند و لذا هرگز به معنی حقیقی، آرامش روح ندارند.

ما عموماً نمی دانیم راه ارتباط با خدا از طریق قلبی ممکن است که آرامش کامل داشته باشد و این قلب در صورتی به دست می آید که اضطرابِ اخم و قهر مردم در آن نباشد و برای رسیدن به چنین قلبی حضرت می فرمایند: «وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَاَفْعَلْ»؛ اگر می توانی طوری عمل کن که بین تو و خدا، صاحب مال و ثروتی در میان نباشد، چنین بکن. لازم است همین جا به دوستان این نکته را توصیه کنم حالا که متأسفانه ما کم و زیاد اسیر شغلیمان هستیم، برای شغل خود به اندازه ای که در آزادگی ما نقش دارد ارزش قایل شویم، نه به اندازه ای که برای ما درآمد دارد. هر شغلی که بیشتر شما را از غیر خدا آزاد کند مطمئن باشید آن شغل برای شما بهتر است و هر شغلی که شما را گرفتار افراد می کند و مجبورید برای جذب آن ها نقشه بکشید و یا در مقابل آن ها تواضع بی جا داشته باشید، بدانید شغل بدی است، هرچند در آمدش بسیار زیاد باشد. مثلاً شغل نانوائی طوری است که مردم مجبورند نان بخرند به همین دلیل نانوا اگر درست عمل کند مجبور نیست در مقابل مردم تواضع بی جا داشته باشد و یا نگران باشد که نکند مردم فردا نان نخواهند. برعکس شغل هایی که نتایج کارشان نیاز حقیقی مردم نیست. نانوا مجبور نیست بردگی مردم را بکند تا مردم بیایند نان بخرند اما صاحبان شغل های تجملی مجبورند با تبلیغات و خم و راست شدن در مقابل مردم زندگی کنند، این نوع دغدغه های ذهنی خسارت های زیادی برای روح و روان آن ها به بار می آورد.

وقتی ما وظیفه خود دیدیم که در خدمت نیازهای حقیقی مردم باشیم - چه نیاز جسمی و چه نیاز روحی - خداوند هم درون مردم را به سوی رفع آن نیازها سیر می دهد و ما مجبور نیستیم برای کالای خود تبلیغ فریب کارانه بکنیم، و بسیاری از انرژی های روحی خود را صرف جلب

مشتری نماییم و به همان اندازه هلاک شویم، چون انرژی خود را صرف غیر خدا کرده ایم، تلاش کرده ایم برای مردم نیاز سازی کنیم، علاوه بر این که این کار یک نوع فریب است، قلبمان آن چنان مشغول چنین شغلی می شود که دیگر صفایی برای ارتباط با خدا برایش نمی ماند. عجیب است که خداوند به طور طبیعی شغلی که ما به راحتی بتوانیم در عین کسب درآمد مورد نیاز، به خوبی به بندگی او مشغول شویم برای ما فراهم می کند ولی حرص ما نمی گذارد ما آن شغل را بپذیریم یا ادامه دهیم. شما هر شغل غیر حقیقی را که ملاحظه کنید صاحبان این شغل ها مجبورند روزبه روز به حرفه خودشان آرایش بیشتر بدهند شاید نظر مردم را جلب کنند، و دائم هم محصول این شغل ها از مد می افتد و باید مدل جدیدی بیاورند تا مردم را به طرف آن کالاها بکشانند.

همان طور که خداوند میل به غذا را در انسان قرار داده، میل به دانستن حقیقت را نیز در انسان ها قرار داده است و لذا انبیاء و اولیاء و عالمان در این راستا مورد احترام مردم اند، و این ها به جای این که مردم را فریب دهند تا به سوی آن ها بیایند، مردم را بیدار می کنند تا دامن حق و حقیقت را بگیرند و از ظلمات خود خارج شوند.

می گویند در زمانی که شیخ الرئیس وزیر بود روزی در راه که می رفت دید کَناسی (۱)

دارد زیر لب زمزمه می کند «ای نفس بزرگت داشتم که اسیر و ذلیل کس و ناکس نباشی» شیخ الرئیس تعجب کرد که طرف شغلی به این پستی دارد و چه ادعایی می کند، می گوید؛ رفتم بیخ گوش او گفتم: عجب نفس خود را بزرگ داشتی! شخص کَناس سرش را بالا کرد و فهمید که او وزیر شاه است به او گفت: «نان از شغل خسیس خوردن به که منت شاه بردن» این جمله یک پیام بزرگ دارد و برای همین هم در تاریخ مانده است. یعنی بعضی از شغل ها، منت وزیر و شاه و دیگران در آن است. این شغل ها شما را به آن آرامشی که روان و قلب شما می طلبد نمی رساند، چون شما از طریق شغلتان به دنبال آرامشی هستید که بتوانید در گهواره زمین زندگی کنید، در حالی که اگر از این موضوع غفلت نماییم همه ی زندگیتان می شود حفظ شغل، زیرا طوری است که هر لحظه امکان دارد از دستتان برود.

به شغل ها نگاه کنید. شغل هایی که کمتر روح را می لرزاند و ارتباط با خدا را بیشتر و ارتباط با صاحبان ثروت را کمتر می کند، شغل های بهتری است. فرمایش حضرت این بود که

ص: ۲۴۴

۱- شغلی است که در قدیم مستراح ها را خالی می کردند.

اگر می توانی شغلی داشته باش که بین تو و خدا یک واسطه دیگر نباشد که بنده از یک زاویه آن را شرح دادم و برای طولانی نشدن بحث به همین اندازه بسنده می کنم.

سپس حضرت دلیل فرمایش خود را می فرمایند که:

«فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسْمِكَ وَ آخِذٌ سَهْمِكَ»؛

زیرا تو آنچه را که قسمت و سهمت است می یابی، بیشتر هم نمی یابی و آنچه سهم تو است می گیری.

قاعده نظام الهی همین است که حضرت فرمودند، موقعی ما به خطا می افتیم که فکر کنیم می توانیم بیشتر از سهم خود به دست آوریم. بعضی وقت ها خداوند چیزی به دست شما می دهد تا شما وسیله ای باشید و آن را به دیگری بدهید، تا افتخار انفاق آن برای شما بماند و نیاز آن طرف هم برآورده شود. ولی شما تصور می کنید مال خود شما است و لذا آن را به کسی نمی دهید، در نتیجه خداوند آن مال را از شما می ستاند و حالا غم نداشتن آن برای شما می ماند، در حالی که از اول هم سهم شما نبود. مثلاً به شخصی استعداد تأسیس و مدیریت یک کارخانه را می دهد، خداوند این توان را به او داد تا بستر بندگی و کمال او را از این طریق فراهم کند. میل ایجاد کارخانه را هم خداوند در دل او انداخت و لذا به سرعت در کار خود موفق شد، اما نه به این معنی که همه درآمد حاصله را برای خودش بردارد، اگر متوجه این امر شد نه تنها قلب و روانش مشغول کارخانه نمی شود بلکه کارش مسیر سعادت دنیایی و آخرتی او خواهد شد، و این در صورتی است که متوجه جمله حضرت بشود که «فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسْمِكَ وَ آخِذٌ سَهْمِكَ»؛ تو فقط به آنچه سهم تو است می رسی و آنچه سهم تو است را به دست می آوری. اما اگر این نکته مهم را فراموش کند در آن صورت مثل قارون فکر خواهد کرد که خداوند در مورد او می گوید: «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي»؛^(۱) گفت آنچه به دست آورده ام و به من داده شده به جهت علمی بوده که خودم داشتم و همه این کارها را با عقل خودم کرده ام. این جا بود که ناگهان خداوند همان مال را از او می گیرد و خود او را در زمین فرو می برد، «فَحَسَفْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ»؛^(۲) آنگاه او را با

ص: ۲۴۵

۱- سوره قصص، آیه ۷۸.

۲- سوره قصص، آیه ۸۱.

خانه اش در زمین فرو بردیم و گروهی نداشت که در برابر خدا او را یاری کنند و خود نیز نتوانست از خود دفاع کند.

پس اصل اولیه را فراموش نکنیم که بنا به فرمایش حضرت هر کس به اندازه سهم و قسمتش می خورد و نه بیشتر. آری «فَأَنْتَكَ مُيَدْرِكٌ قَشِيْمَكَ وَ آخِذٌ سِيْهِمْكَ»؛ تو دریافت کننده آن چیزی هستی که سهمت است، بقیه اش چی؟ بقیه اش مال تو نیست. هر چند در دست تو باشد.

کم ولی با برکت

«وَ إِنَّ الْيَسِيْرَ مِنَ اللّٰهِ سُبْحٰنَهُ اَعْظَمُ وَ اَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيْرِ مِنْ خَلْقِهِ وَ اِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ»؛

مقدار اندکی که از طرف خدای سبحان برسد افضل و گرامی تر است از مال فراوانی که از دست خلق بگیری.

اگر بناست زندگی زمینی بستری باشد جهت تعالی انسان به سوی عالم قدس و معنویت، مسلّم انسان در این بستر نباید گرفتار نیازهایی باشد که به سختی به دست می آید، و آن نیازها همان هایی است که خداوند برای انسان فراهم می نماید. و لذا حضرت می فرمایند آنچه از طرف خدا به آسانی به دست می آید اعظم و اکرم است از آن کثیری که از طرف خلق به تو می رسد. به این نکته نیز می خواهند اشاره بفرمایند که گاهی ما در ارتباط با مردم دگان ها و بساط ها پهن می کنیم و از آن طریق مردم را جذب می نماییم و چیزهایی هم به دست می آوریم ولی آنچه در رابطه با خدا به دست می آوریم بدون آن که لازم باشد بساط ارتباط با مردم راه بیندازیم، برای ما بهتر است. انسان اگر از برکات مسیر الهی غفلت نمود تمام تلاش و فکر خود را برای جلب توجه و حیران کردن مردم صرف می کند و در این حال در بی برکتی کامل گرفتار می شود و با همان بساط خود را هلاک می کند.

مارگیری

اژدها آورده است

در

شکارش خون دل ها خورده است

از

برای آنکه گویندش زهی

بسته

است بر گردن جانش زهی

برای این که مردم به او بگویند ماشاءالله، عملاً برگردن خودش طنابی بسته و خود را خفه می کند. بعضی انسان ها برای اینکه زندگی شان را از سادگی خارج کنند و نزد دیگران هیبت پیدا کنند خود را گرفتار تلاش های بی مورد می کنند، و از بس زندگی و روحشان آشفته است

ص: ۲۴۶

فقط با آشفستگی می توانند زندگی کنند. یک قاب به این دیوار می زند، یک پرنده آن جا نگه می دارد، یک دکور آن جا، یک آکواریوم آن طرف و خلاصه روح سادگی و سلوک را از خود و اهل خانه می گیرد، چون می خواهد از کم فاصله بگیرد و به زیاد و کثیر نزدیک شود، لذا فقط با آشفستگی می تواند زندگی کند. اما برعکس، اگر کسی این همه حیران خلق نباشد و حیران کردن خلق را هم نخواهد، نه لوستر می خواهد، نه آکواریوم و نه قاب و نه آن همه دکورهای رنگارنگ. فضائی می خواهد که بتواند با آن کم و راحتی که خدا به او می دهد زندگی کند، این زندگی هم برای خودش خوش است و هم دیگران در ارتباط با او بیشتر احساس آرامش می کنند و لذا بیشتر مورد احترام بقیه است. در روایت هم داریم؛ اهل علمی که اهل حبّ دنیا و تجملات است در ایمانش متهمش کنید. (۱) یعنی او را اهل علم و ایمان به حساب نیاورید چون اگر ایمان بر قلب او نفوذ کرده بود دیگر به دنبال دنیا نبود و سردی و بی حاصلی دنیا را می دید و به همان قلبی که از طرف خدا به او می رسید راضی بود.

بعضی ها با تجملات و با به دست آوردن دنیای بیشتر و به امید آن که آن ها را به رخ مردم بکشند و آبرو و هیبت بگیرند، زندگی خود را آلوده می کنند و عملاً با کارهایشان از چشم مردم می افتند.

عزت مؤمن، به سادگی است، چه رسد به عزت عالمان. چون خدایی که عین بزرگی است در اوج سادگی است نه انگشتر طلا دارد و نه ماشین آخرین مدل، اصلاً شکل ندارد تا چه رسد به این چیزها، پس هر چه ساده تر، عزتمندتر. برای اهل فکر و عقل این یک قاعده است هر چند عوام الناس در توهم خود عکس آن را تصور کنند، فرعون در مورد حضرت موسی علیه السلام گفت: «فَلَوْلَا أَلْقَى عَلَيْهِ أَسْوَرَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ»؛ (۲) پس چرا بر او دستبندهایی زرین آویخته نشده است.

طرز فکر را ببینید! اگر کسی با خدا نباشد، سادگی و آسانی زندگی برایش پذیرفتنی نیست، زندگی پیچیده و شلوغ را به رسمیت می شناسد و حضرت علیه السلام برای نجات ما از این انحراف می فرمایند متوجه باش که کم با خدا بهتر از زیاد با خلق است.

ص: ۲۴۷

۱- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُجِبًّا لِلدُّنْيَا فَاتَّهَمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ (بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۰۷).

۲- سوره زخرف، آیه ۵۳.

اگر متوجه نکته اساسی فوق شویم می بینیم لوازم یک زندگی ساده، خیلی راحت در اختیار ما قرار می گیرد ولی برای یک زندگی گسترده باید خیلی تلاش کنیم، گویا زندگی ساده از قبل برای ما پیش بینی شده ولی زندگی گسترده و پیچیده را باید خودمان به وجود آوریم. آیت الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» می فرمودند: «مؤمن برای خود اهل قناعت و برای مردم اهل فعالیت است.» نمونه اش هم حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی» بود از یک جهت برای خود بسیار ساده بودند و از طرف دیگر برای خدمت به مردم یک دقیقه آرامش نداشته اند. امیرالمؤمنین علیه السلام چندین قنات و چاه و نخلستان درست کردند که بعضی از آن ها هنوز هم پا برجاست، چون مؤمن برای خود اهل قناعت و برای مردم اهل فعالیت است، آن وقت آن اسارت ها از بین می رود. اگر اهل فعالیت برای مردم بودی، اسیر آنچه در دست مردم است نخواهی بود. وظیفه ی ما این است که در خدمت مردم باشیم، اما ارتباطمان با مردم برای رفع نیازهایمان، باید در نهایت سادگی باشد، همان اندازه ای که بدون حرص از طرف خدا می رسد و هرگز موجب آن اضطراب ها و پریشانی هایی که اهل دنیا به آن آلوده اند نمی شود. و همان طور که حضرت می فرمایند آن سادگی «أَعْظَمُ وَ أَكْرَمُ» است از آن تجملاتی که اهل دنیا به دنبال آن هستند تا از آن طرف اعظم و اکرم شوند.

بالاخره باید از این جمله ی فوق العاده راه گشای حضرت، پیامی برای زندگی خود بگیریم. و با جدیت تمام از زندگی گسترده و آشفته ای که نیاز به مردم را در ما زیاد می کند و حاصل آن هم انسان آشفته است، فاصله داشته باشیم.

ابتدا حضرت فرمودند: پرهیز از این که طمع تو را به درّه هلاکت بیندازد و سپس ادامه دادند اگر توانستی کاری کنی که بین تو و خدا صاحب ثروتی در میان نباشد، آن کار را بکن. زیرا تو فقط به آن مقداری که برای تو تعیین کرده اند می رسی و نه بیشتر، حالا هم می فرمایند: آن مقدار کمی که از طرف خدا به تو می رسد اعظم و اکرم است از آن مقدار زیادی که از طرف خلق به دست می آوری، هر چند همه از طرف خدا است «وَ إِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ». چه آن کم بدون دردسر و چه آن زیاد پردردسر، ولی تفاوت آن ها در این است که اگر به کم قانع نشدی خداوند آن بیشتر را در دست مردم قرار می دهد و حالا تو بدو و مردم بدو. گفت:

جان

همه روز از لگدکوب خیال

وز

زیان و سود وز بیم زوال

صفا می ماندش نی لطف و فرّ

به سوی آسمان راه سفر

برکات سکوت

پس از آن که آفات طمع و حرص را گوشزد نمودند و راه رهایی از آن را نمایاندند، می فرمایند:

«وَتَلَاْفِيْكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ اَيْسُرُ مِنْ اِذْرَاكِكَ مَا فَاَتَ مِنْ مَنْطِقِكَ»؛

جبران آنچه با سکوت از دست می دهی آسان تر است از آن چه با سخن گفتن از دست برود.

اگر در سخن گفتن کوتاه بیایی، فرض هم بگیریم در جایی از سخن گفتن کوتاه آمدی که نباید سکوت می کردی، می فرمایند جبران این کوتاهی خیلی آسان تر از آن ضعیفی است که با گفتن پیش می آید، آن جایی که باید سخن نمی گفتی و گفتی. ما در ازای سکوتمان با اموری روبه رو می شویم، همان طور که در ازای سخن گفتنمان با اموری روبه رو خواهیم شد، حال اگر در جایی که باید سخن می گفتیم سکوت کردیم و پیرو آن با مسائلی روبه رو شدیم که خواست ما نبود، می فرمایند جبران این مسئله آسان تر است از جبران مسئله ای که وقتی باید سکوت می کردیم و سخن گفتیم برایمان پیش می آید. و لذا در نهایت توصیه می کنند بنا را بر سکوت بگذارید تا آن جا که وظیفه سخن گفتن باشد.

آفات کثرت کلام

اشتباه و خطای انسان از آن جا شروع می شود که فکر می کند اصل بر سخن گفتن است و اگر سکوت کند بقیه می گویند او چیزی نمی داند. پیش خود می گوید اگر سکوت کنم بعد از سکوتتم با این مواجه می شوم که می گویند چیزی نمی داند. ولی اگر سخن بگویم بعد از حرف زدنم با این مواجه می شوم که می گویند چه چیزهایی می داند. حضرت می فرمایند این تحلیل کامل نیست، چون وقتی سکوت می کنی با چیزی مواجه می شوی که مدیریت و برنامه ریزی بر روی آن برایت آسان تر است از زمانی که سخن بگویی و بعد بخواهی آب رفته را برگردانی.

حتماً عزیزان عنایت دارند که سخن گفتن مثل غذا خوردن، یک شهوت است. شما زمانی که بر میلتان حاکم شوید به اندازه نیازتان غذا می خورید نه به اندازه ای که حرص خوردن دارید. در مورد حرف زدن هم همین طور است، زمانی که بر میلتان حاکم شدید می توانید

سخن گفتنتان را کنترل کنید. یعنی اگر روح بر میل خود حاکم شد، جهت گیری های میل را می بیند و سوار بر آن است، بعضی انسان ها تماماً میل و هوس هستند، اصلاً نمی فهمند دارند گناه می کنند، بعضی ها میلشان را می شناسند و می دانند گناه است ولی نمی توانند از آن بگذرند، بعضی انسان ها بر میلشان حاکم اند، هم می دانند آن کار گناه است هم می توانند خودشان را کنترل کنند، که این حالت؛ حالتی است که هرکس باید خود را به آن برساند. بعضی انسان ها حرص سخن گفتن به فکرشان غالب است، وقتی طرف مقابل دارد سخن می گوید بدون آن که بر روی سخن او تأمل کنند، منتظراند سخنش تمام شود و شروع کنند به حرف زدن، فقط از سخن گفتن لذت می برند، همانند جواب دادن به سایر غرایز. عده ای دیگر حرص سخن گفتن دارند اما احتیاط می کنند که به بقیه ضربه نخورد، و عده ای هم اصلاً نمی خواهند سخن بگویند، مگر جایی که نمی شود سخن نگویند. حضرت می فرمایند فرزندم سعی کن تو از شخصیت های نوع سوم باشی.

این یک مقام و بصیرت است که انسان در باطن خود برسد به این که سکوت بهتر از سخن گفتن است و برای این که انسان را به چنین مقامی برسانند می فرمایند: «و تَلَاْفِيْكَ مَا فَرَطَ مِنْ صِيْمَتِكَ اَيْسِرُ مِنْ اِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ»، جبران آن چه بعد از سکوت با آن روبه رو می شوی، آسان تر است از جبران آن چه با سخن گفتن از دست می دهی. مولوی در وصف خاموشی می گوید:

خاموشی

بحر است و گفتن همچو جوی

بحر

می جوید تو را، جو را مجوی

از

اشارتهای ساقی سر متاب

ختم

کن والله اعلم بالصواب

ساقی به تو گفته است تو هیچ نگو تا من برایت بگویم.

در روایت داریم حضرت داود علیه السلام به فرزندانشان می فرمودند:

«يَا بُنَيَّ اِيَّاكَ وَ كَثْرَةَ الصَّحِيْحِكِ فَاِنَّ كَثْرَةَ الصَّحِيْحِكِ تَتْرُكُ الْعَبْدَ حَقِيْرًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، يَا بُنَيَّ عَلَيْكَ بِطَوْلِ الصَّمْتِ اِلَّا مِنْ خَيْرٍ، فَاِنَّ النَّدَامَةَ عَلٰى طَوْلِ الصَّمْتِ مَرَّةً وَّاحِدَةً خَيْرٌ مِنَ النَّدَامَةِ عَلٰى كَثْرَةِ الْكَلَامِ مَرَّاتٍ، يَا بُنَيَّ لَوْ اَنَّ الْكَلَامَ كَانَ مِنْ فِضِّهِ يَتَّبِعِي لِلصَّمْتِ اَنَّ

يَكُونُ مِنْ ذَهَبٍ؛ (۱)

ای فرزند! از خنده زیاد دوری کن زیرا خنده زیاد روز قیامت، آدمیان را کوچک می کند. ای فرزند! همواره ساکت باش مگر در آنجائی که خیری باشد، پشیمانی برای سکوت یک بار

ص: ۲۵۰

۱- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۷۸.

بیشتر نیست ولی پشیمانی برای سخن زیاد بسیار بیشتر می باشد، ای فرزند! اگر سخن از نقره باشد سکوت از طلا خواهد بود.

و نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم:

«لَا تُكْثِرُوا الْكَلَامَ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْكَلَامِ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ تَقْسُو الْقَلْبَ، إِنَّ أْبْعَدَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْقَلْبُ الْقَاسِي»؛ (۱)

پرحرف نباشید جز در باره ذکر الهی که پرحرفی جز در مورد ذکر خدا موجب سختی و قساوت قلب است و دورترین مردم از قرب الهی کسی است که قساوت دل داشته باشد.

آری سخن گفتن اولیاء از نوع دیگری است، آن ها حقایقی که خداوند بر قلبشان جاری کرده است برای مردم می گویند.
گفت:

گوش

دل را یک نفس این سو بدار

تا

بگویم با تو از اسرار یار

آن سخنی که از قلب بر آید بر اساس مأموریتی است که خداوند برعهده انسان گذاشته و به همان اندازه هم نورانی است، ولی سخنی که از خیال و وهم ریشه گرفته و براساس غریزه گفته می شود، سراسر غفلت است. این جاست که انسان می تواند جایگاه سخن گفتن خود را بررسی کند، آیا آماده است تا خداوند حقیقتی را بر قلب او بیندازد و آن را به حکم وظیفه به مردم ارائه دهد، یا براساس غریزه هرچه به وهم و خیال او می آید می گوید، مولوی در وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله می گوید:

چو

غلام آفتابم هم از آفتاب گویم

نه

شیم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

چو

رسول آفتابم به طریق ترجمانی

از او بپرسم به شما جواب گویم

وقتی حاکم بر سخن گفتن خود باشیم، متوجه می شویم در بسیاری موارد سخن گفتنمان بی جا است و موجب مشغولیت قلبمان شده و راه تجلیات انوار معنوی به سوی قلب را بسته است. اگر سخن حضرت را مدّ نظر قرار دهید ان شاء الله به جایی می رسید که قبل از گفتن هر سخنی به خوبی می بینید که حالا- زمان نگفتن است، چون جهت قلب را به سوی عالم معنا که سراسر سکوت است انداخته اید و لذا نمی خواهید حرف بزنید به این امید که نوری از آن عالم به قلب شما برسد. آن وقت اگر هم باید به حکم وظیفه سخن بگویید، سخنان پاکی که قلب از

ص: ۲۵۱

۱- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۸۱.

عالم بالا گرفته ارائه می دهید. ولی وقتی حرف می زنیم تا لذت ببریم، مقصد انسان آن نیست که حقیقتی را به طرف برساند، بلکه مقصد او ارضاء نفس اماره است، برعکس آن وقتی که عنانِ هوسِ سخن گفتن را به دست گرفته اید. اگر هم در آن حالت سخن بگویید می خواهید برای طرفِ مقابل حقیقتی را بکشایید. و چون متوجه شوید شرایط مناسب نیست به راحتی سکوت می کنید. در همین رابطه است که حضرت می فرمایند با گفتن چیزی را از دست می دهی که جبران آن مشکل است، پس بهتر است تا می توانی سخن نگویی، آن گاه وقتی شرایط کاملاً مساعد بود بتوانی آن نگفته را بگویی. در عرفان، سکوت یک مقام روحانی است که موجب رفع حجاب قلب از آشفتگی می شود. به عبارت دیگر در حالت سکوت، روح از ارتباطات عالیه خود جدا نمی شود. سپس حضرت برای تبیین موضوع مثالی می زنند و می گویند: نگه داری آنچه در مشک است به محکم بستن آن است.

حالا تصورتان این باشد که شما هر چه بگویید از محتوای معنویتان کم می شود، اگر شما چنین تصویری در مورد سخن گفتن داشته باشید ببینید چه موقع باید حرف بزنید. مسلم آن جایی سخن می گوید که تشنه ای در صحنه است و واقعاً طالب آب گوارای دانش شما است، خوب این جا باید در مشک را باز کرد. می فرمایند: «وَحِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشِدِّ الْوِكَاءِ»، حفظ کردن آنچه در مشک است به محکم بستن دهانه آن است. به گفته یکی از دوستان؛ اسم سینه را صندوق سینه گذاشته اند، نه میدان سینه. صندوق که بدون «در» نمی شود پس باید همواره آنچه در سینه داریم حفظ کنیم، نه این که همه را بیرون بریزیم. پس با این وصف، تا می توانیم باید حرف نزنیم. اگر چه در ابتدا ممکن است مشکل باشد، ولی مطمئن باشید اگر وارد عمل شدید، در اثر سکوت إن شاء الله راه رؤیت حقیقت حاصل می شود. از اهمیت صیمت یا سکوت همین بس که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

«إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتًا وَقُورًا فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ» (۱)

هر گاه دیدید که مؤمن خاموش و با وقار است به او نزدیک شوید زیرا که او کلمات حکمت آمیز گوید.

در همین رابطه مولوی می گوید:

این

زبان چون سنگ و هم آهن وش است

و

آن چه بجهد از زبان چون آتش است

ص: ۲۵۲

سنگ

و آهن را مزن بر هم گزاف

گه

ز روی نقل و گاه از روی لاف

ز

آن که تاریک است و هر سو پنبه زار

در

میان پنبه چون باشد شرار؟

ظالم

آن قومی که چشمان دوختند

ز

آن سخن ها عالمی را سوختند

عالمی

را یک سخن ویران کند

روبهان

مرده را شیران کند

پس از آن که حضرت موضوع صمت و سکوت را که یکی از عوامل مهم کنترل حرص و هوس است مطرح فرمودند باز به موضوع قبلی برمی گرداند و می فرماید:

برکات آنچه در دست تو است

«وَحِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ»

من حفظ آن چه را در دست خودت است بیشتر دوست دارم که آن را داشته باشی از این که آنچه دست مردم است را طلب کنی.

چون آنچه را خدا به انسان ها داده است هدیه ای است برای ادامه زندگی صحیح که منجر به بندگی انسان می شود و آنچه در دست مردم است اگر برای من مفید بود خدا آن را به من هم می داد، همان طور که ابرو و چشم را به همه داد. انسان غنی کسی است که آنچه نیاز دارد داشته باشد و خداوند آنچه را که ما نیاز داشته ایم به ما داده است، پس ما غنی هستیم. زیبایی زندگی در آن است که در آنچه داریم درست بنگریم تا ببینیم چقدر عالی با ما برخورد شده است و لذا در روایت داریم وقتی خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را نسبت به آنچه دارد راضی می کند. و این رمز بزرگی است. اگر دیدید از پیراهن خود راضی هستید و حسرت پیراهن مدل جدید رفیقتان را نمی خورید بدانید لطف خدا به طرف شما است و در همین راستا باید میل های خود را مدیریت کنیم که بی دلیل نسبت به آنچه خداوند به ما داده است بی رغبت نشویم. امام الموحدین علیه السلام در همین رابطه است که می فرماید:

«حفظ آنچه در اختیار داری برای من محبوب تر است از این که طالب آن چیزی باشی که در اختیار دیگران است» می خواهند بفرمایند سعادت تو در داشتن چنین روحیه ای است، پس اولاً ارزش آنچه را در اختیار داری خوب بشناس تا از آن نهایت بهره برداری را بکنی ثانیاً مواظب باش به چیزی که خداوند برای تو مقدر نکرده است رغبت پیدا نکنی که داشتن آن برای تو سعادت نیست و تو را به سوی سعادت نمی کشاند.

از آن طرف انسانی که نیازش گسترده است انسان حقیری است هر چند اموالش زیاد باشد. ممکن است شما درآمد زیادی داشته باشید، بعد بگویید پس چه اشکال دارد در سال بیست تا پیراهن بخرم؟ اگر به اندازه بیست پیراهن نیازمندی اشکال ندارد اما اگر سالانه به یک پیراهن نیاز داری همان یک پیراهن نیاز تو است و اگر به دنبال بیشتر از آن باشی خودت را از غنا به فقر و نیاز گرفتار کرده‌ای. نمونه اش را شما در سیره بزرگان دین می بینید که همه ی سعی شان آن بوده که نیازشان را به دنیا زیاد نکنند. اصلاً معنی نداشته است که تا پیراهنشان پاره و مندرس نشده است آن را عوض کنند. کهنه شده است! از مُد افتاده است! این ها، حرف های فرهنگی است که از دین فاصله گرفته است. کودکان هستند که بعد از مدتی وقتی حوصله شان سر می رود قهر می کنند و می گویند من دیگر این لباس را نمی خواهم، چون کودک صفتی دنیای خیال پردازی است. اسم این کارها نه تمدن است، نه قدرت، نه غنا، کودک صفتی است و دنیایی سراسر خیال پردازی. جمله امام الموحّدین علیه السلام خیلی بیش از این ها معنا می دهد، امام می فرمایند کاری کن که آن چه به تو رسیده و در اختیار داری را حفظ کنی تا چشمت به آنچه دیگران دارند نباشد. به عبارت دیگر به ما چه ربطی دارد که افراد چه دارند و چقدر دارند. ما باید با آن چه داریم خوب زندگی کنیم، این غیر از بُخل است، بُخل یعنی با آن چه هم که داریم زندگی نکنیم. بی چاره بخیل، «نه خود خورد، نه کس دهد» با آن چه داری زندگی کن. در محله ی ما پیرمردی بود که یک دوچرخه داشت، من تا یاد دارم او همین دوچرخه را داشت، زمانی که جوان بود با دوچرخه اش کار می کرد و کالا- جابه جا می کرد، بعد از مدتی که دیگر نمی توانست کار کند خودش سوار دوچرخه اش می شد، بعد هم که دیگر آن قدر پیر شده بود که نمی توانست سوار دوچرخه شود مثل عصا هنگام راه رفتن آن دوچرخه تکیه گاهش بود. این شخص با آنچه داشت خوب زندگی کرد. نقطه مقابل این شخص هم یک پیمانکاری بود که مقداری پول گرفته بود تا برای مردم ساختمان بسازد با آن پول رفت و یک ماشین مدل بالا خرید، بعد مجبور شد با پول ربا ساختمان مردم را تمام کند، و چون پول ربا گرفته بود مجبور شد ماشینش را بفروشد تا بدهکاری چند برابری را که به بار آورده بود بدهد و به زندان نیفتد. من در این فکر بودم که این بی چاره این همه زحمت کشید ولی حالا هیچ ندارد اما اگر با آن چه داشت خوب زندگی کرده بود و یک ماشین ارزان تر خریده بود به این روز نمی افتاد. دقت بفرمایید چرا امام علیه السلام می فرمایند: آن چه را که در دست داری حفظ کن و مورد استفاده قرار بده، آرزوی آنچه در اختیار بقیه است را مکن، نگو اگر

من آن‌ها را داشتم چه می‌کردم، فکر کن از آنچه داری چگونه بهره‌برداری کنی. شما مصیبتی را که به ملت ما وارد شد ببینید، مگر جز این است که آن‌چه را خودمان داشتیم نخواستیم و به غرب امیدوار شدیم و از همه چیز بازماندیم، یک زمانی کشاورزی ما به خوبی نیاز ما را از همه جهات جواب می‌داد، بدون آن‌که وابسته باشیم ولی چون دلمان در گرو آن چیزهایی قرار گرفت که در دست غیر بود همه چیزمان را از دست دادیم، کشاورز ما هوایی شد، زمین را رها کرد به شهر آمد و کارگر شد، بعد هم زمین کشاورزی را فروخت و تاکسی خرید، آن روح آرام و آن خوداتکایی در کشاورزی را با رانندگی تاکسی توی خیابان‌های شلوغ عوض کرد. از کار کردن بر روی زمین با آن همه آرامش محروم شد، حالا باید برای یک پاکت شیر پاستوریزه در صف بایستد. خانه هم ندارد، شاید اگر تا آخر عمر کار کند نتواند خانه بخرد. این بنده خدا چه چیزی را از دست داد؟ همه آن‌چه را داشت. و چه چیزی به دست آورد؟ می‌خواست آن‌چه را در دست غیر است به دست بیاورد، آن‌چه را هم که داشت از دست داد. همه‌ی ما انسان‌ها همین‌طور هستیم ولی به شکل‌های مختلف. برای نجات ما از این نقطه ضعفِ هلاک‌کننده می‌فرمایند: دوست دارم آن‌چه را در دست خودت است همان را بخواهی و از همان استفاده کنی. چون این راهی است که خداوند به ما هدیه کرده است.

«وَمَرَاةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الْطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ»، و تلخی و سوزِ یأس - یأس از این‌که باید از آن‌چه در دست مردم است دل بکنی - بهتر است از این‌که آن چیزها را از این و آن بخواهی.

زیرا تا انسان چشمش به چیزهایی است که مردم از آن طریقه به زندگی خود ادامه می‌دهند هرگز زندگی خود را شروع نمی‌کند، دائم در این خیال است که اگر من هم مثل فلانی آن وسیله یا پول را داشتم مثل او خوشبخت می‌شدم، غافل از این‌که راه خوشبختی او در پیش خود اوست، حضرت می‌فرمایند منصرف شدن از این خیالات کار مشکلی است و دل خود را از امکاناتی که در دست مردم است تلخ است ولی این تلخی بهتر است از این‌که در آرزوی آن امکاناتی باشی که در دست مردم است و در نتیجه هرگز زندگی را شروع نکنی.

در آخر با توصیه‌ای از لقمان بحث را تمام می‌کنم:

می فرماید: «يَا بُنَيَّ أَغْنَى النَّاسُ مَنْ قَنَعَ بِمَا فِي يَدَيْهِ وَ أَفْقَرُهُمْ مَنْ مَدَّ عَيْنَيْهِ إِلَىٰ مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ وَ عَلَيْكَ يَا بُنَيَّ بِالْيَأْسِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ وَ الْوُثُوقِ بِوَعْدِ اللَّهِ وَ اسْتِيعَ فِيْمَا فَرَضَ عَلَيْكَ وَ دَعِ السَّعْيَ فِيْمَا ضَمِنَ لَكَ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فِي كُلِّ أُمُورِكَ يَكْفِيكَ»؛^(۱)

ای فرزندم! بی نیازترین مردم کسی است که به آن چه در دست دارد قناعت کند و فقیرترین آن ها کسی است که به آن چه در دست مردم است چشم داشته باشد و بر تو باد که مأیوس باشی از آنچه در دست مردم است. و اعتماد تو به وعده خدا باشد. و کوشش کن در آنچه بر تو واجب شده است. رزقی که برای تو ضمانت شده به تو خواهد رسید، لازم نیست سعی بسیار در طلب آن داشته باشی. و توکل بر خدا کن در تمام امور و کارهای خود تا تو را کفایت کند.

«والسلام عليكم و رحمها لله و برکاته»

ص: ۲۵۶

۱- إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۱، ص ۷۳.

جلسه سی و دوم: روحیه بی نیازی مؤمن

اشاره

ص: ۲۵۷

« ... وَ تَلَّافِيكَ مِا فَرَطَ مِنْ صِيَمَتِكَ أَيْسِرُ مِنْ إِذْرَاكَ مِا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ وَ حِفْظُ مَا فِي الْوَعَاءِ بِشِدَّةِ الْوِكَاءِ وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مِا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ وَ الْحِرْفَةُ مَعَ الْعَفْهِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ وَ رَبُّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ مِنْ أَكْثَرِ أَهْجَرٍ وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ قَارِنُ أَهْلِ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَ بَايِنُ أَهْلِ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ ... »

جبران آنچه با سکوت از دست می دهی آسان تر است از آن چه با سخن از دست برود، چرا که نگهداری آنچه در مشک است با محکم بستن دهانه آن است، و نگهداری آنچه که در دست داری، پیش من بهتر است از طلب آن که چیزی که در دست دیگران است، و تلخی نا امیددی بهتر است از درخواست از این و آن، شغل همراه با پاکدامنی، بهتر از ثروت فراوانی است که با گناهان به دست آید. خود انسان برای خود بهتر از هر کس نگهبان راز خویش است. چه بسا تلاش کننده ای که به زیان خود می کوشد. هر کس پر حرفی کند یاوه می گوید، و آن کس که بیندیشد آگاهی یابد. به نیکان نزدیک شو تا از آنان شوی، و از بدان دور شو تا از آنان جدا شوی.

حضرت امام الموحدين عليه السلام در سیر توصیه هایی که به فرزندشان داشتند همچنان که عرض شد می فرمایند: جبران آن چه که به جهت سکوت پیش می آید برای تو آسان تر است از جبران آن چه به جهت سخن گفتن از دست می دهی، و در این رابطه به عنوان مثال می فرمایند: برای این که محتوای ظرف خارج نشود باید در آن را محکم بست، اشاره به آن که انسان باید سخن گفتن خود را کنترل نماید تا شهوت سخن گفتن در او بمیرد و در نتیجه براساس حکمت سخن بگوید.

راه نجات از فقر

سپس در راستای رضایت نسبت به آنچه خداوند در اختیار انسان می گذارد می فرمایند:

« وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ ».

حفظ آن چه که در دستان توست برای من دوست داشتنی تر است نسبت به این که آن چه در دست دیگران است طالب باشی.

حضرت؛ روحیه ی غنا و بی نیازی از غیر خدا را این گونه در جان ما پایه گذاری می کنند تا بتوانیم نظرممان را به غنی مطلق بیندازیم. غنا برای ما یک صفت نسبی است به طوری که همواره از جهتی غنی هستیم و از جهتی فقیر، اما غنای خداوند غنای ذاتی است. انسان در ذات خود عین نیاز است پس هر چیزی را که تصور کند به زعم خود می تواند به وسیله ی آن فقر ذاتی اش را برطرف کند، می خواهد، غافل از این که فقر ذاتی را با اتصال به غنی بالذات می توان برطرف کرد، پس انسان حقیقتاً محتاج به غنی مطلق است نه محتاج به آنچه در دست مردم است. ما فقط یک احتیاج حقیقی داریم و آن این که از خدا محروم نباشیم، چون او غنی مطلق است. بقیه غناها نسبی است، به طوری که ممکن است چیزی برای کسی عامل رفع احتیاج باشد و برای دیگری چنین نباشد. مثلاً اگر در قوم و ملتی کفش پوشیدن معنی نداشته باشد و همه بدون کفش باشند دیگر نداشتن کفش فقر به حساب نمی آید. بنابراین؛ فقری که هر کس نسبت به دیگری احساس می کند فقر حقیقی نیست. فقر حقیقی، فقری است که هر کس نسبت به خدا دارد، حالا اگر احساس فقر نسبی در روح و روان انسان جا باز کرد و انسان خود را همواره محتاج چیزهایی دانست که در اختیار بقیه است، دو مشکل اساسی پیش می آید. اولاً؛ از توجه به فقر حقیقی خود و ارتباط با غنی مطلق باز می ماند. ثانیاً؛ هر چه هم از امور دنیا داشته باشد باز بیشتر می خواهد، چون می خواهد با همین امکانات دنیایی فقر خود را بر طرف کند.

تمدن غرب که امروز زندگی سراسر ساکنان زمین را تحت تأثیر خود قرار داده است، از روزی بشریت را به مشکل انداخت که اولاً؛ رابطه خود را با خدا - به عنوان غنی مطلق قطع کرد و مدعی شد با عقل بشری می تواند امور خود را مدیریت کند. ثانیاً؛ از آن چه در دست داشت ناراضی شد و روحیه بیشتر خواستن در آن رشد کرد. اگر شما به بشر در چند قرن پیش که بالأخره با دین زندگی اش اداره می شد، نگاه کنید می بینید بسیاری از اموری که امروز مردم جهان را گرفتار خود کرده و در واقع بحران جهان امروز است، در آن زمان وجود نداشت، اعم از بحران خانواده یا بحران محیط زیست و یا مشکل بیکاری و از همه مهم تر بحران عدم رضایت انسان ها از وضعی که دارند، هیچ کدام از این ها وجود نداشت. در گذشته حتی مجتهد جامع الشرایط، تمام عمرش را در خانه ای کرایه ای زندگی می کرد، با این حال نه خودش احساس فقر می کرد، نه مردم احساس می کردند که او فقیر است. ریشه ی همه بحران ها در این

خلاصه می شود که انسان از آنچه خداوند در اختیار او قرار داده، ناراضی باشد و چیزی را بخواهد که در اختیار دیگران قرار گرفته است.

فرهنگ دینی به جهت داشتن توان متصل کردن انسان به غنی مطلق، فرهنگی است که خواستن غیر حقیقی را در روح انسان را می میراند و او را به آن چه که خدا در اختیار انسان قرار داده راضی می گرداند، و این بدین جهت است که چنین انسانی به خدا راضی است. کسی که به خدا راضی شد و به داشتن خدا خوشحال بود، با نداشتن بقیه چیزها مشکل پیدا نمی کند. اما بعضی ها که یا خدا ندارند و یا خدا داشتن را چیزی نمی دانند، مشکل پیدا می کنند. ما باید خدا را به عنوان غنی مطلق قبول کنیم، در دعاهایمان هم داریم که خدایا چون تو را داریم از همه اغنیا غنی تریم. نه این که خدایی را داشته باشیم که دنیا را به ما بدهد، بلکه چون با خدا مانوس هستیم، اصلاً مخزن همه غناها و ثروت ها را داریم، همان نکته ای که در آخر دعای شریف کمیل اظهار می داری که «يَا مَنْ... طَاعَتُهُ غِنَى» ای کسی که طاعت او غنا و دارایی است.

تمدنی آرامش بخش

حضرت علیه السلام به فرزندشان می فرمایند آن چه را در دست غیر است، مربوط به غیر بدان و طالب آن نباش، زیرا اصلاً مربوط به تو نیست. توصیه نمی کنند فقیر باش، می فرمایند با آن چه در دست داری زندگی کن و راه صحیح زندگی تو از این طریق است. آن چه در اختیار هست و یا به راحتی برایت پیش می آید، راه زندگی تو از همان طریق است نباید این توهم در ما ایجاد شود که آفتاب همسایه گرم تر است. توصیه حضرت یک تذکر نیست بلکه عامل پدید آمدن تمدنی است فوق العاده آرامش بخش، تمدنی که آن چه را دارد خوب می داند و نردبان تعالی خود را با آن شروع می کند، از طبیعت و امکانات الهی بهترین استفاده را می کند و جلو می رود. یک تمدنی هم داریم که آن چه را دارد خوب نمی داند و تلاش می کند طبیعت خدا را به هم بزند تا آن را با آرزوها و هوس هایش هماهنگ کند. روستایی ها صدسال پیش آبادترین جای دنیا را روستای خود می دانستند و به هیچ وجه از روستایشان جدا نمی شدند، به طوری که اصلاً دعوت به شهر را برای خود توهین می دانستند و معتقد بودند بهترین وسیله ی کار همان خیش و گاو خودشان است. چون روحیه دینی و راضی بودن به آن چه خدا در اختیارشان گذاشته بر روح و قلب آن ها حاکم بود، اما از وقتی که وارد عالم جدید شد و روحیه تمدن غربی در روان او سرایت کرد دیگر هیچ چیز برای او عامل آرامش نیست لذا به

شهر تهران هم که بیاید باز هم راضی نیست، می خواهد به نیویورک برود، هر چند وقتی به آنجا هم رفت باز راضی نیست، همان طور که ساکنان نیویورک راضی نیستند. چون در عالم تجدد، انسان گرفتار نوعی از ارزش ها می شود که هر چه لوکس تر، بهتر. در صورتی که فرهنگ دینی این است که هر چه از خدا است و به راحتی قابل دسترس است، بهتر. و لذا به جای آن که سراسر عمر به دنبال آرمان های خیالی باشد و از نظر معنویت در نهایت بی محتوایی بمیرد، زندگی زمینی را تبدیل به راهی می کند که به طرف معنویت ابدی سیر کند. او متوجه است و به این بصیرت رسیده است که زندگی در دنیا آنچنان سخت نیست که انسان مجبور باشد خود را این چنین گرفتار ابزارهای پیچیده کند و به حد افراطی با طبیعت الهی به جنگ برخیزد و آن را ویران نماید. حال با این مقدمات به فرمایش حضرت بنگرید که فرمودند: «وَ حَفِظْ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِكَ». نگهداری و بهره مندی از آن چه در نزد تو است برای من دوست داشتنی تر است از این که طالب چیزهایی باشی که در دست غیر است. باز تأکید می کنم، عنایت داشته باشید که این یک فرهنگ است مبدا دوستان این مطلب را در حد یک تذکر اخلاقی محدود کنند. حکیم بزرگی چون حضرت علی علیه السلام استراتژی و راه کار کلان زندگی صحیح را تعیین می فرمایند، سخنی است با هدف جمع بندی شخصیت، در راستای نگرشی بلند به عالم و آدم. سخنی است که غفلت از آن منجر به بحران در روان فرد و جامعه می شود، همان چیزی که شما امروزه آن را به خوبی در جهان احساس می کنید. در واقع توجه به سخنان حضرت موجب می شود که انسان قدرت تحلیل حادثه ها را پیدا کند و علت بحران های جهان کنونی را درست ارزیابی نماید.

غنی ترین ملت

ممکن است انسان در مقابل توصیه های حضرت فکر کند توصیه های سختی است لذا حضرت علیه السلام در ادامه می فرمایند:

«وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ»

تلخی ناامیدی از آن چه در دست مردم است بهتر است از نیازمندی به مردم.

در توصیه هایی که در رابطه با نماز شده می فرمایند: وقتی می خواهی نماز بخوانی، باید از همه مردم مأیوس باشی یعنی اگر امید به مردم داشته باشی اصلاً حضور قلب پیدا نمی کنی. این جا هم حضرت می فرمایند: یأس از آن چه در دست مردم است، و دل کندن از آن ها با آن که

سخت است، ولی نتایج آن بهتر است از نیازمندی به مردم. آری دل کندن از امکاناتی که در دست مردم است کار آسانی نیست ولی وقتی آفات آن را بشناسیم و متوجه باشیم چگونه زندگی انسان را وارد دور پیچیده و بی ثمری می کند، می پذیریم که توصیه ی آن حضرت یک توصیه ی کاربردی و بسیار مفید است. ما در شرایط تاریخی خاصی قرار داریم که متأسفانه امید بسیاری از ما به این است که دیگران با امکاناتی که در اختیار دارند بیایند و مشکل ما را حل کنند و لذا هرگز به امکاناتی که در اختیار داریم نمی نگریم، چه رسد بخواهیم خودمان آن ها را به کار گیریم. این شخصیت، یک شخصیت بیمار تاریخی است و ما امروزه به جهت این غرب زدگی در آن بیماری به سر می بریم، و آنچنان سراپای ما را امید به امکانات دیگران فرا گرفته است که جداسدن از این فکر را تا حدی غیر ممکن می دانیم، اینجاست که حضرت می فرمایند: تلخ است که امید خود را از امکاناتی که یک عمر به آن چشم داشته ایم برکنیم، ولی خیر شما در این است. شما ابتدا باید ببینید با دست های خود و آنچه در اختیار دارید چه کار می توانید بکنید و امید خود را به آن ها ببندید و در همان حد بررسی کنید که چگونه باید زندگی خود را مدیریت نمایید. در وصف حضرت عیسی علیه السلام داریم که ابزارهای او، دست هایش، و مرکب او، پاهایش و چراغ او روشنایی ماه بود. این در جای خود و شرایط خود یعنی غنا، و در این رابطه او غنی ترین انسان روی زمین است. اگر روح انسان به این جا رسید که آنچه به واقع نیاز دارد - حالا هرکس در جای خود - خداوند در دست او قرار داده است، انسانی می شود که برای حرکت و کمال خود اصول دارد. چنین انسانی نه تنها در آرزوی داشتن امکانات دیگران نیست، بلکه در تلاش است که از امکانات خدادادی نردبانی جهت تعالی و تکامل خود و جامعه بسازد. تا ملتی چشمش به مال دیگران است از آن چه دارد نمی تواند استفاده کند و در طول عمر خود و در تاریخ خود همواره ذلیل است.

بعضی از پیرزن و پیرمردها که در خانه های قدیمی خود زندگی می کنند، چون مواظب بوده اند آرزوهای وهمی وارد روح آن ها نشود با تمام وجود احساس می کنند خانه شان به دنیا می ارزد و این را اظهار می کنند. این بصیرت واقعاً لطف خداست که انسان بفهمد آن چه در اختیار دارد برای ادامه حیاتش کافی است. و باید ترقی و تعالی کشور را با چنین دیدی شروع کرد تا بتوان در آینده با تمدن اسلامی روبه رو شد. وقتی مردم بی خدا شدند، عقوبت بی خدایی این است که به آن چه دارند راضی نیستند، چون وقتی کسی بی خدا شد و از غنی محض جدا

گشت، و دیگر با آن خدا به سر نبرد، نمی تواند با آن چه دارد زندگی کند، حتی اگر آنچه دارد همه دنیا باشد.

آفات حرصِ عنان گسیخته

در بررسی تاریخ غرب ملاحظه می فرمایید که غرب به بهانه ی ضعف های کلیسا و کشیشان، از نظر فکری و فلسفی به کلی به دین پشت کرد و لذا به اسم ایجاد زندگی بدون خدا و محدود کردن خدا در باورهای شخصی، روحیه ای را در بین افراد حاکم کرد که دیگر به هیچ چیز قانع نیستند و بر این اساس، روحیه ی استعمار و تجاوز به بقیه ملت ها شکل گرفت. حدود پنج قرن است که غرب به جهت حرصِ عنان گسیخته، طفیلی سایر ملل شده و با مکیدن خون بقیه ملت ها زندگی را ادامه می دهد. غرب چوب روشنفکرهایی را می خورد که به جای انتقاد به دین تحریف شده ی کشیشان، اصل دین داری را زیر سؤال بردند و در اثر تبلیغات پی در پی کم کم ارتباط مردم با دین خدا قطع شد. بهشت فروشی کشیشان بهانه به دست روشنفکران داد، ولی به جای آن که بهشت فروشی را مورد انتقاد قرار دهند، دین داری را نشانه رفتند و نتیجه اش آن شد که دیگر از آنچه خداوند در اختیار آن ها قرار داده بود راضی نشوند و راه ارتباط با غنی مطلق را در قلب های خود بستند. این همان سیاستی بود که روشنفکران زمان مشروطه می خواستند در ایران هم پیاده کنند چیزی که شیخ فضل الله نوری «رحمه الله علیه» متوجه شد و جان خود را بر سر آن گذاشت و پیام آن خطر را به تاریخ رساند. شما از تاج گذاری رضاخان در سال ۱۳۰۵ به بعد می بینید که با تلاش به اصطلاح روشنفکران، بی دینی عده ای از افراد جامعه را فرا گرفت، به اسم انتقاد از روحانیت، دینداری و احکامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورده بودند، زیر سؤال رفت، ارتباط با خدا قطع شد و به شدت در دنیا خواهی حریص شدند و همه انرژی خود را در داشتن دنیای بیشتر صرف کردند و در نتیجه مشکلات خاص آن زمان به صحنه آمد. جامعه ما هنوز که هنوز است وارث چنین طرز فکر و چنین شخصیت هایی است. حضرت علیه السلام با توجه به همه این نکات می فرمایند: فرزندم! حفظ و بهره مندی از آن چه در دست خودت هست برای من محبوب تر است از طلب و آرزوی آنچه در دست مردم است، و تلخی یأس از آنچه در دست مردم است، بهتر است از درخواست از مردم. به نظر می رسد سخن حضرت کاملاً روشن است دیگر باید خودمان تصمیم بگیریم که از آن چه در اختیارمان هست خوب استفاده کنیم. و به راحتی آن لیوانی را که در اختیار داریم زمین نگذاریم، به امید این که فنجان

همسایه بهتر است، فرض می‌گیریم فوجان همسایه بهتر است ولی فعلاً این لیوان در اختیار ما است و می‌تواند نیاز ما را برآورده سازد.

عالم عفاف اقتصادی

حضرت علیه السلام در راستای تقویت روحیه قناعت و عدم حرص در ادامه می‌فرماید:

«وَالْحِزْفَةُ مَعَ الْعَفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ»؛

کار با درآمد کم همراه با خودداری از گناه، بهتر است از درآمد زیاد همراه با گناه و بی‌پروایی.

بعضی از انسان‌ها همه مرزهای انسانی را می‌درند تا به ثروت بیشتری برسند، و بعضی دیگر آن چنان به حفظ مرزهای انسانی خود اهمیت می‌دهند که آن را با هیچ چیز عوض نمی‌کنند. این دومی‌ها اهل عفت‌اند، همان‌طور که اولی‌ها اهل فجوراند. عفت را در مقابل فجور قرار دادند. می‌فرمایند فعالیت و تلاش همراه با حفظ حریم انسانی بهتر است از آن که میل به ثروت، انسان را گرفتار بی‌حیایی و گناه بکند. حضرت، انسان‌ها را متوجه ارزش عالم عفاف می‌کنند و این که ثروت، ارزش آن را ندارد که انسان به خاطر آن از وقار و عفاف و حیای خود بگذرد. انسان باید طوری خود را تربیت کند که هرگز مرزهای اصیل انسانی او به جهت نیازهای زندگی دنیایی اش دریده نشود و گرنه در عین این که چیزی به دست نیاورده همه چیز خود را از دست داده است. شما دقت کنید و ببینید بشر امروز به چه چیزی رسیده است. با توجه به سخن قبلی حضرت که توصیه فرمودند مواظب باش گرفتار نیازهای زیاد نشوی، حالا این نکته جای خود را باز می‌کند که اگر نیازها زیاد شد، دریدگی و فجور و بی‌پروایی زیاد می‌شود و انسان به خاطر آن نیازهای افراطی شخصیت خود را به راحتی می‌شکند و روحیه عفاف و حفظ حریم الهی را زیر پا می‌گذارد. آن‌هایی که جسورانه انسانیت خود را به ذلت می‌کشند به جهت این است که دارایی‌های دنیایی برایشان عظیم شده است و لذا عظمت ابعاد انسانی آن‌ها برایشان کوچک می‌نماید. چیزی که درست باید برعکس آن باشد. حضرت در کلام ۲۸۹ نهج البلاغه در وصف یکی از برادران الهی خود می‌فرماید: «وَكَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِعْرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ»؛ آنچه او را در چشم من بزرگ می‌داشت آن بود که دنیا در چشم او کوچک بود، و لذا همین باعث شده بود بر تمام امیال خود مسلط باشد.

انسان‌هایی که نگران ذلت و کوچکی خود نیستند عموماً کار و فعالیت را دوست ندارند و به این که طفیلی بقیه باشند بیشتر مایل اند تا به تلاش و فعالیت. جامعه‌ای که کار را دوست ندارد ناخودآگاه مرزهای انسانیت در آن از بین می‌رود. چون از یک طرف انسان عقیف اهل کار است و از طرف دیگر اصل «کار» میل‌های سرکش را فرو می‌نشاند و موجب تقویت عفت می‌شود. حال وقتی کار از ارزش افتاد دیگر میل‌های سرکش توانا می‌شوند و عفت را سرکوب می‌نمایند.

امام علیه السلام در توصیه‌ی اخیر به فرزندشان کار همراه با عفت را مقابل ثروت همراه با دریدگی و گناه آلودی قرار می‌دهند. به این معنی که بعضی‌ها به جای کار، به دارایی فکر می‌کنند و چنین رویکردی در رابطه با گرایش به ثروت و گناه، رویکرد فوق‌العاده دقیقی است و ما را متوجه روان‌کاوی افرادی می‌کند که چگونه وقتی نفس کار در تصور آن‌ها از ارزش افتاد روحیه‌ی ثروت‌اندوزی جای آن را می‌گیرد. چون چنین انسان‌هایی به دست‌های خود اطمینان ندارند و چون خود را در به دست آوردن مایحتاج ضعیف می‌بینند، به ثروت‌اندوزی روی می‌آورند تا از آن طریق نگرانی خود را از آینده جبران کنند و با چنین رویکردی، بی‌پروایی نسبت به حرام و حلال الهی شروع می‌شود. اینجاست که باید اذعان کرد سخنان علی علیه السلام از سخن خدا پایین‌تر و از سخن بشر بالاتر است. چه اندازه مملو از بصیرت است آن سخنی که می‌گوید کار با وارستگی و عفت، بهتر از دارایی با بی‌بندوباری است، چون روحیه‌ی طلب ثروت، ناخودآگاه روحیه‌ی زیر پا گذاردن عفت است. البته این غیر از وقتی است که بدون آن که فردی طالب ثروت باشد خدا بنا به مصلحت خود امکانات دنیایی را در اختیار او قرار می‌دهد. حتماً در زندگی با انسان‌هایی روبه‌رو شده‌اید که به جهت نورانیتی که دارند اصلاً خدا راضی نشده است که این افراد اسیر دنیا شوند، به طوری که هرگز آن غنایی را که با فجور همراه است برای این‌ها نخواسته است. در همین رابطه است که خداوند به پیغمبرش دستور می‌دهد: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا»؛ (۱)

و با کسانی که پروردگارشان را صبح و شام می‌خوانند و خشنودی او را دنبال می‌کنند همراه باش و دو دیده‌ات را از آنان برمگیر به طوری که زیور زندگی دنیا را بخواهی. و از

ص: ۲۶۶

آن کس که قلبش را از یاد خود غافل ساخته ایم و از هوس خود پیروی کرده و اساس کارش بر زیاده روی است، اطاعت مکن. چون چنین افرادی ممکن است اُبهت اجتماعی داشته باشند و اگر مسلمان شوند اسلام قدرت بگیرد ولی این ها هیچ برکتی برای اسلام نمی آورند، زیرا روح ثروت اندوزی آن ها موجب بی پروایی در مقابل احکام الهی خواهد بود.

سرنگهدار خود باش

«وَالْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ»؛

فرزندم! خود فرد بهتر از هر کس نگهبان راز خویش است.

انسان باید شخصیت و اسرار خود را در نزد خود نگهدارد تا عفت خود را در این حیطه نیز حفظ کرده باشد. به همین جهت حضرت در توصیف آن برادر الهی خود که فرمودند دنیا در چشم او کوچک بود، می فرمایند: «وَكَانَ أَكْثَرَ ذَهْرِهِ صَامِتًا»؛ (۱) بیشتر اوقاتش ساکت بود. در این جا هم حضرت در توصیه به فرزندشان ما را متوجه چنین صفتی می کنند، تا انسان پیش از آن که بخواهد با دیگران به سر ببرد با خود باشد و حافظ اسرار خود. حرف حضرت به ما این است که خودت نگهبان خودت باش و بیش از آن که نظر به بقیه داشته باشی، در پهن دشت وجود خود سیر کن تا بصیرت لازم را از ابعاد بیکرانه ی خود به دست آوری.

در همین رابطه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«طُوبَى لِكُلِّ عَبْدٍ نُؤْمِهِ لَا يُؤْبَهُ لَهُ - يَعْرِفُ النَّاسَ وَ لَا يَعْرِفُهُ النَّاسُ - يُعْرِفُهُ اللَّهُ مِنْهُ بَرِضْوَانٍ أَوْلَيْكَ مَصَابِيحُ الْهُدَى يَنْجِلِي عَنْهُمْ كُلَّ فِتْنَةٍ مُظْلِمَةٍ - وَ يُفْتَحُ لَهُمْ بَابُ كُلِّ رَحْمَةٍ - لِيَسْأُوا بِالْبُدْرِ الْمَدَائِيعِ وَ لَا الْجَفَاهِ الْمَرَاءِينَ»؛ (۲)

خوشا به حال هر بنده گمنامی که بدو اعتناء نشود، او مردم را شناسد و مردم او را نشناسند، خدا او را به خشنودی و رضوان شناسد، آن ها چراغهای هدایت اند که هر فتنه ی تاریکی به برکت اینان زایل شود، و درهای رحمت برایشان گشوده شود، نه فاش کننده ی رازند و نه در صدد جفاکاری و آزار و خودنمایی.

ص: ۲۶۷

۱- نهج البلاغه، کلام ۲۸۹.

۲- بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۸۱- الکافی، ج ۲، ص ۲۲۵.

همچنین روایت داریم خدا دوست دارد بنده اش فقرش را به دیگری نگوید، این جا هم از جمله ی «و الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ»؛ بنده این طور می فهمم که شایسته است انسان تا آن جا که ممکن است مسائالش را پیش خود نگهدارد، چرا که هیچ کس به اندازه خود انسان سِرّ نگهدار خودش نیست، ولذا در واقع می خواهند نمونه ای از عفت را به ما متذکر شوند که خود را نگهبانی کن. به واقع این توصیه عمیقی است و باید سعی کنیم آن را مبنای شخصیت خود قرار دهیم تا رازهای بزرگی برایمان روشن شود، همان چیزی که در حدیث مذکور بدان اشاره فرمودند که «او مردم را شناسد و مردم او را شناسند. اینان چراغ های هدایت اند که هر فتنه ی تاریکی به برکت آن ها زایل شود».

حرف این است که اسرار خود را نزد خود نگه داریم اگر هم در حدّ مشاوره بخوایم احوالاتمان را با کسی در میان بگذاریم حدّ و مرز آن معلوم باشد. اگر انسان بتواند اسرار خود را پیش خود نگهدارد برکات زیادی برایش پیش می آید. یکی از برکات آن این است که قدرت تحلیل اسرار درونتان را پیدا می کنید. اگر شما در درونتان مسئله ای دارید درست است اگر زود آن را به بقیه ارائه دادید راحت می شوید ولی متوجه باشید در این صورت دیگر بر روی آن متمرکز نمی شوید و آن را تجزیه و تحلیل نمی کنید تا لایه های پنهان خود را به شما بنمایاند، در حالی که اگر آن را سبک سنگین کنید کم کم معنی حقیقی آن برایتان آشکار می شود که ای دل غافل، این مسئله چه چیزهایی می خواست در جان ما بنمایاند و من نمی دانستم. مثل این است که برای شما مهمان بیاید و شما آن مهمان را برای همسایه بفرستید و فکر کنید خوب شد از دست او راحت شدید، در حالی که به همراه مهمان رزق خودتان هم می آمد. اسرار درون ما مهمان اند تا روشن شود چقدر می توانیم آن ها را نزد خود نگه داریم. به قول آن دوستان که می گفت: «صندوقِ سینه گفته اند نه میدان سینه» صندوقی هم که در نداشته باشد که صندوق نیست. حرف از این ها بالاتر است، می فرمایند سِرّ خود را خودت حفظ کن و تو شایسته ترینی در این که سِرّ خود را فاش نمایی، پس باید مکنونات قلبی و مشکلات شخصی ات را پیش خود نگهداری.

تلاش های بی ثمر

سپس در ادامه می فرمایند:

«وَرُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ!»

ص: ۲۶۸

چه بسیار تلاش کننده ایی که به زیان خود تلاش می کند.

چه بسیار دونده ایی که به سوی ضرر می دود. یعنی انسان به صرف تلاش و تحرک به جایی نمی رسد. بلکه انسان با عفت و قناعت و تفکر و حریم داری و حفظ اسرار خود، به جایی می رسد. امام علیه السلام این چند جمله را جمع بندی می کنند تا نتیجه گیری نمایند: قبلاً فرمودند تلافی آنچه با سکوت برای تو پیش می آید آسان تر است از جبران آنچه با سخن گفتن برایت ظاهر می شود. بعد ادامه دادند که حفظ و بهره برداری از آن چه در دست خودت هست بهتر است از آرزوی آنچه در دست دیگران است، و کار همراه با عفت بهتر است از ثروت همراه با فجور و ... برای حفظ اسرار انسان، خود انسان شایسته تر است تا این که اسرار خود را با بقیه در میان گذارد و انتظار داشته باشد آن ها آن اسرار را حفظ کنند. چنانچه ملاحظه می فرمایید در تمام توصیه های مذکور یک نحو کنترل در ابعاد گوناگون مطرح است و لذا در جمع بندی می فرمایند: «وَرُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ»؛ چه بسیار تلاش هایی که انسان را به سوی ضرر سوق می دهد. و عکس آن، چه بسیار رها کردن هایی که انسان را حفظ می کند، مثل ترک آرزوی داشتن آن چه در دست مردم است، ترک دارایی که همراه با بی بندوباری است، ترک این که انسان سفره دلش را برای همه پهن کند. این ها به ظاهر یک نوع «بی عملی» است ولی از آن نظر که موجب جهت گیری روح انسان به سوی عالم معنی می شود یک نوع عمل کردن است. ای کاش با این دید به تلاش ها و تحرک های مردم نگاه می کردید تا ببینید حضرت مولی الموحدين علیه السلام ماوراء اندیشه عوام چه پیشنهاد بزرگی را به انسان ها می فرمایند. بعضی ها برای خود و بقیه کار درست می کنند، چون یاد نگرفته اند با خود باشند و با خدای خود. مولوی داستان زیبایی را در مثنوی می آورد که گره اسبی همراه مادرش به طرف رودخانه می رفتند تا آب بخورند. گره اسب که در حین رفتن جست و خیز بیشتری می کرد تشنه تر بود همین که به آب رسید سر را در آب کرد و شروع کرد به آب نوشیدن، صاحب اسب ها هم طبق عادت خودش شروع کرد با دهانش به آرامی سوت زدن به زعم این که اسب ها بهتر آب بخورند، گره اسب با تعجب سرش را بالا آورد و به مادرش گفت: چرا او این کار را می کند؟!

مادر به عنوان مرشد راه خطاب به گره ی خود به عنوان سالک مبتدی گفت:

گفت

مادر، تا جهان بوده است از این

کار

افزایان، بُدند اندر زمین

هین

تو کار خویش کن ای ارجمند

زود،

كایشان ریشِ خود بر می کنند

ص: ۲۶۹

وقت

تنگ و می رود آب فراخ

پیش

از آن کز هجر گردی شاخ شاخ

شهره

کهریزی ست پز آب حیات

آب کش،

تا بردمد از تو نبات

آب

خضر از جوی نطق اولیاء

می خوریم

ای تشنه غافل بیا

ما

چون آن کزّه، هم آب جو خوریم

سوی

آن وسواس طاعن ننگریم

اگر در تمدن غرب خوب تأمل کنید می بینید این تمدن، تمدن انفجار و بحران است، نه تمدن حکمت و آرامش. تمام برنامه هایش بر مبنای عجله است و همه آن ها حاصل غفلت از امثال سخنانی است که حضرت در این فراز مطرح فرمودند که: «چه بسیار دونده و تلاش کننده ای که به سوی ضرر خود می دود». در اسلام دستور «سیر در زمین» داریم، یعنی بروید و نتیجه کار ملت هایی را که به انبیاء خود پشت کردند ببینید. در یک حرکت تاریخی - جغرافیایی ببینید چگونه کفر اقوام گذشته نابودشان کرد. می فرمایند: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرُ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ (۱) آیا در زمین نگشته اند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند چگونه

بوده است، آن‌ها به مراتب از حیث تعداد بیشتر از آنان و از حیث نیرو و آثار در روی زمین استوارتر بودند ولی آنچه به دست می‌آوردند به حالشان سودی نبخشید.

این نوع سیر تاریخی - جغرافیایی در زمین، کار خوبی است و موجب عبرت می‌شود. این غیر از کاری است که عده‌ای با تقلید غرب انجام می‌دهند، مثلاً دانش آموزان را می‌برند، نیم ساعت این موزه را ببینند. بعد سریع یک سری به آرامگاه حافظ می‌زنند و بعد آرامگاه سعدی را هم همین‌طور ببینند، و دیگر هیچ! این کار، سیر در زمین نیست یک نوع وقت‌گشی و یا تفریح است، بیشتر می‌توان گفت همان تحرک بی‌ثمر و پر ضرر است که حضرت ما را از آن منع می‌کنند. می‌فرمایند: چه بسیار دونده‌هایی که به سوی ضرر می‌دوند. چیزی که شما در سر تا پای تمدن غربی با آن روبه‌رو هستید همین است. این تمدن، تمدن عجله است و عملاً با شتاب زیاد به دور خود پيله می‌بافند تا خود را در درون حاصل تلاش خود خفه کنند.

حجاب‌های پُرحرفی

در همان راستا و در یک نمونه قابل لمس می‌فرمایند:

ص: ۲۷۰

کسی که زیاد حرف بزند ناخواسته یاره می گوید و گرفتار سخنان پوچ و بی نتیجه می شود و کسی که تفکر کند بصیر می شود.

به ما دستور داده اند از زیاد سخن گفتن پرهیزیم تا قلب ما مشغول امور واهی نشود و زمینه گرفتن معانی عالی را از دست ندهد. عمده آن است که روح و روان خود را گرفتار مشغولیات پوچ نکنیم. یکی از مشغولیات، کثرت کلام است که منجر به حرف های پرت و پلا- و واهی می شود و زمینه ی تفکر را از ما می گیرد و در نتیجه از بصیرت لازم محروم می شویم. آن وقتی که اطراف ما این همه شبکه تلویزیونی و امثال آن نبود زمینه ی تفکر و شرایط پرورش انسان های حکیم و بصیر بیشتر فراهم بود، انسان می توانست با خود باشد و به خود آید، حالا جوانان ما آن چنان در محاصره انواع شبکه ها و سایت های اینترنتی قرار گرفته اند که فرصت تفکر با خود را از دست داده اند. حضرت علیه السلام در وصف آن برادر الهی خود می فرماید: «وَ كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا»؛ (۱) اکثر عمر خود را ساکت بود. و در نتیجه به آن چنان بصیرتی رسیده بود که چون سخن می گفت: «يَدُّ الْقَائِلِينَ وَ نَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ»؛ بقیه از سخن وای ماندند و عطش سؤال کنندگان را به سیرابی تبدیل می کرد. در ادامه ی وصف برادر الهی خود می فرماید: «وَ كَانَ إِذَا غَلِبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ»؛ آنچنان از سکوت بهره برداری کرده بود که اگر کسی در سخن گفتن گوی سبقت را از او می ربود، در سکوت، کسی به پای او نمی رسید «وَ كَانَ عَلَى مَا يَشِيعُ أَخْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ»؛ و آن چنان بود که برای شنیدن حریص تر بود تا برای سخن گفتن. همه این احتیاط ها در سخن گفتن به جهت آن است که شهوت سخن گفتن، انسان را از تفکر باز می دارد و روح انسان را از سیر به سوی حقایق محروم می کند و لذا از افاضات الهی و نفحات ربانی محروم می شود. سالک واقعی باید آنچه را باید نگوید، نگوید و آنچه را هم باید بگوید به مقدار ضرورت بگوید. پرگویی حجاب بین انسان و خدا می شود.

در روایت داریم: «أَنْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ - وَ هُوَ مَرِيضٌ - : أَبْشِرْ. فَقَالَتْ أُمُّهُ: هِنِئًا لَكَ الْجَنَّةُ فَقَالَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ مَا يَدْرِيكَ؟ لَعَلَّه قَالَ مَا لَا يَعْنِيهِ أَوْ مَنَعَ مَا يَعْنِيهِ؟»؛ (۲) رسول

ص: ۲۷۱

۱- نهج البلاغه، کلام ۲۸۹.

۲- جامع السعادات، ج ۲، ص ۱۹۱.

خدا صلی الله علیه و آله کعب را که یکی از اصحاب بود چند روزی ندیدند، در مورد او سؤال فرمودند: عرض کردند بیمار است، حضرت صلی الله علیه و آله چون به عیادت او رفتند بهشت را به او بشارت دادند، مادرش گفت: ای کعب بهشت گوارایت باد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند شما چه می دانید. شاید سخنی که لازم نبوده گفته است و یا سخنی را که نباید منع می کرده، منع کرده است.

در روایت دیگر داریم: «كَأَنَّ الْمَسِيحَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا تُكْثِرُوا الْكَلَامَ فِي غَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّ الَّذِينَ يُكْثِرُونَ الْكَلَامَ فِي غَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ قَاسِيَةٌ قُلُوبُهُمْ وَ لَكِنَّ لَا يَعْلَمُونَ»؛ (۱)

حضرت مسیح علیه السلام می فرمود. سخنان شما در غیر ذکر خدا زیاد نباشد چون کسانی که در مورد غیر ذکر خداوند زیاد سخن بگویند دل های آنان دارای قساوت و سختی است ولی متوجه نیستند.

به گفته مولوی:

هین

دهان بر بند از هزل ای عمو

جز

حدیث روی او چیزی مگو

سکوت و سخن گفتن روح ها

ما امروز با فرهنگی روبه رو هستیم که تلاش می کند خیلی حرف بزند تا اجازه ندهد ما حرف بزنیم و از این طریق روش های خود را بر روان ما غالب می کند. این فرهنگ، تعقل را از انسان می گیرد زیرا کسی که زیاد حرف می زند هرگز خوب فکر نمی کند ولی اصرار دارد ما فکر او را بپذیریم، خودشان هم نمی فهمند که دارند این همه حرف می زنند، یا یک حرف را خیلی تکرار می کنند. این همان نکته ای است که حضرت فرمودند: «مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ»؛ هر کس پر حرفی کرد یاوه گو می شود و هر کس فکر کرد بصیر می گردد. مولوی می گوید:

خامشی

بحر است و گفتن همچو جو

بحر

می جوید تو را جو را مجو

بسیاری از پیام‌ها را بدون سخن گفتن می‌توان به طرف مقابل رساند و این همان هنر اثر گذاری بی‌آوا و بی‌هیجان است. کسی که سکوت را شناخت می‌فهمد روح‌ها روان‌تر از دهان‌ها با هم سخن می‌گویند و آنان که سکوت را می‌شناسند چه اندازه در وقت و لفظ صرفه‌جویی می‌کنند. باید آن‌چنان که رسم خاک است سخنان خود را آهسته بگوییم ولی این

ص: ۲۷۲

۱- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۰۱.

کار نیاز به تواضعی دارد همانند خاک که در آن شائبه‌ی خودنمایی نباشد. با توجه به سخن اخیر حضرت، جایگاه توصیه‌های قبلی در این جلسه بهتر روشن می‌شود که چرا فرمود: جبران آن چه با کوتاه آمدن در سخن گفتن پیش می‌آید آسان‌تر است از آنچه با سخن گفتن پیش می‌آید. و بعد فرمودند: آنچه در نزد خود داری همان را حفظ کن و از آن بهره‌مند شو و در حرفه و کسب عفت را پیشه نما و شایسته است انسان اسرار خود را نزد خود نگه دارد و نیز از تلاش‌های بیهوده بپرهیزد. در همه‌ی این توصیه‌ها یک نوع شخصیت مدّ نظر است که در همه امور با وقار عمل می‌کند.

متأسفانه ما مزه سکوت را نچشیده‌ایم تا ببینیم چه اندازه در وقار شخصیت ما مؤثر است و چه اندازه انسان را حکیم می‌کند. در همین راستا می‌فرمایند: «وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصِرَ»؛ کسی که فکر کند بصیر می‌شود. عمده آن است که ما کار را شروع کنیم، با اولین نقطه ضعفی که در خود با آن روبه‌رو می‌شوید و تا به حال متوجه نبودید، می‌بینید هنگامی که به ظاهر به حرف‌های طرف مقابل گوش می‌دهیم ناخودآگاه خود را آماده می‌کنیم که جوابش را بدهیم و عملاً آن‌طور که باید و شاید گوش نمی‌دهیم. وقتی بنا را بر سکوت گذاشتیم و متوجه شدیم چه نقص‌هایی داریم روشن می‌شود بسیاری مواقع باید پس از گوش دادن سخن‌ها سکوت کنیم و نیز روشن می‌شود در بسیاری موارد حرف‌هایی می‌زنیم برای این که خودمان را راضی کنیم، نه این که بخواهیم اگر طرف مقابل زمینه داشت راهنمایی‌های لازم را به او ارائه دهیم و اگر زمینه نداشت سکوت کنیم، این روحیه‌ها راه‌های سیر به سوی عالم معنا را بر قلب ما می‌بندد.

تفکر، انسان را به عالم عقل وصل می‌کند ولی سخن گفتن، انسان را به عالم خیال وصل می‌نماید. اگر انسان زیاد سخن بگوید گرفتار خیال می‌شود و راه ورود هوس و وسوسه‌های شیطان به خوبی بر روان او باز می‌ماند. اگر کسی به عالم عقل وصل شد وقتی عقل تصدیق کرد سخن می‌گوید. به همین جهت پیامبران و ائمه علیهم السلام سخنانشان عقل‌پرور است و خیالشان هم تحت تأثیر عقلشان است. اگر توانستیم توصیه‌های اخیر حضرت علیه السلام را عمل کنیم دیگر مایل نیستیم بسیاری از سخنان را که از خیالات سرگردان مردم پدید آمده است بشنویم و دیگر خیالات مردم نمی‌توانند عمرمان را بربایند، چون نمی‌توانند ما را جذب کنند. اما اگر با سخن گفتن زیاد در مقام خیال ماندیم به هیچ‌ستان سفر می‌کنیم و این جا است که حتی هر وعده دروغ هم ما را می‌رُباید.

آیا تا به حال فکر کرده اید که چرا در دستورات دینی سفارش شده است که طولانی نخواستید؟ چون تمام مدتی که انسان در خواب است در واقع در عالم خیال است - به جز خواب اولیاء- کسی که طولانی بخوابد اصولاً ایمانش سست شده و فردی کند ذهن می شود. به همین خاطر می گویند که اولاً؛ زیاد نخواستید ثانیاً؛ پشت سرهم نخواستید، بیدار شوید، نمازی، عبادتی، وضویی، یعنی ایجاد شرایطی که عقل در صحنه باشد. اصلاً دین مساوی است با عقلی که متصل به عالم قدس است، می گویند بلند شوید یک کار دینی بکنید تا نفس شما در محدوده خیالات سرگردان و خواب های بی هدف متوقف نباشد، بیدار شوید سجده ای، نماز شبی، نماز جماعتی، تا نفس خود را از دست خیالات نجات دهید. اگر در بیداری جمله ای را زیاد تکرار کنید وقتی هم مشغول کاری هستید، ناخودآگاه همان جمله را تکرار می کنید، در موردش فکر هم نمی کنید اما تکرار می کنید، اگر انسان مدتی طولانی در خیال فرو رفت و مثلاً هشت ساعت در خیال ماند دیگر به این راحتی ها بیرون نمی آید و در بی تفکری طولانی قرار می گیرد و احساس بی تفکری هم نمی کند. امام می فرماید «وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ». هرکس خود را از خیالات و حرف های پراکنده آزاد کرد، بصیر می شود.

بهترین بهره وری از دین

سپس می فرماید:

«قَارِنُ أَهْلِ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَبَايِنُ أَهْلِ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ»،

فرزندم! با خوبان باش تا از آنها باشی. از بدان جدا باش تا از آن ها نباشی.

نزدیکی با خوبان، روان را متوجه خوبی ها می کند و لذا حضرت به مالک اشتر می فرماید: «الْصَّقُّ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصَّدْقِ»؛ «خود را به اهل ورع و صدق بچسبان»^(۱)

این جا می فرمایند با اهل خیر که همان متدینین باشند همراه باش، باید به فکر و فرهنگ آن ها نزدیک شد، همان فکر و فرهنگی که موجب خوبی خوبان شده، چون قاعده این است که:

می رود

از سینه ها در سینه ها

از

ره پنهان صلاح و کینه ها

بیش از آن که انسان تحت تأثیر گفتار هم نشینان باشد تحت تأثیر شخصیت آن ها قرار می گیرد و لذا سینه ها عمیق تر هم دیگر را تحت تأثیر قرار می دهند تا دهان ها.

شیطان تلاش می کند زشتی های اهل شرّ را پیوشاند و از آن طرف ضعف های جزئی مؤمنین را بزرگ نماید تا ما را از واردشدن در اردوگاه متدینین منصرف نماید و این آغاز خسارتی بزرگ است. چون بزرگ ترین بهره از دین وقتی است که انسان وارد جمع مؤمنین شود و با شور آن ها به شور آید. از آن جایی که شیطان می داند مسیر اصلی دینداری، به انجام عبادات به صورت فردی و در یک گوشه، جدا از دین داران نیست لذا برای شیطان سخت است که انسان با مؤمنین به سر برد. نظر به سایر مؤمنین آن رویکردی است که استعدادهای الهی انسان را شکوفا می کند و انسان را به تحرک وامی دارد. زندگی کردن با انسان های متدین هنر می خواهد و لذا شیطان نمی گذارد ما این هنر را داشته باشیم. شیطان تلاش می کند تا شما در جمع متدینین در جلسات مذهبی شرکت نکنید بعد شما را به مجلسی می کشاند که مثلاً فلان آقا کنسرت اجرا می کند. طوری القاء می کند که گویا در جلسات مذهبی همه زانوی غم در بغل گرفته و دارند گریه می کنند، و لذا نمی گذارد انسان از آن همه معارف بلندی که فقط در فرهنگ دینی مطرح است، آگاهی یابد. گاهی مواقع شیطان با حيله های گوناگون ما را از همراهی با انسان های متدین و جلساتی که این افراد تشکیل می دهند محروم می کند و به جای آن به شرکت در نشست هایی می کشاند که حتی اگر گناه هم در آن نباشد، کوچک ترین ارزشی ندارد. البته کسانی که به اسم مذهب وقت مردم را از بین می برند و بهره ای حقیقی به آن ها ارائه نمی دهند بهانه به دست شیطان می دهند.

حضرت می فرمایند: فرزندم خود را به خوبان نزدیک کن تا از آنان به حساب آیی و از اهل شرّ دور باش تا در شمار آنان در نیایی.

انسان به طور طبیعی خود را جزء هر گروهی دانست با حساسیت های آن گروه احساس یگانگی می کند، پس اگر خود را از گروه متدینین دانست حساسیت های او الهی می شود. وقتی انسان خود را جزء گروهی دانست که امثال شهید خرازی و مطهری و علامه طباطبائی ها «رحمه الله علیهم» در آن قرار دارند به طور طبیعی حساسیت او همان چیزهایی می شود که آن بزرگان به آن ها حساس بودند، شخصیت علمی و انقلابی، شخصیتی جامع در علم و عمل، نه آنچنان عمل زده و نه آنچنان علم زده و نه دور از حوادث اجتماع.

ممکن است انسان تصور کند می شود در عین ارتباط با غیر متدینین تحت تأثیر آن ها قرار نگرفت و این نیز یکی از حيله های شیطان است، چون تا حال در عمل چنین چیزی واقع نشده است، بلکه عموماً شخص با همین فکر به طرف افراد غیر متدین رفته و پس از مدتی قبح

کارهای زشت آن‌ها در نظر او از بین رفته و خودش هم به آن اعمال گرفتار شده است، فقط در صورتی نزدیکی به غیر متدینین با خطر همراه نیست که انسان، با علم کامل و جهت امر به معروف، با این افراد برخورد کند.

مولوی مثال می‌زند، می‌گوید تو تصور می‌کنی که اگر از تو تعریف بکنند بر تو اثر ندارد در حالی که اشتباه می‌کنی و اثر آن را احساس نمی‌کنی، دلیلش هم این است که اگر در مورد تو بدگویی کنند ناراحت می‌شوی. چون بدگویی تلخ است اثرش را متوجه می‌شوی اما وقتی تعریف تو را بکنند چون شیرین است اثرش را متوجه نمی‌شوی نه این که اثر نکرده باشد. در مورد جلسات نامناسب و نشست و برخاست با افراد نامناسب هم همین طور است انسان اثرش را متوجه نمی‌شود ولی حتماً اثر دارد و در انتخاب‌های بعدی انسان، نقش خود را در صحنه‌ی زندگی او ایفا می‌کند.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

ص: ۲۷۶

جلسه سی و سوم: سختی های تکامل ساز

اشاره

ص: ۲۷۷

«بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ، وَظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ. إِذَا كَانَ الرَّفِيقُ خُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا، رَبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَالدَّاءُ دَوَاءً وَرَبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَغَشَّ الْمُسْتَنْصِحُ وَإِيَّاكَ وَالاْتِّكَالَ عَلَى الْمُئْتَى فَإِنَّهَا بَصَائِعُ النَّوْكَى»

بد خوراکی است که از حرام به دست آید، و ستم بر ناتوان زشت ترین ستم خواهد بود. جایی که مدارا درشتی به حساب آید به جای مدارا درشتی باید، بسا که دارو عامل بیماری شود و درد عامل درمان گردد، بسا اندرز دهد آن که از او اندرز نپایند، و خیانت کند کسی که جهت اندرز نزد او آیند، و بپرهیز از تکیه کردند بر آرزوها که آن کالای احمقان است.

بعد از آن که امام الموحیدین علی علیه السلام ما را متوجه برکات سکوت و آفات پر حرفی نمودند و نظرمان را متوجه بهره برداری هرچه بیشتر از آن چیزهایی کردند که خداوند در اختیارمان قرار داده، و ارزش حرفه ی همراه با عفت را نسبت به ثروت همراه با گناه طرح کردند، و این که خودمان بهتر از بقیه باید سر نگهدار خود باشیم. و نیز این که چه تلاش های زیادی که با ضرر همراه است. و نیز در راستای کنترل و همیات فرمودند پر حرفی انسان را به یاوه گویی می کشاند و کم سخنی و تفکر بصیرت به همراه دارد، در آخر جلسه گذشته بحث به این جا رسید که: فرزندم! به اهل نیکی و گروه های نیک نزدیک شو تا از آنان شوی و از بدان فاصله بگیر تا از آن ها نباشی. عمل به این توصیه برکات فراوانی پیش می آورد به نحوی که انسان خود را در اردوگاه انسان هایی قرار می دهد که در گرایش به خوبی ها تلاش می کنند و در جمع آن ها به سرعت در کسب فضائل و معارف الهیه رشد می کند و استعدادهای خود را باز می یابد. عمده تلاش برای وارد شدن در جمع انسان های الهی است و خود را از آن ها دانستن و در جهت گیری آن ها خود را شریک کردن.

غذای حرام حجاب ارتباط با خدا

سپس می فرمایند:

«بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ»؛

ص: ۲۷۹

فرزندم حال که دانستی دونده های پر تلاش ممکن است به نتیجه نرسند، و پرگویی، هذیان گفتن را به همراه دارد، و فکر کردن بصیرت می آورد، و حال که به خوبان نزدیک و از بدان فاصله گرفتی، بدان که غذایی که از حرام به دست می آید بد غذایی است.

یکی از عواملی که به راحتی انسان را وارد اردوگاه انسان های الهی می کند رعایت حرام و حلال الهی است و در آن راستا ملموس ترین و مهم ترین شکل رعایت حرام و حلال در خوراک و طعام خود را می نمایاند و اگر انسان در این رابطه خود را هوشیار و متعهد نگهدارد در سایر امور راحت تر می تواند نسبت به حرام و حلال الهی از خود مواظبت کند و هرچه بیشتر خود را در جمع خوبان عالم وارد کند.

وقتی کسی از حرام و مشتبهات اجتناب نکرد راهی به سوی خدا ندارد، و این بی احتیاطی نشانه گرفتاری در هوی است. ظلمت استفاده از حرام و مشتبه، قلب انسان را کدر می کند و امکان ارتباط با معانی و حقایق را از بین می برد. غذای حرام جزء بدن ما می شود در حالی که آن بدن مجرای روح است. نسبت روحی که می خواهد به سوی خدا برود مثل حرکت نوری است که از شیشه عبور می کند. روح از جسم آلوده به حرام می گذرد و به تناسب آلودگی جسم، حرکت آن به سوی خدا محقق نمی شود. همه این ها به جهت فعال بودن هوی است.

برای حفظ حساسیت نسبت به حلال و حرام بودن خوراک، باید مواظب باشیم که توجهات و هوشیاری خود را در امور دیگر مستهلک نکنیم. ممکن است کسی تا ساعت ۱۱ شب نماز مغرب و عشاء خود را نخواند و مشغول کار باشد و یا کارش طوری باشد که زیاد حرف می زند، این شخص عملاً دیگر نسبت به غذای حرام نمی تواند حساس باشد. در حالی که قبلاً حضرت فرمودند شغل کم درآمد و با عفت، بهتر است از شغل پردرآمد و با بی بندوباری و سهل انگاری نسبت به حرام و حلال الهی. حضرت در این فراز از سخن خود می فرمایند: این را بدان خطری که روبه روی توست غذا و طعام حرام است و آن بد چیزی است، پس طوری برنامه ریزی کن که بتوانی حساسیت خود را نسبت به آن حفظ کنی.

بدترین اعمال

«و ظَلَمَ الضَّعِيفَ أَفْحَشُ الظُّلْمِ»؛

و ظلم به ضعیف فاحش ترین ظلم است.

دو جمله اخیر یکی در رابطه با بدترین غذا و یکی در رابطه با بدترین عمل است. شاید حضرت می خواهند بفرمایند اگر تذکرات قبلی رعایت نشود انسان گرفتار بدترین طعام ها و بدترین اعمال می شود. آن زندگی که انسان در آن مدام به این سو و آن سو بدود و فکر نکند؛ با دو مشکل مواجه می شود که بدترین مشکل ها است. یکی این که حساسیت خود را نسبت به حرام و حلال الهی از دست می دهد. و دیگر این که خطر بزرگ ظلم به ضعیف را حس نمی کند. بعضاً متأسفانه ملاحظه کرده اید کسانی را که تا جایی سقوط کرده اند که دنبال انسان های ضعیفی هستند تا به نحوی کلاه سر آن ها بگذارند و حق آن ها را برابند. این دیگر رذیلت بزرگی است. این انسان ها به راحتی هر تحمیلی از طرف افراد بالاتر از خود را تحمل می کنند و هیچ مقاومتی از خود نشان نمی دهند اما وقتی با انسان ضعیفی روبه رو شوند با تمام بی رحمی به او ظلم روا می دارند. این ها همه حساسیت های انسانی را از دست داده اند و به بدترین سرنوشت گرفتارند. حضرت می فرمایند: «و ظَلَمَ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ» ظلم به ضعیف فاحش ترین ظلم است. با گفتن این که غذای حرام بد غذایی است، و ظلم به ضعیف بد ظلمی است در واقع می خواهند ما ملاکی برای ارزیابی خود داشته باشیم، آیا توانسته ایم از این دو آفت بزرگ بگذریم یا خدای ناکرده به جهت عمل زدگی ها حساسیت خود را نسبت به حلال و حرام الهی از دست داده ایم و زشتی فوق العاده ظلم به ضعیف را درک نمی کنیم؟ اگر روشن شد این گونه هستیم باید بدانیم در مرحله بسیار خطرناکی قرار گرفته ایم و در ریشه یابی آن تلاش کنیم و خود را دریابیم.

سخنان قبلی حضرت ما را از هر چه بیشتر فرورفتن در امور دنیا باز می دارد و رمز و راز تأکیدات گذشته حضرت به این جهت است که تلاش افراطی در امور دنیا انسان را تا چه اندازه به هلاکت می کشاند. شما در زندگی روزمره افراد بررسی کنید می بینید ابتدا با جواب دادن به حرصی که بر آن ها حاکم شد روزی ۱۸ ساعت کار دنیوی می کنند و بعد آرام آرام «يُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»؛ (۱) از آن نور و حساسیت اولیه نیز خارج می شوند. درست است که در ابتدا نسبت به عقاید نورانی و اعمال الهی حساس نبودند که محکوم حرص شدند ولی چون به راحتی به حرص جواب دادند «فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا» (۲) آن بیماری بیش از پیش

ص: ۲۸۱

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۲- سوره بقره، آیه ۱۰.

جای خود را باز کرد. حالا که در دنیا افتاد روز به روز کدورتش بیشتر می شود. ریشه ی این هلاکت را قبلاً فرمودند که این ها دارایی همراه با بی بندوباری را بر عفتِ با درآمد کم، ترجیح دادند و کار به آن جا رسید که دیگر نه به حرام بودن طعام، حساس اند و نه به ظلم به ضعیف.

وقتی انسان نسبت به ظلم به ضعفا حساسیت خود را از دست داد به آخر کار خود رسیده است و خداوند فرصت ادامه کار را از او می گیرد، زیرا خداوند عقاب ظلم بر ضعیفان را به تأخیر نمی اندازد. مولوی در همین رابطه می گوید:

ای

که تو از ظلم چاهی می کنی

از

برای خویش، دامی می کنی

گرد

خود چون کرم پيله بر متن

بهر

خود چه می کنی، اندازه کن

گر

ضعیفی در زمین خواهد امان

غلغل

افتد در سپاه آسمان

در آن داستان شیر و خرگوش که شیر به خرگوشان ضعیف جنگل ظلم می کرد، خرگوش زرننگ گفت؛ علت دیر آمدن من آن بود که شیری جلو راهم را گرفت و خرگوش چاقی که برای شما آورده بودم از من ربود و رفت در این چاه. شیر چون درون چاه نگاه کرد:

عکس

خود را او عدو خویش دید

لاجرم

بر خویش شمشیری کشید

حمله

بر خود می کنی ای ساده مرد

همچو

آن شیری که بر خود حمله کرد

عقاب ظالم با دست خودش انجام می گیرد زیرا به کلی از بصیرت محروم می گردد.

هر

که دندان ضعیفی می کند

کار

آن شیر غلط بین می کند

دردهای مسرت بخش

پس از آن که خطرات ظلم به خصوص ظلم بر ضعیفان را مطرح کردند می فرمایند:

«إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا، رَبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً وَ رَبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ عَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ؛»

وقتی که مدارا، دُرستی حساب می شود، به جای مدارا باید دُرستی کرد. چه بسیار که دوا درد است و درد دوا. همچنان که گاهی از آن کسی که انتظار خیرخواهی و نصیحت نیست، خیرخواهی می رسد و برعکس آن، کسی که بناست ناصح ما باشد به ما خیانت کند و مانع هدایت ما گردد.

ص: ۲۸۲

آنچه در این فراز حضرت چشم ما را به آن باز می کنند عدم غفلت ما از تغییر شرایط است و این که نباید تصور کرد هر چیزی در هر جایی جواب می دهد، لذا می فرمایند: گاهی شرایط طوری می شود که درد درمان است و همان سختی ها عامل حیات و نمو انسان می شود. کسی که این قواعد و سنن را می فهمد از خدا آن راحتی را که منجر به هلاکتش شود نمی خواهد، رحمت می خواهد حتی در لباس سختی؛ و لذا در سختی ها هم لطف او را می بیند و نهایت استفاده را از آن می کند. مولوی می گوید:

نا

خوشِ او خوش بود در جان من

جان

فدای یار دل رنجان من

می گوید فدای آن که دل من را می رنجاند تا در جهت سعادت من قرار دهد و در نتیجه:

در

بلا هم می چشم الطاف او

مات

اویم، مات اویم، مات او

گاهی آدم به چنان بصیرتی می رسد که می فهمد هیچ چیزی مشکل او را حل نمی کند، مگر یک سختی و یا یک فشار و مصیبت. همان طور که بسیاری وقت ها گرسنگی درمان است، و لذا بعضی بیماری ها در اثر خوردن بهبود نمی یابد بلکه با نخوردن شفا پیدا می کنند. و به همین جهت هم خداوند در بعضی بیماری ها تمایل ما را به غذا کم می کند تا بهبود یابیم. متأسفانه بشر امروز از این موضوع غافل است به طوری که اگر نظام گوارش ما غذایی نخواست، از طریق تزریق سرم مواردی را بر بدن تحمیل می کنیم و درد را غیر قابل علاج می گردانیم. آری گاهی نخوردن ها درمان است و آن چه به عنوان دوا می خوری درد است. زیرا متوجه نشده ایم در آن شرایط آن چه درد می پنداریم درمان است. لذا بعد از آن که فرمودند: جایی که مدارا درشتی به حساب آید باید به جای مدارا درشتی کرد. می فرمایند: «رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً»؛ چه بسا دارو عامل درد و درد دارو به حساب آید، این یک اصل است در تمام نظام عالم. به عنوان مثال اگر یک غذایی با معده سازگار نبود معده اعتراض می کند، اعتراض معده همان درد معده است. حالا باید چکار کنیم؟ آیا باید مُسکِن مصرف کنیم تا صدای اعتراض معده را خفه کنیم؟ یا باید درد را تحمل کنیم؟ اگر درد را تحمل کردیم اولین فایده اش این است که ذهن می فهمد این درد به خاطر فلان غذایی بود که خورده است. اگر دوباره آن غذا را خورد و درد معده دوباره شروع شد ذهن متوجه می شود بین این غذا و درد معده رابطه هست و آرام آرام میل به آن غذا در آن فرد کم می شود. دومین فایده اش هم این است

که بدن در مقابل این درد مقاوم می شود و با تمرکزی که بر آن می کند می تواند درد را دفع کند. پس با نگاه درست به آن درد، هم نسبت به علت درد بیدار می شوید و هم جهت دفع درد توانا

ص: ۲۸۳

می گردید. اما اگر به جای درمانِ درد فقط به دنبال مُسکن باشید اصلاً فکر نمی کنید که این درد مربوط به آن غذا است، به محض این که معده درد می گیرد ذهن بدون معطلی داروی مسکن را تصور می کند و انسان در آن حالت اصلاً متوجه نمی شود که این درد خودش دوا است و در نتیجه بعد از مدتی که بدن به مسکن عادت کرد دیگر روح نمی تواند آن درد را بشناسد و دفع کند لذا مجبور می شویم دوباره از طریق مسکن و داروهای شیمیایی نفس را به خطا بیندازیم بدون آن که از آن درد بهره برداری کرده باشیم. از طرفی میل ما به آن غذا همان میل قبلی است و لذا دوباره همان غذا را می خوریم و دوباره هم مریض می شویم. عکس العمل بدن نسبت به پرخوری هم همین طور است و با درد معده یا سر درد و امثال آن همراه است، تا انسان به خود آید. این درد در واقع تنبیه خدا است که ما روشمان را عوض کنیم و دیگر پرخوری نکنیم. اما ممکن است با مصرف انواع داروها بخواهیم مسئله را مرتفع کنیم تا نفس نفهمد پرخوری کرده ایم و دوباره هم پرخوری کنیم و در این صورت هیچ گاه از پرخوری تنفر نخواهیم داشت و همین نکته هلاکمان می کند، چون بدن بیداری اش را از دست داده است. در این رابطه اکثر داروها برای خواب کردنِ هوشیاری بدن است. به گفته مولوی:

حسرت

و زاری که در بیماری است

وقت

بیماری همه بیداری است

هر

که او بیدارتر پر دردتر

هر

که او هشیارتر، رُخ زردتر

پس

بدان این اصل را ای اصل جو

هر

که را درد است او برده است بو

بدن بیداری خود را با درد اعلام می کند تا ما تغییر روش بدهیم، ولی به جای این که ما نسبت به بدن تغییر روش دهیم به بدن می گوییم تغییر روش بده و دیگر نسبت به اعمال غلط ما حساسیت نشان نده، عملاً به بدن تحمیل می کنیم که هوشیاریش را

از دست بدهد. مثل معلمی که دانش آموز درس خوان را از کلاس بیرون کند تا دانش آموزان تنبل نفهمند درس بلد نیستند. آری گاهی ما هم با طبیعت خودمان چنین برخورد عجیبی می کنیم.

موضوع را از این جهت دنبال بفرمایید که حضرت علیه السلام می فرمایند جایگاه و پیام دردها و سختی ها را بشناس و لازم نیست همیشه از آن ها فرار کنی.

دشمنان با برکت

در جمله بعدی در همان راستا می فرمایند:

«وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَغَشَّ الْمُسْتَنْصِحُ»؛

ص: ۲۸۴

چه بسیار پیش آید آن که نصیحت می کند و کارش به خیر ما منجر می شود، به ظاهر ناصح و خیرخواه ما نیست. و آن که جهت اندرز و خیرخواهی نزد او روند خیانت می ورزد.

پس تصور نکن همیشه عمل هر جفاکاری به ضرر تو تمام می شود و نیز مسرور هم مباش که هر خیرخواهی در عمل حتماً خیرخواهی او برای تو نتیجه بخش باشد. گاهی از سختی هایی فرار کرده ایم که لطف بوده و گاهی به خوبی هایی نزدیک شده ایم که سختی بوده گفت:

هر

که گریزد ز خراجات شام

خار

کن غول بیابان شود

هر کس خواست با خروج از شهر از دادن مالیات فرار کند، خار کن غول بیابان می شود. حال با فشارهایی که غول بیابان به او می آورد او را برمی گرداند به تعادلی که باید پیدا می کرد. یا به تعبیر دیگر:

هر

آن کس نیاموخت ز آموزگار

بیاموزد

از گردش روزگار

اگر در مسیر الهی قرار گیریم همه چیز در جهت تعالی و پرورش ما قرار می گیرد، چه سختی ها و چه راحتی ها، ولی روی هم رفته بسیار پیش می آید آن کس را که فکر می کنیم ناصح و پارتی ما است، خیرخواه ما نیست و ما را گرفتار شرایطی می کند که به هلاکت ما منجر می شود. برعکس آن کسی که ظاهراً با چهره خشن خود امیال ما را جواب نمی دهد، وسیله ی نجات ما خواهد بود، هر چند ما از آن گریزان باشیم. گفت:

در

حقیقت دوستان دشمن اند

که

ز حضرت باز و مشغولت کنند

هر کس ما را از تعلقات دنیایی دور کند دوست است و هر کس ما را به تعلقات دنیایی و جنبه های آلوده دنیا نزدیک کند دشمن است، هر چند این فرد در لباس پدر و مادر باشد. مثلاً اگر مسئول زندان اسیران در دست عراق به آن ها بگوید از امروز فقط یک وعده غذا به شما می دهم ممکن است آنها در ابتدا جا بخورند، اما بعد متوجه می شوند این تهدید برای آن ها بد هم نبود و به قول خودشان عجب بهشتی بود. اما اگر کسی با ظاهر خیرخواهانه به ما بگوید می خواهم روزانه پنج وعده غذا به تو بدهم، باید بدانیم این همان ناصح غیر ناصح است و عملاً قاتل ما است. این جا است که حضرت علیه السلام می فرمایند چه بسیار پیش آید آن کس که ظاهراً ناصح و خیرخواه نیست ناصح شما است، و چه بسیار آن که از او انتظار نصیحت می رفت به ما خیانت کرد.

مادرانی که با ملائک های دینی با فرزندان خود عمل نمی کنند بدون استثناء به فرزندان خود ظلم می کنند. چون عاطفه ی مادری اگر با عقل دین همراه نبود، ویرانی به همراه دارد. اوایل انقلاب در تلویزیون فیلم مادری را نشان داد که خودش آمده بود پسرش را که جزء منافقین بود معرفی کرده و حکم اعدام برای پسرش صادر شد. شب قبل از اعدام خواسته بود با پسرش صحبتی بکند، وقتی او را نزد فرزندش بردند به او گفته بود حکم اسلام حق است و تو باید کشته شوی ولی توبه کن تا در آن دنیا گرفتار عذاب نباشی. پسرش با گریه و التماس به او می گفت مرا از اعدام نجات بده و او می گفت تو خودت خودت را از عذاب الهی نجات بده و توبه کن! در این صحنه عاطفه مادری در کنار شریعت آمده است و لذا به فرزندش می گوید توبه کن، دلم نمی خواهد آن دنیا در آتش بسوزی. اما آن مادری که عقل دینی ندارد وقتی فرزندش معتاد است و دارد بقیه را هم معتاد می کند وقتی می خواهند فرزندش را به مرکز بازپروری ببرند التماس می کند و نمی گذارد، مبادا به او سخت بگذرد. حاضر است فرزندش فاسد باشد بقیه را هم فاسد کند مبادا به او سخت بگذرد، بالاخره این شخص یا کنار خیابان می میرد یا کسی او را می کشد ولی اگر انسان عقل دینی نداشته باشد همین حالا را می بیند، وقتی تنها عاطفه در میان باشد ناصحی به میان است که عملاً خیانت می کند و این امر در هر جا عقل دینی نباشد واقع می شود. در ابتدای این فراز حضرت فرمودند: «إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا» وقتی مدارا درشتی به حساب آید، در آن شرایط، سختی حکم مدارا را می کند. نتیجه می گیریم در بعضی مواقع سختی لازم است و مدارا محسوب می شود، و سختی و فشار در آن شرایط نتیجه ای می دهد که در شرایط عادی مدارا آن نتیجه را ظاهر می کند.

اساساً ملتی که از سختی ها فرار کنند در سنت ادب الهی نمی توانند وارد شوند. زیرا ادب الهی عموماً با سختی هایی همراه است و باید آن ها را شناخت و از آن فرار نکرد بلکه خود را برای آن آماده نمود. مثل انسان پرخوری که باید خود را برای درد آماده کند. حضرت در این فراز قاعده ای را توصیه می فرمایند تا ما سختی ها را در جای خود واقعیات قابل قبول به شمار آوریم، و از این فکر بیرون بیاییم که اصلاً سختی نباید در جامعه باشد. ما در اسلام داریم که اگر کسی مرتکب قتل شد بهترین خدمت به خود او و بشریت این است که حکم خدا را در مورد او جاری کنیم. به همین جهت بعد از آن که فرمود: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ»؛ (۱)

ص: ۲۸۶

بر شما در قتل قصاص نوشته شده است. می فرماید: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ ای خردمندان در قصاص برای شما حیات هست، شاید به تقوای الهی نایل شوید. و این سخت گیری ها مثل قصاص قتل یا اجرای حدود برای گناهانی که باید حدود الهی بر آن جاری شود، جهت متعادل کردن روان فرد و جامعه است، و نباید از آن ها فرار کرد و مانع اجرای آن ها شد، هر چند می توان با اصلاح خود و جامعه مانع ارتکاب چنین گناهانی گشت که منجر به چنین حدودی می شود، ولی وقتی عملی واقع شد که باید حدود الهی بر آن جاری شود نباید مانع شد.

شرایط کنترل هوس ها منجر می شود که سختی های تکوینی یا حدود تشریحی در صحنه نیاید. کسانی که در اثر قارچ کچلی سرشان خارش دارد، این قارچ ها روی اعصاب آن ها اثر می کند و لذا تحریک می شوند سر خود را بخاراندند. حال اگر طرف به آن تحریک جواب دهد و سرش را بخاراند، بیشتر تحریک می شود و می خواهد همین طور سر خود را بخاراند، به طوری که در اثر آن خاراندن پوست سرش را می کند و خون از آن جاری می شود اما باز هم دست بر نمی دارد، راهش این است که در مقابل آن تحریک اولیه یا او خودش خود را کنترل کند، و یا ما دست های او را بگیریم و مانع این کار شویم. حالا اگر کسی بگوید این زبان بسته را کاری نداشته باشید، این دلسوزی هیچ کمکی به او نیست چون گرفتار هوس است. بهترین راه کمک به او آن است که نگذاریم این هوس را دنبال کند، حتی اگر کار انسان در پیروی از هوس آن چنان خراب شده که برای ممانعت از ادامه کارش لازم باشد او به قتل برسد، در آن صورت بهترین خدمت به خودش و به بقیه همان قصاص است که پروردگار آدمیان فرموده است، هر چند خود فرد متوجه آثار مثبت آن نباشند. عین آن کسی که به جهت تحریک قارچ های کچلی سرش را می خاراند، به ظاهر دارد لذت می برد. ولی در عمل دارد سرش را تکه تکه می کند. این جاست که گفته می شود گاهی سخت گیری بهتر از مدارا است. جامعه ایی که ادب های الهی را نپذیرد به هلاکت های سهمگینی دچار می شود. وقتی که فقه اسلامی حکم جرمی را اعلام کرد، هیچ راهی جز اجراء آن نیست. اگر اجراء نکنیم همه ی جامعه را گرفتار کرده ایم، زیرا بعضی مواقع رحمت خدا به صورت غضب در جامعه ظهور می کند. همین طور که گاهی غضب خدا برای کفار به شکل رحمت ظهور می کند که به آن استدراج می گویند.

خداوند می فرماید: «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» (۱) و کسانی که آیات ما را تکذیب کردند به تدریج از جایی که نمی دانند گریبانشان را خواهیم گرفت.

خداوند ملتی را که دیگر امید اصلاح برایشان نیست به سوی سرنوشت شومشان می کشاند. هر چند که خودشان به ظاهر تصور کنند امور جامعه به نفع آن ها دارد جلو می رود.

نابینایی های نفس اماره

حضرت علیه السلام می فرمایند فرزندم! ممکن است نزدیکی به بدان ظاهراً شیرین و دوری از آن ها به ظاهر سخت باشد. ولی حقیقت موضوع چیز دیگری است. ممکن است انسان براساس وسوسه های نفس اماره تصور کند اگر با آدم های عیاش باشد بیشتر خوش می گذراند. و اگر به افراد مؤمن نزدیک شود هوسش برآورده نمی شود. ولی متوجه باش وقتی نفس اماره به میان باشد این یک قاعده است که سختی ها راحتی است و راحتی ها سختی. نفس اماره عمق نتایجی را که سختی های تکوینی یا حدود شرعی پدید می آورند نمی بیند و لذا از آن ها فرار می کند در حالی که خداوند از طریق همین سختی ها انسان را به تعادل می آورد، حاکمیت هوس انسان را از میدان زندگیش بیرون می کند. مولوی در رابطه با نقش مثبت سختی ها می گوید:

بر

نمد چوبی که آن را مرد زد

بر

نمد آن را نزد بر گرد زد

چوب را بر آن نمد می زنند تا گرد و خاک آن بیرون آید. گاهی میل های ضد انسانی در روح ما فرو رفته است. خوب حالا باید چوب شریعت الهی را بر آن بزنند تا آن رذائل از نمد شخصیت ما بیرون آید و ما پاک شویم، پس در این حالت به گفته مولوی:

آن

جفا با تو نباشد ای پسر

بلکه

با وصف بد اندر تو در

وقتی هوس ها در شخصیت ما میدان پیدا کرد برای آزاد شدن از آن ها هیچ راهی جز سختی نیست. چون مطمئن باشید هیچ

وقت هوس را با نصیحت نمی توان به راه آورد، به همین جهت اگر کسی واقعاً فاسد شد فقط با خوف و تنبیه بدنی امکان اصلاحش هست زیرا هوس با ترس و خوف فروکش می کند و در نتیجه با فروکش کردن هوس، عقل به میدان می آید، بعداً که عقلش به کار افتاد نصیحتش کن. کسی که شهوت تمام افق روحش را گرفته اگر به او بگوییم این کارها بد است و عاقبت خوبی ندارد. در آن شرایط اصلاً نمی شنود. فقط تنبیه چاره ساز

ص: ۲۸۸

۱- سوره اعراف، آیه ۱۸۲.

است، تا نفس اماره سر جایش بنشیند. حالا که نفس اماره فروکش کرد زمینه نصیحت فراهم می شود. اما اگر از اول بنا را بر نصیحت بگذارید، اثر نمی گذارد. چون شهوت گوش طرف را نسبت به نصیحت کر کرده است. به همین جهت در اسلام اگر کسی کارش به شهوت عنان گسیخته کشید حدّش می زنند. غیر واقعی ترین سخن این است که کسی بگوید زناکار و یا مشروب خوار را نصیحت کنید تا از کار خود دست بردارد. اصلاً در آن شرایط نفس اماره تمام وجود آن فرد را در بر گرفته، مثل این است که به شهوت بگویید شهوت رانی نکن یا به آتش بگویید نسوزان. مگر می شود به کسی توصیه کنید از خودت خارج شو، ما باید در ابتدا کاری کنیم که آن ناخودی که تماماً خود را به جای خود اصلی جا زده تنبیه شود و طرف با آن احساس دوگانگی کند. بعداً به او تذکر بدهیم. اول باید چوب را بر سر نمد بزنید تا خاک هایش در بیاید بعداً باید آن را جایی بگذارید که دیگر خاک داخلش نرود. وقتی تمام وجود یک انسان شهوت شد اصلاً چشم و گوشش، چشم و گوش شهوت است. این جا فقط تنبیه و حدّ و تعزیر الهی کارساز است، وقتی خوف در او ایجاد شد و به جای نفس اماره فطرت به صحنه آمد بقیه ی راه کارهای تربیتی جواب می دهد. به همین جهت بزرگان تعلیم و تربیت می فرمایند خوف برای رفع هوس است نه برای تعالی انسان.

هیچ وقت ما با تنبیه بدنی کسی را اصلاح نمی کنیم بلکه با تنبیه بدنی هوسش را خارج می کنیم تا زمینه اصلاح را در او فراهم نماییم. حالا وقتی زمینه اصلاح فراهم شد به کمک دین و تذکرات دینی می توان او را به سوی سعادت و کمال هدایت نمود. به همین جهت ما در اسلام توصیه نداریم که مطلقاً کودکان را کتک زنید. آری باید مواظب باشیم بیخود آن ها را کتک نزنیم که موجب حقارت آن ها می شود. ولی اگر کودکی سراسر هوس شد و بی حیایی را از حدّ گذراند نباید طوری احساس امنیت داشته باشد که فکر کند هرگز برخورد فیزیکی با او نمی شود، باید در جای خود از والدینش بترسد. این جاست که حضرت می فرمایند: «إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا»؛ وقتی که مدارا درشتی به حساب آید و نتیجه ندهد، درشتی و سخت گیری مدارا محسوب شود. به قول معروف:

هر

کجا داغ بایدت فرمود

چون

تو مرهم نهی ندارد سود

گاهی کار به جایی می رسد که باید زخم را جراحی کرد و یا باید آن را داغ کرد. حالا اگر مرهم بگذارید عفونت را شدیدتر می کنید. چون نیاز به جراحی دارد.

وقتی روشن شد که چنین قاعده ای در عالم و آدم هست، در مقابل سختی هایی که پیش می آید برخورد خاصی از خود نشان می دهیم، چون سختی ها و تنبیه ها بستر بیداری فطرت است، خداوند می فرماید: «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا»؛ (۱) چون به انسان سختی یا ضرر برسد ما را می خواند، چه در حالت نشسته، چه در حالت ایستاده. از این جا می توان نتیجه گرفت که برای اصلاح خود باید خود را در معرض سختی ها قرار داد، یا لاقلاً از سختی هایی که خدا جهت تنبیه و اصلاح ما فراهم می آورد فرار نکرد و کاری نکنیم که احکام و حدود الهی در جامعه تعطیل شود. گاهی مصیبت ها از یک جهت تحفه الهی است تا جامعه یا انسانی را که از تعادل خارج شده به تعادل باز گرداند. فرار کردن از آن ها خود را به هلاکت نزدیک کردن است، هنر ما باید آن باشد که جایگاه آن ها را بشناسیم تا از آن ها نتیجه بگیریم و گرنه گرفتار استدراج می شویم. پس طلب رفاه دائمی کار عاقلانه ای نیست به طوری که همواره به دنبال بر آورده شدن آرزوهای نفس اماره خود باشیم و هرگز نخواهیم آن را ناکام بگذاریم.

کوته اندیشی و آرزوهای بلند

حضرت در راستای گریز از رفاه زدگی های آرمانی می فرماید:

«وَإِيَّاكَ وَاللِّاتِكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَصَائِعُ النَّوْكَى»

بپرهیز از آرزوهای بلند که آن کالای احمقان است.

فرزندم اگر به آرزوهای دنیایی دل بندى و بر آن ها تکیه کنی کار احمقان را کرده ای و با چیزی به سر برده ای که احمقان با آن به سر برده اند. بعضی ها زندگی در دنیا را عوضی گرفته اند و از آن چه باید بشوند به کلی غفلت کرده اند و لذا تمام روح و روان آن ها را خیالات و آرزوهای دنیایی پر می کنند، به طوری که می خواهند در این دنیا کاملاً راحت باشند، مثلاً کنار یک دریاچه، ویلایی چند طبقه داشته باشد که به هر طرف خواست بچرخد. یک هلی کوپتر هم داشته باشد که از همان جا بلند شود و هر کجا خواست برود و هیچ سختی نکشد. حضرت می فرماید در این نوع آرزوها به سر بردن با چیزهایی که احمقان به سر می برند، به سر بردن است. چنین افرادی چون سختی های طبیعی را نمی خواهند، این نوع آرزوهای دنیایی در آن ها

ص: ۲۹۰

سر برآورده، حالا- در حد خیال آن‌ها باشد و یا واقعاً آن‌ها را به دست آورند و با آن‌ها باشند، در هر صورت زندگی احمقانه‌ای است. حضرت علیه السلام می‌فرماید حالا- که پذیرفتی گاهی سختی‌ها درمان است و نیز بعضاً آن‌هایی که صورت نصیحت‌کننده ندارند و به ظاهر خشن‌اند، نصیحت‌گر‌اند، پس فرزندم مواظب باش که آرزوهای بلند نداشته باشی. چون هر کس با آن‌چه در اختیار دارد باید صعود معنوی خود را شروع کند. سکوی پرواز او همان چیزی است که در دست دارد. اما اگر گرفتار آرزوهای دنیایی شد فرصت صعود معنوی خود را صرف به دست آوردن آرزوهای خیالی خود می‌کند.

انسان با پذیرفتن شرایطی که در آن قرار دارد می‌تواند زندگی را شروع کند، ولی اگر گرفتار آرزوهای خیالی شد هیچ وقت زندگی را شروع نمی‌کند و یک عمر به دنبال ناکجا آباد می‌دود تا بعد که به آن رسید زندگی را شروع کند، بعدی که هرگز پیش نمی‌آید، در نتیجه بدون آن که زندگی را شروع کند عمرش تمام می‌شود. اگر در همین شرایطی که هستی زندگی را شروع کنی به راحتی احساس بودن خواهی کرد. به عنوان مثال؛ -آن‌هایی که مجرد هستند یک‌طور حرف من را گوش بدهند و آن‌هایی که متأهل هستند یاد مجردی خودشان بیفتند و به حرف بنده عنایت کنند- ببینید بعضی از عزیزانی که مجرد هستند می‌گویند حالا نمی‌شود زندگی کرد، وقتی ازدواج کردیم زندگی را شروع می‌کنیم، متأهل‌ها هم می‌گویند هنوز که زندگی را شروع نکرده‌ایم چون هنوز خانه نداریم، خانه‌دارها می‌گویند حالا که زندگی نمی‌کنیم وقتی برای بچه‌ها سر و سامانی دست و پا کردیم زندگی را شروع می‌کنیم. در حالی که وقتی فرزندان‌شان را به سر و سامان رساندند تازه با انبوهی از کارهای دوره پیری روبه‌رو می‌شوند، از ناتوانی بدن بگير تا قدیمی شدن خانه و از راه رسیدن نوه‌ها و غیره، که باید فکری برای آن‌ها کرد. حالا- با این رویکرد به دنیا این انسان‌ها چه موقع زندگی خواهند کرد و از دنیا بستری برای اصلاح خود و سیر به سوی ابدیت دست و پا می‌کنند؟ این‌ها در هیچ قسمتی از حیات خود زندگی نمی‌کنند. چون بند آرزوها هستند. عملاً این آرزوها همه چیز را از ما گرفته است، ما را به دنبال خود می‌کشاند تا زندگی ما را به هیچستان ببرد.

وقتی زندگی شروع می‌شود

اما اگر بر عکس آن نوع رویکرد به دنیا، همین حالا که این جا نشسته‌اید ذهنتان را از آرزوهای خود خالی کنید، به خوبی با خودتان روبه‌رو می‌شوید و زندگی حقیقی شروع

می شود، به جای این که در ناکجا آبادها به دنبال خود بگردید، همین حالا با خودتان روبه رو می شوید و در حالی که خود را می پذیرید در جهت سعادت خود قدم بر می دارید، و به راحتی از آنچه خداوند در اختیار شما قرار داده است، جهت رسیدن به اهداف اصیل انسانی بهره برداری می کنید. زندگی فقط همین است. دیروز هم همان کاری که کردید برای شما زندگی بود و فردا هم همان کاری که پیش می آید برای شما صورت زندگی به خود می گیرد و زندگی همان کاری است که فردا انجام می دهی و در هر حالی در زندگی به سر میبری، ولی اگر آرزوهای بلند آمد و روح و روان ما را در دست گرفت همواره به دنبال زندگی خیالی می دویم و هرگز زندگی نخواهیم کرد مثلاً - یک دختر بگوید اگر من ازدواج نکنم زندگی نکرده ام یا یک پسر بگوید اگر من زن نگیرم زندگی نکرده ام. این خیالات نمی گذارد حالا زندگی کند. بعد چی؟ بعد هم نمی گذارد وارد زندگی شوی. اگر توانستید این را بفهمید و به قلبتان برسانید که همین حالا می توان با همین شرایطی که در آن هستیم زندگی را شروع کرد، زندگی شروع می شود و حجاب های بین شما و حقیقت فرو می افتد. زندگی همین حالا پیش تو است، مواظب باش از دستت نرود.

منظور بنده از این که می گویم آرزوی بلند نداشته باشید به این معنی نیست که الکی خوش باشید، حضرت می فرمایند آرزوی بلند نداشته باشید تا افق های بلند معنوی - که ماوراء آرزوهای دنیایی است - از دست شما نرود. حرف این است که دارد فرصت ارتباط با حقیقت از دست می رود. آرزوها همه ی عمر آدم ها را از بین می برد و گرفتار فراداها و فراداها می کند و از ارتباط با واقعی ترین واقعیات که عبارت از عالم غیب و معنویت باشد، باز می دارد. مولوی این موضوع را به نحو زیبایی مطرح می کند، می گوید:

عمر

من شد فدیہ ی فردای من

وای

از این فردای ناپیدای من

هین

مگو فردا که فراداها گذشت

تا

از این هم نگذرد ایام کشت

پریروز می گفتید بگذار فردا بیاید تا یک کاری را شروع کنم. حالا فردای پریروز به دیروز تبدیل شد، و گذشت، و هزاران فردا همین طور می گذرد و می شود دیروز و چون ما شروع کار را به آمدن فردا موکول می کنیم هیچ وقت زندگی را شروع نخواهیم کرد. مولوی به ما توصیه می کند که:

هین

مگو فردا که فردا ها گذشت

تا

از این هم نگذرد ایام کشت

ص: ۲۹۲

اگر امیدت به فردا بود همین حالا- را هم از دست می دهی و فرداها دائماً دیروز می شود و هیچ کاری را شروع نکرده ای. حقیقت این است که اگر توانستیم از گذشته و آینده آزاد شویم با خود واقعی خود مرتبط می شویم، همان خودی که تا ابدیت گسترده است و می تواند همین حالا قیامتی فکر کند و ابدیت خود را احساس نماید. این که بارها به ما گفته اند قیامتی زندگی کنید به همین معنا است. چون وجود حقیقی شما مجرد است و موجود مجرد از زمان و مکان آزاد است و قیامت نیز به عنوان باطن این عالم هم اکنون موجود است، می توان با بازگشت به خود حقیقی، همین حالا- خود را در قیامت حس کرد. حالا حساب کن که قیامتی زندگی کردن نه به این معنی است که برای فردا زندگی کن، زیرا شما اگر همین حالا در قیامت بودید دیگر فردا و فردا نمی کردید، همین حالا زندگی را - آزاد از آینده ی وهمی- شروع می کردید. آرزوزدگی یعنی هیچ وقت در زندگی واقعی وارد نشدن. وقتی تصور این باشد اگر ازدواج کنی زندگی می کنی، عملاً با این آرزو همین حالا خودت را از دست داده ای. تازه اگر زندگی ما افتاد در دست آرزوهای خیالی وقتی هم که ازدواج کردی، یک آرزوی دیگر جلو می آید و در نتیجه همان موقع هم با داشتن همسر باز زندگی نمی کنی. عزیزان باید متوجه باشند یک راه بیشتر نیست و آن عبارت است از آزاد شدن از بند آرزوها، در این صورت همین حالا که این جا نشسته ایم داریم زندگی می کنیم و بدون آن که فردا، فردا کنیم توفیق انجام وظیفه در ما پیدا می شود، حتی اگر وظیفه ما آن باشد که برای فردا برنامه ریزی کنیم؛ این غیر از آن است که در فردا زندگی کنیم بلکه داریم در همین امروز وظیفه ی خود را انجام می دهیم.

اگر شروع زندگی را به تحقق آرزوها موقوف کردید، از طرفی آرزوها هم دست نیافتنی است، پس هیچ وقت زندگی شروع نمی شود و مزه ی بودن و با خود بودن و در نتیجه با خدا بودن را نمی چشید. اگر همه ی فکر و آرزوی شما این بود که خانه داشته باشید اگر تا سی سال دیگر خانه به دست نیاموردی تا سی سال آینده داری چکار می کنی؟ جز این است که همه این فرصت را از دست خواهی داد؟ ملاحظه بفرمایید چه توصیه بزرگی حضرت می فرمایند که؛ «وَإِيَّاكَ وَالْاِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى» حذر کن، حذر کن از این که به آرزوها تکیه کنی، «فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى» زیرا که آرزوها سرمایه احمقان و کوته فکران است. مثل آن آقایایی که تمام قوطی واکس های خالی را که از اول تا حالا به کفش مردم واکس زده بود در یک کیسه بزرگ نگه داشته بود و هر جا می رفت با خود می برد، هر روز صبح آن ها را از خانه بیرون می آورد و یک وانت می گرفت تا آن ها را بیاورند سرخیابان، دوباره شب همه این ها را به خانه

برمی گرداند. پیش خودش خیال می کرد خیلی سرمایه دارد. اما سرمایه هایش چیست؟ قوطی های واکس خالی، سرمایه های احمقانه، چون با خیالاتش خوش است، خوش است در این که تا حالا این همه واکس زده است. بعضی مواقع ما هم سرمایه های احمقانه ی خو را به دوش داریم، و آن عبارت است از آرزوهای خیالی، و با آن ها خوشیم، بدون آن که متوجه شویم در این آرزوها همه چیزمان را از دست داده ایم. آن قدر قوطی های او زیاد بود که اگر پولی هم به دست می آورد به یک وانت التماس می کرد آن پول مختصر را از او بگیرد و قوطی های خالی او را بر گرداند به خانه، بعد می رفت در دکان نانوايي التماس می کرد یک تکه نان می گرفت خالی می خورد. دیده اید که مثلاً فلان آقا می گوید که من آرزو دارم که ساختمان دو طبقه ام را به نحو خاصی نمائکاری کنم، آن وقت حاضر است سختی بکشد، گرسنگی بخورد، عبادت خود را کم بگذارد تا که ساختمانش نمائکاری شود. این فرد در حماقت دست کمی از آن واکسی ندارد، چون این هم پس از مدتی به واقع هیچ سرمایه ای جز همان نما که همان قوطی های خالی است ندارد. نه عبادتی، نه دل نورانی، نه قلب مرتبط با خدا، همه چیز را از دست داده و قوطی های خالی نمای زیبا را به دست آورده است.

بهترین زندگی

حضرت می فرمایند: بین احمق ها چه دارند و با چه به سر می برند، اگر تو با آرزوهای زندگی کنی همان خیالات را در اختیار داری. من نمی دانم هم اکنون شما گرفتار آرزوهای بلند هستید یا نه. بنده گاهی می بینم که غفلت از حضور در محضر حق و به سر بردن در آینده ی مجهول همه چیزم را می گیرد. خود را خرمن سوخته می یابم. چون به فردها مشغول شده ام، آینده ای که هیچ هویت معلومی ندارد، و عملاً با این کار خرمن خود را که دارم با آن زندگی می کنم آتش می زنم. چون می خواهم در آینده خرمنی به پا کنم. آن وقت خرمن آینده خود را دوباره آتش می زنم چون هیچ وقت زندگی در «حال» را تمرین نکرده ام. عجیب است که بشر بنا گذاشته «حال» خود را به امید آینده ضایع کند. در حالی که بهترین نوع زندگی به سر بردن در «حال» است. ممکن است بفرمایید درد را گفستی درمانش را هم بگو. اگر عنایت فرموده باشید درمانش را هم گفتیم. و آن این بود که برسید به چنین شرایطی که متوجه باشید آزاد از آرزوهای بلند دنیایی همین حالا می توانید زندگی را شروع کنید. آن وقت آدمی که دارد زندگی می کند، یک ساعت دیگر هم زندگی می کند چون زندگی را پیدا کرده است، شما

حالا- می روید خانه خودتان، در چنین حالتی کاری که باید بکنی. همان زندگی است، نگو که این کارها چیزی نیست و به دنبال آن باشی که خود را در آینده مجهول پیدا کنی، حالا را هم از دست می دهی و به همین نحو خود را همواره در همه ی صحنه ها از دست داده ای. وقتی توانستی همین حالا- زندگی کنی دیگر در همه صحنه ها با همین حالت وارد می شوی و سراسر وجودت می شود زندگی. نگو که حالا ول کن بعد، نگو بعد شروع می کنم، بگو بعد را ول کن همین حالا، وگرنه خواهی گفت بگذار وقتی پول دار شدم زندگی را شروع می کنم.

در بین افرادی که می گویند بگذار پول دار که شدم آن وقت زندگی را شروع می کنم؛ چند مشکل هست: یکی این که حالا را از دست می دهند و فعلاً در زندگی نیستند، حالا را برای بعد لگدمال می کنند و «بعد» هم که آمد می گوید بگذار بعد. در حالی که طرف می تواند همین حالا- زندگی کند، کاری هم به مجرد بودن یا متأهل بودن و پول دار بودن یا بی پول بودن نداشته باشد. عمده آن است که مواظب باشیم آرزوهای دنیوی «حال» را از ما نگیرد. یک خانم مجرد همین حالا دارد زندگی می کند. خودش ممکن است زندگیش را ضایع بکند و بگوید که نه این ها زندگی نیست من باید این کارها را بکنم تا زندگی بکنم. یک دانشجو وقتی بگوید من وقتی فارغ التحصیل شدم زندگی می کنم. همین حالا خودش را از دست می دهد. متوجه باش همین حالا می توانی زندگی کنی. یا آن آقا یا آن خانم بگوید من وقتی دخترم را شوهر دادم زندگی می کنم. نه جانم! همین حالا داری زندگی می کنی، آرزوهایت این حضور و این زندگی را از تو گرفته است. هر چند در راستای حضور در «حال» وظیفه ات آن باشد که در حد معتدل به فکر آینده فرزندانت باشی، اما باید از حال و حضور خارج نشوی. هنر ما آن است که عنان زندگی را در دست آرزوهای خیالی ندهیم، محور حیات ما باید انجام تکالیف الهی باشد تا همیشه در زندگی باشیم.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

جلسه سی و چهارم: آفات آرزوهای دنیایی

اشاره

ص: ۲۹۷

«يا بَنِي... وَ إِيَّاكَ وَ الْاِتِّكَالَ عَلَيَّ الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى. وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ وَ خَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ. بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غَضَّةً. لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصَيِّبُ وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يُثُوبُ. وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسِدَةُ الْمَعَادِ. وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ. التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ وَ رَبُّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»

فرزندم... و پرهیز از تکیه کردن بر آرزوها که آن کالای احمقان است، و عقل و سیله ای جهت به خاطر سپردن و بهره بردن از تجربه هاست، و بهترین تجربه آن است که تو را پسند آموزد. فرصت را پیش از آن که - از دست رود - و اندوهی گلوگیر شود غنیمت دان. هر خواهنده و تلاشگر به مقصود نرسد و هر رفته باز نگردد. از نمونه های تباهی، نابود کردن زاد و توشه آخرت است. هر کاری را پایانی باشد و به زودی آنچه برایت مقدر شده به تو خواهد رسید. و تجارت بی خطر نیست، بسا اندکی که با برکت تر از بسیار است.

حضرت در فرازهای قبل فرمودند فرزندم... با اهل خیر زندگی کن تا در زمره آنان باشی و از اهل شر دوری کن تا از آن ها جدا باشی. بدترین غذا، غذای حرام است و سخت ترین ظلم، ظلم به ضعیفان. و نیز فرمودند: اگر شرایط طوری است که مدارا به کار نیاید و درشتی محسوب شود، سختی و درشتی مدارا است. زیرا که گاهی دوا درد است و درد دوا، همچنان که گاهی خیر از غیر افراد خیرخواه پیش می آید و دشمنان بیشتر از دوستان در اصلاح ما مؤثر خواهند بود، سپس ذهن ما را متوجه نقش تخریبی آرزو کردند و فرمودند:

«وَ إِيَّاكَ وَ الْاِتِّكَالَ عَلَيَّ الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى»؛

حذر کن از آرزوهای دنیایی که آن سرمایه ی احمقان است.

در جلسه گذشته سعی شد تا حدی این نکته مهم روشن شود. بنده فکر می کنم توجه به این نکته توجه به یک نکته ی بسیار اساسی در زندگی است. زیرا آرزوهای دنیایی عموم انسان ها را از سرمایه های حقیقی باز می دارد، و آن ها را گرفتار وهمیات و خیالات می کند و در آن حال انسان بیش از آن که با واقعیات به سر ببرد با نیستی ها زندگی می کند.

از نظر فلسفی روشن است که خدا فقط هست و عین هستی است و وجود هر موجودی از هستی بخشی اوست و هر موجودی تا به خدا وصل است، هست. در موضوع حقیقت شناسی هم وقتی شما به معنی واقعی هستید که به خدا وصل باشید، وگرنه در هستی خیالی زندگی می کنید که در واقع نیستی است، شاید پیرسید مگر می شود که ما در عین این که داریم زندگی می کنیم نیست باشیم؟ آری، گاهی ما بدون آن که بدانیم در نیستی ها به سر می بریم. و با «وجود» مرتبط نیستیم، با «عدم» مرتبطیم. زندگی در نیستی ها یعنی زندگی در آنچه فعلاً وجود نداریم و ما به خیال آن فعلاً به سر می بریم، آن چیزهایی که هم اکنون گذشته است و یا آن چیزهایی که ممکن است در آینده باشند، هر دوی آن ها در حال حاضر نیستند. به عبارت دیگر آینده هم اکنون نیست، گذشته هم اکنون نیست. وقتی انسان با خیالاتی زندگی می کند که فعلاً گذشته است، پس در نیستی به سر می برد. (۱) یا وقتی انسان با خیالاتی زندگی می کند که فعلاً نیامده، باز در نیستی به سر می برد. پس در هر دو حال انسان از طریق هست خود با هست عالم مرتبط نیست، یا در نیستی که گذشت و یا در نیستی که می آید به سر می برد. آنچه فعلاً هست و همیشه هم خواهد بود خدا است، او هست مطلق است، هر وقت شما در «حال» زندگی کنید هستید و با هست خود به خدا وصل می باشید. اگر به گذشته دل بیندید و مشغول غم ها یا شادی های گذشته باشید و یا مشغول آرزوهای آینده شوید شما را از هست جدا می کند. در حالی که اگر به حق وصل شدید که عین هستی است و هم اکنون هست، از زندگی در نیستی ها به زندگی در هستی منتقل شده اید و از برکات آن کمال مطلق بهره مند می گردید. به همین جهت به ما دستور داده اند نگران گذشته و آینده نباشید و به خدا توکل کنید تا خدا را روبه روی جان خود بیابید و از انوار پروردگارتان نهایت بهره برداری را بنمایید.

حضرت می فرماید: فرزندم آرزومداری در دنیا سرمایه احمقان است. دوستان سؤال فرمودند اگر آرزویمان عاقبت به خیری باشد این هم شامل جمله حضرت می شود؟ مسلّم نه، زیرا این نگاه به حیاتی است ماوراء به سر بردن در خیالات دنیایی، بلکه توجه به حقیقتی است

ص: ۳۰۰

۱- البته عنایت داشته باشید که بعضی حادثه ها در عینی که در گذشته واقع شده اند مثل کربلا، و یا در آینده واقع می شوند مثل فرج امام زمان عجل الله تعالی فرجه، آینه نمایش حقایق اند و انسان اگر خواست با آن حقایق به سر برد همواره نظر به آن آینه دارد که محل نمایش سنن عالم و حقایق هستی است.

که امیدواریم آرام آرام در آینده رخ بنماید و ما را به سوی خود بکشاند. عملاً انسان در این نگاه می خواهد «حال» خود را با خدا از دست ندهد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در همین رابطه می فرماید:

«أَخَوْفَ مَا أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ اتَّبَاعَ الْهَوَىٰ وَ طُولَ الْأَمَلِ لِأَنَّ اتِّبَاعَ الْهَوَىٰ يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ طُولَ الْأَمَلِ يُنْسِي الْآخِرَةَ»^(۱)

و به راستی ترسناک ترین چیزی که از آن بر شما بیم دارم دو چیز است: یکی پیروی از هوای نفس، و دیگر آرزوی دراز، زیرا پیروی از هوای نفس انسان را از حقیقت باز دارد، و درازی آرزو آخرت را به دست فراموشی سپارد.

پس این که به ما می فرمایند از آرزوها حذر کنید منظورشان اولاً: آرزوهای دنیایی است. ثانیاً: آرزوهایی که با وهمیات و خیالات همراه است که از آن تعبیر به «طول الأمل» یا آرزوهای دراز می شود. در بسیاری از روایات و دعاها آرزو به معنی «طول الأمل» است. ولی گاهی هم شده است که آرزو به معنای مقصد واقعی انسان که همان خداوند است به کار می رود و به خدا عرضه می داری «یا املی و بقیتی...»^(۲)

ای خدایی که آرزو و مقصد من هستی. آرزو به این معنی، یعنی نظر به افقی متعالی که هم اکنون در منظر انسان موجود است نه این که در وهم و خیال باشد. همین قدر روشن شد که اگر از طریق آرزوهای خیالی در گذشته و یا در آینده به سر ببریم از «حال» که قسمت واقعی حیات هر کس است، باز می شویم.

چگونگی احساس حضور قیامت در حال

ملاصدرا «رحمه الله علیه» می گوید کسانی قیامت را دور احساس می کنند که دنیایی و زمان زده شده اند. چون قیامت مرتبه عالی عالم غیب است و از نظر وجودی مرتبه عالی هر چیز مقدم بر مرتبه دانی آن است، و روایات ما هم تأکید دارد که هم اکنون قیامت هست ولی اکثر مردم از آن محجوب اند.^(۳) ملاصدرا «رحمه الله علیه» می گوید هر کس به اندازه ای که تزکیه کند و جنبه مجرد خود را بر جنبه مادی اش غالب گرداند، غیب و قیامت را هم اکنون می بیند. چون غیب، فوق زمان گذشته و آینده، در «حال» است. و امام رضا علیه السلام می فرماید: هر کس منکر آن شود که هم

ص: ۳۰۱

۱- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۳۶.

۲- مناجات خمسہ عشر.

۳- توحید صدوق، باب ما جاء فی الرؤیه، حدیث ۲۱، ص ۱۱۸.

اکنون بهشت و جهنم خلق شده، پیامبر و ما را تکذیب کرده و از ما نیست. (۱) از این روایت معارف با ارزشی به دست می آید، یعنی قیامت هم اکنون هست و در «حال» است. برای کسانی دور است که اسیر زمان هستند. و هرکس به اندازه ای که از زمان و مکان آزاد شده و به خدا وصل شود، قیامت برایش حاضر است. چون قیامت «حال» است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «الآنَ قِيَامَتِي قَائِمٌ»؛ (۲) همین حالا- قیامت من قائم است. امام الموحدين عليه السلام فرمودند: «لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ مَا زِدَدْتُ يَقِينًا» (۳) اگر پرده ها عقب برود چیزی به یقین من اضافه نمی شود، یعنی همین حالا حضرت در مقام رؤیت آن عالم هستند.

با این مقدمه ملاحظه بفرمایید که آرزوهای دنیایی با محروم کردن ما از «حال» چه بلایی بر سرمان می آورد و اگر آدم بداند چطور آرزوها حجاب حقیقت می شوند، بالأخره برنامه ریزی می کند و خود را از دست آن ها می رها کند. این طور نیست که گرفتار گذشته و آینده شدن فقط در حدی است که غم گذشته را بخوریم یا در آرزوی آینده باشیم، بلکه در آرزو به سر بردن و گرفتار گذشته و آینده شدن به خودی خود حجاب ارتباط با حقایق است. یک وقت آدم آرزو می کند یک ماشین سواری مدل بالا داشته باشد بعد به دست نمی آورد، این چیزی نیست، فو قش یک کمی غصه می خورد، ولی آرزوها شما را از اتصال به عالم غیب باز می کند و این است که گفته می شود همه زندگی آدم را از او می گیرد. فقط این نیست که به فکر ماشینی هستیم که نداریم، بلکه گرفتار حجاب های غلیظی می شویم که مانع تجلی انوار غیبی است و دیگر از آن مقامی که در «حال» زندگی کنیم محروم می شویم. به گفته مولوی:

چون

شود فکرت همه مشغول حال

ناید

اندر ذهن تو فکر محال

وقتی انسان توانست از طریق جنبه مجرد خود - که فوق زمان و مکان است - با مجردترین حقیقت یعنی خدا مرتبط شود در واقع مشغول «حال» شده است و لذا به گفته مولوی «ناید اندر ذهن تو فکر محال» دیگر ذهن شما مشغول چیزهای دست نیافتنی نمی شود بلکه با واقعی ترین واقعیات که هم اکنون هست - یعنی خدا - مرتبط می شوید. همین که هستی، متوجه می شوی خدا هست. به همین جهت گفته اند اگر کسی برسد به این مقام که فقط تکلیف خود را انجام

ص: ۳۰۲

۱- همان.

۲- شرح مقدمه قیصری، سید جلال الدین آشتیانی، ص ۷۷۱.

۳- توحید صدوق، ص ۱۱۸.

دهد این در واقع به مقام اتصال به عالم غیب و معنا می رسد. حضرت علیه السلام می فرمایند با آرزوها زندگی نکن و به آن ها تکیه ننما که این کار، سرمایه ی احمقان است، چون انسان های احمق در ناکجا آباد زندگی می کنند و خود را از واقعی ترین واقعیات محروم می کنند.

آرزوها و تخریب جهت گیری ها

یکی از زشت ترین آثار فرهنگ غرب آرزوخیزی های افراطی است. آنگاه که انسان تصور آرزوهای دور و دراز کند و تمام عمر را جهت تحقق آن ها به پایان برساند، آیا دیگر می تواند به عالم معنویت وصل شود؟ کسی که تمام افق روحش این است که کاری بکند که نظر بقیه را جلب کند آیا می تواند قلب خود را متوجه خدا کند؟ بعضی ها اعتراض دارند که چرا تلویزیون نیامده کارها و فعالیت های ما را نشان دهد، در حالی که وقتی روح تا این حدّ نظرش به مردم بود دیگر ارتباطی با حقایق معنوی و روحانی برایش نمی ماند، این فرد یا افراد از نور حقیقت بسیار دور می شوند و جهنم به معنی دور شدن از حقیقت است، و فردای قیامت همین دور شدن از حقیقت، صورت آتش به خود می گیرد. انسان ورزش می کند تا بدنش سالم و قوی بماند یک مرتبه قوه و اهمه جهت این کار را تغییر می دهد، به این فکر می رود که ورزش کنیم تا خود را بر بقیه نمایانیم، این جا دیگر جهت کار عوض شد و خیالات و جلب نظر بقیه به میان آمد و انبوه دلهره ها روان این بنده خدا را اشغال کرد که چکار کنم تا رقیب های من روی دست من نزنند. اصلاً ببینید یک باره کار به کجا کشیده شد، موضوع از ریاضت بدن و تقویت روح و جسم به خودنمایی و انبوه دلهره ها تبدیل شد. چه اشکالی داشت که این فرد به حکم وظیفه ورزش می کرد و لذا همان حدّی که ورزش می کرد برایش پذیرفتنی و شیرین بود. حالا اگر ورزش کند که بر بقیه خود را نمایاند که دیگر ورزش نمی کند، جان می کُند و لذا هرگز به نشاط مربوطه دست نمی یابد، بسیار پیش آمده که افراد قبل از مسابقه به جای این که نشاط ورزش داشته باشند، دلهره شکست دارند و این که نکنند شرایط طوری باشد که نتوانند خود را نمایانند، آن وقت یک ورزشکار به من نشان بدهید که همان طور که عرض کردم برای خودنمایی به دیگران، ورزش کرده باشد و در آخر از کار خود راضی باشد. عموماً اگر بنشیننی پای صحبت آن ها حرفشان این است که نه آقا دولت از ورزش دفاع نمی کند، آقا ورزش در این کشور هیچ جایگاهی ندارد، مردم قدر ورزش کاران را نمی دانند، این آقا در واقع می گوید چرا به من توجه نمی کنند و مرا مهم نمی دانند. یا شما یک هنرمندی را که برای خودنمایی

هنرنمایی می کند به من نشان بدهید که راضی باشد. چون قصد این ها در کارهایشان جلب نظر افراد و به سربردن با خیالاتی است که هرگز دست یافتنی نیست و لذا احساس ناکامی می کنند، این ها در آرزوهایشان دارند می سوزند و بسیار از حقیقت و نشاط دورند. حالا شما بیایید از امروز این طوری ورزش کنید که باید بدنم نیرومند و بانشاط باشد، ببینید چقدر آن کار برای روان تان زیبا و با نشاط خواهد بود. اما وقتی بگویی ورزش می کنم تا بقیه متوجه شوند بنده چه توانایی هایی دارم، هرکاری بکنی یکی می آید بهترش را انجام می دهد. پس همیشه دلهره داری، بعدش هم که پیر می شوی و دیگر نمی توانی آن کارها را انجام دهی غصه می خوری. اگر پای خودنمایی و آرزوهای دنیایی وسط آمد، هر کاری تلخ می شود و لذا حضرت فرمودند تکیه بر آرزوها سرمایه ی احمقان است.

عقل؛ حافظ تجربه ها

«وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ وَ خَيْرٌ مَا جَرَّبَتْ مَا وَعَظَكَ»

عقل برای آن است که تجربه ها را حفظ کنی و بهترین تجربه ها آن است که تو را پند دهد.

می فرمایند: هر کس از تجربه هایش استفاده نکرد عقل ندارد، چون زندگی بدون شکست نیست ولی اگر انسان نتوانست ناکامی ها و شکست های خود را درست ارزیابی کند بی عقل است، چون «وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ». عقل برای به خاطر سپردن و حفظ تجربه ها است، تا در آینده بتواند از آن ها استفاده کند و مسلم عقلی که در این جا مطرح است عقل منور به شرع است. شما چندین بار در تاریخ ملاحظه کرده اید؛ ملتی که بی دین شد حتماً اسیر می شود، چون نوع زندگی آن ها طوری می گردد که طمع دشمنان را برای پیروزی بر آن ها بر می انگیزاند، یک نمونه و یا دو نمونه هم نداریم. این قاعده را هم در پشت کردن به حضرت علی علیه السلام در کوفه دیدید که معاویه را جهت پیروزی بر آن ها امیدوار کرد و هم در حرکات دربار قاجار دیدید که انگلستان را امیدوار کرد به راحتی در آن ها نفوذ کند و سرنوشت ملت ایران را سال ها در دست بگیرد. بی مهربی به شیخ فضل الله نوری و بی تفاوت شدن نسبت به شهادت ایشان، آبرون ساید و امثال او را امید داد که می توانند رضاخان را بر این ملت حاکم کنند. چه عاملی جریان غرب زده ها را امیدوار کرد که می شود آیت الله کاشانی را از صحنه تصمیم گیری کشور حذف کرد، جز امیدواری مردم به روشنفکرهای غرب زده؟ در حال حاضر چه چیز

آمریکا و امثال آن را امید می دهد که می شود با تبلیغات رسانه ای و انواع فیلم های مستهجن جهت مردم را عوض کرد؟ جز بی دینی و بی تقوایی آن هایی که تحت تأثیر تبلیغات آمریکا قرار می گیرند؟ از پیداترین موضوعات این است که ما به اندازه بی دینی مان اسیریم. خوب، حالا- نتیجه می گیریم اگر یک ملتی بخواهد عزتمند شود حتماً باید دیندار بماند و در تعالی دینداری تلاش کند و تجربه ی تاریخی هم این را به ما نشان می دهد ولی آیا همه از این تجربه استفاده می کنند؟ حضرت می فرماید: عقل عاملی است که این تجربه ها محفوظ بماند و فراموش نشود، و اگر عقل در صحنه نباشد شما با افرادی روبه رو می شوید که برای عزتمند شدن می خواهند شبیه کفر شوند در صورتی که برای عزتمند شدن باید هر چه بیشتر به دین داری نزدیک شوند. ببینید با این که ما بارها تجربه کرده ایم، اما باز آن تجربه را زیر پا می گذاریم، چون از عقل خود درست استفاده نمی کنیم و فضا را برای قضاوت عقل آماده نمی نماییم. منافقین و مارکسیست ها شایع می کردند که چون امام خمینی «رحمه الله علیه» کارگر نیست درد کارگر را نمی داند و باید رهبر انقلاب کارگر باشد تا درد کارگرها را بفهمد. حال در فضایی که عقل در میدان باشد این سؤال مطرح می شود مگر رهبران کارگران دنیا چقدر درد کارگرها را می دانستند که این چنین کاخ هایی در شوروی و سایر کشورهای کمونیستی ساختند؟ در شوروی رهبران به ظاهر کارگر کاخ هایی ساختند که تزارهای روس نساختند. وقتی زمینه حضور عقل در روابط بین انسان ها نباشد کارها با عبرت و پند از گذشته انجام نمی شود و زندگی عبارت می شود از تکرار شکست ها و ناکامی های گذشته.

سپس می فرمایند: «وَ خَيْرٌ مَّا جَزَبْتَ مَا وَعَظَكَ»؛ حال که عقل برای حفظ تجربه ها است، بهترین تجربه آن است که به تو پند بدهد.

یعنی تو در زندگی خود کارهایی را انجام داده ای و تجربه هایی نیز به دست آورده ای، حال متوجه باش بهترین چیزی که در اثر این تجربه ها باید نصیب تو شود، پندهایی است که می توانی از تجربه های گذشته بگیری و زندگی خود را با عمق بیشتری ادامه دهی. پس این کارهایی که باید انجام دهی، فقط انجام نده تا تمام شود، سعی کن از آن ها پند بگیری.

ما در زندگی خود نمونه های خوبی از کارهایمان داریم که باید از خود بیرونی راسخی آن کار را که با آن همه انرژی مشغولش شدیم آیا ارزش آن همه وقت گذاری داشت. یکی از دوستان می فرمود یک قطعه زمین و مقداری پول دارم، نمی دانم زمین را بسازم یا به کمک آن پول و با فروش زمین خانه ای بخرم. گفتم فرقی چیست؟ گفت درست است اگر خودم خانه را

بسازم مطابق فکر خودم می سازم ولی حقیقتش می ترسم اگر مشغول ساخت و ساز شوم بعد از یکی دو سال تمام فکر من آجر و سیمان و گچ و بنّا و عمله شود و بعد نمی دانم چند سال طول می کشد تا از فکر این چیزها درآیم و در آن حال فرصت به خود پرداختن را از دست داده ام. دیدم بحمدالله چشمش بیدار است و این را می فهمد که بسیار پیش آمده همین طوری که ایشان می فرمود افراد گرفتار ساخت و ساز شدند و درست در همان زمانی که باید قلب خود را تربیت می کردند، فرصت را از دست دادند. هرچند نمی خواهم حرف این دوستان را برای همه به عنوان قاعده ی کلی در نظر بگیریم. ولی هنر دوستان آن بود که از تجربه های خود در امور دیگر برای این کار پند گرفت.

دین؛ عامل شکوفایی عقل

دین آمده است تا انسان ها را از وهمیات و خیالات آزاد کند تا عقلشان به صحنه بیاید و بتوانند از تجربه ها - به خصوص تجربه های تاریخی - استفاده کنند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف نبوت می فرمایند، کار انبیاء آن است که عقل دفن شده ی انسان ها را به صحنه بیاورند، (۱) وقتی عقل واقعی که همان عقل به صحنه آمده توسط شریعت است به میان آمد، مسلم انسان ها بهترین پندها و بهره ها را از زندگی خود می برند. به همین جهت می توان گفت انسان ها به اندازه پیروی از انبیاء توفیق پیدا می کنند که از تجربه هایشان استفاده کنند. نمونه آن هم موضوعاتی است که قرآن در رابطه با فرعون و امثال او به میان می آورد تا به کمک توجهی که خداوند به ما می دهد از سرنوشت امثال فرعون پند بگیریم.

پس فراموش نفرمایید که عقل به اندازه نور شریعت توانا می شود تا از تجربه ها استفاده کند. حضرت تأکید می فرمایند از تجربه ها و حادثه ها پند بگیر. بین چه کاری به چه نتیجه ای منجر شد و یا چه تلاش هایی چگونه پوچ و بی ثمر گشت. چه بسیار خانواده های اشرافی که با آن همه تلاش حاصل زندگی آن ها بی ثمر گشت، به طوری که خانه های وسیع آن ها محل زندگی عنکبوتان گشته، چه زمین های بایری که اطراف زندگی شما رها شده در حالی که صاحبان آن ها تلاش ها کردند تا آن ها را برای فرزندان خود دست و پا کنند و حتی فرزندان خانواده های دیگر را از حق خود محروم کردند تا برای فرزندان خود بیشتر و بیشتر امکانات

ص: ۳۰۶

۱- حضرت در خطبه ۱ نهج البلاغه می فرمایند: «وَيَسِّرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ».

باقی گذارند ولی تماماً ناکام مانندند. آیا نباید عبرت بگیریم هر کاری که الهی نباشد هرگز مثمر ثمر نخواهد بود؟ از یک طرف عمر ما را از ما می گیرد ولی در ازاء آن همه تلاش، هیچ بهره ی حقیقی نصیب ما نمی کند.

عرض بنده تأکید بر روی فرمایش حضرت است که باید از آنچه در روبه روی ما می گذرد پند بگیریم و بینیم رمز و راز با برکت بودن زندگی ها چیست. شما تجربه کرده اید که چگونه گاهی یک کتاب و یا یک وسیله نقلیه ی ساده چه اندازه برای زندگی مفید و با برکت است و برعکس، گاهی افراد یک عمر تلاش می کنند تا زندگی پر زرق و برقی را برای خود فراهم کنند ولی هیچ بهره ای از آن نمی برند. ریشه ی آن را باید در بازی آرزوهای دنیایی جستجو کرد و پند گرفت که پیروی از آرزوهای دنیایی برعکس ظاهرش که انسان فکر می کند اگر آن ها را به دست بیاورد به اهدافی که دنبال می کند می رسد، انسان را ناکام می کند. آدم باید فکر کند چه شده است که یک دفعه این همه برکت در یک کار هست، ولی در بقیه کارها نیست؟ اگر راز مسئله را یافتی عملاً از حادثه ها پند گرفته ای و دیگر راه را از بیراهه می توانی تشخیص دهی. مولوی در راستای پندگیری از حادثه ها داستانی را در مثنوی می آورد که:

شیر

و گرگ و روبهی بهر شکار

رفته

بودند از طلب در کوهسار

تا

به پشت همدگر بر صیدها

سخت

بر بندند بار قیدها

هر

سه با هم اندر آن صحرای ژرف

صیدها

گیرند بسیار و شگرف

گر

چه زیشان شیر نر را ننگ بود

لیک

کرد اکرام و همراهی نمود

با این که شیر نر ننگ داشت با آن اُبَهتی که داشت در کنار گرگ و روباه به شکار رود، ولی اکرام کرد و همراهی نمود.

چون

که رفتند این جماعت سوی کوه

در

رکاب شیر با فَرّ و شکوه

گاو

کوهی و بز و خرگوش زفت

یافتند

و کار ایشان پیش رفت

هر

که باشد در پی شیر حراب

کم

نیاید روز و شب او را کباب

گفت

شیر ای گرگ این را بخش کن

معدلت

را نو کن ای گرگ کهن

نایب

من باش در قسمت گری

تا

پدید آید که تو چه گوهری

گفت

ای شه! گاو وحشی بخش تست

آن

بزرگ و تو بزرگ و زفت و چُست

ص: ۳۰۷

بز

مرا که بز میانه ست و وسط

روبها

خر گوش بستان بی غلط

شیر

گفت ای گرگ چون گفتی بگو

چون

که من باشم تو گویی ما و تو؟

گفت

پیش آ کس خری چون تو ندید

پیشش

آمد پنجه زد او را درید

گفت

چون دید منت از خود نبرد

این

چنین جان را بیاید زار مرد

حرف شیر آن است که در زیر سایه ی اُبَهِت من بود که این صیدها شکار شد، حالا چرا خود را در عرض من قرار داده ای؟

چون

نبودی فانی اندر پیش من

فضل

آمد مر ترا گردن زدن

كُلُّ

شَيْءٍ هَالِكٌ جَزَّ وَجْهٍ اَوْ

چون

نه ای در وجه او، هستی مجو

بعد

از آن رو شیر با روباه کرد

گفت

این را بخش کن از بهر خورد

سجده

کرد و گفت: کاین گاو سمین

چاشت

خوردت باشد ای شاه مهین

و

آن بُز از بهر میان روز را

یخنه ای

باشد شه پیروز را

و

آن دگر خرگوش بهر شام هم

شب

چره ی این شاه با لطف و کرم

گفت

ای روبه تو عدل افروختی

این

چنین قسمت ز که آموختی

از

کجا آموختی این ای بزرگ؟

گفت

ای شاه جهان از حال گرگ

گفت

چون در عشق ما گشتی گرو

هر

سه را برگیر و بستان و برو

روبها

چون جملگی ما را شدی

چونت

آزاریم چون تو ما شدی

ما

ترا و جمله اشکاران ترا

پای

بر گردون هفتم نه بر آ

چون

گرفتی عبرت از گرگ دنی

پس

تو روبه نیستی شیر منی

حرف مولوی پس از آوردن داستان و نتیجه ی آن که باید در مقابل خداوند عالم از خود فانی شد تا به حق باقی شوی؛ این است که:

عاقل

آن باشد که عبرت گیرد از

مرگ

یاران در بلای محترز

روبه

آن دم بر زبان صد شکر راند

که

مرا شیر از پی آن گرگ خواند

گر

مرا اول بفرمودی که تو

بخش

کن این را که بردی جان از او

پس

سپاس او را که ما را در جهان

کرد

پیدا از پس پیشینیان

ص: ۳۰۸

تا

شنیدیم آن سیاستهای حق

بر

قرون ماضیه اندر سبق

تا

که ما از حال آن گرگان پیش

همچو

روبه پاس خود داریم بیش

استخوان

و پشم آن گرگان عیان

بنگرید

و پند گیرید ای مهان

عاقل

از سر بنهد این هستی و باد

چون

شنید انجام فرعونان و عاد

ورنه

بنهد دیگران از حال او

عبرتی

گیرند از اضلال او

و حرف همین است که وقتی انسان سرنوشت امثال فرعونیان را می نگرد که با آن همه تلاش و رونقِ ظاهری چگونه در اوج بی ثمری هلاک شدند، به فکر می رود پس رمز و راز نجات را باید در پیروی از مسیری دانست که انبیاء آورده اند و لذا نتیجه می گیرد بر اساس توصیه ی پیامبران:

جمله

ما و من به پیش او نهید

مُلک

مُلک اوست مُلک او را دهید

چون

فقیر آید اندر راه راست

شیر

و صید شیر خود آن شماست

ز آنکه او پاک

است و سبحان وصف اوست

بی نیاز

است او ز نغز و مغز و پوست

هر

شکار و هر کراماتی که هست

از

برای بندگانِ آن شه است

این داستان روشن می کند کسانی در زندگی گرفتار بحران و اضمحلال نمی شوند که بتوانند از حادثه های تاریخی پند بگیرند که چگونه ملتی که از مسیر توحید و شریعت الهی جدا شد مضمحل می شود. حضرت امام الموحدین علیه السلام

تأکید دارند که باید از حادثه‌ها بینش پیدا کرد و فقط ناظر حادثه‌ها نبود.

خطر غفلت از فرصت‌ها

در ادامه می‌فرمایند:

«بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً»؛

فرصت‌ها را قبل از آن که از دست برود غنیمت شمار تا غصه‌ی از دست رفتن آن، چون اندوهی گلوگیر برای تو نماند.

قاعده‌ای در عالم حاکم است که خداوند برای امتحان هر کس شرایط مختلفی در روبه‌روی او قرار می‌دهد تا بتواند توانایی‌های بالقوه‌ی خود را بالفعل کند و در مسیر تعالی شخصیت خود قدمی جلو بیاید، ولی همان خدایی که چنین فرصت‌هایی را در زندگی انسان‌ها پیش

ص: ۳۰۹

می آورد، قاعده ای قرار داده که این فرصت ها دائمی نباشد و پس از مدتی دیگر ما امکان به کار گیری آن فرصت را نداریم، به همین جهت به ما گفته اند:

تا

که دستت می رسد شو کارگر

چون

فُتِی از پای خواهی زد به سر

آن آقایی که گفت: می ترسم اگر دو سال از عمر خود را صرف خانه سازی کنم، فرصت خود را از دست بدهم. متوجه است ما برای متعالی شدن و آزاد کردن خود از خیالات و وهمیات یک فرصت محدود داریم اگر در این فرصت به جای تغییر خود و شایسته ی عالم قرب و معنی شدن، به تغییر زمین پردازیم، دست خالی از این دنیا می رویم. هر قطعه ای از زندگی فرصت خاصی است برای به فعلیت آوردن استعدادهایی خاص، و اگر از آن فرصت غفلت کنیم برای همیشه از بهره مندی نسبت به آن استعدادها محروم شده ایم و در آن بُعد ناپخته خواهیم ماند. جان و روان ما می خواهد قله های معنویت را طی کند و ابعاد روحانی خود را از انوار آن عالم سیراب نماید، حال اگر با مشغول شدن به دنیا و روزمرگی ها بال های پرواز خود را شکستیم برای همیشه با سرخوردگی و افسردگی به سر می بریم. گفت:

برگشاده

روح بالا بال ها

تن

زده اندر زمین چنگال ها

روح می خواهد بالا- برود و دست در آغوش مقاصد عالی خود بیندازد، تن چنگال هایش را در زمین فرو کرده است و به همین زندگی زمینی دلشاد است. حالا شما می خواهی چکار کنی؟ اگر فرصت های ارتباط با عوالم را از دست بدهیم برای همیشه روح را که بُعد اصلی ما است سر خورده کرده ایم. حضرت می فرماید: «بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً» فرصت ها را با شتاب هر چه تمام تر باید چسبید، قبل از آن که - با از دست رفتن آن ها - با اندوهی گلوگیر روبه رو شوی.

خود را مشغول امور فرعی می کنی و از صحنه ی اصلی زندگی خارج می شوی، در حالی که اگر می خواهی فرصت ها را از دست ندهی باید برعکس آن عمل کنی.

تلاش های یک بُعدی

در ادامه می فرمایند:

«لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ وَلَا كُلُّ غَائِبٍ يَتُّوبُ»؛

فرزندم! نه آنچنان است که هر خواهنده و طالب و تلاش گری به مطلوب خود برسد، و نه آنچنان است که هر غائبی که از صحنه رفته است باز گردد.

ص: ۳۱۰

پس باید دنیا را از این زاویه نگاه کرد که اگر تصور کنی با حرص و تلاش بیشتر ثمره ی بیشتری از دنیا به دست می آوری، این طور نیست. همچنان که اگر از فرصت ها درست استفاده نکنی و به این امید باشی که دوباره آن فرصت ها برمی گردند، نه این چنین هم نیست، آنچه رفته است بر نمی گردد.

نقطه ضعف انسان ها این است که با حرص زیاد به دنبال دنیا می روند و نگران از دست رفتن فرصت ها برای تعالی ابعاد معنوی خود نیستند. تصور می کنند فرصت اصلاح خود همیشه باقی است فعلاً باید در به دست آوردن هر چه بیشتر اموال دنیایی تلاش کرد. غافل از این که فرصت محدود زندگی دنیایی بستری است برای تعالی روح و قلب، و لذا اموال دنیایی را مقصد خود می گیرند و از مقصد اصلی باز می مانند. حضرت جهت نجات از این نقطه ضعف می فرمایند: فکر نکن با این تلاش های دنیایی همه آنچه می خواهی به دست می آوری، این طور نیست. پس حرص نزن و به همان اندازه از دنیا که بدون حرص و بدون از دست دادن سایر فرصت ها پیش می آید، راضی باش و بیشترین همت خود را در راستای تعالی قلب و عقل خود به کار بند که اگر فرصت تعالی خود را از دست دادی دیگر آن فرصت بر نمی گردد.

غفلت از فساد حقیقی

«وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعُهُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ»؛

از نمونه های فساد، بر باد دادن توشه و خراب کردن قیامت است.

مسلم انسان ها نگران هستند که زندگی و حاصل تلاش های آن ها فاسد شود، می فرمایند: نوع مشخص فساد این است که توشه آبادانی آخرت را که همان اصلاح نفس و تقوا است از دست بدهی و در نتیجه معاد و زندگی ابدی خود را خراب کنی، و به واقع بدترین ضررها همین ضرر است که انسان حیات ابدی خود را خراب نماید و همه فکر و ذکرش آن باشد که در دنیا ضرر نکند و لذا در ادامه می فرمایند:

«وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»؛

و بدان که هر امری یک پایان و نهایی دارد، به زودی آنچه برای تو مقدر شده به تو خواهد رسید.

آنچه باعث می شود نتوانید برای قیامتتان برنامه ریزی کنید طلب دنیای بیشتر است، در حالی که هر چیزی انتهایی دارد و به آن انتها و نتیجه می رسد و حرص ما آن نتیجه را تغییر نمی دهد،

و به همین جهت حضرت تأکید می کنند به زودی آن چه برایت تقدیر شده به تو می رسد و خداوند تو را از جمع بندگان خارج نکرده که در دنیا بدون سهم بمانی و لذا نیاز نیست روحیه ی تجارت منشی پیشه کنی، با همان روحیه بندگی و انجام وظایف نسبت به خلق و خالق آنچه بناست به تو برسد، می رسد. در ادامه در همین رابطه حضرت می فرمایند:

«التَّاجِرُ مُخَاطَبٌ وَرَبِّ يَسِيرٍ أَنَّمَى مِنْ كَثِيرٍ»

تجارت بدون خطر نمی شود و چه بسیار کم و قلیلی که دارای برکت و رشد است، نسبت به زیادی که بی برکت است.

پس معلوم نیست با غفلت از تقدیر الهی از خطرات از دست دادن مال و سرمایه مصون باشی.

زندگی ماوراء تمدن غربی

آیا حضرت علیه السلام با تذکرات فوق می خواهند ما را به ترک دنیا و فعالیت های اقتصادی دعوت کنند یا می خواهند از حرص بی جا و جانکاه منصرف نمایند؟ ابتدا لازم است این نکته روشن شود که از نظر فرهنگ اسلامی زندگی فقط آن شکلی نیست که فرهنگ غرب به نمایش گذارده است. آیا این تمدن، تمدنی است مطابق با نیازهای حقیقی انسان تا کسی اشکال کند در صورت پیروی از توصیه های امام الموحدین علیه السلام ما از اروپا و آمریکا عقب می افتیم؟ آیا از خود نباید پرسیم مگر آن ها از زندگی حقیقی عقب نیفتادند؟ شهید رجایی «رحمه الله علیه» در زمان دفاع هشت ساله می فرمود: «آمریکا از اسلحه های خودش نمی ترسد، آمریکا از ایمان ما می ترسد، کاری کنید آن چه آمریکا ندارد و ما داریم را از دست ندهیم.» تجربه هم نشان داد آنجا که ایمان و توکل رزمندگان به خدا در صحنه بود با کم ترین اسلحه بیشترین نتیجه به دست آمد و از آن طریق هیبت دشمن در هم شکسته شد. ای کاش عزیزان برنامه ریزی می کردند و فراز و فرود دفاع مقدس هشت ساله را از این نظر هم بررسی می فرمودند تا ببینند چگونه رزمندگانی که در ابتدای جنگ مهم ترین اسلحه سنگینشان «آرپی چی هفت» بود، به جهت توکلی که به خدا داشتند چه نتایج درخشانی به دست آوردند، به طوری که در همان ابتدای جنگ سرنوشت جنگ را به نفع نیروهای اسلام تغییر دادند. اکثر کشورهای غربی و عربی دست به دست هم دادند تا صدام حسین را به عنوان پیروز از جنگ بیرون بیاورند ولی نتوانستند. یعنی همان دو سه ساله اول جنگ کشورهای عربی متوجه شدند اگر ایران را به

خودش واگذارند تمام معادلات نظامی منطقه را به نفع خودش تغییر می دهد. هیبت نظام اسلامی در جنگ و در همان سال های دوم و سوم جنگ نشان داده شد. می خواهم نتیجه بگیرم که فرمایش آقای رجایی «رحمه الله علیه» بسیار صحیح بود که ما برای نجات خود چیزی ماوراء ابزارها داریم البته و صد البته اسلام انزوای مسلمین را هرگز نمی خواهد. هیچ وقت، امیرالمؤمنین علیه السلام طوری سخن نمی گویند که نتیجه اش این بشود که مثلاً ما برویم یک گوشه بنشینیم سرمان را هم زیر بیندازیم و ذکر بگوییم و در معادلات جهانی نقشی نداشته باشیم، ولی حضرت علیه السلام به ما طوری راه را نشان می دهند که متوجه باشیم اصل تعالی انسانی در هیچ برنامه ای نباید مورد غفلت قرار گیرد و گرنه با همان بحران هایی روبه رو می شویم که امروز جهان با آن روبه رو است. وظیفه بنده است که عرض کنم؛ اولاً: آن چه شما با نگاه به غرب به عنوان تنها راه زندگی و تمدن و پیشرفت می شناسید، یک خطای تاریخی است و تحت تأثیر همین خطا است که می خواهیم با همان ملاک های آمریکایی از آمریکا عقب نیفتیم. مسلم در شرایط موجود هیچ وقت نظام اسلامی آن قدر قدرت زرهی و قدرت تسلیحاتی ندارد که با آمریکا برابری کند ولی آنچنان هم نیست که به کمک سرمایه ی ایمان نتواند خود را حفظ نماید و بی تأثیر و منفعل باشد. ثانیاً: باید به تمدن و فرهنگی غیر از فرهنگ غربی فکر کرد که نه تنها امکان زندگی بهتری را به انسان ها می دهد، بلکه شرایطی فراهم می کند که بتوان هرچه بیشتر سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن شرایط عملی نمود. به من و شما انتقاد می کنند؛ شما راه هایی را پیشنهاد نکنید که ملت ما عقب بیفتند! معلوم نیست ملاک این عقب افتادن چیست؟! مگر فرهنگ غرب جلو افتاده است؟ گاهی به ما اشکال می کنند که شما مسلمان ها طرفدار پیشرفت نیستید. عنایت داشته باشید که منظور آن ها از پیشرفت، پیشرفت غربی آن هم همراه با فکر و فرهنگ کفر آلود آن ها است و نه پیشرفت تکنولوژیک آن ها، زیرا خود افرادی که به ما اشکال می کنند که شما می خواهید جامعه را عقب بیندازید هرگز خودشان در راستای رشد تکنیکی جامعه قدمی بر نمی دارند و سراپا گرفتار تقلید و مصرفند. می خواهم عرض کنم این مسئله ذهنتان را خراب نکند که اگر در منظر ما تمدنی غیر از تمدن غربی ظاهر شد گمان شود در آن صورت عقب می افتیم. آن نوع زندگی که امام الموحدین علیه السلام توصیه می کنند طوری است که ما را به طور طبیعی از بسیاری از نیازهای کاذب نجات می دهد و آنچنان وارد زندگی می شویم که هرگز از نشاط و تحرک انسانی محروم نمی گردیم. با چنین توجهی به سخن حضرت توجه فرمایید که؛ فرزندانم! فرصت ها را از دست نده و گرنه گرفتار غصه های گلوگیر

می شوی، از سخنان بعدی حضرت علیه السلام برمی آید که از دست ندادن فرصت به معنی آن است که آبادانی قیامت خود و استعدادهایی که در ابدیت نیاز داری، را از دست نده.

خطر فاسد کردن معاد

سپس برای این که موضوع را برای ما به خوبی روشن کنند و ما را از مهلکه ی حرص در دنیا نجات دهند می فرمایند: «لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصَيِّبُ»، آن طور نیست که هر کس به هر آنچه خودش در زندگی دنیایی می خواهد برسد، پس فرزندم! این ها که خیلی در طلب دنیا می دونند به آنچه می خواهند نمی رسند، زیرا که خداوند آن چیزی را که هر کس باید بدان برسد و از آن طریق به کمال خود دست یابد برای او فراهم کرده است. پس تو، طوری تلاش کن که قیامت را از دست ندهی. زیرا به طرف دنیا دویدن نتیجه اش رسیدن به مطلوب نیست، به همین جهت اهل دنیا هر چه هم از دنیا به دست می آورند باز آرام نمی شوند، چون مطلوب خود را نیافته اند. پس اولاً: طلب دنیای بیشتر با ناکامی همراه است. ثانیاً: با طلب دنیای بیشتر فرصت های از دست رفته جهت آبادانی قیامت دیگر بر نمی گردد. ما چه دنیا را داشته باشیم، چه نداشته باشیم چون دنیا اصل نیست در احساس بی ثمری فرقی نمی کند. حافظ هم در این رابطه می گوید:

سوداگران

عالم پندار را بگو

سرمايه

کم کنید که سود و زیان یکی است

حال اگر تمام انرژی انسان صرف داشتن دنیای بیشتر شد عملاً همه انرژی های انسان صرف نرسیدن شده است. ولی اگر متوجه شد که زندگی دنیایی فرصتی برای آبادانی قیامت است و اصل کار را در دنیا شکل دادن حیات ابدی است، به راحتی احساس می کند به اصل خود رسیده است، در این حالت دنیای بیشتر داشتن و یا نداشتن، انسان را به بی حاصلی در زندگی زمینی نمی کشاند، حالا یا به طور طبیعی و براساس تقدیر الهی اگر بناست امکانات دنیایی بیشتری داشته باشد، برایش پیش می آید و یا برعکس؛ اگر تقدیر الهی در آن نیست که زندگی او وسعت یابد برایشان زندگی وسیع پیش نمی آید، و هیچ فرقی هم نمی کند. شما در تجربه های خود بسیاری از افراد و خانواده ها را می بینید که زندگی شان مطابق دو قاعده و دو تقدیر فوق است و هر کدام به سلامت زندگی می کنند. اگر کسی متوجه این مطلب شد گرفتار «مَفْسَدَةُ الْمَعَاد» نمی شود و قیامت خود را تخریب نمی کند. از آن طرف ملاحظه کردید که انسان ها با غفلت از این موضوع چگونه زندگی دنیایی و آخرتی خود را ضایع کرده اند، خداوند به راحتی امکاناتی در اختیار طرف قرار داده که می تواند خانه ای تهیه کند و زندگی

کند. می آید با پولی که در اختیار دارد اسکلت یک ساختمان سه طبقه را پایه ریزی می کند و برای ادامه ی آن خود را بدهکار وام بانک می کند. به این امید که یک طبقه را خودش ساکن می شود و دو طبقه را کرایه می دهد و پول بانک را پرداخت می کند. متأسفانه فکر نمی کند مگر این نقشه ها آن طور که او می خواهد عملی می شود؟ به آن هایی نگاه نمی کند که با همین نقشه ها و طرح ها فعلاً خانه ندارند ولی اقساط وام بانک را هم باید بدهند، به آن عده معدود نگاه می کند که به نظر او در این طرح موفق بودند، غافل از این که آنچه به راحتی در اختیار تو است رزق تو است، بقیه رزق دیگران است. عزیزم! از امیرالمؤمنین علیه السلام بیاموز که می فرمایند: «لَيْسَ كُفْلُ طَالِبٍ يُصْتَبُّ»؛ این طور نیست که هر کس هر چه بخواهد به دست آورد، پس به دنبال خواسته های خیالی فرصت عمر را به آتش نکش. بنده نمی گویم در دنیا تلاش نکن بلکه حرف این است که طوری تلاش کن تا حیات ابدی ات از دست نرود، و این نکته مهم را نیز بدان که اگر در دنیا تمام عمرت را هم دوییدی معلوم نیست به آنچه از دنیا می خواهی به دست آوری، از آن طرف قیامت خود را نیز از دست داده ای. پس برگردید به جمله اول حضرت در این بحث که فرمودند: «وَإِيَّاكَ وَالْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى». فرزندم! موظب امیدوارشدن به آرزوها باش که چگونه همه فرصت ها را می سوزاند. که بدترین فساد، تباه کردن توشه ای است که آن توشه می توانست تو را به آخرت برساند، و قیامت تو را آبادان گرداند. آری! «وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ»؛ بنده هنوز هم نگرانم که وقتی گفته می شود در تلاش های زندگی دنیا باید مواظب بود آبادانی قیامت از دست نرود، تصور کنیم حالا، حالاها فرصت داریم و لذا موضوع را جدی نمی گیریم و عملاً غافل گیر شویم، در حالی که توجه به آبادانی قیامت به این معنی است که همین حالا می توان با قیامت ارتباط پیدا کرد و با توجه به قیامت، زندگی دنیایی خود را تنظیم نمود. عرض شد که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: هر کس بگوید قیامت بعداً می آید از ما نیست، یعنی از نظر فکری اصلاً در مکتب اهل البیت علیهم السلام بسر نمی برد. حافظ در همین رابطه می گوید:

عارفان

در یک دم دو عید کنند

عنکبوتان

مگس قدید کنند

عارفان در عین این که در عید بندگی خدا قرار دارند، همین حالا در عید حضور در عالم غیب و قیامت به سر می برند. عارف یعنی کسی که چمشش باز است و همین حالا دو عید دارد، یکی بندگی خدا و دیگری رؤیت آثار بندگی در قیامت. حالا عنکبوتان چشم بسته به غیب و قیامت در این دنیا دارند مگس قدید می کنند. گفت: ما بهشت نسیه از خدا نمی گیریم، ما

بهشت نقد می گیریم. شما مطمئن باشید همین حالا که عملی الهی انجام می دهید از خداوند سریع الحساب جواب روحانی و معنوی آن را می گیرید. آری در قیامت آن چه را که حالا خداوند به افراد داده است به نحو کامل و با جلوه ی ابدی می بینند.

مترقی ترین و فعال ترین اندیشه، اندیشه ای است که همین حالا آثار قیامتی اعمال را حس کند و بتواند عملش را در قیامت ارزیابی کند و این نوع رؤیت نیاز به قلبی فعال و بیدار دارد. مسلم کسی که به هیچ نحو قیامت را هم اکنون در زندگی خود نمی فهمد، جان او پوسیده است. این که می دیدید رزمندگان بسیجی در جبهه چقدر خوب و با نشاط و جدی عمل می کردند، چون عمل خود را در گستره ی قیامت ارزیابی می کردند. وقتی با آن ها صحبت می کردی به خوبی متوجه می شدی چه اندازه قیامت را نزدیک می بینند که گویا در قیامت زندگی می کنند. چیزی که شما هم با رعایت توصیه های حضرت می توانید تجربه کنید، به طوری که حس خواهید کرد همین حالا قیامت با آن گستردگی و نورانیتش روبه روی شماست و سخت مواظبید با انجام اعمال خداپسندانه توشه ای به دست بیاورید که راه شما را به قیامت هموار کند زیرا که بدترین فساد، فسادی است که توشه ی رساننده ما به قیامت را از بین ببرد که: «وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسِدَةُ الْمَعَادِ» زیان واقعی در دنیا همان ضایع کردن توشه و وسیله ای است که مرا از آن قیامت نورانی محروم کند. توشه ای که خداوند آن را تقوا معرفی کرد و فرمود: «تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛ (۱) توشه برگیرید که بهترین توشه تقوا است.

حال اگر بخواهید معاد خود را فاسد نکنید باید دنیا را این طور نگاه کرد که محل برآوردن آرزوهای خیالی و وهمی نباشد. و با تمام وجود به این سخن حضرت توجه کنیم که در ادامه جمله قبل می فرمایند:

«وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»؛

هر امری به یک نهایتی می رسد، به زودی آنچه برایت تعیین شده به تو می رسد.

سعی کن در این مدت که فرصت های زندگی یکی بعد از دیگری به نهایت می رسد، خوب عمل کنی. شما ملاحظه کنید که هر کدام در شرایط خاصی قرار دارید، و بر همان اساس امتحان می دهید، بعضی ها شهوت شکمشان شدید است، بعضی ها شهوت جنسی شان شدید است، بعضی ها شهوت جمع مالشان زیاد است. بعضی ها شهوت شهرت دارند، بعضی ها

ص: ۳۱۶

تنبیل و سست اراده هستند، خلاصه هر کس با یک نوع فشاری که باید از طریق تقوی از آن بگذرد، روبه روست و حضرت می فرمایند آن فرصت به انتها می رسد و آنچه برایت مقدر شده به سوی تو می آید، عمده آن است که در رسیدن به انتهای آن فرصت، مسیر تقوا را پیشه کنیم تا روسفید بمانیم.

خطر غفلت از شرایط زودگذر امتحان

همه ما در راه دینداری داریم امتحان می دهیم. خصوصیات راه دینداری همین است که به عنوان امتحان به انسان فشار بیاورند تا معلوم شود در این راه پای برجا هستیم یا نه. حتماً ما را امتحان می کنند، اگر بی دین باشید و دنیادار که امتحان نمی خواهد، امتحان برای کسی واقع می شود که در مسیر دینداری قرار دارد تا خلوص یا عدم خلوص او در شخصیت اش محقق شود. باید سعی کنیم در این امتحان مردانه و جانانه با زیر پا گذاردن هوای نفس، رو سفید بیرون بیایم و از برکات آن بهره مند شویم. بعضاً با پیش آوردن زمینه ی شهرت طلبی، ما را امتحان می کنند ولی اگر انسان از امتحان بودن این موضوع غفلت کند می بیند شهرت طلبی اش را به نام ترقی توجیه می کند، اما اگر یک کمی ناخن بزند می بیند اسمش را خدمت گذاشته ولی یک نوع خودنمایی است. نمی خواهم عزیزانی را که با نیت خالص خدمت می کنند متهم کنم، عرض من نسبت به خودمان است که ما از مرحله و فرصت امتحان غافل نباشیم و این که همه ما بدون استثناء در راه دینداری داریم امتحان می دهیم فراموشمان نشود. بصیرت امام معصوم امیرالمؤمنین علیه السلام ما را متوجه این قاعده می کند که: «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»؛ هر امری را عاقبتی است که خیلی زود آنچه برای تو تقدیر شده به تو می رسد. یعنی شما حساب کنید این فشارهایی که در مسیر دینداری با آن روبه روید ابدی نیست. بلکه شرایطی است تا آنچه در راستای عکس العمل شما نسبت به آن شرایط باید پیش آید، ظاهر شود. حضرت در ابتدای همین نامه به فرزندشان فرمودند زندگی سراسر حادثه است و همواره آرامشی به مشکلی، و مشکلی به آرامشی تبدیل می شود، و دوباره آن آرامش به مشکلی جدید سیر می کند، جنس زندگی دنیایی، بستر امتحان یعنی حادثه خیزی است، هر کس زندگی آرام می خواهد اصلاً دنیا را نشناخته است. حضرت با توجه به آن حرف و نکته است که این جا می فرمایند: هر امری یک نهایی دارد، «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»؛ این نکته بسیار مهم را باید با دقت هر چه تمام تر بشناسیم. امورات و شرایط زندگی دنیایی هیچ کدام بقاء ابدی ندارند. پس به

آن‌ها به صورت ابدی نگاه نکنید و گرنه خود را در مقابل آن‌ها می‌بازید، یا مغرور می‌شوید که همیشه در آن شرایط خوب خواهید ماند، یا مأیوس می‌شوید که وای تا ابد با این شرایط بد چگونه به سر ببریم. همه‌ی مشکل این است که فراموش می‌کنیم هر چیزی نهایی دارد، و کسی بد امتحان می‌دهد که فکر کند آن شرایط، ابدی است. علاوه بر شرایط مختلفی که در دنیا پیش می‌آید و هر کدام انتهایی دارد، کلّ دنیا هم همین‌طور است، فرصتی است بین تولد و مرگ. برای این که محدود بودن دنیا را درست احساس کنید به فاصله‌ی بین گذشته تا حال نگاه کنید؛ از روزی که دبستان رفتید تا حالا چقدر است؟ از آن حادثه پنجاه سال می‌گذرد، ولی گویا دیروز بود، یعنی نیم قرن در دنیا یک لحظه است و به این راحتی به نهایت خود رسید و بر اساس آنچه عمل کردیم، آنچه را خدا مطابق عمل ما تقدیر کرده بود به سوی ما آمد. همه شما گذشته‌هایتان را که نگاه کنید گویا دیروز بود. آینده‌ای را هم که به ظاهر جلوی خود خیلی طولانی می‌بینیم چیزی نمی‌گذرد که تبدیل می‌شود به همان دیروز. با این دید و با این تجزیه و تحلیل کلّ دنیا را یک فرصت محدود ببینید. و حرف حضرت همین است.

بصیرت محدود دیدن دنیا

خدمت یکی از پزشکان متخصص که می‌خواست بنده برایش صحبت کنم، عرض کردم؛ شغلت را چیزی نبین، اگر همه عالم هم بگویند «آقای دکتر دست شما درد نکند، اگر شما نبودید ما مرده بودیم»؛ تو فریب این حرف‌ها را نخور، آری شغلت را چیزی نبین، یک تکلیف عادی است، که باید در فرصت محدود دنیایی به بهترین نحو آن را به انجام برسانی، دنیا خودش چقدر است که شغلش باشد. قرآن می‌فرماید وقتی وارد عالم قیامت شدید و با آن شرایط ابدی روبه‌رو گشتید سؤال می‌شود: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ»؛^(۱)

چه مدت به عدد سالها در زمین ماندید؟ «قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعِبَادِينَ» * قَالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»؛^(۲) می‌گویند یک روز یا پاره‌ای از یک روز در دنیا ماندیم، از شمارشگران پرس. جواب می‌دهد جز اندکی در زمین نبودید، کاش شما می‌دانستید.

ص: ۳۱۸

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۱۲.

۲- سوره مؤمنون، آیات ۱۱۳ و ۱۱۴.

وقتی چشمت باز شد کل دنیا را نصف روز می بینی، اگر رسیدیم به این که حادثه های دنیا جنس دنیا است، کوتاه بودن آن ها به خوبی برای ما روشن می شود. دیگر بی کار بودن ما در مدت زمان محدودی باعث نمی شود که به کاری غیر از کار بندگی و آن چه خدا نمی پسندد دست بزنیم. یا خدای نکرده از ادامه زندگی مأیوس شده، و فکر کنیم خدا ما را فراموش کرده است. همه این ها به جهت آن است که نمی دانیم «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»، هر حادثه و پیش آمدی سرآمدی دارد. آقایانی که فعلاً مشغول کارند یادشان هست که وقتی بی کار بودند فکر می کردند تا آخر عمرمان بی کارند. ولی این طور نبود. پس آقایان و خواهرانی که فعلاً بی کارند، بدانند که «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ»، هر امری انتهایی دارد. همین طوری که بنده و آن آقایانی که فعلاً کار دارد دیدیم که بی کاری تمام شد. مجردی، بی خانگی و امثال این ها هم همین طور است، پس اصلاً ذهنتان را صرف این ها نکنید تا برای خود کابوس درست کنید. بدانید این امور قطره ای است در دریای زندگی شما، یک قطره نباید اقیانوس زندگی ما را متلاطم کند.

بیش از این حرف ها که بنده عرض کردم حضرت علیه السلام در این فرمایش خود می خواهند سخن بگویند، می گذاریم برای بعد. حال از این جمله به راحتی عبور نکنید که می فرمایند: «سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»، «قُدِّرَ» یعنی اندازه گیری شده. می فرمایند: در دنیایی که همه چیز انتهایی دارد، به زودی آن چه برای تو اندازه گیری شده است به تو می رسد. این جمله هیچ ربطی به سرنوشت جبری ندارد، خبر از یک سنت الهی می دهد، تا ما خود را براساس آن تنظیم کنیم و بازی نخوریم. آری می فرمایند حادثه ها و اموری جهت امتحان تو روبه روی تو قرار می گیرد که آن امور پایدار نیستند بلکه شرایط موقتی هستند تا تو خود را بنمایانی و سپس در راستای نوع عکس العملی که در مقابل آن حادثه ها از خود نشان دادی آنچه شایسته تو است به تو می رسد.

به امید آن که بهترین امتحان ها را بدهیم تا بهترین تقدیر ها نصیب ما بگردد.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

جلسه سی و پنجم: محدود بودن زندگی

اشاره

ص: ۳۲۱

«وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ، التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَرُبَّ يَسِيرٍ أُنْمَى مِنْ كَثِيرٍ، لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ وَلَا فِي صِدِيقٍ ظَنِينٍ، سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ وَلَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ»؛

هر کاری را پایانی بود و آنچه برای مقدر شده به زودی که به تو رسد. سوداگر به خطر افکننده خویش است، و بسا اندک که بالنده تر از بیش است. نه در یاور بی مقدار سودی بود، و نه در دوست به تهمت گرفتار. حال که زمانه رام توست آن را آسان گیر و به امید بیشتر، خطر را بر خود مپذیر.

حضرت امام الموحدين عليه السلام به فرزندشان فرمودند؛ حذر کن از این که آرزوهای بلند دنیایی تو را بازی دهد که این نوع آرزوزدگی، سرمایه ی احمقان است و فرمودند؛ عقل آن است که تجارب را برای ما حفظ کند تا دوباره گرفتار ضربه هایی که قبلاً خورده ایم نشویم. و بهترین تجربه آن است که به تو پند برساند. سپس فرمودند: قبل از آن که با از دست دادن فرصت ها، غصه ها به سراغ تو بیایند به انجام وظایف در آن فرصت ها مبادرت کن و فرصت ها را با جواب گویی به حرص های دنیایی از بین مبر، زیرا بسیارند کسانی که طلب می کنند و نمی یابند، و این طور نیست که فرصت از دست رفته باز گردد. و از جمله ی زیان ها از بین بردن زاد و توشه قیامت است و فاسد کردن معاد.

دوراندیشی های قلبی

سخن به این جا رسید که می فرمایند:

«وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ»

فرزندم! هر کاری در این دنیا نهایی دارد، به زودی آنچه برای تو تقدیر شده به تو می رسد.

حضرت علیه السلام در این فراز متذکر می شوند مواظب باش کارها و امور دنیایی را ابدی نبینی و از ابدیت خود باز شوی. نکته بسیار دقیقی در این توصیه نهفته است. زیرا عموماً ما موقعی که در مقابل حادثه ها قرار می گیریم چون امور دنیا را ابدی می بینیم بد امتحان می دهیم، در آن حالت موضع ما نسبت به آن امور موضعی منطقی نیست. مثال ساده اش همین دنیا است.

کسانی در این دنیا مردود می شوند که فکر می کنند همیشه در این دنیا هستند. کسی که فکر کند همیشه در این دنیا است هرگونه موضع گیری که بکند آن موضع گیری غلط و غیر واقعی خواهد بود. حتی اگر خانه بسازد غلط می سازد، درس بخواند غلط درس می خواند. فرزند تربیت کند غلط تربیت می کند چون جهت گیری او غلط است.

اگر کسی فکر کند در این دنیا ابدی زندگی می کند، به اسم دورانیشی، بدانیشی می کند. دورانیشی واقعی یعنی دنیا را محدود بگیر و به ابدیت خودت فکر کن. دورانیشی های دنیایی محکم کردن چیزی است که خودش بذاته محکم نیست، رنگ آمیزی دیواری است که از پایه سست است. کودکانه ترین اعمال را به نام دورانیشی انجام می دهند و خیلی هم خوشحال اند، غافل از آن که بر آب خانه ساخته اند. این یک بیماری است. بله ما در امور دنیایی هم باید دورانیش باشیم و محکم کاری کنیم، با در نظر گرفتن محدود بودن دنیا و آباد کردن قیامت. مثلاً اگر این میکرفون را طوری نصب کنیم که دائم بیفتد و خراب شود این غلط است، باید طوری باشد که بتوان از آن استفاده کرد ولی این هم اشتباه است که چون می خواهیم محکم کاری کنیم، فرصت استفاده از آن را از دست بدهیم. آری دورانیشی خوب است اما دورانیشی در دنیا برای امور دنیا یک معنی می دهد، دورانیشی در دنیا برای قیامت معنای دیگری می دهد. نباید جای آن ها عوض شود. در قرآن داریم: «أَتَبْتُونَهُ بِكُلِّ رِيحٍ آيَةً تَعْبَثُونَ * وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ»؛ (۱) آیا بر هر تپه ای بنایی می سازید بیهوده و پوچ. و کاخ های استوار برپا می کنید به امید آن که در آن جا جاودانه بمانید؟

امیرالمؤمنین علیه السلام ذیل این آیه می فرمایند نمونه پیروی از شهوت، ساختن بناهای محکم است. حضرت هود علیه السلام می فرماید: این نوع ساختمان سازی عبث و بیهوده است. چون از ترس مرگ و برای جاودان ماندن آنقدر عمرتان را صرف محکم کردن آن می کنید که دیگر فرصت تعالی نمی یابید. یکی از مؤمنین هزینه ی ساخت دو کلاس را برای مدرسه ای که کمبود کلاس داشت، به مسئولان امر داد، ولی متأسفانه آن ها تمام پول را به اسم محکم کاری صرف سیمان و میل گرد کف کلاس ها کردند و هرگز هم کلاسی ساخته نشد، می خواستند به نحو افراطی محکم بسازند، آن هم روی دامنه ی کوه که خود به خود محکم است. روحیه ای که بخواد پیش بینی احتمال خطر های بسیار نادر را بکند عملاً عمر خود را تماماً در دنیا مشغول می کند.

ص: ۳۲۴

آری دوران‌دیشی خوب است ولی نه آن نوع دوران‌دیشی که گمان کنیم بنا نیست بمیریم و از ترس مردن همواره زندگی را بمیرانیم، چون بالأخره ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که باید از آن برویم. در آیه فوق می‌فرماید این نوع زندگی، زندگی پوچ است، چون از نتیجه‌ی اصلی باز می‌مانیم به اسم دوران‌دیشی، از دوران‌دیشی واقعی محروم می‌گردیم. حضرت فرمودند: «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ» هر کاری را نهایی است و به انتها می‌رسد. «سَوْفَ يَا تُبَيِّكُ مَا قُدَّرَ لَكَ» به زودی آن چه برایت تقدیر شده به سراغ تو می‌آید. محدوده‌ای برای تو مشخص شده که به زودی به سراغ تو می‌آید. امام علیه السلام از طریق این جمله می‌خواهند به ما بصیرت خوبی بدهند تا در دنیا گرفتار تصمیمات غلط و افراطی نشویم. مرگ ما تعیین شده است و از آن گریزی نیست، یا ۶۰ ساله می‌میری یا ۷۰ ساله یا ۲۰ ساله. ولی این که در این مدت چطوری این فرصت را به انتها برسانیم مهم است. اگر از این که مرگ می‌آید غفلت کنیم، باز مرگ می‌آید ولی ما غافلانه با آن روبه‌رو می‌شویم، چون فکر کرده ایم ابدی هستیم.

بهترین موضع‌گیری‌ها

نوع موضع‌گیری انسانی که فکر می‌کند در دنیا زندگی ابدی دارد به گونه‌ای است که تمام فرصت خود را ضایع می‌کند. کسی که فرصتی به او بدهند ولی او فرصت را فرصت نداند، فرصت که تمام می‌شود عملاً تمام فرصت را ضایع کرده است. بصیرتی که امام علیه السلام می‌خواهند به ما بدهند این است که ای آدم‌ها دقیق فکر کنید که شما اگر حیات دنیایی را یک حیات مقدر نگیرید از آن درست استفاده نمی‌کنید. بینشی که فرهنگ غرب به افراد می‌دهد این نیست که منکر مرگ شوند چون هر انسانی می‌داند می‌میرد، ولی آیا در آن فرهنگ انسان طوری زندگی می‌کند که متوجه باشد می‌میرد؟ یا متأسفانه طوری زندگی را شکل می‌دهد که گویا هرگز نمی‌میرد. چون در آن فرهنگ بینش انسان‌ها نسبت به دنیا مشکل دارد نه اطلاع آن‌ها از مردن در دنیا. هر آدمی می‌داند که می‌میرد و امام این را نمی‌خواهند بگویند. امام می‌فرمایند یک طوری بیندیش که تو تقدیری داری که به انتها می‌رسد. اگر این طور فکر کردی که این زندگی مرزی دارد درست عمل می‌کنی. هر کدام از ما قبلاً با مشکلی روبه‌رو شده ایم و نسبت به آن عکس‌العملی داشته ایم، اگر در آن مدت متوجه بودیم آن مشکل یک تقدیر و انتهایی دارد و بالأخره تمام می‌شود طوری عمل می‌کردیم که فقط خوب امتحان داده باشیم و گرنه خود را می‌باختیم.

همان طور که می دانید بعضی از جوانان بی کارند، بعضی ها بی همسرند، بعضی ها بی خانه هستند. همه ی این ها یک امر و حادثه ای است در زندگی، اگر انسان بداند هر حادثه ای در زندگی دنیا سرآمدی دارد، از همان شرایط بهترین استفاده را می کند اندازه ای که برای او مشخص کرده اند می آید و تمام می شود و لذا با روبه روشن شدن با آن حادثه، جا نمی خورد و حادثه او را از جا نمی کند، بلکه در حادثه درست عمل می کند و بر قدرت زندگی کردن خود می افزاید. در شروع دفاع مقدس هشت ساله و آن همه ویرانی که صدام برای ما ایجاد کرد، آن عده ای که می دانستند این جنگ یک انتهایی دارد آن را یک فرصت دانستند و به بهترین نحو از آن استفاده کردند و اگر شهید شدند به بهترین نحو رفتند و اگر هم شهید نشدند به بهترین نحو ماندند و بر قدرت زندگی خود افزودند و لذا دیگر امروز از تهدید های آمریکا نمی ترسند، شاید نمی دانستند چه موقع و چگونه آن جنگ تمام می شود. این ها لازم نیست؛ عمده آن است که می دانستند «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ» هر امری در این دنیا انتهایی دارد و این جنگ هم استثنا نیست. عده ای هم سال اول جنگ فکر می کردند تا ابد جنگ هست و لذا از همان اول خوب امتحان ندادند، آن هایی خوب امتحان دادند که حادثه را خوب شناختند حال یا شهید شدند یا سرمایه روحانی افتخار رزمندگی و مقاومت را برای خودشان خریدند. پس باید از همه این حادثه های تاریخی و فردی متوجه شد که هر امری که در زندگی ما هست یک امر موقتی است که ما باید در مقابل آن سرنوشت خود را رقم بزنیم و این هم مطابق موضع گیری ما نسبت به آن امور تقدیری برای ما رقم می خورد و به سوی ما می آید. اگر انسان امور را این طور ببیند و نه ابدی، دیگر اگر آن امور یک نحو راحتی برای ما به وجود آورد مغرور نمی شویم و اگر هم یک نحوه سختی پیش آورد مأیوس نمی گردیم، کسی که از این قاعده الهی غافل شد، در حادثه ها بدترین موضع گیری را می کند. همین چند روز اخیر؛ خانمی آمد و گریه کنان گفت دخترم یک سال است ازدواج کرده حالا دامادمان در یک تجارتی سود خوبی برده، بعد از آن چند ماه است دیگر به او اجازه نمی دهد با ما رفت و آمد کند. به دخترم گفته؛ شما از اول هم شأن ما نبوده اید حالا که نمی توانم طلاق بدهم پس دیگر با خانواده ات قطع رابطه کن، آن ها جدا، ما هم جدا. این موضع گیری به جهت آن است که آقا مقداری پول به دست آورده و این حادثه را ابدی پنداشته و مغرور شده است. از آن طرف مادر زن او هم فکر کرده دیگر دخترش را برای ابد از دست داده، چون از موقتی بودن حادثه غافل است، مأیوس شده است. می گفت پدرش می خواهد دق کند. گفتم نمی خواهد دق کند، منتظر باشید تمام می شود و

دخترتان به شما سر می زند و دامادتان هم سرش به سنگ می خورد، ولی حیف که نه شما صبر دارید و نه آن ها بصیرت. کسی که تند برود زود زمین می خورد. اگر شوهر این خانم می خواهد دق کند به جهت آن است که نمی تواند پایان حادثه را ببیند. اگر با نور سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام این بصیرت را به دست آوریم که هر چیزی یک انتهای دارد گرفتار آن غرور و این یأس نمی شویم. ولی این مسلم است؛ تقدیری به سراغ آن آقا می آید که حاصل آن بی بصیرتی است. آری آن چه برای ما مشخص شده است به ما می رسد. ولی به شرطی که بی جهت بی تابی نکنیم و بد امتحان ندهیم. مثال مرگ را دوباره یادآوری می کنم. مرگ برای ما تعیین شده است و حتماً به ما می رسد اما ممکن است وقتی سراغ ما بیاید که کلاه ما پس معرکه باشد، همان طور که دفاع هشت ساله شرایطی برای ما بود که بالاخره زمان تمام شدنش رسید ولی همه در آن صحنه ی مقدس حاضر نشدند. وای اگر در صحنه های امتحان کلاه ما پس معرکه باشد. بیایید با توجه به سخن امام الموحدین علیه السلام تمام چیزهای دنیایی را موقت بدانیم، تا درست عمل کنیم. وقتی کل چرخه ی حیات دنیایی موقت است زیرمجموعه های حیات دنیایی نیز موقت خواهد بود.

مخاطرات انسان ساز

امام علیه السلام پس از طرح موضوع فوق می فرمایند: «الْتَّاجِرُ مُخَاطِرٌ» تجارت بی خطر نمی شود. این زندگی هم که یک تجارت است پس بی خطر نمی شود. حتماً در دل آن زندگی حادثه ای که تو را بلرزاند به سراغت می آید ولی شروع نشده تمام می شود. پس اولاً: زندگی از آن جهت که یک نوع تجارت است بی خطر نیست ولی آن خطرات، پایدار و ابدی نمی باشد، ثانیاً: وقتی دنیا و امور آن موقت و ناپایدار است طوری عمل کن که همه زندگی تو در تجارت امور دنیا خلاصه نشود و ابدیت تو به مخاطره نیفتد. شما افراد زیادی را می شناسید که از دو مورد فوق غفلت کردند و گرفتار مخاطرات زیادی شدند. حضرت علیه السلام بر همین اساس می فرمایند زندگی تجارت است پس زندگی بی خطر نیست ولی «وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ» هر حادثه ای یک جا تمام می شود پس نه در ضررهای دنیایی خود را بیاز، و نه نعمت های دنیایی را محکم بگیر، چون ما در حادثه ها زندگی می کنیم و با مخاطرات روبه روییم. اصلاً بیایید این نکته مهم را خوب بفهمیم که زندگی یعنی مخاطره تا چون امیرالمؤمنین علیه السلام به جای کوتاه آمدن در مقابل خطرات به بهترین نحو در دل خطرات امتحان بدهیم.

در مسیر رسیدن به هدفِ متعالی، نه تنها انسان از مخاطرات نمی‌گریزد حتی به استقبال آن‌ها می‌رود چون گوهر خود را در درون این حادثه‌ها صیقل می‌دهد، گفت:

مُتَبَلِم (۱)

بی زخم ناساید تنم

عاشقم،

بر زخم‌ها برمی‌تنم

زندگی طوری است که اصلاً نمی‌شود انسان زخم نخورد. نمونه‌اش را هم ما در سیره‌ی پیامبران علیهم‌السلام می‌بینیم، آن‌ها با همه‌ی تهدیدی که از طرف مخالفانشان می‌شدند هیچ‌وقت کوتاه نمی‌آمدند و از حادثه‌ها فرار نمی‌کردند. راستی اگر امام حسین علیه‌السلام از حادثه‌ای که یزید در کربلا برای آن حضرت ایجاد کرد، فرار می‌کرد چگونه گوهر حسین علیه‌السلام نمایان می‌شد. این روحیه درست برعکس روحیه‌ای است که تمدن غربی در انسان‌ها می‌پروراند که با اندک مشکلی خود را می‌بازند و گویا حادثه‌ها کابوس زندگی است. در تمدن غربی همه‌ی تلاش انسان این است که یک زندگی آرام و سراسر رفاه داشته باشد و همواره نگران حادثه‌ای است که سر برسد. پدر خودشان را درمی‌آورند تا آن زندگی آرام را نگهدارند پس عملاً پدرشان در آمده و از آنچه فرار می‌کردند در سراسر زندگی گرفتار آن شدند. همین حرص شدید آن‌ها برای آرامش یافتن، خودش یک نوع ناآرامی است. به نظر می‌رسد آرام‌ترین زندگی را در تاریخ بشر، اولیاء الهی داشتند، چون نه از آمدن حادثه‌ها و مخاطرات مضطرب بودند و نه در دلِ مخاطرات خود را می‌باختند، بلکه هر چه از کمالات دارند در دل مخاطرات به دست آوردند. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در ابتدا یک کودک یتیم بودند با آن همه مخاطرات و حادثه‌ها، در آن شرایط تحصیل می‌کنند و در عین حال در هیچ حادثه‌ای از حوادث زمانش نیست که خود را در آن درگیر نکند، از آوردن آیت الله بروجردی از بروجرد به قم و آن همه تلاش برای سر و سامان دادن به حوزه قم، تا مبارزاتی که در زمان رضاخان داشتند و همراهی‌هایی که با آیت الله کاشانی نمودند تا آنجا که خودشان در سال چهل و یک مستقیماً وارد مبارزه با شاه و اسرائیل و آمریکا و شوروی شدند، و عقب نشینی نکردن در هشت سال جنگ و کوتاه نیامدن در مقابل انحراف‌ها و... می‌بینید ایشان یک روز از حادثه‌ها فرار نکردند و گوهر الهی خود را زیر سایه وظیفه شرعی به اوج کمال رساندند. نه تبعید به ترکیه و عراق او را به عقب راند و نه مشکلات بعد از انقلاب، از فتنه‌ی بنی‌صدر گرفته تا ترورهایی که منافقان در سراسر کشور راه انداختند. چون امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌دانستند معامله با خدا بی‌مخاطره

ص: ۳۲۸

نیست و آن مخاطرات نیز دائمی نمی باشد، و لذا هیچ کدام از این حادثه ها او را نمی شکنند. همین که شاه در اوج تظاهرات مردم یک قدم عقب نشینی می کرد و می گفت صدای انقلابتان را شنیدم. امام «رضوان الله تعالی علیه» یک قدم می آمدند جلو و می گفتند اگر صدای انقلاب را شنیدی ملت می گویند برو، پس برو. لانه جاسوسی آمریکا را دانشجویان خط امام گرفتند. امام فرمودند: این انقلاب از انقلاب اول مهم تر بود، به جای این که بگویند چرا این جوانان ما را با آمریکا درگیر کردند، از کار آن ها استقبال نمودند و عملاً انقلاب را چند قدم جلو آوردند. این روحیه، روحیه ای است که هر کس سیره اولیاء الهی را بشناسد از آن استقبال می کند. فرمایش امروز مقام معظم رهبری «حفظه الله تعالی» بسیار عالمانه بود. ایشان فرمودند کسانی که می گویند در دوره سازندگی ما به سازندگی کشور پردازیم و کاری به آمریکا نداشته باشیم، خیلی ساده هستند. اصلاً مگر می شود؟ می گفتند استکبار یا با تو می جنگد تا تو را به زانو در آورد یا باید از اول تسلیم او شوی. مگر او می گذارد ما سازندگی مان را بکنیم. جنس حرکت های توحیدی و انقلابی این است که موحدان در کنار سازندگی، جنگ هم داشته باشند و از حادثه ها هراسی به خود راه ندهند. آری «التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ» تجارت بی خطر نمی شود. زندگی یک تجارت پر مخاطره است. شما از خطر نترسید زیرا که جلوه ای از گوهر عقیده و ایمان شما در همین مخاطرات به نمایش می آید و از آن طرف وهمی بودن شخصیت دشمنان اسلام نیز ظاهر می گردد.

زندگی های تاریخ ساز

انسانی که از این قاعده غافل است انتظار دارد برای انجام برنامه هایش هیچ مانع و مخاطره ای پیش نیاید و لذا در مقابل اولین مانع ناراحت و عصبانی می شود، که ای وای حالا این حادثه ی غیر منتظره همه کارها را خراب می کند. ولی زیبایی های کار در دست برخورد کردن با همین حادثه ها است. راستی اگر معاویه در همان ابتدای حاکمیت علی علیه السلام مزاحم آن حضرت نبود، آیا امروز تاریخ شاهد بزرگی های آن حضرت می شد؟ درست است که به ظاهر کارهای معاویه و خوارج برای برنامه های آن حضرت مزاحمت ایجاد کرد ولی آن حضرت در همین مخاطرات بشر را به چشمه های هدایت ابدی متصل نمودند و تا تاریخ، تاریخ است بشر می تواند از شخصیت آن حضرت تغذیه کند. بنده در کارهای اجرایی متوجه شدم اصلاً مخاطره جنس کار است. و مدیر آن است که مخاطره ها را به سوی اهداف خود جهت

بدهد نه این که از آن‌ها فرار کند کاری که حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در مقابل دفاع هشت ساله انجام دادند و پایه های انقلاب را محکم نمودند.

عمده آن است که نه از حادثه‌ها نگران باشیم و نه از سکون‌ها و سکوت‌ها خوشحال، زیرا بعضی از شلوغی‌ها از سکوت‌ها بهتر است. یکی از روحانیون می‌فرمودند: تصمیم گرفتم این ده شبی را که بنا بود منبر بروم راجع به خداشناسی صحبت کنم عموماً هم مردم گوش نمی‌دادند. ولی یک نفر بود که به ظاهر خوب گوش می‌داد. ما هم همان یک نفر را مخاطب قرار دادیم و شروع کردیم روشن کنیم خدا جسم نیست و شکل و مکان ندارد و از این قبیل مباحث، آن آقا هم برعکس بقیه خوب گوش می‌داد. شب دهم که شام می‌دادند ما را هم دعوت کردند، رفتم پهلوی همان آقایی که به صحبت‌های من گوش می‌داد نشستم و سر صحبت را باز کردم و در ضمن از او پرسیدم این ۱۰ شب چه چیزی برداشت کردید؟ گفت حاج آقا! حقیقتش من از شب اول فهمیدم شما می‌خواهید بگویید خدا نیست ولی خجالت می‌کشید، اول گفتید شکل ندارد و جسم نیست و بعد هم گفتید مکان ندارد تا معلوم شود پس وجود ندارد!

این نکته را عرض کردم که معلوم شود چگونه بعضی سکوت‌ها خطرناک‌تر از اعتراض‌ها است و همان طور که بعضی سکوت‌ها به معنی پذیرش نیست، بعضی آرامش‌ها و عدم وجود حادثه‌ها در زندگی، نشانه‌ی کمال نیست بلکه در بسیاری مواقع بستر غفلت است. گفت:

من

چه غم دارم که ویرانی بود

زیر

ویران گنج سلطانی بود

چرا باید از مخاطرات که ما را رشد می‌دهند و نتیجه‌ی منطقی زندگی توحیدی است، فرار کنیم؟ مگر بزرگان تاریخ همه و همه در دل همین مخاطرات به گوهر اصلی انسانی خود دست نیافتند؟ زندگی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همراه بود با یتیمی و سختی و چوپانی، بعد تجارت برای حضرت خدیجه علیها السلام، آنگاه هم که خداوند به جهت شایستگی‌هایی که در او دید او را به پیامبری مبعوث نمود، سرآغاز مشکلاتی بود که یکی از آن‌ها انسان‌های عادی را از پا در می‌آورد، تازه وقتی قدرت حضرت در مدینه تثبیت شد، در جمع بندی، هر ۵۰ روز یک جنگ داشتند و هرگز از مشکلات و خطرات نهراسیدند، چون می‌دانستند در این راه هر حادثه‌ای پیش آید یک نوری از انوار الهی را به همراه دارد. آرام‌ترین انسان از نظر روحیه و این همه حادثه، این‌ها همه نشان می‌دهد که باید نوع نگرش خود را نسبت به مخاطرات زندگی عوض کنیم تا بتوانیم در مسیر تاریخ نورانی انبیاء گام برداریم و تاریخ ساز شویم، نه این که زندگی ما منفعل کسانی شود که

تاریخ را به نفع تفکر شرک آلود خود شکل می دهند. زندگی همراه با دوری از حادثه های بزرگ معنوی، زندگی دروغینی است که عمر را در زیر لگد حوادث دفن می کند.

شاید منظور حضرت از جمله ی «التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ»، پس از آن که فرمودند هر امری انتهایی دارد و آنچه برای تو تقدیر شده به زودی به سوی تو می آید؛ این باشد که تجارت و فروفتادن در داد و ستدهای اقتصادی با مخاطرات و ضررهایی همراه است که بیشتر زندگی تو را مشغول می کند و لذا بر همین سیاق در ادامه می فرمایند:

«وَرُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»؛

چه بسا کم و قلیلی که با برکت تر از زیاد و کثیر باشد.

پس با توجه به توصیه حضرت پیش از آن که به داشتن بیشتر دل ببندیم و خود را گرفتار مخاطرات اقتصادی گسترده نماییم، به کیفیت داشتن ها توجه کنیم تا از آن چه داریم بهره ی لازم را ببریم. بنده کلاسی با دانشجویان فوق العاده پرسش گر داشتم، از اول که می رفتم کلاس اینقدر سؤال می کردند که اصلاً نمی گذاشتند درس بدهم، هر چه به آن ها می گفتم ما آخر ترم همه کتاب را امتحان می کنیم اصلاً گوششان به این حرف ها بدهکار نبود، هر سؤالی را که جواب می دادیم ده سؤال دیگر مطرح می کردند و عملاً فرصت برای درس دادن بیش از نصف کتاب پیدا نکردیم، ساعت بعد همان درس را با دانشجویانی داشتم که راحت می نشستند و درس را گوش می کردند و همه کتاب را هم برای آن ها با شرح و توضیح کامل تمام کردم. وقتی امتحان آخر ترم را گرفتم، نمرات کلاس اول بسیار بالاتر بود، حتی قسمت هایی از کتاب را که درس نداده بودیم به خوبی فهمیده بودند و بعد از امتحان هم یک مجموعه ی فعال مذهبی شدند. این همان کمی است که برکتش از آن زیاد بیشتر بود. باید رمز و راز با فایده بودن را در چیزی ماوراء زیاد کار کردن و زیاد داشتن جستجو نمود و مواظب باشیم زیاد کار کردن و زیاد داشتن، حجاب مفید بودن کارها نشود. بارها پیش آمده است که حادثه ای به ظاهر مانع کار و برنامه ما و شما شده ولی گویا وظیفه ی اصلی ما برخورد صحیح با آن حادثه بوده است. آری! «وَرُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»؛ چه بسیار کم و قلیلی که با برکت تر است از زیاد. حضرت علیه السلام می فرمایند تو از حادثه هایی که به ظاهر منافع تو را به خطر می اندازند نترس، گاهی آن کمی که به دست می آوری از آن زیادی که به دنبال آن هستی، ارزشمند تر است و قدرت نمو بیشتری دارد.

حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» و حضرت علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» دو شخصیت بسیار با برکت در تاریخ معاصر هستند. شما ببینید هر دوی آن ها از نظر علمی به اسلام و مسلمین خدمت زیادی کردند اما کتاب ها و کلاس های امام «رحمه الله علیه» خدمت اصلی او به جامعه نبود ولی با این همه، برکاتی که ایشان به جامعه رساندند فوق العاده بود، در صورتی که در فرهنگ علما کتاب و درس و مدرسه با برکت و کارساز است ولی زندگی امام خمینی «رحمه الله علیه» نشان داد که گاهی کارهایی هست که بیشتر از حتی کتاب و درس و مدرسه ارزش آفرین است آنچه کار امام خمینی «رحمه الله علیه» را با برکت کرد حادثه هایی بود که به ظاهر سراسر آن در دسر بود ولی باطن آن سراسر برکت شد. به نظر بنده اگر تلاش های امام «رحمه الله علیه» نبود، زحمت های علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» به آن جا نمی رسید که رسید، و امروزه ملت نمی توانست از آن گنجینه بزرگ استفاده کند. امام «رحمه الله علیه» در تألیف کتب مفید خیلی زحمت کشیدند اما اول، حادثه ها و مخاطرات، امام خمینی «رحمه الله علیه» را امام خمینی «رحمه الله علیه» کرد، بعد کتاب های امام و علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» و امثالهم به کار آمد. اگر ایشان خود را در حادثه ها نینداخته بودند بستر توجه به علم و تفکر دینی به این شکلی که امروز مطرح است، فراهم نمی شد. نتیجه ای که باید بگیریم همین است که شما در ابتدا از حادثه ها هراس نداشته باشید آن وقت بدانید «وَرُبَّ يَسِيرٍ أُنْمَى مِنْ كَثِيرٍ» چه بسیار کم و قلیلی که پر نموتر است از زیاد و کثیر.

یاوران پست و دوستان غیر مطمئن

سپس حضرت علیه السلام فراز دیگری را می گشایند که:

«لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ»

نه در یاری انسان پست و فرومایه خیری هست و نه در دوستی دوست غیر مطمئن بهره ای یافت می شود.

برای انسان گریزی نیست که با عده ای مرتبط باشد و کسانی را به دوستی انتخاب کند و یا در اموری از عده ای کمک بخواهد. حال اگر در انتخاب کمک کار و دوست ملاک درستی نداشته باشد به ضررهای غیر قابل جبرانی مبتلا می شود. لذا می فرمایند عده ای شخصیتاً فرومایه و تنگ نظرند، مروت و گذشت و بزرگ منشی را نمی شناسند این ها نمی توانند یاوران خوبی برای تو باشند، همچنان که افراد غیر قابل اعتماد نمی توانند دوستان خوبی باشند، همواره انسان از جانب آن ها نگران است، انسانی که روحیه ی بزرگ و عظمت شخصیت ندارد نمی تواند

منشأ خدمت و یاری به دیگران باشد زیرا منظر این انسان دنیا است و چیزی بالاتر از دنیا نمی شناسد تا به خاطر آن از دنیا بگذرد. نمونه کامل پستی و فرومایگی را در انسان های بی دین می توان دید، همچنان که عزت و کرامت را در اُسوه دینداران یعنی علی علیه السلام می توان یافت. اگر اساس را بر این نکته بگذاریم که هرگز نمی توان از آدم پست و فرومایه خیری به دست آورد به راحتی امید خود را از رجوع به چنین انسان هایی قطع می کنیم و لذا از سختی هایی که از جانب چنین افرادی پیش می آید در امان خواهیم بود، به آن ها کمک می کنید ولی از آن ها کمک نمی خواهید.

در راستای بی خیربودن بعضی انسان ها می فرمایند: «وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ» در دوستی انسانی که قابل اطمینان نیست و اصولی محکم در زندگی ندارد، خیری وجود ندارد، و به یک معنی آن کسی که در بین مردم به خوبی و نیکوکاری شناخته شده نیست نمی تواند دوست قابل قبولی باشد، اگر او را به دوستی گرفتیم خطر آن که مردم ما را نیز به اعمال ناشایست او متهم کنند هست و در این رابطه ما باید خود را ملامت کنیم و نه مردم را. در ارتباط با چنین افرادی این خطر نیز هست که ناخودآگاه ما را در صحنه هایی وارد کنند که گناه آلود است و تا بخواهیم به خود بیاییم دیگر آبرویی در بین مردم از ما نمانده است. پس چرا از ابتدا با توجه به سخن حضرت علیه السلام متوجه چنین خطراتی نباشیم؟ بعضاً می گوئیم فلان شخص آدم بدی است، ولی چون زرننگ است ممکن است یک خانه خوب برای ما پیدا کند. غافل از این که هرگز از آدم پست خیری حاصل نمی شود. در این مورد انسان باید مواظب خود باشد. طوری نشود که در ارتباط با چنین افرادی آبرویش برود. ما وظیفه داریم برای آبروی خودمان خیلی حساس باشیم. حفظ آبرو واجب است. اگر من بخواهم این آقا یا خانم را با این ظاهری که اصلاً صلاح نیست در کنار من باشد، هدایت کنم و صحنه طوری باشد که آبروی خودم به خطر بیفتد، هرگز نباید چنین بکنم. آمدند شرکت تعاونی مصرف کارمندان را دادند دست آقایی که همه می دانستند آنچنان که باید سالم نیست ولی خیلی زرننگ بود. فروشگاه را پر از کالا کرد تا زرننگی خود را بنمایاند بعد هم او را با کلی دزدی گرفتند. اصلاً مگر غیر این می شود؟ باید بیدار بود و کمی بعد از خودنمایی او را هم دید. مگر دولت جمهوری اسلامی نمی خواهد کارها خوب جلو برود پس باید توصیه حضرت را در گماردن افراد رعایت کند. به نظر من یکی از مشکلات دولت سازندگی این بود که حرص توسعه باعث شد که از کارگزاران غیر متقی استفاده کند. و لذا کشور در بدنه ی اداری با کارمندانی روبه رو شد که بعضاً هیچ تعهدی

نسبت به کار خود و انجام امور مردم نداشتند. روحیه ای که ما فکر کنیم، آدم های سر و صدا دار با هر خصوصیات اخلاقی، می توانند به این مملکت خیر برسانند، حتماً غلط است. انقلاب اسلامی جوانان متعهد و کارآمدی را تربیت کرده است که باید کارها را به آن ها سپرد. البته باید در عین متدین بودن زرننگ و هوشیار بود. امیرالمؤمنین علیه السلام مسئولیت قسمتی از سپاه را به کمیل دادند، کمیل آنقدر سادگی کرد که دشمن شبانه آمد و اسلحه خانه را با همه تجهیزات آن غارت کرد، صبح که لشکر بیدار شدند دیدند اسلحه ندارند! کمیل خوب است ولی کارآمد نیست. ای کاش مذهبی های ما همچون امامشان حضرت مولی الموحدین علیه السلام در اوج روحیه ی عرفانی، زرننگ هم بودند. چرا امیرالمؤمنین علیه السلام این اندازه باهوش، چالاک و زرننگ است؟ چرا سلمان این اندازه هوشیار است که پیشنهاد خندق کردن در جنگ خندق را می دهد؟ چرا ما نباید چون سلمان باشیم.

فرمودند: نه انسان پست می تواند کمک کننده ی خوبی باشد و نه انسان غیر مطمئن می تواند دوست بدرد بخوری گردد. در دوستِ متهم بی آبرو خیری نیست. سپس در ادامه می فرمایند:

«سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ فَعُودُهُ وَ لَا تُخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ»؛

حال که زمانه رام توست آن را آسان گیر و به امید بهره ی بیشتر، خطر را بر خود مپذیر.

حضرت می فرمایند وقتی روزگار در حدّ برآوردن مایحتاج زندگی برای تو رام است. چرا خود را برای بیشتر به دست آوردن، به مخاطرات می اندازی و همه وقت خود را درگیر چنین هوس می کنی؟ وقتی طوری شرایط برای انسان فراهم است که به خوبی می تواند به وظائف جانبی خود برسد و همه ابعاد خود را شکوفا سازد آیا صحیح است که بعد اقتصادی خود را از حدّ معمول بیشتر رشد دهد و از سایر ابعاد غافل شود؟ خداوند در ابتدای امر شرایطی را فراهم می کند که شما در عین تأمین نیاز طبیعی زندگی، فرصت تعمق در دین و اصلاح اخلاق و ارتباط با مؤمنین و ارحام برایتان فراهم باشد، حال اگر متوجه چنین لطفی باشید آسوده از رقابت های دنیایی به زندگی می پردازید و چیزی نمی گذرد که برکات چنین زندگی را می یابید. ولی اگر انسان از این موضوع غفلت کرد خود به خود زندگی را برای خود مشکل می کند و به دنبال چیزهایی می رود که در ابتدای امر وظیفه او نیست، هنوز هیچ قدمی در راه تعمق در دین و اصلاح اخلاق برنداشته به فکر خانه کودک دو ساله اش می افتد. بنده به دوستان عرض کردم آن خدایی که برای فرزند پدرم - که بنده باشم - در وقتش خانه فراهم کرد برای

فرزند من هم به وقتش خانه فراهم می کند. بنده نمی دانم چطور شد که خانه برایم فراهم شد ولی بالاخره فراهم شد، پس برای فرزندم هم من نمی دانم چه طور فراهم می شود. فعلاً که امکان زندگی و تعالی را خداوند برایمان فراهم کرده چرا فکر و ذکر خود را به جای دیگر ببریم، حضرت می فرمایند: «وَلَا تُخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ» خودت را به خطر نینداز برای این که بیشتر به دست آوری. بسیاری مواقع به خوبی داریم زندگی می کنیم، یک مرتبه وسوسه می شویم و با دست خودمان خود را برای بیشتر به دست آوردن به دردمس می اندازیم و به کلی جهت زندگی خود را تغییر می دهیم، چون از توصیه حضرت که می فرمایند: «سَاهِلِ الدَّهْرَ» روزگار را برای خود سخت مکن، غفلت می کنیم.

کم ترین تلاش، کافی ترین بهره

تا زندگی در بستر طبیعی خود حرکت می کند ما با کمترین انرژی می توانیم بهره مورد نیاز خود را از آن ببریم ولی اگر انتظارات خود را از حد طبیعی بیشتر کردیم دیگر باید با هزار مشکل دست و پنجه نرم کنیم. مثل استفاده از اسب یا شتر در رفع حوائج است که اگر به آن ها سخت نگیریم با اندک غذایی که به آن ها می دهیم رام ما می باشند ولی اگر انتظارات ما از آن ها بیشتر شد از ما رَم می کنند، حالا ما بدو و اسب یا شتر بدو، در آخر هم باید پای پیاده بارهایمان را به دوش بکشیم. دنیا هم در بستر طبیعی اش همین طور با ما برخورد می کند، اگر سخت نگیری و به همان اندازه ای که در اختیار تو است و روزگار تو با آن می گذرد، بسنده کنی به راحتی زندگی را در همه ابعادش به ثمر می رسانی و آنچه نیست که با مخاطره هایی روبه رو شوی که تو را از پا در آورد. نمونه هایی از این نوع زندگی را که در عمل مطابق توصیه حضرت عمل کرده اند بسیار دیده اید که چقدر راحت دارند از پل صراط دنیا به سوی بهشت طی طریق می نمایند.

بعضی از مؤمنین طوری زندگی را می شناسند که گویا در دنیا هیچ نیازی ندارند و همواره سعی می کنند زندگی خود را با آنچه در اختیار دارند تنظیم کنند. این افراد را مقایسه کنید با آن هایی که اگر رنگ ساختمانشان مورد پسندشان نبود دیگر نمی توانند در آن ساختمان زندگی کنند. بر عکس این ها، عده ای هم به نحوی زندگی در دنیا را برای خود تعریف کرده اند که اصلاً چیزی به نام رنگ اطاق در منظرشان نیست و خیلی راحت دارند از پل صراط دنیا می گذرند. بعضی هم از فرط داشتن امکانات افراطی، با اندک ناملایماتی که برایشان پیش

می آید زندگی برایشان تنگ می شود. اگر ما توصیه حضرت را دقیقاً مدّ نظر خود قرار ندهیم و زندگی خود را به امید داشتن امکانات بیشتر به خطر بیندازیم و در زندگی سخت بگیریم، هر اندازه هم زندگیمان وسعت پیدا بکند باز هم از آن راضی نیستیم و با تصورات خود کلاف سردرگمی برای خود می سازیم که هرگز از آن در نمی آییم. و اگر دقت کنید نمونه های خوبی از زندگی های ساده و بی درد سر در روبه روی خود دارید. نگو اگر من به جای او بودم نمی توانستم زندگی بکنم، بین او چقدر راحت می تواند در این شرایط به ظاهر سخت به راحتی زندگی کند، بعد از خودت پرس چرا او می تواند و من نمی توانم، علت آن را در عدم توجه به سخن حضرت باید جستجو کرد و این که ما زندگی را برای خود غلط تعریف کرده ایم. این طور نیست که فکر کنید افرادی که زندگی را برای خود ساده می گیرند افراد مهمی نیستند و شما مهم هستید و نباید مثل آن افراد ساده زندگی کنید. باید متوجه بود که خداوند یک نوری به او داده که به راحتی می تواند سخن حضرت را عمل کند و آن نور را به بنده و امثال بنده نداده است.

نیازهای وَهمی

وقتی ارتباط با غنی مطلق یعنی خداوند بیشتر شد محرومیت های دنیوی برای ما محرومیت حساب نمی شود. حضرت امام الموحّدین علیه السلام می فرمایند: وقتی زندگی برای تو رام است زندگی را برای خود سخت مکن و خود را برای وسعت دادن به زندگی به مخاطره نینداز. فرهنگ غرب چیزی هایی را که لازمه زندگی نبود به عنوان نیازهای زندگی وارد زندگی ما کرد. به قول یکی از دوستان این تابلوهای تبلیغاتی چیزهایی را که نیاز مردم نیست به عنوان نیاز به مردم معرفی می کنند. تا مردم احساس کنند واقعاً بدون آن ها نمی توانند زندگی کنند. چون آنچه نیاز طبیعی ماست ما بدون هیچ تبلیغی به دنبال آن هستیم، به همین جهت هیچ وقت تبلیغ نمی کنند که مردم نان بخورند زیرا آنچه نیاز طبیعی ماست ذهن ما متوجه آن هست، نیازی به تبلیغ ندارد. پس معلوم است با تبلیغات می خواهند ذهن ما را متوجه چیزهایی بکنند که نیاز ما نیست. یکی از ظلم های وسایل ارتباط جمعی دنیا، تبلیغات سرمایه داران است به ملت ها و بازی کردن با وَهم و خیال مردم ساده. انتقاد کارشناسان تعلیم و تربیت اسلامی به مجموعه های تبلیغاتی جمهوری اسلامی همین است که شما چرا همطراز با فرهنگ تبلیغات جهانی شدید. تبلیغات جهانی برای حیات سرمایه داری، مصرف بیشتر را به مردم پیشنهاد می کند. چون نظام

سرمایه داری بدون مصرف زیاد امکان ادامه حیات ندارد. مصرف بیش از اندازه را باید با تبلیغات کاذب به روان مردم تحمیل کرد. فرهنگ تبلیغاتی آنچنان تمام زوایای روحی جامعه را اشغال کرده که اگر بنده فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام را طرح کنم می گویند این ما را به انزوا می خواند در حالی که سؤال این است که آیا این بحث ها ما را به انزوا دعوت می کند یا می خواهد ما را از موانع رسیدن به یک زندگی پاک نجات دهد. همان کاری که قرآن در وصف رسالت انبیاء مطرح می کند که پیامبران آمدند تا بارهای سنگینی که انسان ها بر دوش خود نهاده بودند و زنجیرهایی که بر خود بسته بودند، را از آن ها بردارد. «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»؛ (۱) حضرت در همان فکر و فرهنگ می فرماید فرزندانم «وَلَا تُخَاطِرُوا بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ» مواظب باش خود را به امید این که از دنیا بیشتر به دست بیاوری، به مشکلات میندازی و بر دوش خود بارهای سنگینی قرار نده که نتوانی به نحو صحیح زندگی کنی.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۳۳۷

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

جلسه سی و ششم: عوامل رفع لجاج با برادران

اشاره

ص: ۳۳۹

«وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمِيحَ بِكَ مَطِيئَةَ اللَّجَاجِ، اخْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أُخِيكَ عِنْدَ صِرْمِهِ عَلَى الصَّلَةِ وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللَّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى التَّيْدَلِ وَ عِنْدَ تَبَاعُودِهِ عَلَى الدُّنُوِّ وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ وَ عِنْدَ جُزْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ، وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ. لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ وَ أَمْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَأَنَّتْ أَوْ قَبِيحَةً، وَ تَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْ جُزْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَ لَا أَلَذَّ مَغَبَّةً»

و پرهیز از آن که ستیزه جویی چون اسبی سرکش تو را به گرداب هلاکت در آرد. چون برادرت از تو ببرد خود را به پیوند با او وادار، و چون روی برگرداند مهربانی پیش آر، و چون بخل ورزد از بخشش دریغ مدار، و هنگام دوری کردنش از نزدیک شدن، و به وقت سختگیری اش از نرمی کردن و به هنگام گناهِش از عذرخواستن، کوتاه میا. چنان که گویی تو بنده اوئی و او ولی نعمت تو. و مبادا این نیکی را آن جا کنی که نباید، یا در باره آن کس که نشاید. دشمن دوست را دوست مگیر تا دوست را دشمن نباشی، و در پندی که به برادرت می دهی - نیک بود یا زشت - باید با اخلاص باشی. خشم خود را اندک اندک بیاشام که من جرعه ای شیرین تر از آن ننوشیدم و پایانی گوارتر از آن ندیدم.

چنان چه مستحضری در جلسات گذشته حضرت به فرزندشان فرمودند: هر امری عاقبتی دارد و به امور دنیا به صورت ابدی ننگر و بدان که به زودی آن چه براساس اعمالت برای تقدیر تو شده است به سراغت می آید، و زندگی یک تجارت و مخاطره است و از مخاطره ها آن چنان فرار نکن که تعادل بندگی از تو ستانده شود، و بسیار اتفاق می افتد که چیز کمی پر برکت تر از چیز های زیاد است. در یاری کسی که شخصیتاً انسان پستی است خیری نیست، همچنان که در دوستی کسی که قابل اطمینان نیست و متهم به بدی است، خیری نمی باشد.

اوقات فراغت فرصت ارتباط با خدا

در ادامه فرمودند: «سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ»؛ زندگی را در شرایطی که رام توست، آسان بگیر. «وَ لَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ»؛ و خود را برای بیشتر داشتن به خطر ها مینداز. با

این که در باره ی جمله ی اخیر در جلسات گذشته بحث شد و ما مجبوریم از آن بگذریم ولی شما مواظب باشید در سراسر زندگی از آن غافل نباشید. هرکس که گرفتار هلاکت در امور زندگی شد، با غفلت از این نکته شد. آری روزگار را در شرایطی که رام تو است آسان بگیر، و خود را برای بیشترداشتن به مخاطره ها نیفکن. شاید دیده آید آدم هایی را که نمی توانند کاری نداشته باشند آن وقت فکر می کنند حتماً باید یک مشغله جدید در امور دنیایی برای خود درست کنند. به جای این که مشغله نداشتن را یک نعمت و فرصت الهی بدانند تا خود را تعالی بخشند، برای فرصت ها نقش معنوی قائل نیستند. حضرت نمی گویند اگر زندگی ات نمی گذرد تلاش نکن، می فرمایند اگر زندگی ات به راحتی می گذرد آن را آسان بگیر و خود را برای بیشترداشتن به مخاطره نینداز. نمی دانم زندگی خودتان را ارزیابی کرده آید یا نه که گاهی به لطف خدا فرصتی پیدا شده است تا روح تان به آسمان وصل شود، مثلاً فرصت یک سجده طولانی برایتان پیدا شده، می بینید بدون داشتن آن نوع دغدغه هایی که عموم مردم دارند، شرایط ارتباط با خدا برایتان پیش آمده است. حضرت می فرمایند از این فرصت استفاده کن و مواظب باش این فرصت را خراب نکنی. در حالی که اگر شیطان بر قلب و روان انسان حاکم باشد می گوید حالا که فرصت داری خوب است بروی سربه سر بقیه بگذاری، چون طرف نمی تواند از فرصت پیش آمده درست استفاده کند. مثل بعضی ها که نمی توانند ساکت و آرام باشند، مثلاً گریه از آن گوشه دارد می رود به دنبالش می گذارد تا آن را بترساند، چون فکر می کند باید یک کاری بکند لذا سربه سر گریه می گذارد. بشر گاهی نمی داند که فرصت ها نعمت است. امام سجاد علیه السلام در دعای مکارم الاخلاق عرضه می دارند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ ارزُقْنِي صِحَّةً فِي عِبَادَتِهِ، وَ فَرَاغًا فِي زَهَادَتِهِ، وَ عِلْمًا فِي اسْتِعْمَالِهِ، وَ وَرَعًا فِي إِجْمَالِهِ». پس از سلام و صلوات بر محمد و آل او علیهم السلام، سلامتی برای بندگی، و فراغت برای دوری از دنیا، و علمی برای عمل، و ورعی در عین اجمال و میانه روی، نصیب من بگردان.

حضرت تقاضا می کنند: «فَرَاغًا فِي زَهَادَتِهِ» خدایا! فرصت و فراغتی عطا فرما جهت دوری از دنیا و انس بیشتر با خودت. از بهترین نعمت های خدا در طول هفته روز جمعه است، که طبق روایات فراغت و فرصتی است برای زهد و هر چه بیشتر آزاد شدن از امور دنیایی. جمعه برای یگانه شدن با خدا و دور شدن از دنیاست. ترسیمی که دین برای جمعه - به عنوان یکی از اوقات فراغت - می کند، می گوید روز یاد خدا است، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمٍ

الْجُمُعَةِ فَاسْتَعِزُوا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»؛ (۱) ای مؤمنین چون برای نماز جمعه ندا داده شد، به سوی ذکر خدا بشتابید و داد و ستد را واگذارید، که این برای شما بهتر است. بعد می فرماید: «وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا» در آن فرصت بسیار یاد خدا کنید. طبق مستحباتی که دین برای آن روز تعیین فرموده معلوم می شود باید در آن فرصت در جهت تعالی روح نهایت استفاده را نمود. برای شب جمعه یک سلسله دستور و اذکار توصیه می فرماید، ظهر جمعه توصیه به اقامه نماز جمعه دارد، عصرش دعاهای خیلی خوبی را توصیه می فرماید، چون این روز یک فراغتی است برای زهد بیشتر نسبت به دنیا و ارتباط با عالم معنا. بعضی ها هم می گویند چه کار کنیم جمعه بی کاریم. این ها دائم باید به کاری از کارهای دنیا مشغول باشند، نمی توانند این ذهن را بالا ببرند و لذا مجبورند آن را در سایه ها مشغول کنند، می گویند: امروز جمعه است، چه کار کنیم، هیچ کاری هم که نیست، بالأخره به بهانه ای یک کاری برای خود می تراشند تا از شر فراغت آن روز راحت شوند. هر کس در هر سنی یک طور برای خود کار می سازد، بنده در سنی هستم که بیشتر چوب از بین بردن فراغت هایم را دارم می خورم. به بعضی از دانشجویان عرض می کنم مشکل این است که شما اکنون خود را می بینید ولی من می بینم شما از ۳۵ سالگی به بعد با خلأهایی روبه رو می شوید که اگر حالا برای خود فکری نکنید آن خلأها شما را از پا درمی آورد. و این فراغت ها را برای به دست آوردن کمالاتی قرار داده اند که به کمک آن ها می توانید در آینده ادامه حیات دهید و با خلأهای روحی روبه رو نگردید.

حال با این دید دوباره به توصیه حضرت توجه کنید که می فرماید: «سَاهِلِ الدَّهْرَ»؛ روزگار را آسان بگیر، «مَا ذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ»؛ در شرایطی که برای تو آرام است و می توانی امورات خود را به راحتی بگذرانی. یعنی وقتی که زندگی برای تو رام است همان طور که هست آن را بپذیر، «وَلَا تُخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِثْلِهِ»؛ و خود را برای توسعه افراطی به مخاطرات و مشغله ها نینداز، آخر ما در این دنیا آمده ایم برای این که چیزی غیر از آنچه هستیم بشویم، تا بتوانیم در مقام انس ابدی با خداوند قرار گیریم. گفت:

پر

گشاده روح بالا، بال ها

تن

زده اندر زمین چنگال ها

زمین بیشتر داشتن که ادامه همان بودن قبلی است، متعالی شدن روح کو؟ می گوید اگر امورات می گذرد، به خود سخت نگیر، به فکر بیشتر داشتن نباش، این که امورات به راحتی

ص: ۳۴۳

می گذرد را فرصت بگیر. به آسمان وجودت برس، آسمانی بشو، حرف بنده در شرح این فراز تمام شد ولی مطمئن باشید مطلب تمام نشد، در عمل متوجه اساسی بودن آن خواهید شد.

روحیه های ویران شده

سپس در ادامه می فرمایند:

«وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيئَةُ اللَّجَاجِ»

و بر حذر باش از آن که روحیه لجبازی بر تو حکومت کند.

«إِيَّاكَ» به معنی الحذر الحذر است یعنی سخت پرهیز کن از این که در تو لجبازی ها جمع شوند و سوار مرکب لجبازی بشوی و ریشه تصمیم گیری هایت بر اساس لجبازی ها باشد.

انسان باید با بدی ها مخالف باشد ولی اگر شخصی مرتکب کار بدی شد این طور نیست که ما باید سریعاً او را در جبهه مقابل خود قرار دهیم و انواع مخالفت ها را با او شروع کنیم و به اصطلاح پایه ی لجبازی با او را محکم کنیم، چون واقعاً محذورات او را نمی شناسیم، شاید بدی آن کار را نمی دانسته، شاید مجبور بوده و بعد پشیمان شده است. عمده آن است که ما طوری روح و روان خود را تربیت کنیم که به دنبال جبهه سازی با دیگران نباشیم. بعضی ها آنقدر نسبت به اصلاح خود کوتاهی کرده اند که در هر حرکتی به دنبال رقیبی برای خود هستند تا در قالب رقابت با او و از لج او کاری را انجام دهند، سراسر زندگی خود را مشغول لجاجت ها کرده اند، حتی با همسر و فرزندان خود لجاجت دارند و نه رفاقت، گویا بدون درگیری با بقیه نفس هم نمی توانند بکشند، اگر مسافرت و تفریح هم می رود به قول خودش برای رو کم کنی می رود. حالا شما حساب کنید آیا روح و روان این فرد هیچ بهره ای از آن تفریح می برد؟ همه چیز را باید در قالبی ببرد که بتواند تفسیر جناحی بکند، حتی اگر شما به عنوان یک سخن زندگی ساز توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام را در جمعی مطرح کنید که مثلاً حضرت می فرمایند: «از لجاجت برحذر باشید» می پرسد منظورت چه کسی بود. سایه ی رقابت با افراد، سراسر روح او را اشغال کرده تا آن جا که نمی تواند فکر غلط را بشناسد و خود را از آن آزاد کند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جای دیگر به ما توصیه کرده اند به جای درگیری با جاهل، جهل را بشناس و از آن دوری کن، با جهل جاهل مخالفت کن، ولی ما به دنبال درگیر شدن با جاهل هستیم.

روحیه ای که در نهایت منجر به تروریسم می شود از همین لجاجت ها ریشه می گیرد، چون حالا که راه اصلاح خود را گم کرد ویرانگری را پیشه می کند. کسی که روحیه لجاجت خود

را اصلاح نکرد، آرام آرام از تعالی خود ناامید می شود و لذا با ویران کردن جامعه ی انسان ها می خواهد خود را تسکین دهد. انسان لجوج همواره به فکر تخریب ارزش های انسانی است، هرچند خود را طرفدار ارزش ها می پندارد، ولی از نظر اعتقادات فردی سطحی و بی پایه است، آن اعتقادات و ارزش ها را بهانه تخریب دیگران می کند. انسان لجوج نمی داند خانه تفکرش کجاست و وجود خود را دستخوش گسیختگی کرده، همه چیز را در جنگ و دعوا می بیند بدون آن که ریشه در فرهنگ و تفکری داشته باشد.

در فضای لجاجت، نه کسی که سخن می گوید درست می گوید و نه کسی که آن سخن را می شنود درست می شنود، همه افراد سخن های همدیگر را به وهمیات خود متصل می کنند و سپس نسبت به آن ها به قضاوت می نشینند. هیچ کس به هیچ کس نمی تواند تذکر بدهد، در حالی که اگر روحیه لجاجت از بین انسان ها کنار رفت و فضای ذهنی افراد نسبت به هم دیگر آرام شد، شرایط «الْمُؤْمِنُ مِرَاتُ الْمُؤْمِنِ» به صحنه می آید به طوری که هرکس آینه نمایش و تذکر به دیگری می شود، و هرکس وسیله هدایت دیگری می گردد. جناح بندی های فکری و سیاسی عامل مهمی در ایجاد سایه های ذهنی نسبت به یکدیگر می شود و لذا قبل از آن که به سخن یکدیگر گوش دهند به فکر موضع گیری نسبت به همدیگرند و سراسر زندگی تبدیل به کینه نسبت به همدیگر می شود. آیا در سینه های پر کینه می توان سراغ نور و معنویت را گرفت؟ در حالی که «در سینه ی پر کینه آسرار نمی گنجد» هرگونه جناح بندی سایه ای است بر روح و روان انسان که نمی گذارد نور حق به جان انسان بخورد، در این حالت نه ضعف خود را می بینیم و نه زیبایی های طرف مقابل را.

این که دین به ما توصیه می کند حیات دینی خود را در زیر حاکمیت امام معصوم ادامه بده، برای رهایی از این معضل است. یا می فرمایند زیر فرمان امام معصوم بجنجید، چون طرف مقابل امام معصوم کفر محض است. برکات دفاع مقدس هشت ساله ی ما به آن جهت بود که یک طرف این جنگ مجتهد وارسته ی جلیل القدری است که خیلی روی اصلاح نفس خود زحمت کشیده تا دوستی ها و دشمنی هایش براساس حق باشد و نه براساس میل نفس اماره. فکر می کنید به همین راحتی چنین جبهه ای به دست می آید؟ که یک طرف همه انگیزه ها الهی و توحیدی بود و طرف مقابلش صدام و غرب بود که مجسمه ی نفس اماره اند.

در حالت لجبازی چشمه درونی جان انسان خشک می شود و وجود انسان به برهوتی تبدیل می گردد که هیچ لاله ای از دوست داشتن حقیقی در آن نمی روید به قول مولوی:

نه

ز جان يك چشمه جوشان مي شود

نه

بدن از سبز پوشان مي شود

نه

صدای بانك مشتاقی در او

نه

صفای جرعه آبی در او

وقتی انسان از رقابت های وهمی و چشم و همچشمی ها آزاد شد، جان او زمینه پذیرش نور خداوند می شود. گفت:

خانه

را من روفتم از نيك و بد

خانه ام

پُر گشت از نور احد

چون خود را از محدودیت ها آزاد کرد قلب او زمینه تجلی نور بی حدّ احدی گشت. در هیچ شرایطی خود را گرفتار لجبازی ها نکنید و گرنه زمینه هلاکت خود را فراهم کرده اید.

آزادی از مقایسه ها

شما دائماً به اعمال خود بنگرید و مواظب باشید انگیزه ی لجبازی کردن در آن ها نباشد که در آن صورت، آن انگیزه تمام عمل شما را بی ثمر می کند. چون وقتی پای لجبازی وسط است نفس اماره برنامه ریزی می کند، نفس انسان همچون بچه شیطانی يك لحظه در خانه ی خودش نیست، دائم این طرف و آن طرف می پرد و نقشه می کشد، يك «مَن» فربه برای خود می سازد که حجاب همه حقایق خواهد بود. حال اگر انسان بتواند خود را در کیفیتی قرار دهد که گرفتار لجبازی ها نشود اولین نتیجه اش آزاد شدن از مقایسه ها است. وقتی مقایسه ها وارد زندگی نشود، انسان همانی است که هست، نه بی عرضه است و نه با عرضه، نه مشهور است و نه گمنام، در این حالت سنگینی اوهام از ذهن انسان برداشته می شود. انسانی که با انگیزه لجبازی ها زندگی می کند دارای فکر خسته است، این فکر، غیر ممکن است بتواند به درستی با خدایی که آزاد از هر

نسبتی است مرتبط شود. اگر متوجه باشیم که در لجبازی ها داریم خودمان را از دست می دهیم فکری برای خشکاندن سریع ریشه لجبازی ها خواهیم کرد. گاهی زن و شوهر نسبت به هم لجبازی می کنند، اگر بدانند سایه این قهر و لجبازی چگونه راه تنفس روحانی را می بندد، در اولین فرصت و با اندک بهانه خود را از آن خارج می کنند. وقتی دین می گوید اگر مسلمانی با مسلمانی دیگر قهر کند نمازش باطل است. منظور این است که چنین دلی نمی تواند به خدا وصل شود، چون لگدمال لجبازی ها شده است. در رقابت ها و جناح بندی ها انسان هرکاری انجام دهد با لجبازی همراه است. آنچه جان کلام حضرت است این که روح باید خود را از محدودیت ها آزاد کند، و روحی که مزه آزادی را چشید به هیچ وجه تن به قهر نمی دهد، و هرگز نمی گذارد در مواجهه با افراد کار به لجبازی بکشد، چون می داند با افتادن

در این ورطه چه بلایی بر سر جان و روان خود می آورد. عبدالفتاح عبدالمقصود مورخ مصری که مؤلف ده جلد کتاب درباره امیرالمؤمنین علیه السلام است، به عنوان یک شخص سنی مذهب در باره امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: همه می دانستند مشی علی بن ابی طالب غیر از مشی و روش دیگر خلفاء بود و همه می دانستند علی بن ابی طالب روش آن ها را نمی پسندد ولی یک بدگویی نسبت به آن ها که منجر به دوگانگی و دوجبهه شدن بشود، از زبان علی کسی نشنید. و واقعاً این هنر بزرگی در سیره ی آن حضرت است. به طوری که همه بدانند ما این آقا یا این جریان را قبول نداریم و با این همه یک کلمه چیزی نگوییم که موجب جناح بندی و لجبازی شود. وقتی که انسان می بیند افکار این آقا غلط است نمی تواند او را قبول کند. تا این جا اشکالی ندارد اما اگر جناح درست کردید و پای سایه های ذهنی به میان آمد، دیگر از این به بعد جنگ سایه ها در صحنه است، شما با سایه ی ذهن خودتان، با سایه ی ذهن رقیبتان می جنگید، در حالی که طرف مقابل شما ممکن است امروز در موضوعی اشتباه کند و فردا آن را تصحیح نماید. این که شما یک باره نسبت به افراد با دیدن اندک لغزش از آن ها نسبت به آن ها در ذهنیت های آنچنانی قرار می گیرید و با او جبهه تشکیل دهید و بنای لجبازی را بگذارید، «عقده سخت است بر کیسه تهی»، مثل آن است که یک گره ی سخت بر کیسه ی خالی بزنیم.

همه ی این حرف ها برای آن است که به طور جدی و برنامه ریزی شده کاری کنیم که چموشی و لجبازی در زندگی ما وارد نشود، اولین کار آدم های موفق همین بوده است. انسان گرفتار لجبازی، جز به رقابت فکر نمی کند انگیزه ی حیاتش فقط لجبازی است و در آن راستا عمل می کند، حتی اگر دینداری کند برای روی کم کردن رقیب این کار را می کند. اگر بگویی دروغ بد است، می گوید باشد ولی دروغ گویی را ادامه می دهد، اما اگر بگویی از دروغ گویی تو دشمن استفاده می کند، دیگر دروغ نمی گوید. با رقابت ها خود را از دروغ پاک می کند اما نه به خاطر حقیقت منفی دروغ، بلکه به صرف مقایسه از دروغ فاصله می گیرد. اگر صرف لجاجت به اعمال خوب دست بزنیم معلوم نیست که با حقایق روبه رو شویم، چون اگر انگیزه ی حرکتمان لجبازی بود در سراب زندگی می کنیم و با تاریکی می جنگیم، پس باید با توجه به توصیه ی حضرت برای خود فکر اساسی بکنیم که: «وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَعَ بِكَ مَطِيئَةُ اللَّجَاجِ» فرزندم! حذر کن از آن که در تو مرکب لجبازی و ستیزه جویی جمع شود.

سپس نکاتی را که باید نسبت به برادران دینی رعایت کرد برمی شمارند و می فرمایند:

«اِحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ اَخِيكَ»

موارد زیر را نسبت به برادرت بر خود حمل کن:

(۱) «عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَي الصَّلَةِ»؛

وقتی دوری می کند، نزدیکی را بر خود حمل کن و خود را به پیوند با او وا دار.

(۲) «وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَي اللِّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ»؛

و وقتی روی بر می گرداند، تو مهربانی را بر خودت حمل کن، و خود را به نزدیکی و مهربانی با او وا دار.

(۳) «وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَي الْبَدَلِ»؛

و وقتی که بخل می ورزد، تو خود را به بخشش بر او وا دار کن.

ملاحظه بفرمایید چگونه حضرت می خواهند انسان از هر گونه رقابت و دوگانگی نسبت به افراد نزدیک خود آزاد باشد. یک وقت در مقابل بخلی که افراد نسبت به ما اعمال می کنند ما هم به همان نحو با آن ها برخورد می کنیم و عملاً خود را وارد تنگنایی می کنیم که آن افراد در آن قرار دارند. این همان لجبازی است که موجب ایجاد سایه های ذهنی است، در این صورت دیگر تو آزاد نیستی، وقتی می گویی حالا که او بُرید، من هم می بُرم، یعنی تو انتخاب آزاد نکرده ای، در قالبی که او برایت ساخته انتخاب کرده ای، دیگر نمی توانی تنفس آزاد داشته باشی، و به همین اندازه ارتباط خود را با عالم غیب و معنویت قطع می کنی، حضرت می فرمایند در این موارد درست برعکس عمل کن، بگو اگر او می بُرد یا اگر بخل می ورزد من عکس آن عمل می کنم، تا از فضای تنگ رقابت و لجباجت آزاد شوی و بتوانی بهترین تصمیم ها را بگیری و تصمیمات تحت تأثیر سایه سیاه لجباجت ها انجام نگیری. حالا حساب کن اگر وارد ورطه هلاکت بار جواب گویی به دشمنی های این گونه افراد شدید و قصه ی تو بکش، من بکش بین شما و افراد پیش آمد، آیا دیگر روح و روانی می ماند که به سوی آسمان قصد سفر داشته باشد؟ آن چنان قلب انسان خراب می شود که بوی انتخاب آزاد هرگز به جانش نخواهد رسید.

(۴) «وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَي الدُّنُو»؛

وقتی دوری می کند نزدیک شدن را بر نفس خود حمل کن.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام یک موضوع را با زاویه های متفاوت نگاه می کنند و بهترین برخورد را نسبت به آن به ما گوشزد می نمایند. ایشان در خصوص رابطه با نزدیکان و کسانی که با آن ها زندگی می کنی، می فرمایند: هر چه از تو دوری می کنند، جواب دوری آن ها را مثل خود آن ها نده، بلکه بر نفس خود تحمیل کن که این دوری را با نزدیکی به آن ها جواب دهی.

(۵) «وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَيَّ اللَّيْنُ»؛

و وقتی تندی و سخت گیری به تو کردند، تو نرمی و برخورد آرام را نسبت به آن ها بر نفس خود تحمیل کن.

اگر رفیق تو یا کسی که با او مرتبط هستی با تو خشم می کند، هنر تو آن باشد که در مقابل آن نوع برخورد از خود نرمی نشان دهی، تا بتوانی در راستای چنین کارهایی گنجی بزرگ را از درون خود و از درون رفیقت بیرون کنی. قرآن در این رابطه می فرماید: «وَلَمَّا تَسِيَرُوا فِي الْحَسْبِ لَهُ وَلَمَّا السَّيِّئَةُ، اذْفَعْ بِإِلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»؛ (۱) و نیکی با بدی یکسان نیست، بدی را با آنچه بهترین است دفع کن. در آن صورت میان تو و میان آن کسی که دشمنی است دوستی برقرار می شود، آن هم آن نوع دوستی که با همدیگر یک دل و صمیمی هستید. در آیه فوق می فرماید وقتی توانستی از افقی مسائل را بنگری که در آن افق نیکی و بدی مساوی نیست، دیگر جواب تندی برادر و دوستت، تندی نمی تواند باشد؛ بلکه چیزی بالاتر از تندی او باید از تو سرزند. آری وقتی متوجه چنین نکته ای شدی، حال آن تندی را با نیکوترین برخورد پاسخ بده، که در راستای چنین برخوردی در درون آن دشمنی، دوستی گرم و صمیمی ظاهر می شود و این همان گنجی است که در درون شما پنهان بود و حالا از درون هر دوی شما ظاهر شد.

گنجی که در اثر این برخوردها از درون تو پیدا می شود علاوه بر تبدیل دشمنی به دوستی، آزاد شدن از خشم نسبت به نزدیکان است. همان کاری که امیرالمؤمنین علیه السلام با دشمنان خود می کردند، با شخص خلیفه دوم با آن همه تندی هایی که نسبت به آن حضرت و صدیقه طاهره «علیهما السلام» روا داشت، کاری کردند که پس از آن ماجرا بارها گفت: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ»؛ (۲) اگر علی نبود عمر هلاک می شد. و یا بارها می گفت: «لَا أَبْقَانِي اللَّهُ لِمُعْضَلِهِ لَيْسَ

ص: ۳۴۹

۱- سوره فصلت، آیه ۳۴.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸ و ۱۴۱.

لَهَا أَبُو الْحَسَنِ»؛ (۱) خداوند مرا باقی نگذارد برای حل مشکلی که در آن ابوالحسن نباشد. مولوی در همین رابطه در وصف حضرت علی علیه السلام می گوید:

تیغ

حلمت جان ما را چاک کرد

آب

علمت خاک ما را پاک کرد

باز

گو دانم که این اسرار هوست

چون

که بی شمشیر کشتن کار اوست

یعنی این برخورد های تو فوق توان بشر است، این ها کار خدا است که از طریق تو ظاهر می شود. پیغمبر صلی الله علیه و آله چطوری آن یهودی را در خودش ویران کردند؟ هر روز می آمد خاکستری که آتش داخلش بود روی سر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله می ریخت، اتفاقاً مریض شد و چند روزی نتوانست به کار خود ادامه دهد، حضرت فرمودند این رفیق ما کجاست؟ گفتند مریض است، گفتند به عیادتش برویم. بیچاره وقتی متوجه شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بالای بسترش نشسته اند از خجالت سرش را از زیر لحاف بیرون نیاورد و همان جا مسلمان شد. آری «چون که بی شمشیر کشتن کار اوست»، اگر کسی روحش الهی نباشد، محال است چنین قدرتی داشته باشد گفت: «محبت از همه شمشیرهای تاریخ برنده تر است، و اگر به دوست محبت هدیه کنی به استواری همه کوه ها رسیده ای» (۲)

تمام این توصیه ها وقتی به راحتی عملی می شود که ما برای خود چیزی جز بندگی در محضر پروردگار قائل نباشیم، به تعبیر مولوی باید از منیت و این که خود را «هست» به حساب آوریم آزاد شویم.

قرب،

نه بالا نه پستی رفتن است

قرب

حق از حبس «هستی» رستن است

نیست

را چه جای بالایست و زیر

نیست

را نه زود و نه دورست و دیر

کارگاه

و گنج حق در نیستی است

غزه ی

هستی چه دانی نیست چیست

حاصل

این اشکست ایشان ای کیا

می نماند

هیچ با اشکست ما

حضرت مولی الموحدين عليه السلام می فرمایند: تو خودت را نباید در تنگناهای سیاه رقابت با اطرافیان قرار دهی، این راه، راه آزادشدن از منیت ها است، همان طور که جنگ و مقابله با دشمنان خدا موجب آزادی و آزادگی می شود.

ص: ۳۵۰

۱- انساب الاشراف، ص ۱۰۰.

۲- کتاب «این است مذهب من»، مهاتما گاندی.

عمده آن است که ما متوجه باشیم آن وقتی که اقوام نسبت به همدیگر گرفتار سایه ذهنی و رقابت های وهمی می شوند و امکان زندگی سالم در کنار همدیگر برایشان آزردهنده می شود و در نتیجه کارشان منجر به انتخاب های ویرانگر می گردد، راه نجات در سخنانی است که حضرت مولی الموحدین علیه السلام پیشنهاد می کنند.

آفات غفلت از وسعت انسان ها

(۶) «وَ عِنْدَ جُزْمِهِ عَلَي الْعُذْرِ»؛

از دیگر نکاتی که در راستای برخورد با برادران دینی باید به نفس خود تحمیل کنی این که، در موقع گناهش عذرش را بپذیر. دنبال این نباش که به او ثابت کنی او آن گناه را انجام داده است، به دنبال آن باش که اگر او آن را انکار کرد از او قبول کنی، و یا اگر در ارتکاب آن جرم عذری برای خود آورد، آن عذر را بپذیر. با این کار او را از گناهی که کرده آزاد کرده ای و خودت نیز از این که به او به عنوان شخص مجرم نگاه کنی آزاد می شوی.

انسان ها در طول زندگی طیفی از شخصیت های متفاوت را پشت سر می گذارند زیرا دارای وسعتی بیشتر از حیوان و جماداند که بر رویه ی ثابتی زندگی خود را ادامه دهند. آیا سزا است انسانی که قبلاً جرمی انجام داده و به نور پروردگار - که مؤمنین را «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»؛ از ظلمات جرم قبلی خارج می کند- باز بر گناهکار بودن او اصرار کنیم. در چشمش بیاوریم، تو همان کسی هستی که آن جرم را انجام داده ای. این طور اسیر گذشته ی وهمی شدن چه مشکلی را حل می کند، جز این که ما را در دخمه ی ذهنیات فرو می برد؟ جهنم از همین جا شروع می شود. اصلاً این ها همین حالا برای ما جهنم است، فردا پیدا می شود. یک کسی کار غلطی انجام دهد، ولی حالا خودش قبول ندارد و منکر آن است، خوب دستت درد نکند که آن کار غلط را از شخصیت خود جدا کرده ای، مگر ما همین را نمی خواهیم؟

«حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ»

تا آن جا نسبت به او مدارا کن و کوتاه بیا، که گویا تو بنده و نوکر او هستی و او رئیس و ارباب تو.

این همان روحیه خدمت گذاری است که مؤمنین باید نسبت به افراد در جامعه اسلامی در خود تقویت کنند، تا از این طریق خود را از همه تکبرها و لجاجت ها آزاد نمایند. شما ببینید حضرت امام سجاد علیه السلام به طور غریبه در کاروان هایی که به مکه می روند به عنوان خدمتگذار

شرکت می کنند. این گونه حضرت خود را از هر گونه منیت و رقابت با خلق خدا آزاد می کنند، این حرکت حضرت سجاد علیه السلام نشانه آن است که ایشان توصیه جدشان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیده اند که در مقابل برادران ایمانی طوری باش که گویا تو بنده آن هایی و آن ها ارباب تو هستند. هر کس در هر مکتب و مذهبی به جایی رسید با این تواضع ها رسید.

مهاتما گاندی، در برخورد با دولت انگلستان وقتی نمک دریاچه را در انحصار خود گرفته بود، دستور داد بدون هیچ درگیری و بدون هر گونه دفاعی بروند و از دریاچه نمک بردارند. کتک می خوردند ولی دفاع نمی کردند و در عین حال به کار خود ادامه دادند. در این رابطه او را زندان کردند، روش گاندی این بود که هرگز با رقیب خود درگیر نمی شد، خیلی شبیه بود به آن روشی که امام خمینی «رحمه الله علیه» می فرمودند با سربازان شاه برخورد محبت آمیز داشته باشید و مردم گل سر تفنگ آن ها می گذاردند، واقعاً این کار آن ها را خلع سلاح می کرد، آقای باتمان قلیچ فرمانده ارتش رژیم شاه در خاطراتش می گوید: بزرگترین اشتباه ما این بود که ما سربازها را بردیم جلوی مردم تا که مردم از آن ها بترسند، مردم نه تنها از آن ها نترسیدند بلکه با محبت و بوسه بر سر و روی سربازان، ما را خلع سلاح کردند. همان روشی که حضرت سید الشهداء علیه السلام با لشکریان عمر سعد داشتند که تا آخرین لحظه آن ها را نصیحت می کردند، بلکه از آتش جهنم نجاتشان دهند. این یک روش موفق است. گاندی خودش می گوید من به حسین اقتدا می کنم. بالآخره وقتی گاندی را زندان می کنند، در زندان هیچ حرف نمی زند. با هیچ کس جدل نمی کند که چرا مرا زندان کردید. در زندان شروع می کند یک جفت جوراب ببافد، یک ژنرال انگلیسی هم مأمور او بود که شکنجه اش بدهد تا حرف بزند، بدن او لخت بوده، صبح یک سطل آب روی بدنش می ریختند و شلاقش می زدند، عصر هم یک بار همین کار را می کردند ولی او کاملاً در سکوت بود، حالا بافتن جوراب ها را روز چهاردهم تمام کرده، در حالی که همه منتظرند سخن بگویند، دهان را باز می کند و به آن ژنرال می گوید من یک خواهشی از شما دارم؛ می گوید بفرمایید. گاندی می گوید خواهشم این است؛ این جوراب ها را که برایتان بافته ام اجازه دهید خودم پایتان کنم! می گویند ژنرال بی چاره آنچنان دگرگون می شود که جلوی گاندی، قپه های ژنرال خود را می کند و تماماً مرید گاندی می شود. می گوید از این به بعد هر دونفرمان زندانی بریتانیای کبیر هستیم. حضرت سید الشهداء علیه السلام در مسیر خود به سوی کوفه به افرادی که حاضر نبودند آن حضرت را همراهی کنند می فرمودند نزدیکی های کربلا چادر نزنید چون در روز عاشورا من کمک می خواهم اگر

آن نزدیکی‌ها باشید و صدای مرا بشنوید و به کمک من نیاید برای همیشه در عذاب قیامت خواهید بود. این طور حضرت محبت خود به بشریت را بر همه رفتار خود حاکم کرده بودند. امیرالمؤمنین علیه السلام قهرمان چنین فضائلند و مایلند انسان‌ها از طریق این فضائل حجاب‌های بین خود و خدا را بشکافند و آزاد از هر گونه منیت، با نور غیب و معنویت مرتبط باشند.

قلب‌های آزاد

ما با غفلت از چنین توصیه‌هایی مثل خروس جنگی به جان هم افتاده ایم، و در نتیجه تمام تنفس دینی و سیر به سوی معنویت در ما از بین رفته است، بعد هم می‌گوییم کو آثار دینداری در بین افراد؟! واقعاً اگر زندگی خود را مطابق چنین دستوراتی قرار ندهیم، بخواهیم و نخواهیم بعد از مدتی قلبمان تاریک می‌شود و توجه به نور الهی و عشق دینداری از قلبمان بیرون می‌رود و به چیزهای دیگر مشغول می‌شویم، که مایه گمراهی و ظلمات است.

ما می‌توانیم از طریق قرآن، اهل البیت علیهم السلام را و از طریق اهل البیت علیهم السلام قرآن را بشناسیم. وقتی به جملات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام توجه کنیم می‌فهمیم این سخنان از جنس عالم معنا است و انسان را به آسمان متصل می‌کند. در همین راستا می‌توان از نهج البلاغه عظمت اسلام و قرآن را فهمید. انسان از کلمات و حرکات آن‌ها می‌فهمد که مقام عصمت و طهارت یعنی چه، مگر چگونه انسان از دست شیطان آزاد می‌شود؟ این که حضرت می‌فرمایند: طوری عمل کن که انگیزه‌ی جدال را در درون خود بخشکانی و آن قدر در مقابل برادر مسلمانان کوتاه بیا، که گویا تو بنده‌ی او هستی، در این حالت دیگر میدانی برای وسوسه شیطان نمی‌ماند، شیطان زمینه می‌خواهد. مثلاً زن و شوهرها که با هم قهر می‌کنند، آن‌ها می‌گویند اگر من آشتی کنم خانم فکر می‌کند حق به جانب او بوده، پس من شروع به آشتی نمی‌کنم و فکر می‌کند خودش دارد تصمیم می‌گیرد، آقا شیطان عجیب است، به خانم هم القاء می‌کند مواظب باش که اگر تو آشتی را شروع کنی آن وقت آقا می‌گوید تو چاره‌ای نداشتی و لذا حقیر می‌شوی و تا آخر تو سری خور خواهی بود. و از این طریق شیطان زندگی را با آن همه زیبایی، به جهنم تبدیل می‌کند، چون هر کدام می‌خواهند بر دیگری حکومت کنند در نتیجه خودشان و زندگی را مضمحل می‌نمایند. در حالی که بنده یک سؤال از شما دارم، آیا اگر شما با کسی دعوا کنی و عصبانی شوی، و آن‌ها عذر خواهی کند، آیا او کوچک می‌شود؟ آیا احساس نمی‌کنید با برخورد خوب او شما آب شُدید؟ آیا تا به حال شده است کسی در مقابل شما تواضع کند و

شما بزرگ شوی؟ همیشه برای قضاوت در این امور خیالات و تصورات را که محل جولان شیطان است رها کنید و خودتان را در نظر بگیرید. شیطان موضوع را وارونه می کند، در حالی که هیچ وقت ممکن نیست حتی در مقابل یک مسلمان عادی کوتاه بیایی و بزرگ نشوی و بر همین اساس امروز بزرگ ترین شخصیت ها امامان معصوم علیهم السلام هستند - با آن همه تواضع - و نه جباران تاریخ با آن همه تکبر.

اگر زن و شوهر در رابطه با هم دستورات حضرت علیه السلام را عمل کنند بر عکسِ وسوسه شیطان، عشق را به هم دیگر هدیه داده اند. همچنان که هر انسانی اگر براساس نظر حضرت عمل کند در قله انسانیت قرار می گیرد، آری راه حل صحیح آن است که: «اَحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ اَخِيكَ عِنْدَ صِرْمِهِ عَلَى الصَّلَةِ وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللِّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدْلِ وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ»؛ در برخورد با برادرت چون از تو برد خود را به پیوند با او وادار کن، چون از تو روی برگرداند، مهربانی پیشه کن، و چون بخل ورزد از بخشش کوتاه میا، و هنگام دوری کردنش از نزدیک شدن و هنگام سخت گیری اش از نرمی و به هنگام جرمش از پذیرفتن عذر، کوتاه میا. تا آنجایی که گویا تو بنده او هستی و او ارباب تو.

نترس که حقیر می شوی این حيله شیطان است، متوجه باش آن هایی که طبق دستور حضرت مولی الموحدين علیه السلام عمل کردند چه عظمت و بزرگی و کرامتی نصیب خود و دیگران نمودند.

حضرت علیه السلام در ادامه می فرماید:

«وَإِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ»؛

مواظب باش این توصیه ها را در غیر از جای خود به کار نبندی.

باید متوجه بود در اکثر انسان ها گوهری از انسانیت و اسلامیت نهفته است و با برخوردهای عالی آن گوهر شکوفا می شود ولی کسی که تمام مرزهای انسانیت را زیر پا گذارده قصه اش قصه دیگری است. کسی که معنی حرکات معنوی را نمی فهمد، برخورد های متعالی را درست تفسیر نمی کند و لذا در آن شرایط توصیه های حضرت جا ندارد. هرچند باید زود نسبت به افراد قضاوت نکرد چون بالأخره انسان ها گوهری فطری که بتوانند برخورد های متعالی را بفهمند در خود دارند و باید مواظب باشید که شیطان طوری القاء وسوسه نکند و ما را نسبت به افراد بدبین ننماید، و در نتیجه ما اکثر افراد را شایسته برخوردهای کریمانه نبینیم. در حالی که

باید بدانیم عموماً مسلمان‌ها نسبت به برخورد کریمانه اهلیت دارند، چون در منظر خود، پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام را دارند و لذا معنی حرکاتی را که ما به دستور ائمه معصومین علیهم السلام انجام می‌دهیم می‌فهمند. سپس می‌فرمایند:

«لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقاً فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ»؛

دشمن دوستت را دوست نگیر که در این صورت به دوستت جفا کرده‌ای.

انسان‌های مؤمن در انتخاب دوست و دشمن ملاک‌های دینی را در نظر دارند و لذا دشمن برادر مؤمن تو علاوه بر این که شایستگی تواضع و محبت ندارد، رقیب برادر ایمانی تو محسوب می‌شود، و نزدیکی به او زیر پا گذاردن شخصیت برادر ایمانی ات به حساب می‌آید. و لذا حضرت علیه السلام می‌فرمایند: اگر دشمن دوستت را دوست گرفتی به دوستت جفا کرده‌ای و تواضع و محبت خود را در غیر از جای خود مصرف کرده‌ای، و در این صورت تمایلات و گرایش‌های خود را درست مدیریت نکرده‌ای و عملاً در رعایت حقوق به یک نحوه لاپرواہی و هرجایی بودن گرفتار شده‌ای، در این صورت هرگز مزه محبت و دوستی را نخواهی چشید. حضرت در راستای تقویت دوستی‌ها و پایدار کردن محبت‌ها می‌فرمایند:

«وَأَمَحْضُ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً»؛

در خیرخواهی برای برادرت نهایت خیرخواهی را پیشه کن، چه او را خوش آید و چه برایش ناخوش آید.

بالأخره انسان در بعضی موارد ممکن است از مسیر نیکی و تعادل خارج شود، آیا درست است که وقتی برادری در مسیر انحراف افتاد دیگر خیرخواهی‌ها و دلسوزی‌های خود را از او دریغ داریم؟ حضرت می‌فرمایند در این گونه موارد رابطه‌ات را با او قطع نکن، با تمام اخلاص در راه سعادت او بکوش، می‌خواهد خوشش بیاید یا بدش بیاید، بنا نیست بدی او را تأیید کنیم ولی اگر بدی کرد خالصانه نصیحتش می‌کنیم، زیرا نه تنها این کار او را از کار بدش منصرف می‌کند، پیرو آن دلسوزی‌ها، صفا و صمیمیت گذشته شدت می‌یابد.

برکات فرو بردن غضب

حال در راستای زدودن غضب از قلب می‌فرمایند:

«وَتَجَرَّعَ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْجُرْ عَهُ أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَلَا أَلَدَّ مَغَبَّةً»؛

ص: ۳۵۵

فرزندم غیظ و غضب را جرعه جرعه بنوش، زیرا که جرعه ای شیرین تر از آن ننوشیدم که آن نوشیدن، پایانی این چنین گوارا و لذت بخش داشته باشد.

حضرت علیه السلام در راستای عمل به توصیه های گذشته و جهت رفع موانع ما را متوجه این نکته مهم می کنند که اگر بتوانی غضبت را جرعه جرعه بنوشی، هیچ چیزی در نهایت نتیجه اش شیرین تر از این نوشیدن نیست. غضب های نوشیده شده نهایتی فوق العاده گوارا و شیرین دارد.

جهت تعالی و سلوکِ اِلی الله نوع برخورد ما را با غضب پیش می کشند تا متوجه شویم چگونه با غضب و عوامل ایجاد غضب برخورد کنیم. عموماً خداوند برای امتحان بنده اش شرایطی را فراهم می کند تا به او بفهماند دنیا دست خدا است و او باید در مقابل حادثه ها و پیش آمدها بندگی و رضایت خود را نشان دهد، انسان فکر می کند دنیا دست خودش است و لذا برنامه ریزی می کند و انتظار دارد همه برنامه هایش مطابق میل او جلو برود، مثلاً شما می گوئید من تا یک هفته دیگر این ساختمان را تمام می کنم بعد یک مرتبه کسی خلف وعده می کند، به جای این که از شرایط پیش آمده راضی شوید غضب سراسر وجود شما را می گیرد. به جای این که به فکر فرو روید چرا مدیر هستی مصلحت ندید این کار طبق برنامه قبلی پیش رود، با غضبی که کردید در امتحان الهی مردود شدید. ولی اگر می گفتی خدایا مصلحت چیست؟ با چنین رویکردی شرایط فرو بردن غضب شروع می شود و در نتیجه نکات ظریفی که فکر آن را هم نمی کردید برایتان ظاهر می گردد. گاهی هزار نکته مثبت و تعالی بخش در وقوع همان حادثه ای است که ما برای آن غضب کرده ایم. حضرت مولی الموحدین علیه السلام می خواهند با بصیرت خود ما را به آن جایی که باید برسیم برسانند، ما که نمی فهمیم غضب نکردن چه نتایج فوق العاده ای دارد، نوشیدن غضب برایمان گوارا نیست، اما او که می بیند به ما می فرماید: «غضب را بنوش، من در نهایت کار، چیزی شیرین تر از غضبی که نوشیده شود ندیده ام».

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه سی و هفتم: آزادی از غضب

اشاره

ص: ۳۵۷

«وَتَجَرَّعَ الْعُغَيْظَ فَإِنِّي لَمَ أَرَّ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَهُ وَلَا أَلَذَّ مَعْبَهُ، وَلَئِن لِّمَن غَالَطَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَنَّ لَكَ. وَخُذْ عَلَيَّ عَدُوَّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ. وَإِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَهُ أَخِيكَ فَاسْتَبِقْ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَأَ لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا»

فرزندم! خشم خود را جرعه جرعه فرو بر که من جرعه ای شیرین تر از آن ننوشیدم و پایانی گواراتر از آن که خشم را فرو ببرم ندیدم. نرمی کن با آن که با تو درشتی کند، باشد که به زودی نرم شود. با دشمن خویش به بخشش رفتار کن که آن شیرین ترین دو پیروزی است. اگر خواستی از برادرت بگری، جایی برای - دوستی - او نزد خود باقی گذار که اگر روزی بر وی آشکار گردید، امکان برگشت داشته باشد.

حضرت به فرزند خویش فرمودند: فرزندم از سوار شدن بر شتری که تو را به مهلکه های ستیز می برد حذر کن، بعد نمونه هایی از ستیزه زدایی را مطرح کردند که در جمع بندی حرف این بود که ارتباط با برادرانت ارتباطی مسالمت آمیز باشد. و فرمودند آن قدر در ارتباط با برادرت و تندی هایی که می کند کوتاه بیا که گویا تو بنده ی اوئی و او ارباب تو. تا بتوانید در ارتباط با همدیگر گنج نهفته محبت را از درون خود آشکار نمایید، زیرا شخصیت هایی که روان و قلب خود را عرصه ی رقابت ها و جدال ها قرار داده اند برای خود هیچ راهی به سوی حقیقت باقی نمی گذارند. که گفت:

نی

صفا می ماندش، نی لطف و فر

نی

به سوی آسمان راه سفر

اگر روح انسان محل لگد رقابت ها گشت و کار انسان مقابله با بدی ها شد، دیگر انسان گرفتار خود شده است، و راه صعود به عوالم متعالی را گم می کند، همچنان که امکان دست یابی به فضائل عالی را از دست می دهد.

عوامل ایجاد خشم

سپس فرمودند:

«وَتَجَرَّعَ الْعُغَيْظَ فَإِنِّي لَمَ أَرَّ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَهُ وَلَا أَلَذَّ مَعْبَهُ»؛

فرزندم! جرعه های خشم را بنوش که من در عالم شیرین تر از خشمی که نوشیده شود، از نظر نتیجه و از نظر لذت معنوی چیزی ندیده ام. نه از نظر نتیجه چیزی بهتر از آن ملاحظه کرده ام، و نه از جهت لذت بخش بودن.

با توجه به سخن حضرت علیه السلام باید زاویه ای را نسبت به خشم در درون خود باز کرد و بررسی نمود که ما چه موقعی خشم می کنیم و ببینیم چگونه می توان بر فراز خشم زندگی نمود. در این راستا اول باید روشن شود ما در زندگی، ارزش گذاری ها را با چه ملاک و معیاری اعمال می کنیم. چون ارزشمند شدن در دادگاه نفس آماره و با داوری و قضاوت شیطان، غیر از ارزشمند شدن در دادگاه فطرت و با داوری امام معصوم علیه السلام است. در دادگاه شیطان ارزشمند شدن با سلطه بر دیگران معنی می یابد ولی در داوری و قضاوت امام معصوم علیه السلام بزرگ شدن آن است که انسان بتواند خشمش را بنوشد، و متوجه باشد به واقع در این راستا بر همه مشکلات تسلط پیدا خواهد کرد. در این صورت ارزشمند شدن انسان طوری نیست که مثل ارزش های دنیایی همراه با پستی و حقارت باشد، بلکه ارزشمند شدنی است حقیقی.

ما عموماً وقتی خشم می کنیم که آن چه را پیش آمده نخواهیم، و چیزی غیر از آن چه پیش آمده است را انتظار داریم. حال برای نجات از این خشم باید حادثه ی غیر قابل انتظار را حادثه ای بدانیم در جهت امتحان خود، و نه این که حادثه ای است اتفاقی که از دست نظام الهی در رفته است، این نگاه، نگاه واقع بینانه و خوبی است. چقدر به بصیرت شما افزوده می شود وقتی بدانید هر حادثه ای که برای شما پیش می آید اتفاقی نیست و از دست رب هستی در نرفته. اگر ارتباط عالم را با رب هستی بشناسید، به راحتی قلب شما مطمئن می شود که همه چیز در قبضه مطلق حق است همچنان که در قرآن فرمود: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقِهِ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَافِيَ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»؛ (۱) و کلیدهای غیب تنها نزد اوست جز او کسی آن را نمی داند و آنچه در خشکی و دریاست می داند و هیچ برگی فرو نمی افتد مگر این که آن را می داند و هیچ دانه ای در تاریکی های زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر این که در کتابی روشن ثبت است.

حادثه ای پیش آمد که یک مرتبه فرزند حضرت یعقوب علیه السلام آن هم بهترین و دلبندترین فرزند آن حضرت یک دفعه از جلو چشم حضرت رفت. برادران آمدند و گفتند گرگ یوسف

ص: ۳۶۰

را خورد. ظاهر حادثه این است که برادران حضرت یوسف علیه السلام گفتند، اما فرمایش پیغمبر معصوم را بنگرید که فرمود: «وَجَاؤُوا عَلَيَّ قَمِيصَهُ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ»؛ (۱) و پیراهنش را آغشته به خونی دروغین آوردند. یعقوب گفت بلکه نفس شما کاری را برای شما آراسته. اینک صبری نیکو پیشه می کنم و خدا یاری کننده است بر آنچه توصیف می کنید.

فرمود: نفس شما کار شما را برای شما آراسته. حضرت یعقوب علیه السلام موضوع را از منظری دیگر می نگرند. برادران آمدند و گفتند یوسف را گرگ خورده است ولی چون حضرت یعقوب علیه السلام متوجه اند این حادثه از مدیریت خدا بیرون نیست و برادران یوسف نمی توانند برنامه الهی را به هم بزنند، حضرت وظیفه ی خود را در رویارویی با این حادثه ی بزرگ جستجو می کردند. و لذا بعداً که خبر آوردند بنیامین فرزند دیگر یعقوب علیه السلام به ظاهر ظرف طلای عزیز را سرقت کرده و در مصر او را گروگان گرفته اند، حضرت یعقوب علیه السلام ماوراء این حرف ها می فرمایند: «يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَأْسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»؛ (۲) ای فرزندان من! بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی شود.

چون حضرت یعقوب علیه السلام متوجه اند؛ مدیریتی بالاتر از ظاهر این حادثه ها در صحنه است. مگر مسیر عزیز مصر شدن حضرت یوسف علیه السلام همین چاه نبود؟ نقشه های برادران یوسف بدون آن که بدانند و بدون آن که بی تقصیر باشند، درست همان برنامه ای بود که بنا بود حضرت یوسف علیه السلام را به آن مسئولیت برساند. می خواهم افق دید حضرت یعقوب علیه السلام را ببینید. یک چشم این است که عجب! یوسف علیه السلام رفت، یک چشم این است که اصلاً چی رفت؟ درست با نقشه ی برادران، خواب یوسف علیه السلام شروع به تأویل گشت و تحقق خارجی آن شروع شد.

چه جای خشم

وقتی هیچ حادثه ای اتفاقی نیست، پس چه جای خشم؟ شما یک جا نمی بینید که حضرت یعقوب علیه السلام از حادثه های پیش آمده گله کنند، چون هیچ حادثه ای را از مدیریت حق خارج

ص: ۳۶۱

۱- سوره یوسف، آیه ۱۸.

۲- سوره یوسف، آیه ۸۷.

نمی بینند. ناآرامی های حضرت یعقوب علیه السلام مثل لایبه ها و زاری های اولیاء الهی در نیمه های شب است که طالب رؤیت حق هستند، رؤیت یوسف علیه السلام و انس با او به عنوان رؤیت جمال پیامبر خدا، مقصد حضرت یعقوب علیه السلام است. چون کسی که پیامبر خدا یعنی حضرت یوسف علیه السلام را با تمام وجود دوست نداشته باشد پیامبر نیست، و بهره ای از محبت انوار الهی نبرده است. اگر کسی زیر این آسمان، امام علیه السلام را دوست ندارد اصلاً آدم نیست، الا این که امام علیه السلام را نشناسد، آن قصه اش جداست. قلبی که بر خوبان دل نبندد اصلاً قلب نیست، شما کمی روی تزکیه خودتان کار کنید، به راحتی محبت مظهر عبودیت یعنی فاطمه زهرا علیها السلام به قلبتان می افتد، نیرو نمی خواهد «آشنایی، نه غریب است که جانسوز من است».

مسیر اجرای خواب یوسف علیه السلام که پدر امید داشت عملی بشود و برادران برای محقق نشدنش تلاش می کردند، همان فعالیت برادران بود. پس اگر قضای عالم این چنین حساب شده است، چه جای خشم؟ کدام حادثه ای است که دریچه به مقصد رسیدن ما نباشد؟ فقط برادران بد امتحان دادند، ولی مسیر یوسف علیه السلام همان چاه بود و این که در مصر فروخته شود و بالأخره کار به زندان بکشد و بعد به عزیزی مصر دست یابد. مگر جز این است که باید شاه خواب ببیند و کارگزاری که یوسف علیه السلام را می شناسد قبلاً در زندان باشد و سپس شراب ریز سلطان شود و درباریان را به یوسف علیه السلام که در زندان است هدایت کند؟ درست این مسیر، همان مسیری است که یوسف علیه السلام باید طی می کرد. با توجه به چنین بصیرت الهی است که یوسف علیه السلام در این مسیر هیچ جا هیچ اعتراضی ندارد. اشک یعقوب علیه السلام هم که عرض شد یک اشک عالی است و شایسته هر انسانی است که وقتی یار الهی اش را گم می کند همانند آن حضرت اشک بریزد. حضرت یعقوب علیه السلام دو تا از فرزندان پیمبرند، و نظر خاص به آن دو به همین جهت است. همان طور که حضرت محمد صلی الله علیه و آله چندین دختر دارند ولی یکی از آنها است که در مقام عصمت کلیه است، می بیند از آن جهت که حضرت فاطمه علیها السلام ظهور بهشت است، رسول خدا صلی الله علیه و آله یک محبت خاص به آن حضرت دارند، آیا کسی هست که بهشت را دوست نداشته باشد؟ مسلم بر خوبی ها دل بستن عین خوبی است.

این که یک دفعه یوسف علیه السلام گم شد یک چیز است، اما این که این گم شدن عین جریانی است که باید واقع بشود چیز دیگر. اگر انسان به این دید برسد که هر حادثه ای را دریچه نمایش سنتی از سنن الهی ببیند دیگر فوق خشم خود زندگی می کند. انسان باید بتواند قواعد و سنن ظریف جاری در حادثه ها را بنگرد، این نگاهی است که در کتاب و مدرسه به دست

نمی آید. همان طور که برای دیدن شب قدر در بین شب ها دید خاصی می خواهد و ائمه، ما را طوری راهنمایی کرده اند که از بعضی ظرائف می توانیم متوجه ظرائف دیگر شویم. حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «مَنْ أَدْرَكَ فَاطِمَةَ حَقَّ مَعْرِفَتِهَا، أَدْرَكَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ»؛ اگر کسی فاطمه را آن طور که شایسته اوست، درک کند، شب قدر را درک کرده است. حال اگر کسی «لَيْلَةَ الْقَدْرِ» را درک کند اسرار و سنن جاری در حادثه ها را می شناسد چون ليله القدر شب فهم سر اندازه ها و کشف اسرار است. و این با تدبیر در شخصیت حضرت زهرا علیها السلام حاصل می شود.

با تأمل در حرکات و کلمات زهرای مرضیه علیها السلام متوجه ظرائفی از عالم وجود می شویم که آن ظرائف شعور ما را جهت درک ظرائف عالم بالا رشد می دهد، چون حضرت زهرا علیها السلام خودشان سرزند، و با نظر به آن حضرت وارد نظر به عالم اسرار می شویم. (۱)

یک وقت متوجه می شویم در حال حاضر آن بصیرت لازمه را در امور نداریم، بسیار خوب ولی این نکته از نظر شما در جای خود محفوظ است که «حادثه ها از دست خدا در نمی رود». پس اگر حادثه ای خلاف انتظار ماست، خلاف انتظار خدا نیست و از دست خدا در نرفته است. و چون رب هستی که بناست مرا تربیت کند این حادثه را برای من به وجود آورده است، پس فروردن خشمی که در مقابل این حادثه ی غیرمنتظره پیش می آید به تعبیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گواراترین جرعه ی زندگی است و لذا نه تنها پذیرفتن آن نباید سخت باشد که باید برای من شیرین هم باشد، رب هستی که بناست مرا تربیت کند این حادثه را برای من به وجود آورده است پس این حادثه هدیه ی پروردگار من است و دریچه ای است برای اجرای اراده دوست، تا من تربیت شوم. هنر ما در رویارویی با حادثه ها، به جای اعتراض و ناسپاسی، خوب موضع گیری کردن است. گفت:

دیگران

را تلخ می آید شراب عشق ما

آن

ز دست دوست می گیریم و شکر می شود

بیایم بررسی کنیم در مقابل حادثه ها چطور موضع بگیریم. امام خمینی «رحمه الله علیه» روزی که جنگ شروع شد، براساس همین بینش خود را نباختند و در جستجوی سنتی بودند که در دل این حادثه رخ می نمایاند. ایشان در رابطه با جنگ، بر خدا خشم نکردند که چرا در این شرایط، جنگ را به وجود آوردی، ولی بر صدام خشم کردند زیرا او می خواست اراده ی خبیث خود را

ص: ۳۶۳

السلام « رجوع فرمايد.

بر ملت ما اعمال کند، آنچه به ما توصیه شده راضی شدن بر قضا است و نه راضی شدن بر مقتضی. خشم بر این که چرا این حادثه رخ داد یک نوع عصیان است، ولی خشم بر صدام عین بندگی است. حضرت می فرمایند: از این جهت خشم را بنوش که بر فضای الهی خشم نداشته باشی، ولی این که وظیفه تو است بر تجاوزکار خشم کنی بحث دیگری است و این شرط بندگی است. و با خشم بر متجاوز در واقع دارید بندگی می کنید، بدون آن که آن خشم بر ما مسلط شود. کینه بر ظالمان و فاسقان در راستای نزدیکی به خدا باید انجام گیرد و چنین کینه ای ما را از پا در نمی آورد، زیرا بنا به گفته حافظ:

یا

سبو یا خم می یا قدح باده کنند

یک

کف خاک در این میکده ضایع نشود

در میکده ی هستی هیچ چیز بی خود و بی حساب در صحنه نیست، نمونه اش را که بنده باره ها عرض کرده ام و از یقینات بنده است، همین دفاع مقدس ۸ ساله است و اگر این حادثه ی به ظاهر زیان بار نبود امروزه به واقع انقلاب اسلامی که راز ماندگاری اسلام و تشیع است، موجود نبود، هر چه داریم از جنگ ۸ ساله داریم. سالهای سال مستضعفان جهان از این چشمه ی پررحمت تغذیه خواهند کرد و سرنوشت خود را به نفع خود رقم خواهند زد، هنوز برکات این چشمه به قلب بشر معاصر نرسیده است.

پس همچنان که ملاحظه فرمودید هر حادثه ای، همانی است که باید باشد. و لذا در رویارویی با آن، اظهار خشم و بی قراری جا ندارد و اگر ما در بینش خود به آن حد نرسیده ایم که حوادث را این چنین ببینیم و در مقابل آن هیچ خشمی به خود راه ندهیم، امام علیه السلام ما را متذکر می شوند و می فرمایند مواظب باش در مقابل حوادث پیش بینی نشده، خشم تو را نبلعد. بلکه سعی کن تو خشم را بنوشی.

خشم به عنوان اعتراض به حادثه های غیره منتظره ناگهان به سراغ ما می آید، چون انسان در مقابل آن حادثه احساس نارضایتی می کند، غافل از این که این حادثه یک امتحان است و در اثر همین غفلت است که خشم به سراغ انسان می آید و او را می بلعد. حضرت می فرمایند در چنین شرایطی خشم خود را بنوش، نگذار بر تو غلبه کند، بعد می فرمایند: هیچ نوع نوشیدنی را من ندیده ام که به اندازه ی خشمی که نوشیده می شود از نظر نتیجه ی نهایی شیرین تر باشد.

ص: ۳۶۴

قرآن ریزه کاری های تاریخی را در همین رابطه نشان ما می دهد. حضرت موسی علیه السلام که خلاف شرع نمی کنند ولی چون پس از چهل روز از میقات برگشتند و دیدند با این که در بین بنی اسرائیل حضرت هارون علیه السلام را گذاردند، اکثراً بت پرست شده اند، یک لحظه به برادرشان نهیبی زدند و ریش های حضرت هارون علیه السلام را گرفتند، که چرا مواظب گمراهی مردم نبودی، و در واقع به خاطر فاصله گرفتن بنی اسرائیل از مسیر توحید، غضبناک شدند. این خشم و غضب، خشم و غضب مقدس است چون آن حضرت برای خدا غضب کردند، زیرا به ظاهر حضرت هارون علیه السلام در مقابل انحراف آن قوم هیچ اقدامی نکردند. یعنی غیرت الهی حضرت موسی علیه السلام موجب آن اعتراض شد، تازه وقتی متوجه شدند حضرت هارون علیه السلام هم برای خود دلایلی داشته و می خواسته اند دو دستگی بین قوم ایجاد نشود، و منتظر ماندند که حضرت موسی علیه السلام بیایند با این همه حضرت موسی علیه السلام در راستای این که نکند کوتاهی از طرف خود یا برادرشان باشد برای خود و حضرت هارون «علیهما السلام» تقاضای غفران نمودند و عرضه داشتند: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلَاخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»؛ (۱) پروردگارا من و برادرم را بیامرز و ما را در پناه رحمت خود درآور و تو مهربان ترین مهربانانی.

این نوع خشم غیر از مواردی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند که فرزندم! مواظب باش خشم بر تو غلبه نکند. خشم اولیاء الهی خشم مقدس است و برای هرچه بهتر عملی شدن احکام الهی است. داستان حضرت یونس علیه السلام را دارید، وقتی آدم حساب می کند می بیند که به ظاهر در آن شرایط تنها راه همان بوده که حضرت رفته اند، هر چند خداوند انتظار بیشتری از ایشان داشته است. وقتی حضرت می بیند زحماتشان نتیجه ندارد و آن قوم آن قدر به کار خود ادامه دادند تا عذاب آمد، با غضب آن قوم را ترک کردند. قرآن می فرماید: «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»؛ (۲) و یونس آنگاه که خشمگین رفت و پنداشت که ما بر او سخت نمی گیریم، تا آن که در دل تاریکی ها ندا داد؛ «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

ص: ۳۶۵

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۱.

۲- سوره انبیاء، آیه ۸۷.

خداوند؛ کارِ حضرت یونس علیه السلام را که چون ابرِ بلا را دیدند و قوم خود را ترک کردند نمی پسندد و انتظار خداوند از حضرت این بوده که بماند تا پروردگارش به آن حضرت دستور بدهد که؛ قوم خود را ترک کن، و لذا او را گرفتار شکم ماهی نمود. حضرت هم متوجه موضوع شدند و در آن تاریکی ناله سر دادند؛ «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (۱) پروردگارا تو منزله از آن هستی که من بی دستور تو کاری بکنم، و من در عدم اجازه از تو از ظالمین بودم. آری درست است که آن خشم، خشمی مقدس بود و حضرت یونس علیه السلام خشمناک بودند که چرا آن قوم به نور هدایت الهی پشت کردند ولی بنا نبود بدون دستور خدا قوم خود را ترک کنند. ساحت انبیاء عظام خیلی دقیق است، آن ها در اوج بندگی هستند و لذا خداوند کوچک ترین ضعف آن ها را - که در مورد ما ضعف محسوب نمی شود - مورد بازخواست قرار می دهد.

از یک طرف بنا است هیچ اعتراضی نسبت به حادثه ها نداشت، ولی از طرف دیگر به عنوان بندگی و انجام وظیفه گاهی لازم است شمشیر را تیز کنی و سر دشمنان دین را قطع نمایی، منتها قربه الی الله و این همان خشم مقدس است که برای نفی حاکمیت باطل ضرورت دارد. یک وقت انسان برای خدا با کسی درگیر می شود، ولی یک وقت عصبانی می شود و با مردم درگیر می شود. یک وقت انسان بدون آن که خشم او را فرا گرفته باشد، خشم الهی را قربه الی الله اظهار می کند، یک وقت خودش در چنگال خشم گرفتار است، یک وقت می بیند الآن به حکم امر به معروف و نهی از منکر باید برای خدا به کسی که نسبت به احکام الهی توهین کرده اعتراض کند. این غیر از وقتی است که امر به معروف می کنی تا دلتان خنک شود. یک وقت می گویند: اگر امر به معروف نکنم و خشم خود را نسبت به این کار غیر الهی اظهار نکنم گناه کرده ام، در این حال اصلاً در قلب خشم به آن فرد نیست، به کار غیر الهی او معترض هستی. در درون این عمل بندگی نهفته هست. ظهور بندگی به شکل خشم، غیر از آن است که خشم قلب را اشغال کند. اگر آن خشم و غضب حضور قلب ما را از بین برد و در نماز هم که می خوانیم گرفتار آن خشم هستیم، آن خشم الهی نیست، ولی اگر برای خدا خشم کردیم برای قلب انسان توجه به حق می ماند و در نماز هم احساس قرب بیشتر می کند. آیا می توان پذیرفت عملی که موجب بُعد ما از خدا می شود حق باشد؟ پس خشمی که به جای یاد خدا، خودش در

ص: ۳۶۶

قلب ما جا باز کند نمی تواند حق باشد. نمونه آن در کربلا است. واقعاً کربلا چیز عجیبی است. خشم خدا را بر اساس عبودیت ناب الهی بر سر یزید ریختن یک کار فوق العاده است و این در آخرین جمله حضرت پیدا است. تمام فرزندان و یاران را از دست دادن و ناظر اسارت زنان و کودکان بودن و با آن همه زخم شمشیر و نیزه، آن وقت در محضر خداوند در آخرین جمله عرضه به دارد: «صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ... صَبْرًا عَلَى حُكْمِكَ...» (۱) خدایا راضی ام به قضا و حکمی که رانده ای، بدون هیچ اعتراض، شکیبائی می ورزم. معلوم است در این قلب فقط خدا هست، پس در واقع در حرکات حضرت سیدالشهداء علیه السلام خشم خدا است که بر یزید ریخته می شود و آن کس که در صحنه است بنده ی خداوند است نه بنده ی خشم خود.

بندگی خدا یعنی مسیر ظهور فرمان مولا، شما وقتی رکوع و سجده می کنید امر خدا را در اعمالتان ظاهر می نمایید، چون ابتدا قلبتان این بندگی را پذیرفته است، قلب محل دریافت امر خداست و عمل شما ظهور آن امر است. در مناجات شعبانیه تقاضا می کنی «إِلَهِي وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَاحِظْتَهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ فَنَاجَيْتَهُ سِرًّا وَ عَمَلٌ لَكَ جَهْرًا»؛ خدایا مرا از آن افرادی قرار ده که در درون جانشان با آن ها نجوا می کنی که چه اعمالی را انجام دهند، و آنها هم آشکارا همان دستور را عمل می کنند. تو غضب بر یزید را بر قلبشان می اندازی، اینها آن چه تو بر قلبشان انداختی را انجام می دهند. خودشان فقط تابع فرمان تو هستند، در این مقام غضب عین بندگی است و این نوع غضب قلب شما را اشغال نمی کند، بلکه بندگی خدا، فوق آن غضب، قلب را اشغال می کند. امام سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام در اوج مصیبت های کربلا نصف شب بلند می شوند نماز شب می خوانند، چون از منظر آن ها حادثه ی کربلا یک امتحان بود که به بهترین نحو به انجام رسید، تازه وقتی حضرت سجاد علیه السلام می بینند حضرت زینب علیها السلام نشسته نماز شب می خوانند به ایشان اعتراض می کنند چرا نماز شب را نشسته می خوانند، چیزی نشده است. می فرمایند شما را آن چنان نمی بینم که قتل برادر بر شما این قدر فشار بیاورد. کمی فکر کنید، امام سجاد علیه السلام در آن حال امام زمان حضرت زینب کبری علیها السلام محسوب می شوند، در واقع دارند به عمه شان می فرمایند: شما که باید در زیر سایه ی امام زمانان تربیت و افرشته بشوید بنا نیست که حتی این قدر هم ضربه پذیر باشید. خیلی عجیب است، آیا در کربلا چیزی شده است یا نشده است؟ از منظر یک انسان الهی چیزی که قلب را از خدا به خودش منحرف

ص: ۳۶۷

۱- لهوف، ص ۱۱۰ نقل از محمد صادق نخعی در کتاب «سخنان حسین بن علی علیه السلام از مدینه تا کربلا».

کند نشده است. چون بندگی ناب به نمایش گذاشته شده است. گریه ی من و شما مگر جز این است که وقتی به کربلا و آن همه عظمت نگاه می کنیم و اشک می ریزیم که خدایا! ما از دست رفتیم، خدایا ما را مدد کن از آن راه باز نمایم. وقتی می بینی اصحاب کربلا در اوج سختی و فشارهای همه جانبه چگونه بندگی می کنند، اشک طلب اتصال به آن مقام را سر می دهید. همان گریه ای که ملت ایران و آزادگان جهان در فوت امام خمینی «رحمه الله علیه» سر دادند، آن اشک به این جهت بود که همه متوجه بودند یک انسان بزرگ که در بندگی موفق بود، رفت و ما ماندیم. معلوم است که انسان در چنین حالتی اشک می ریزد. به هر حال در منظر امام سجاد علیه السلام کربلا نمایش بندگی خداست که به بهترین نحو انجام شد و غضبی به آن معنی وجود ندارد که قلب عزیزان را اشغال کند و آن ها را از بندگی خدا باز دارد. آنچه در کربلا جاری شد ظهور غضب الهی بود که از قلب مبارک حضرت سیدالشهداء علیه السلام و شهدای کربلا ظاهر شد، از قلب هایی که سراسر تسلیم خدا بودند.

غضب دین سوز

غضبی که قلب ما را اشغال کند اعتراض به حادثه ی پیش آمده است، این نوع غضب دین ما را از ما می گیرد، ولی غضبی که ظهور غضب خدا باشد اگر از ما صادر شود ظهور بندگی است، و قلب را به خدا نزدیک و نورانی تر می گرداند.

حضرت پس از توصیه هایی که بعداً عرض خواهم کرد، می فرمایند: «وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مِّنْ ظَلَمَكَ» ظلمی را که به تو شده است بزرگ نگیر. «فَإِنَّهُ يَشِيْعِي فِي مَضْرَّتِهِ وَنَفْعِكَ»، زیرا آن کس که به تو ظلم کرده در ضرر خودش و نفع تو تلاش کرده است. بعد می فرمایند عزیزم! اگر کسی به ضرر خودش و نفع تو کار کرده است باید چه طوری با او برخورد کنی؟ آیا باید کینه به او داشته باشی؟ «وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ» اگر کسی تو را شاد کند جزایش، کینه و بدی نیست. ملاحظه بفرمایید این نوع محاسبه و نگاه به ظالم و ظلم، نگاه فوق العاده ای است که هرگز قلب را از صفای معنوی ذره ای خارج نمی کند، که باید در جای خود بیشتر مورد توجه قرار گیرد.

برگردیم به همان فرمایش قبلی حضرت که فرمودند: فرزندم غضب را جرعه جرعه بنوش که من از نظر عاقبت و نتیجه هیچ چیزی را ندیدم که شیرین تر از نوشیدن غضب باشد. لازمه

رسیدن به چنین مرحله ای آن است که ما حادثه ها را طوری ببینیم که گویا باید همین طور که واقع شده است واقع می شد. به گفته ی حافظ:

یا

صبو یا خم می یا قدح باده کنند

یک

کف خاک در این میکده ضایع نشود

اگر حادثه را به دست اهلش بدهید، می بینید هر حادثه ای در این دنیا جای خودش است. چشم زینب علیها السلام نسبت به کربلا این بود که «ما رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً». یعنی از منظر آن حضرت، آن حادثه زیباترین شکل وقوع یک مأموریت بود. در چشم یزید این بود که به اهل بیت پیامبر علیهم السلام ضربه زده، ولی در چشم زینب علیها السلام آن حادثه نقش دیگری غیر از آنچه یزید می پندارد در تاریخ انجام خواهد داد. اگر از یک طرف برادر کسی به عنوان بزرگ ترین انسان در آن زمان کشته شود، از طرف دیگر فرزندانش شهید شوند، و چندین برادر دیگرش هم شهید شوند، بعد بگوید «ما رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً»، آیا این انسان اصلاً می تواند آن طور که ما به حادثه ها خشم می کنیم، خشم کند؟ اگر از نماز شب در آن حالت، صفای روحانی نمی یافت و آن نماز قدمی برای اتصال بیشتر به حق نبود، آن را نمی خواند. او در آن حالت هم دارد با نماز شبش با خدا معاشقه می کند و لذا نمی تواند از آن دست بردارد.

خواست تشریحی و نظام تکوینی

آنچه نباید از آن غفلت شود تفاوت بین اعتراض به ظالمان با اعتراض به سنت های الهی است. باید بین اعتراض به سنت الهی را با اعتراض به بدی بدان جدا کنیم. خداوند تشریحاً به یزید می فرماید ظلم نکن، از آن طرف تکویناً خودش نظامی ساخته است که یزید بتواند ظلم کند، پس تکویناً همین را می خواسته است که هر کس بتواند اگر خواست با اختیار خود ظلم کند، ظلم کند، و نظام عالم هم همین طور باید باشد تا عرصه امتحان به هم نخورد. از آن طرف طبق دستور دین، تشریحاً می فرماید مردم ظلم نکنید. ما هم بر اساس دین خدا اگر کسی ظلم کند از او متنفریم ولی این طور نیست که ظلمی که این طرف انجام می دهد از دست خدا در رفته باشد. باید متوجه بود که خداوند جهان را طوری ساخته است که ظالمان بتوانند ظلم کنند، و همین طور خوب است. و خداوند هرچه را خوب است اراده می کند. همین خوب است که جهانی باشد تا ظالمان بتوانند ظلم کنند، از طرفی تشریحاً فرمان داده است که ای آدم ها درست است من جهان را طوری ساخته ام - تکویناً - که هم بتوانید ظلم کنید و هم بتوانید ظلم نکنید، ولی دستور می دهم - تشریحاً - ظلم نکنید، حالا اگر ظلم کردید، خداوند با آن کار بد برخورد

می کند و شما را عقاب می نماید. ولی تکویناً اگر نمی خواست شما بتوانید ظلم کنید که جهان را این طور نمی ساخت که ظرفیت بدی کردن در آن باشد.

پس خداوند به ظالم غضب می کند و قلب انسان مؤمن محل ظهور غضب تشریحی حق است. خوب، قلبی که محل ظهور غضب تشریحی حق است، قلب بنده ی خدا است یا قلب رقیب انسان ظالم؟ مگر کسی می تواند رقیب خدا باشد که بخواهد رقیب بنده خدا باشد. این فردی که فعلاً دارد ظلم می کند نمی داند دارد ریشه خود را می کند.

فردای آن شبی که یکی از سران منافقان در یک درگیری خیابانی کشته شده بود- در حالی که تعداد بسیاری را شهید کرده بود - با عده ای از دوستان خدمت آیت الله حسن زاده آملی «حفظه الله تعالی» بودیم، فرمودند دیشب بسیار گریه کردم که چرا این جوان راه را درست تشخیص نداد تا به چنین سرنوشتی دچار شود، به کشته شدن او اعتراض نداشتند، غصه می خوردند که چرا منحرف شد. با این که اگر خود آقا هم تفنگ دستشان بود او را می کُشتند، در عین حال گریه می کنند چون دوستش دارند. محبت به این که ای کاش این ها بد نبودند غیر از محبت به بدی بدان است. چون انسان های بد رقیب ما نیستند، و ما با کسی کینه نداریم ما غصه می خوریم که چرا این ها چنین می کنند و عمر خود را نابود می نمایند. اگر کسی زبانش را دارد گاز می گیرد و می جود یا دهانش را باز کرده دارد انگشتانش را می خورد. رقیب شما است؟ آیا در این حالت احساس می کنید او دارد با شما لجبازی می کند یا غصه می خورید چرا دارد با خودش چنین می کند؟ مگر انسان های گناه کار جز این است که خودشان را می خورند و لگدمال می کنند، از نظر بینشی حکم خدا بر قلب ما این است که به اعمال این ها اعتراض کنیم، و با دست و زبان خود غضب الهی را بنمایانیم، نه این که آن ها را رقیب خدا و رقیب خود بپنداریم. در همین راستا امام معصوم علیه السلام که جانِ جان ماست، به ما فرموده اند مواظب باش غضب تو را نرباید، سعی کن غضب خود را بنوشی. تا در راستای رویارویی با آن چه هست و نباید باشد حضور سنن الهی و سنت امتحان از منظر تو پنهان نگردد و تو را از استحکام و کرامت شخصیت خارج ننماید.

رقابت یا رفاقت؟

سپس حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَلِنْ لِمَنْ غَالَطَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ»،

ص: ۳۷۰

با آن کس که بر تو تندی و غضب می کند نرمی کن، باشد که به زودی نرم شود.

وقتی انسان تأثیر دراز مدت چنین توصیه ای را بشناسد سعی می کند با تمام وجود به آن عمل کند، آری می فرمایند در مقابل تندی ها نرمی پیشه کن تا رقابت ها به رفاقت و کینه ها به محبت تبدیل شود. زیرا در سایه محبت ها است که انسان ها برای یکدیگر مفید هستند و هر کس عامل صعود دیگری می شود و استعدادها شکوفا می گردد و خطاکاران به جای اصرار بر خطا به تجدید نظر در اعمالشان تشویق می شوند، و به جای بد و خوب کردن انسان ها و کاشتن تخم کینه، با نرمی و محبت بین انسان ها، یگانگی ظاهر می گردد و قلب ها با یگانگی مطلق مرتبط می گردد. به گفته مولوی:

خانه

را من رو فتم از نیک و بد

خانه ام

پر گشت از نور احد

در جامعه ای که نرمی نسبت به همدیگر فراموش شد اندک خطاها با تندترین عکس العمل ها روبه رو می شود و لذا هیچ کس احساس امنیت نمی کند تا زمینه تعالی انسان ها فراهم گردد، دائماً کینه روی کینه و پنداری روی پندار، سراسر روح ها را تاریک می کند. روشن است در چنین شرایطی روح و روان انسان ها در اوج غفلت از حقیقت، گرفتار زیرکی های روباه گونه می شود که رقیب خود را فریب دهد. توصیه حضرت علیه السلام این است که:

تو

مکانی، اصل تو در لا مکان

این

دکان بر بند و بگشا آن دکان

دکانی را بگشا که راه به سوی آسمان دارد و با عالم زیبای بی نهایت مرتبط است، مواظب باشید گرفتار کینه بین خود نشوید.

گور

خوشر از چنین دل مر تو را

آخر

از گور دل خود برتر آ

وقتی از روحیه نرمی در مقابل تندیها غفلت شد مسائل جزئی و حرف های جزئی رقیبان برای ما اهمیت افراطی پیدا می کند و از اصل خود باز می مانیم. جامعه ای به سوی ابعاد متعالی خود نظر دارد که روحیه نرمی و گذشت نسبت به همدیگر در آن جاری باشد.

در ابتدای انقلاب به جهت روحیه مقابله با رژیم شاهنشاهی و درگیری با طرفداران آن رژیم، فضای جامعه طوری ملتهب بود که افراد با اندک خطایی مورد طعن و تندی قرار می گرفتند به طوری که نیروهای انقلابی خیلی سریع با همدیگر برخورد می کردند. خلاصه روحیه ی تندی و التهاب بین همه حاکم بود. به قول آن دانشمند؛ هنر امام خمینی «رحمه الله علیه» علاوه

بر ایجاد انقلاب، آرامش دادن به فضایی بود که انقلاب به وجود آورده بود. چیزی که ما در افغانستان نیاز داشتیم و نیاز داریم. ما نیز هنوز خودمان آن مزه ارتباط طلایی نرم را در رابطه با هم نجشیده ایم، هنوز فضا طوری است که اگر کسی بیاید بگوید بنا نیست این همه به هم دیگر سخت بگیریم متهم به محافظه کاری و مصلحت طلبی می شود، غافل از این که هزاران لاله ی معنویت در چنین برخوردی سر بر می آورد.

در شرایطی که نرمی نسبت به همدیگر فراموش شود خودمان هم از خودمان می ترسیم در حالی که یک ملت بزرگ، که استعداد تحقق تمدن شیعه را دارد اصلاً نباید در قلبش نسبت به هم تهاجم داشته باشد، و از فضای «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» غفلت کند، به یک اعتبار هنوز جامعه ما رقابت زده است. ملت انقلابی به جای آن که با خود درگیر باشد باید با دشمنان کمال بشر درگیر باشد و به تعبیر قرآن «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»، باشد. هنوز فرهنگ چنین سخنانی که حضرت مولی الموحدین علیه السلام متذکر آن هستند در بین ما تقویت نشده است. آن قدر به هم محبت نداریم که در مقابل خطای همدیگر نرمی نشان دهیم. حضرت می فرمایند: «لَنْ لِمَنْ غَالَطَكَ» در مقابل کسی که بر تو تندی و غضب می کند نرم باش و مواظب باش از تعادل و کرامت کنده نشوی، زیرا «فَبِأَنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لِمَكَ» احتمال زیاد می رود که در مقابل نرمی تو او هم نرم شود. و عملاً با رعایت چنین توصیه هایی پایه ی تمدن بزرگ اسلامی ریخته می شود. به تعبیری توصیه حضرت آن است که محیط خود را محیط بی تشنج قرار دهید تا هدایت دینی شروع شود. و افق های بلند کمال جامعه در منظر شما قرار گیرد. حتماً دقت کرده اید که در فضای غفلت از نرمی هیچ کس هیچ آینده ای نخواهد داشت، حتی آن خانواده ای که تازه شروع شده است و خداوند به لطف خود محبت و مودت لازم را در بین همسران ایجاد کرده است. مثلاً مادر عروس به دخترش می گوید اگر به تویی حرمتی کردند یا جوابشان را بده و یا برگرد خانه خودمان، بعد نتیجه اش این می شود که سه ماه دیگر دختر پهلوی مادرش است و همه آن آینده زیبایی که در منظر این دو همسر بود فرو می ریزد. آن مادر به ظاهر می خواست دخترش سرافراز بماند ولی چون به او آموزش نداده بود که در مقابل تندی نرمی پیشه کند، دختر خود را به یک دختر شکست خورده تبدیل کرد. اگر عکس آن را دستور داده بود که مادر! تو بنایت این باشد که نرمی از خودت نشان بدهی، بزرگی به نرمی است، نتیجه چیز دیگری بود. همه ی شما دیده اید مادر بزرگ هایی که از طریق محبت و نرمی ناملايمات زندگی را پشت سر گذارده اند، چگونه تاج سر خانواده اند، به طوری که در آخر

عمر قبله ی یک طایفه به حساب می آیند. بالأخره توصیه ی حضرت، کار می برد. یک فرهنگ جدید باید در زندگی ما به وجود بیاید تا جایگاه سخن حضرت روشن شود. آن وقت به جای این که تعجب کنید چرا امیرالمؤمنین علیه السلام همه را دوست دارند. برایتان این نوع برخورد طبیعی و متعالی می شود و به زیبایی و عظمت کار حضرت پی می برید.

در اواخر عمر امام خمینی «رحمه الله علیه» یکی از نزدیکان دفتر ایشان نامه نوشت که آقا شما کدام یک از دو خطی که در انقلاب ایجاد شده است را حق می دانید؟ امام خمینی «رحمه الله علیه» در جواب نوشتند: من همه ی آن ها را مسلمان می بینم، اصلاً دو تا نمی بینم، هرچه نگاه می کنم همه را مسلمان می بینم. به تعبیر بنده این دوتاهایی که بعضی ها می بینید سایه ی خشم اند، من دوتایی نمی بینم. واقعاً خشم بین انسان ها مرز ایجاد می کند، و گرنه بسیاری از این دوتایی ها دوتایی نیست، این ها همه اش سایه های خشمی است که باید فرو خورده می شد، و سایه ی تندی هایی است که باید در مقابل آن نرمی پیشه می کردیم.

وقتی توفیق پذیرش توصیه حضرت نصیبمان شد انسان به جایی می رسد که در دفع اختلاف دست به انتخاب های تاریخ ساز می زند. حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» بلند می شوند می روند، به دیدن آقای شریعتمداری با آن همه مشکلاتی که او برای انقلاب به وجود آورد. ولی حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» خیلی راحت می توانند به دیدار ایشان بروند، در صورتی که آقای شریعتمداری به عنوان یک مجتهد روبه روی امام خمینی «رحمه الله علیه» ایستاد. او حزب جمهوری خلق مسلمان را راه انداخت و چقدر ضد انقلاب زیر پوشش آن حزب قرار گرفت و آن قائله تبریز را در مقابل انقلاب راه انداختند، ولی امام «رحمه الله علیه» به دیدن او رفتند و فرمودند نه تنها دست مراجع بلکه دست طلبه ها را هم می بوسم. این یک راه است، که بلند می شود و به خانه آقای شریعتمداری می رود، راهی که امیرالمؤمنین علیه السلام به همه ی ما آن را توصیه می فرمایند. نتیجه این می شود که اگر طرف زمینه اصلاح داشت اصلاح می شود و اگر زمینه اصلاح نداشت نابود می شود.

شیرین ترین پیروزی

حضرت مولی الموحدین علیه السلام در ادامه می فرماید:

«وَحُذُّ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ»؛

به دشمنت بخشش و بزرگی نشان بده که آن شیرین ترین آن دو پیروزی است.

تا از طریق بخشش بر دشمن بتوانی افق های عالی انسانی را به دست آوری و در زیر سایه های دروغین خشم، عمرت لگدمال نشود. آری در مقابله با دشمن راه فضل و بخشش را پیشه کن و کرامت از خود نشان بده، زیرا اگر پیروزی بر او برای تو شیرین است، این نوع برخورد شیرین تر و پیروزمندانه تر است. چون با این برخورد عمیق ترین لایه فطری ما ارضاء و شکوفا می گردد و به سرمایه ای دست می یابد که بسیاری از انسان ها به آن دست نمی یابند. درست است که اجازه داری در مقابل دشمنی افراد برخورد تند داشته باشی و نیروی خود را مجهز کنی و او را شکست دهی و بر او پیروز گردی و به غضب خود تشفی دهی و خود را به حلاوت و شیرینی پیروزی بر دشمن برسانی، ولی یک راه دیگر هم هست که آن شیرین تر است و آن فضل و بزرگواری است نسبت به دشمن، و تو این دومی را انتخاب کن تا به افقی بسیار برتر دست یابی. یکی از رفقا با عصبانیت به دیگری گفت من دیگر خانه شما نمی آیم. آن یکی گفت: ولی من خانه شما می آیم. یک باره فضا عوض شد، این نوع برخورد احاطه طرف را بر خود و بر حوادث اطراف خود می رساند، در چنین حالتی رقابت و هم سنگ شدن با رقیب به فضل و بزرگ منشی با رفیق تبدیل می شود. این که حضرت می فرمایند برخورد دومی و این نوع پیروزی «أَخْلَى الظَّفَرَيْنِ» در مقابل آن پیروزی که بر دشمن غلبه کنی، شیرین تر است، چون استعدادی از انسان در این برخورد به فعلیت می آید که فوق العاده ثمربخش است و انسان متوجه توانایی هایی از خود می شود که اهل قدرت هرگز متوجه آن نیستند. این نوع برخورد از طرف شما، شما را متوجه قدرتی بالاتر از قدرت اسلحه می کند، حالا برای طرف مقابل نتیجه اش چیست؟ همان طور که عرض کردم اگر زمینه ای در او باشد متحول می شود، و اگر زمینه اصلاح در او نیست غضب الهی را بر او تسریع می کنند.

در تاریخ اسلام داریم که محمد بن اسماعیل پسر برادر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام دعوت شد به بغداد برود و در محضر خلیفه بر علیه حضرت کاظم علیه السلام شهادت دهد. فکر می کرد حضرت کاظم علیه السلام در جریان نیستند. وقتی به بهانه ی تجارت می آید تا از حضرت - یعنی عموی خود- خداحافظی کند، حضرت می فرمایند؛ همین جا در مدینه بمان. می گوید قرض دارم می خواهم تجارتی بکنم و قرض ها را اداء کنم. حضرت می فرمایند من همه قرض های تو را اداء می کنم. می گوید می خواهم خودم روی پای خودم کار کنم، حضرت می فرمایند تا آخر عمر خرج زندگی ات را به عهده می گیرم، این سفر را نرو، او زیر بار نمی رود. حتی امام علیه السلام به او می فرمایند در قتل من مظلوم شرکت نکن. می گوید این حرف ها یعنی چه؟ عموی خواهم

بروم تجارت کنم، و خداحافظی می کند و می رود. چند قدمی که می رود حضرت او را صدا می زنند و می گویند پس برای این که در راه خرجی داشته باشی این کیسه پول را بگیر. وقتی رفت اصحاب از کار امام علیه السلام خیلی تعجب می کنند، امام علیه السلام می فرماید پدرم از پدرشان نقل کردند، تا می رسانند به رسول خدا صلی الله علیه و آله که اگر رَحِم در مقابل برخورد خوب شما بی محلی کند، برخورد خوب شما موجب تنبیه خدا با او خواهد شد و همان طور هم شد. عرضم این است که ما با محبت اگر نتوانیم افراد را اصلاح کنیم خداوند از طریق محبت ما آنها را تنبیه می کند و شرشان از ما دفع می شود.

راهی برای برگشت

سپس در همین راستا که باید مرزهای جدایی در بین شما شدت نداشته باشد می فرمایند:

«وَإِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَهُ أَخِيكَ فَاسْتَبْتِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَأَ لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا»؛

اگر در رابطه با برادرت کار به جدایی کشیده و تصمیم داری از او جدا شوی مقداری از دوستی را باقی بگذار که چون یک روزی مسئله برایش روشن شد جایی برای برگشت مانده باشد.

می فرمایند: «إِنْ بَدَأَ لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا»، اگر روزی مسئله برایش روشن شد و معلوم گشت به خطا رفته است و خواست برگردد، تو از حالا- طوری با او برخورد کن که همه ی راه های برگشت را بین خود و او خراب نکرده باشی، به عبارت دیگر وقتی رفت نگو این دیگر آدم نیست بگذار برود، طوری جدا شو که جدایی مطلق نباشد. نگو برو که می خواهم تو را اصلاً نبینم. شما در مسیر اعتدال خود پایدار باش و از مواضع صحیح کوتاه نیا، اگر هم نمی تواند بماند و می رود، بگذار او بپرد، و حالا که با پایداری بر مواضع خود عملاً راه جدایی با او را پیشه کردی کار را تمام شده ندان، این احتمال را بده که طرف پشیمان شود و بخواهد برگردد. بنده در تجربه خودم بارها با چنین مناظری روبه رو شده ام که دو دوست به جهت کدورت هایی، جدا شده اند وقتی یکی از آن ها تندی نکرد چندین سال نمی گذرد که اشکال ها روشن می شود و آن کسی که اشتباه می کرد به راه برمی گردد و محکم تر از قبل هم برمی گردد، اگر هر دو با تندی از همدیگر جدا می شدند دیگر جای چنین برگشتی نمی ماند. پس باید در هر جدایی احتمال زیاد بدهید طرف متوجه خطای خود بشود، اگر به کلی او را از

خود دور کردید وقتی متوجه خطای خود شد، چه کار کند؟ شما که او را از خود رانده اید، و چون جای برگشت نگذاشتید فکر می کنید اصلاً او متوجه خطای خود نشده است.

وقتی شما فهمیدید رفیق شما به خطا رفته یک راه این است که بدون هیچ حرفی بنا را بر جدایی بگذارید و بی سر و صدا راهتان را از او جدا کنید. یک راه هم آن است که بگویید اصلاً این آدم نیست و پس از گفتن این جمله از او جدا شوید. اما وقتی پس از چند سال طرف متوجه اشتباه خود شد جمله «اصلاً او آدم نیست» نمی گذارد برگردد و از این به بعد شما عامل عدم برگشت او هستید. بیاید توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام را بشنویم، و در آن شرایطی که به این نتیجه رسیده ایم باید از برادران و دوستان خود جدا شویم همه پل ها را در پشت خود خراب نکنیم و متوجه باشیم انسان ها وجودی گسترده دارند که همه آن وجود و شخصیت آن ها در حال حاضر ظاهر نیست و لذا براساس وجود گسترده ی آن ها با آن ها برخورد کنید، و جنبه های دیگر شخصیت آن ها را که بعداً ظاهر می شود نیز مد نظر قرار دهید. حیف است از این توصیه بزرگ غفلت کنیم و وقتی متوجه شویم که دیگر همه راه های برگشت برادران به سوی مسیر حق را بسته باشیم.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه سی و هشتم: تلاش برای حفظ ارتباط

اشاره

ص: ۳۷۷

«وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ وَلَا تُضَيِّعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعَتْ حَقَّهُ وَلَا يَكُنْ أَهْلَكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ وَلَا تَرْغَبَنَّ فِي مَنْ زَهَدَ عَنْكَ وَلَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ وَلَا تَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مَنْ ظَلَمَكَ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَّتِهِ وَنَفْعِكَ وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ»

فرزندم! کسی که به تو گمان نیک برد- با کرده نیک - گمانش را راست کن. و حق برادرت را به اعتماد دوستی که با او داری ضایع مگردان، اگر چه آن کس که حق او را ضایع کرده ای برادرت نبود. و مبادا- با رفتاری که با کسان خود کنی- بدبخت ترین شان کرده باشی. در آن که تو را نخواهد دل مبند، و مبادا برادرت را در گسستن پیوند با تو عذری بود قوی تر از تو در بستن پیوند با او، و مبادا در بدی رساندن بهانه ای بر ایش باشد قوی تر از تو در نیکویی کردن، و ستم آن که بر تو ستم کند در دیده ات بزرگ نیاید، چه او در زیان خود و سود تو کوشش نماید، و پاداش آن که تو را شاد کند آن نیست که با وی بدی کنی.

امام الموحدين عليه السلام در شرایطی که از جنگ صفین برگشته اند در عین این که حاکم جهان اسلام در آن زمان هستند و مسئول امور اجرایی جامعه، این نامه را برای فرزندشان می نویسند و در آن نشان می دهند که چگونه می توان اخلاق را با سیاست متحد نمود. حضرت بحث را به این جا رساندند که فرزندم! سعی کن انگیزه های غضب را با نوشیدن جرعه های خشم در خودت بکشی، و از نظر نتیجه هیچ جرعه ای شیرین تر از نوشیدن غضب نیست. و در مقابل آن کس که بر تو خشم و تندی می کند تو نرمی نشان بده و به نهایت این نرمی فکر کن، ممکن است همان کسی که با تو تندی کرده در اثر برخورد نرم تو، به رفیقی صمیمی تبدیل شود، و از آن مهمتر تو با برخورد نرم خود توانسته ای تخم کینه را در درون خود و در درون طرف مقابل بخشکانی. سپس فرمودند نسبت به دشمن خودت فضل و بخشش داشته باش، و در مقابل حادثه ای به نام خشونت دشمن، تو حادثه ای دیگر که بسیار بزرگ تر از دشمنی اوست، بیافرین. خدا کمک کند انسان به جایی برسد که بتواند در مقابل حادثه هایی که پیش می آید عالی ترین شکل تکلیف را انجام دهد. حضرت علیه السلام رمز آن نوع برخورد را مشخص می کنند و آن را

گواراترین نوع پیروزی می دانند، زیرا درست است پیروزی بر دشمن برای روح و روان انسان گوارا و آرامش بخش است ولی بسیار فرق است بین این پیروزی که برای قوه غضبیه گوارا باشد، و بین آن پیروزی که برای فطرت گوارا است.

کشتن دشمنی ها

سپس در ادامه فرمودند اگر به هر دلیلی به این نتیجه رسیدی که با دوست خود قطع رابطه کنی، آن طور رابطه ات را قطع نکن که جایی برای برگشتن رفیقت نماند. همان طور که به ما گفته اند در دوستی ها آن چنان دلت را به دوست نده که تمام دل را به او داده باشی، این جا هم به ما می گویند آن چنان پایه جدایی را مگذار که آن جدایی همه جدایی باشد و موجب خشمی پایدار گردد. اولاً: در شرایطی که چنگال های انسان ها به سوی همدیگر دراز است امکان صعود روحانی برای هیچ کدام ممکن نیست. در همین راستا فرمودند: غضب خودت را بنوش و نرم خویی پیشه کن. بعد می فرمایند حالا- اگر جایی هست که باید با برادرت قطع رابطه کنی و هیچ راهی جز بُردن رابطه با او نمانده، طوری این کار را بکن که اگر بعد از مدتی چنگال های رفیقت تبدیل به انگشتان محبت شد جایی برای دست دادنِ محبت آمیز مانده باشد. شاید یکی از نتایج این کار از بین بردن دشمنی دشمنان است، زیرا وقتی دشمنان بهانه ای برای دشمنی نداشتند ما می توانیم مقاصد خود را جلو ببریم. نمونه اش برخوردی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ابوسفیان داشتند. وقتی مکه فتح شد حضرت خانه ابوسفیان را محل امن قرار دادند و بعد هم فرمودند: «أَنْتُمْ الْأَطْلُقَاءُ» شما را آزاد کردم و هر چه بود گذشت. زیرا به گفته مولوی:

گر

شوم مشغول اشکال و جواب

تشنگان

را کی توانم داد آب

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله تمام انرژی خودشان را به کار می گرفتند تا ثابت کنند ابوسفیان به دروغ مسلمان شده است، حالا از آن به بعد جنگ بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوسفیان علنی می شد، آن هم در شرایطی که کارهای بزرگ روحانی و معنوی مانده است، آیا در آن صورت برای پیامبر صلی الله علیه و آله فرصت به انتهارساندن مأموریتشان باقی می ماند؟ هنر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن شرایط همین بود که انگیزه مقابله ابوسفیان ها را با خود از بین ببرند. گفت:

آن

بزرگانی که ره طی کرده اند

گوش

بر بانگ سگان کی داده اند

رهرو

پیغمبرانی ره سپر

طعنه

خلقان همه بادی شمر

ص: ۳۸۰

اگر انسان در این دنیا کار اساسی داشته باشد و معنای حقیقی خود را در زندگی کشف نماید، سعی می کند راه خود را برای رسیدن به مقاصد متعالی هموار گرداند، حتی آن جایی هم که باید قطع رابطه کند راه بازگشت را برای رقیب خود باز می گذارد. نباید طوری عمل کنیم که برای خود کینه های پنهان ذخیره نماییم. زیرا آن کینه ها بالأخره فضای آرامش و ارتباط با حق را در ما کدر می کند و محل ظهور حقایق در قلب و روان ما تنگ می شود. بسیار پیش آمده که افراد در آخر عمر چون به خود می آیند می بینند در طول زندگی طوری عمل کرده اند که همه تیرها به طرف آن ها نشانه رفته است، حتی همسر و فرزندش به طرف او شلیک می کنند. آیا چنین انسانی می تواند یک تنفس آرام داشته باشد؟ حضرت علیه السلام می فرمایند مواظب باش زمینه رفاقت های آینده را از بین نبری، چون در بستر رفاقت ها است که انسان زمینه رشد دارد، و در بستر دشمنی ها و کینه ها روح و روان انسان مشغول همان کینه ها خواهد شد. به همین جهت حضرت سجاد علیه السلام در دعای مکارم الاخلاق از خداوند تقاضا می کنند: «وَأَبْدِلْنِي مِنْ بَغْضِهِ أَهْلَ الشَّانِ الْمَحَبَّةِ»؛ خدایا! دشمنی دشمنان را به محبت تبدیل فرما. مقصد ما محبت مردم نیست، محبت مردم را می خواهیم که چه کار کنیم؟ مهم این است که بدانیم کینه ها و تیرهای دشمنی، زمینه ارتباط با خدا را از ما می گیرد. ما هرگز نمی خواهیم محبت مردم را به عنوان یک مقصد به طرف خودمان جلب کنیم، بلکه متوجه هستیم که در شرایط کینه ورزی جهت الهی جانمان مختل می شود. همه ی همت ما آن باید باشد که زمینه ی ارتباط با خدا را در زندگی خود تنگ نکنیم.

خوش بینی به جای بدبینی

حضرت در راستای ایجاد فضای عدم خشونت در ادامه می فرمایند:

«وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدِّقْ ظَنَّهُ»

و آن کس که نسبت به تو گمان نیک دارد گمانش را تصدیق کن.

اگر کسی آمد و اظهار کرد شما آدم خوبی هستی، شما حق ندارید در ذهن خود نسبت به او سوء ظن پیدا کنید و گمان کنید که می خواهد کلاه سرتان بگذارد. نگو شاید حيله گرانه رفتار کند. اگر او قصد حيله داشته باشد خداوند حيله اش را خنثی و او را رسوا می کند. ما وظیفه نداریم رابطه ها را بر مبنای بدبینی شکل دهیم، هزاران انرژی صرف می کنید که معلوم کنید دروغ می گوید یا راست. همین وقت کشی ها می شود بطلان زندگی؛ در حالی که وظیفه

ما خوش بینی است. ظرائف زیادی در این توصیه حضرت نهفته است، این درست برعکس تئوری ماکیاولی است که می گوید همه آدم ها را پست و زبون بیندازید و فکر کنید همه در حال توطئه برای شما هستند.

شما حتماً تجربه کرده اید آن هایی که گرفتار خط و خطوط سیاسی می شوند دائماً شیطان در آن ها نسبت به افراد سایه ذهنی درست می کند و لذا هیچ کس را آن طور که هست نمی بیند. هر حرکتی را توطئه ای ضد خود به حساب می آورند، طرف آمده احوالش را پرسد می گوید حتماً یک نقشه ای دارد. حضرت علیه السلام درست عکس این را به ما توصیه می کنند که: «وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا تَصَيَّرَ دَقُّ ظَنِّهِ» اگر کسی به تو گمان خیر دارد گمان او را تصدیق کن. نگو نکند توطئه ای در کار است. وظیفه ما این است که اجازه ندهیم شیطان ما را نسبت به گمان خیر او بد بین کند. آری یک وقت هست خود آدم می فهمد که این دارد دروغ می گوید. این جا دیگر نباید به فهم و عقل خود پشت کنیم. صحبت آن است که آدم مسلمان نباید تحت تأثیر بدبینی ها زندگی خودش را لگدمال کند. این سالم تر است از این که بگوئید شاید دروغ می گوید. نگذار محیط دوستی و رفاقت با احتمالات و گمان های بد ضایع شود. و نیز ممکن است که حضرت بخواهند بفرمایند اگر کسی گمان نیک به تو دارد تو با اعمال کاری کن که گمان او تصدیق شود.

دوستی های پایدار

در ادامه می فرمایند:

«وَلَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اِتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ»؛

حق برادرت را با اعتمادی که بین شما هست ضایع مگردان، زیرا در آن صورت کسی را که حقش را ضایع کرده ای برادرت نخواهد بود.

فضای بحث را فراموش نفرمایید، بنا است ارتباط بین انسان ها سالم باشد تا بتوانند به کمک اسلام در صعود روحانی خود موفق گردند. در همان رابطه در این فراز می فرمایند: تو حق نداری حق برادرت را به اعتماد این که بین شما و او ارادت هست ضایع کنی. اگر چنین کردی برادر او محسوب نمی شوی و فقط ادعای برادری او را داری.

ص: ۳۸۲

بعضی مواقع حق دوستی دوستان را رعایت نمی کنیم و از این طریق صمیمیت ها را پاس نمی داریم. بنا نیست اگر دوست شما به شما اعتماد کرد در رعایت حقوق او سهل انگاری کنید و حق او را به چیزی نگیرید، با این اطمینان که می دانید او سخت نمی گیرد. حضرت می فرمایند: مواظب باش به صَرف این که شما همدیگر را قبول دارید نمی شود حق همدیگر را ضایع کنید. بگوییم چون ما را قبول دارد سهمش را به او ندهیم. حضرت می فرماید: «فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ»؛ اصلاً تو دوست آن کسی نیستی که حق او را ضایع می کنی، هر چند به اسم دوستی این کار انجام گیرد. ولی خارج از این ادعاها اگر دوستش بودی حق او را ضایع نمی کردی. نمی شود به صَرف ارادت بین دو نفر یکی حق آن یکی را ضایع کند هر چند در رودربایستی به روی خود نیاورد.

اگر خواستید ارتباط ها سالم بماند باید حقوق رفقا را رعایت کنید. مثلاً می خواهیم به مسافرت برویم از اول باید خرج ها را تقسیم کنیم، نمی شود یکی بیشتر خرج کند و یکی کمتر، با این کار احساس امنیت بین رفقا ضعیف می شود. وقتی اسلام می فرماید اگر می خواهی به یک مسلمان پولی قرض بدهی اولاً: نوشته بگیر. ثانیاً مدت آن را مشخص کن. می فرمایند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ»؛ ای مؤمنان چون قرضی را در مدتی معین به کسی دادید آن را بنویسید. و نباید بگوییم ما که همدیگر را قبول داریم چرا برای پس دادن قرض زمان تعیین کنیم و رسید بگیریم. به نظر می رسد آفت ارتباط ها همین رودربایستی ها است که امنیت بین دوستان را از بین می برد، به طوری که همه دلواپس باشند در این مسافرت بارشان روی دوش همدیگر بیفتد، در حالی که اگر متوجه باشیم نباید به برادر خود ظلم کنیم از اول همه مواظب اند چیزی به کسی تحمیل نشود و رعایت سهم هر کس مد نظر قرار می گیرد. چه اشکال دارد که اول هر کس سهم خود را بدهد تا فشار روحی بر روی افرادی که سهم خود را نداده اند نباشد! عمده آن است که تمام سعی خود را بکنیم تا حق برادران و دوستان ضایع نشود و در عمل هم دوست همدیگر باشیم و نه دشمن همدیگر و گرنه در عین ادعای دوستی در عمل به همدیگر دشمنی می کنیم و طعم دوستی واقعی را نمی چشیم، زیرا شیرینی دوستی وقتی خود را می نمایاند که سخت مواظب باشیم کوچک ترین حقی از برادر و دوست ما در رابطه با ما ضایع نگردد، یکی از دوستان ما که در تهران ساکن بود و در سفرهای دیدار از تبعیدی ها در قبل از انقلاب با هم بودیم، بعد از انقلاب، اصفهان آمد سری بزند، یک ظرف شامپو که شاید یک پنجم محتوای آن باقی بود را با خود آورده بود و گفت

آن روز که رفتیم سر تبعیدی‌ها شما این را در ماشین ما جا گذاشتید. این مقدار شامپو ارزشی نداشت ولی از آن نظر که احترام به حق برادر خود گذاشته بود بسیار با ارزش بود.

رعایت حقوق افراد منشأ بسیاری از برکات و موفقیت‌ها در زندگی می‌شود، خطر آن جا است که دوستان به بهانه دوستی نسبت به حقوق همدیگر سهل‌انگاری کنند. آدم از خود می‌پرسد چرا این خانواده مشکل دارد، وقتی انسان دقت می‌کند می‌بیند به جهت خویشاوندی و دوستی حقوق هم را رعایت نمی‌کنند، ده سال است پولی را از رفیقش گرفته است و عین خیالش نیست. نه این که می‌خواهد بخورد، نه! حساس نیست، حقوق افراد را مال خودش می‌داند. این عدم حساسیت، نسبت به حقوق رفقا و آشنایان چیز بسیار خطرناکی است، چرا نباید متوجه باشیم مال دوستان و برادران، مال ما نیست پس نباید نزد ما باشد و باید در اولین فرصت به آن‌ها بازگردانده شود؟ بزرگ و کوچک هم ندارد، نباید از محبت دیگران سوء استفاده کنیم و در تضییع حق آن‌ها جسور شویم. در مورد رعایت حقوق پیامبر صلی الله علیه و آله آیه آمد که شما حق ندارید وقت و بی وقت بروید مزاحم آن حضرت شوید. فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يَنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»^(۱) کسانی که تو را از پشت اتاق‌ها به فریاد می‌خوانند بیشترشان نمی‌فهمند. به مسلمانان فرمود: نروید پشت در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و داد بزنید که پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون بیا کارت داریم. می‌فرماید این کارها از بی‌عقلی است و این حق شما نیست که طلب کارانه با حضرت برخورد کنید. سپس می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»^(۲) اگر صبر کنند تا از خانه بیرون بیایی برای آن‌ها بهتر است و خداوند غفور و رحیم است. یعنی این کار آن‌ها موجب تجلی نور اسم غفور و رحیم بر زندگی فردی و اجتماعی آن‌ها خواهد شد. اگر انسان حقوق بقیه را رعایت کند مشمول مغفرت و رحمت الهی می‌شود.

مسئولیت‌های گسترده

حضرت در ادامه‌ی توصیه خود می‌فرمایند:

«وَلَا يَكُنْ أَهْلَكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ»

ص: ۳۸۴

۱- سوره حجرات، آیه ۴.

۲- سوره حجرات، آیه ۵.

این طور نباشد که اهل تو به جهت انتساب به تو بدترین خلق باشند.

طوری زندگی نکن که مایه ی آبروریزی خانواده ات شوی. و یا به عبارت دیگر طوری عمل نکن که وظیفه خودت را نسبت به اهل خود درست انجام نداده باشی و آن ها از افراد منحرف جامعه باشند. توصیه ای که بزرگان دین دارند این است که ما باید نسبت به تربیت فرزندان طایفه مان همت لازم را انجام دهیم تا آن ها در جامعه آدم های بدی نباشند و این خدمت بزرگی به جامعه و آن افراد خواهد بود. در راستای سیاق بحث که می فرمود حق آشنایان و برادران خود را ضایع نکن، این جا هم می فرمایند: طوری عمل کن که وابستگان تو به عنوان افراد شقی در جامعه جلوه نکنند، حالا یا به جهت این که در تربیت آن ها کوتاهی کنی، یا به جهت این که با کارهای خود آبرویشان را ببری. خلاصه مواظب باش که چوب تو را اهل تو نخورند زیرا نسبت به آبروی آن ها مسئول هستی و نسبت به تعالی آن ها نیز وظیفه ای به عهده داری.

گاهی یکی از افراد یک صنف مثل صنف معلمان طوری عمل می کند که مردم نسبت به بقیه معلمان بدبین می شوند، این فرد باید متوجه باشد او نسبت به آبروی همکاران خود مسئول است. به عبارت دیگر ما مسئول حریم جمعی خودمان نیز هستیم. اگر می خواهید رهنمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را عمل کنید باید حوزه اعمال خود را گسترده تر از موقعیت فردی خود بنگرید، شما به عنوان افراد مذهبی اگر کاری کردید که سایر همفکران شما زیر سؤال رفتند مسئول هستید و وظیفه تان را نسبت به آن ها رعایت نکرده اید، حضرت می فرمایند وقتی می خواهی مواظب خود باشی تا این جاها باید مواظب باشی. سپس می فرمایند:

«وَلَا تَرْغَبَنَّ فِيمَنْ زَهَدَ عَنْكَ»

رغبت نکن در کسی که می خواهد از تو دور باشد.

یک جا فرمودند تلاش کن با آشنایان قطع رابطه نکنی، در جای دیگر فرمودند اگر شرایط طوری بود که چاره ای جز قطع رابطه نمانده طوری رابطه را قطع کن که اگر طرف مقابل متوجه عیب خود شد، جای برگشت باشد، حالا این جا می فرمایند: اگر کسی نمی خواهد با تو ارتباط داشته باشد، تو در ایجاد رابطه اصرار نداشته باش که تازه معلوم شود جدایی شما با همدیگر شدید است. یک وقت حس می کنی طرف می خواهد از شما کناره گیری بکند خیلی ظریف بگذارید کناره گیری کند، بدون آن که کناره گیری او معلوم شود. شما بی سر و صدا و بدون طعنه و کنایه از کناره قضیه رد شوید تا قهر او ظاهر نشود، ممکن است فردا معلوم شود

این کناره گیری اشتباه بوده و می خواهد بی سر و صدا برگردد. عرض کردم آن جا می فرماید اگر برادر تو با تو تندی کرد تو تندی و خشونت نکن که کار به جبهه گیری بکشد. این جا می فرمایند اگر فردی مایل نبود ارتباط داشته باشد به او نجسب، زیرا باید در ارتباط با همدیگر تعادلی در بین باشد و لذا در ادامه می فرمایند:

«وَلَا يَكُونَنَّ أَحْوَكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ»؛

این طور نباشد که تلاش برادر تو در قطع ارتباط شدیدتر باشد از انگیزه تو جهت ارتباط.

اگر بناست برادر تو قطع رابطه کند تو شروع کننده نباش. زیرا اگر امنیت ارتباط بین دوستان از بین رفت همه چیز از بین رفته است. بسیاری مواقع وحشت بی ارتباطی با مؤمنین قلب آسوده شما را از آرامش خارج می کند. اگر کسی مزه قلب آسوده را بچشد حاضر است خود را به هر آب و آتشی بزند تا آن را از دست ندهد، حتی حاضر است خود را به هر زحمتی بیندازد تا قلب ریمیده ی خود را به آرامش برگرداند. در شرح حال آن عالم بزرگوار شوستر داریم که؛ «یک کلمه ناخوشایند پشت سر ملامحسن فیض کاشانی گفته بود، از شوستر حرکت کرد و به کاشان آمد. وقتی مرحوم فیض کاشانی از پشت در خانه گفت کیستی؟ گفت «يَا مُحْسِنُ قَدْ أَتَاكَ الْمُسِيءُ» ای محسن گناه کاری سراغ تو آمده است، این که من یک کلمه پشت سر تو حرف زدم مرا ببخشید». چرا آن عالم این قدر بی تاب است، چون می داند قلب تیره چقدر دردسر دارد. همچنان که می داند قلب زلال چه نعمت بزرگی است. لذا نمی گذارد راحتی قلب از بین برود. حضرت می فرماید، فرزندم! اگر برادرت قطع رابطه ای را دنبال می کند تو در بریدن رابطه جلو نیفت. سپس فرمودند:

«وَلَا تَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ»

و این طور نباش که انگیزه ی بدی کردن او بیشتر و شدیدتر باشد از انگیزه ی احسان کردن تو.

یک طوری نباشد که با دیدن کارهای ما انگیزه ی برخورد بد با ما در او قوی باشد نسبت به احسانی که باید در مقابل بدی او انجام دهی. جدایی نباید با بدی و بد اخلاقی همراه باشد، حتی اگر در راستای این جدایی همچنان از او بد اخلاقی صادر شود باید بیش از آن از تو خوش خلقی ظاهر شود. این طور نباشد که اگر فهمیدی به عنوان یک اخلاق غیر صحیح او

می خواهد از تو فاصله بگیرد تو زودتر شروع کنی به فاصله گرفتن، بگویی تو می خواستی فردا با من قهر کنی، من امروز با تو قهر می کنم. آری این طور نباشد.

دشمنان شادی آفرین

سپس به توصیه ای فوق العاده بزرگ مبادرت می ورزند و می فرمایند:

«وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مَّنْ ظَلَمَكَ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَبَتِهِ وَنَفْعِكَ»

ظلم کسی که به تو ظلم کرد را نسبت به خودت بزرگ به حساب نیاور. زیرا او با ظلمی که می کند در ضرر به خود و نفع به تو کوشش می کند.

در توصیه فوق نمی فرمایند ظلم را ظلم نبین و یا جواب نده. می فرمایند ظلم های دنیوی را بزرگ به حساب نیاور. چرا که او در واقع با این کار به نفع تو کوشش می کند.

خداوند إن شاء الله به همه ما یک چنین بصیرتی بدهد تا بفهمیم هر چه نعمت داریم عموماً از آن هایی است که می خواستند به ما آزار برسانند. یک نمونه شاخص آن در سال های اخیر حادثه ی دفاع مقدس هشت ساله بود، صدام می خواست عزت و استقلال ما را از ما بگیرد، درست با حمله ای که به کشور ما کرد عزت و استقلال ما را پایدار و محکم کرد. صاحب نظران می گفتند قبل از جنگ اکثر مردم دنیا نمی دانستند کشوری به نام ایران اسلامی وجود دارد. در حین جنگ چشم آزادی خواهان دنیا متوجه ایران و تشیع و امام خمینی «رحمه الله علیه» شد، به طوری که در حال حاضر آزادی خواهان جهان به ما توصیه می کنند خیلی مواظب باشید که درست عمل کنید زیرا چشم همه ی دنیا به شماست دقت کنید در معادلات جهانی چطور عمل می کنید. به بعضی از مسئولان ما که خارج کشور رفته بودند، گفتند شما را به خدا قسم می دهیم که این دعوای داخلی را کنار بگذارید، مردم ما خیلی به شما امید دارند. اگر شما گرفتار این اختلافات باشید و ضعیف بشوید ما دیگر به هیچ چیز امید نداریم. این ها همه از برکات جنگ هشت ساله بود. موقعیت امروز ما را مقایسه کنید با روزی که صدام خواست یک شبه انقلاب را سرنگون کند. این یک مثال بود تا ببینید حضرت مولی الموحدين علیه السلام از چه موضعی می فرمایند ظلم های دنیایی را که به شما می شود بزرگ به حساب نیاورید. چون شخص ظالم در آن کار به ضرر خود و به نفع شما کار می کند. بررسی کنید ببینید ریشه موفقیت هایمان در کجا است، در نقشه ی آن هایی نیست که می خواستند به شما ضرر بزنند؟

آن هایی که شما را از داشتن دنیای بیشتر عقب می زنند تا خودشان آن را به دست آورند به چه کسی ضرر می زند و به چه کسی نفع می رسانند؟ آیا آن ها هم مثل شما توفیق دنبال کردن رهنمودهای علی علیه السلام را دارند؟ یک وقت آدم می گوید من می روم به درس و کارم می پردازم آن وقت از خود می پرسد تکلیف من نسبت به انقلاب و مردم چه می شود و دغدغه ی آن را دارد که در وظیفه اش نسبت به انقلاب اسلامی کوتاهی کند. ولی اگر طرف مقابل تلاش کرد تا شما را مجبور به نشستن پشت میز مطالعه بکند و به زعم خود شما را منزوی نمود، آیا این خدمت خدمت کمی است. همان طور که مولوی می گوید:

در

حقیقت دوستان دشمنند

که

ز حضرت باز و مشغولت کنند

گاهی دوستان در عمل با ما دشمنی می کنند، گاهی هم دشمنان در عمل بدون آن که بخواهند در نقش دوستان ما عمل می نمایند، پس این دشمنان عملاً ظلمی به شما نکرده اند. همان طور آن هایی هم که بخواهند به شما خدمت کنند اگر ریشه پذیرش آن در درون شما نباشد کاری برای شما نمی توانند بکنند. حال اگر شما بخواهید به بنده خدمت کنید، هیچ کار نمی توانید بکنید، مگر دعایی که روحم به خدا نزدیک شود. بنا نیست با جواب گویی به نیازهای و همی به همدیگر احترام بگذارید، مثلاً یک قاب خاتم کاری به بنده هدیه بدهید که چه شود؟ فرهنگ رد و بدل کردن کادو غیر از دادن آن هدیه ای است که مورد توجه اسلام است. اگر طرف فقیر است اطعامش کن تا بندگی خدا برای او بهتر فراهم شود، از کادو بازی بی معنی تر این کاری است که تازه گیها از غربی ها تقلید می کنیم و می رویم گل می خریم و به همدیگر هدیه می دهیم، آن هم گل های گران قیمت. عده ای بروند گل پرورش دهند و بعد عده ای دیگر آن را بفروشند. آن وقت شما می خواهید عیادت مریض بروید و یا جهت تبریک ازدواج آن گل ها را بخرید و آن ها هم در گلدان بگذارند و پس از چند روز که پلاسیده شد در سطل زباله بیندازند. اگر درست به این کار نگاه کنیم می بینیم چه اندازه کار لغو و پوچ است. چون انگیزه ما اظهار ارادت است و آن انگیزه چیز خوبی است دیگر به ضعف روش خود در اظهار ارادت توجه نمی کنیم، راستی آن انرژی و زمینی که صرف پرورش گل ها شد نمی توانست به تولید محصولی قابل استفاده منجر شود و ما هم به جای آن که گل ها را هدیه ببریم که پس از مدتی غیر قابل مصرف باشد هدیه قابل استفاده ای ببریم؟ و یا به صرف ملاقات و دعا جهت موفقیت طرف وظیفه خود را انجام دهیم؟ گاهی دعای مؤمن برای انسان از هزاران گنج با ثمرتر است، چرا از آن نوع ارتباط ها غافل شده ایم. آیت الله احمد کربلابی استاد

حسینقلی همدانی «رحمه‌الله علیهما» که مرد کم حرفی بوده اند بعد از درس از یکی از طلاب حاضر در جلسه تشکر می کنند. این قدر ایشان کم حرف بودند که همه از کار استاد تعجب می کنند. بعد از درس طلاب دور آن طلبه جمع می شوند و می گویند جریان چی بود؟ می گوید نمی دانم. می آیند خدمت مرحوم آیت الله احمد کربلایی که حاج آقا جریان تشکرچی بود؟ می گویند خود آن آقا می داند. طلبه ها می گویند او اظهار بی اطلاعی می کند. می فرمایند: دیشب در نماز شب به من دعا کردند و چون من آثار مثبت آن دعا را در قلب خود حس کردم متوجه شدم از جانب ایشان است، از ایشان تشکر کردم. آن آقا آن گوشه شهر دعا می کند آن قدر قلب مرحوم ملا احمد کربلایی زلال است که آثار آن دعا را حس می کند، از آن مهم تر منشأ آن را هم می یابد. در واقع این طلبه یک کار مفید برای استاد خودش انجام داد. بدون آن که دسته گل یا کادو برای استاد خود ببرد. و این دعا کردن کم کاری نیست اتفاقاً بقیه کارها کار نیست.

حالا- با این مقدمه بفرمایید دشمنان شما چه کاری می توانند با شما بکنند که ظلم آن ها را برای خود بزرگ بگیریم؟ نه دوستان ما از دنیا می توانند چیزی به ما بدهند که بزرگ باشد، و نه دشمنان ما می توانند چیزی از ما بگیرند که بزرگ باشد، پس متوجه معنی و جایگاه سخن حضرت باشید که می فرمایند: ظلم های دنیا را بزرگ نگیر. هر چند به حکم وظیفه جهت مقابله با آن ظلم هر کاری از دستت برمی آید انجام بده. اگر آن ظلم را بزرگ بگیری همین تصور، تو را خاکستر می کند. مواظب باش خاکستر نشوی چون می فرمایند اگر دقت کنی اصلاً ظلم به تو نبوده است. بلکه تلاشی بوده در راستای ضرر به خودش و نفع به تو، و لذا جزای کسی که تو را خوشحال کرده بدی از طرف تو نباید باشد. گاهی برای شما توطئه می کنند، پشت سرتان حرف می زنند، با شما قهر می کنند، از مال دنیا محرومتان می نمایند. ولی بدانید عملاً با این کارها شما را با سرعت بیشتر به بهشت نزدیک می کنند. و در این دنیا هم به دنیای پاکتر نزدیکتان می نمایند. وای اگر ما ظلم هایی را که به ما می شود بزرگ بینیم و از رحمت درون آن ها غافل شویم، چه ظلماتی برای خود درست خواهیم کرد!

قبل از انقلاب اسلامی یکی از این رفقای ما که حرف خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله را می زد پنج سال زندانش کردند. بعد از انقلاب همین طور که دور هم نشسته بودیم به من گفت خوشا به حال شما که حداقل این لیسانس را گرفتید ما که پیر شدیم و کاری از پیش نبردیم. گفتم این حرف درست نیست، بگو بینم لیسانس را برای چه می خواستی؟ اگر از نظر اقتصادی می خواستی از آن استفاده کنی فعلاً که تو وضعت بهتر از ما است، اگر هم از نظر معنوی مقایسه کنی پنج سال

در زندان علاوه بر اجر معنوی خاصی که نصیب تو شد، با بزرگانی آشنا شدی که بحمدالله از طریق آن ها معارف زیادی به دست آوردی، پس این که می گویی خوشا به حال ما علتش چیست؟ منظورم این بود که از نظر ظاهر نظام شاهنشاهی به او بیشتر از ما ظلم کرد ولی در واقع او به نتایج بیشتری رسید. آیا از این نظر شما بهتر از این دوست سراغ دارید که اسمش را گذاشته اند دشمن، کارهای شاه فقط برای خودش ضرر داشت و آن این که هم در دنیا آبرویش رفت و هم در قیامت در عذاب ابدی است. خدمت شاه به جوانان ما بود و خیانتش به خودش، جوانان ما را از یک طرف سلحشور و اهل مبارزه کرد و از طرف دیگر اهل مطالعه نمود، هرکس که وارد مبارزه با شاه می شد، از بالا به پایین اهل مطالعه و اهل تفکر می گشت. آن فضا متأسفانه در حال حاضر نیست، فضایی ساخته بود تا ملتی آهنین به صحنه بیاید. همان که آن عارف بزرگ گفت: خدایا دست تو درد نکند با این شیطان، او همواره وسوسه می کرد و من کمی مقاومت کردم و چنین شد که می خواستم، هر چه به دست آوردم به خاطر وسوسه شیطان تو بود. ولی عنایت داشته باشید نگفت دست شیطان درد نکند، گفت دست خدا درد نکند. پس دشمنان من و شما برای خود ضرر دارند. مقاله رشیدی مطلق را بر علیه امام خمینی «رحمه الله علیه» نوشتند تا ایشان را بی آبرو کنند که امام شاعر هندی است و غیره... با نوشتن آن مقاله قم منفجر شد و مردم و طلاب اعتراض کردند. ۱۸ دی قم به وجود آمد، در چهلم شهدای قم، مردم تبریز اعتراض کردند و بعد یزد و اصفهان، تا بالأخره به پیروزی انقلاب ختم شد. همه آن به جهت مقاله ای بود که می خواستند ظلم خود را به حضرت امام «رحمه الله علیه» به انتها برسانند. چرا ما نباید این حادثه ها را از منظر امیرالمؤمنین علیه السلام ارزیابی کنیم. بنده خودم را که ارزیابی می کنم بسیاری از خدمت هایی که به بنده شده از جانب کسانی بوده که به ظاهر خواسته اند دشمنی کنند. پس وظیفه بنده است که با عمق جان سخن حضرت را بپذیرم که: «وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مِّنْ ظَلَمَكَ» ظلم کسی را که به تو ظلم کرده بزرگ به حساب نیاور. نگو فلانی پدر من را درآورده است، هیچ کس نمی تواند پدر کسی را در بیاورد، هرکس خواست پدرت را در آورد «فَإِنَّهُ يَسْمَعُ فِي مَضْرَرَّتِهِ وَ نَفْعِكَ» به سوی ضرر خود و نفع شما تلاش کرده و در نتیجه «وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ» پس جزای آن کس که تو را شاد کرد این نیست که او را بد بدانی و او را شوم بشماری. چقدر نجات بخش است اگر حادثه هایی را که به ظاهر به ضرر ما است با این دید نگاه کنیم. گفت:

دیگران

را تلخ می آید شراب عشق و ما

آن

ز دست دوست می گیریم و شکر می شود

ص: ۳۹۰

مردم ما ۸ سال با جهان کفر جنگیدند و عملاً ۸ سال از فرهنگ طاغوت فاصله گرفتند و هشت سال با عطر معنویت و ایثار و شهادت زندگی کردند، با این حال وقتی جنگ تمام شد خیلی ها کم و بیش به همان عادات نظام طاغوت برگشتند. حالا اگر جنگ واقع نشده بود و بعد از انقلاب شرایط به صورت عادی جلو می رفت بین چگونه مردم به طرف فرهنگ طاغوت برمی گشتند. لذا حضرت صلی الله علیه و آله می فرمایند: انصاف نیست جزای آن که تو را مسرور کرده است بد بدهی و بگویی این مرا بدبخت کرد. می گوید این فرد به اسم دشمنی بدون آن که بخواهد تو را شاد کرده، درست است که آدم بدی بود و قصد داشته به تو ظلم کند ولی ظلمی که فکر کنی چشم گیر است از او نسبت به تو صادر نشده.

بررسی بفرمایید بسیاری مواقع روحيات ما تحت تأثیر تفکرات غلط، آن چنان خرد می شود که دیگر امکان زندگی ندارید و از خود نمی پرسیم مگر می شود خداوند به چنین نتیجه ای راضی باشد. می گوید این مسئول اداره پدر مرا در آورد. می پرسى چطور پدر تو را در آورد؟ می گوید من می توانستم منتقل بشوم به اصفهان نزد مادرم، من را مجبور کرد به یاسوج بروم در تنهایی و غربت. این قدر راجع به این مسئله فکر می کند که داغون می شود و روح و روان خود را خاکستر می کند. غافل از این که آمدی یاسوج تا استقلال شخصیت پیدا کنی و بتوانی فردا مرد زندگی باشی. پس باید در ضربه هایی که می خوریم بیشتر خود را مقصر بدانیم و گرنه مشکلات بستر تعالی است و دشمنان بیش از ایجاد مشکلات کاری نمی توانند بکنند.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه سی و نهم: رزق حقیقی و غیر حقیقی

اشاره

ص: ۳۹۳

«...وَأَعْلَمَ يَا بُنَيَّ! أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنَّ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعِ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَالْجَفَا عِنْدَ الْغِنَى إِنَّ لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ، مَا أَضِلَّحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ وَإِنْ جَزَعْتَ عَلَى مَا تَفَلَّتْ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ اسْتِدْلًا عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهٌ»

ای فرزندم...! بدان که رزق، دو رزق است: رزقی که تو به دنبال آن هستی و رزقی که آن به دنبال تو است، رزق نوع دوم طوری است که اگر هم به سوی آن نروی، به سوی تو می آید. چه زشت است فروتنی به هنگام نیاز و ستم کاری به هنگام بی نیازی. دنیای تو برای تو همان قدر است که قیامت را اصلاح کند و اگر به جهت آنچه از دست رفته نگران و ناراحت هستی، پس نگران باش برای همه آنچه در دست نداری. از آنچه نبوده است بر آنچه بوده دلیل بگیر، که کارها شبیه یکدیگرند.

دستورات دین، عامل جهت گیری به سوی عالم غیب

بعد از آن که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به فرزندشان توصیه کردند، از عواملی که تو را گرفتار خودت می کند برحذر باش. می فرمایند: نگرانی از رزق یکی از عوامل گرفتاری انسان به خودش و غفلت از خدا است، و در این فراز به این نکته می پردازند. (۱)

روح انسان در ذات خود، توان ارتباط با عالم غیب را داراست، چون جنسش مجرد است، به اصطلاح «روح انسان فعال است، نه منفعل» و استعداد ارتباط با عالم غیب در آن هست، مشکل انسان گرایش ها و توجهاتش به عالم مادون است که مانع این ارتباط شده است. هر اندازه روح انسان اسیر حرص ها، غضب ها و شهوات شد، به همان اندازه ارتباطش با عالم غیب بریده می شود. درست است که جنس روح، جنس ارتباط با عالم غیب است، ولی جهتش اگر جهت ارتباط با عالم غیب نباشد، از ارتباط با عالم غیب محروم می شود. تمام دستورات دین برای آن است که این جهت گیری را اصلاح کند و وقتی از این زاویه به دستورات دین بنگریم

ص: ۳۹۵

۱- چون بحث رزق با استفاده از قرآن و روایات در کتابی جداگانه تحت عنوان «جایگاه رزق انسان در هستی» مطرح شده، سعی می شود در این جا به صورتی کاملاً مختصر مطرح و به مباحث بعدی پرداخته شود.

بصیرت های بسیاری برای نجات از حيله های شیطان و قدم در سلوک الی الله، در آن دستورات نهفته است.

وقتی حضرت علیه السلام می فرمایند:

«... وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ! أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ»

فرزندم...! بدان که رزق، دو رزق است: رزقی که تو به دنبال آن هستی و رزقی که آن به دنبال تو است.

عنایت داشته باشید این حرف، حرف امام معصوم است، اگر عقل معمولی یا بهتر بگوییم «وَهُمْ» آن را تصدیق نکرد، باید آن وَهُمْ عقل نما را عوض کرد. سخن امام معصوم از عقل قدسی نشأت گرفته است، یعنی عقلی که قواعد کل هستی را می بیند. حالا اگر رسیدیم به این که این حرف، حرف امام معصوم است، نباید بر اساس «وَهُمْ» خودمان آن را تحلیل کنیم. ما معتقدیم در روش تحقیق، باید تک تک حرف هایی را که امام معصوم زده بگیریم و بر روی آن ها دقت کنیم و ببینیم منظور آن حضرت چه بوده است. حالا- اگر بیایم تمام عمرمان را صرف این نکته بکنیم که آیا این حرف ها راست است یا نه، پس چه وقت به آن عمل کنیم؟!

خداوند در قرآن می فرماید: «مَا مِنْ دَائِيهِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا»؛ (۱) هیچ جنبنده ای نیست جز این که رزقش بر خدا واجب است. یعنی آن رزق حقیقی که خداوند برای جنبنده ها تقدیر کرده، طوری است که خداوند برای خود واجب کرده است که آن را به موجودات برساند. در همین رابطه حضرت می فرمایند: آن رزقی که خدا تقدیر کرده است تو را می جوید تا به تو برسد. البته اگر بخواهید از این آیه و روایات این طور نتیجه بگیرید که ما نباید تلاش بکنیم، خود رزق می آید، با حرف خدا و امامان معصوم علیهم السلام بازی می کنید. آری؛ آن رزق مقدر را کسی نمی تواند از تو بگیرد، تلاش اضافه هم آن را اضافه نمی کند، ولی این در صورتی است که تو در شرایطی طبیعی و در تعادل انسانی قرار داشته باشی. حضرت دارند با عقل آدم ها حرف می زنند. می گویند: خودت را ذلیل رزقت نکن، نفرمودند اصلاً تحرک نداشته باش و برنامه ریزی نکن و از حالت یک انسان معمولی هم خارج شو.

ص: ۳۹۶

تحلیل های غلط نسبت به فقر و ثروت

حضرت پس از توجه دادن به این نکته که رزق حقیقی به دنبال انسان می دود و او را طلب می کند می فرماید:

«مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ»؛

چقدر زشت است در موقع نیاز، انسان خود را خوار کند.

چون آن رزقی که بناست برای تو بیاید، که می آید و آن رزقی هم که برای تو مقدر نشده که نمی آید، پس چرا خود را در مقابل اهل دنیا، خوار و ذلیل می کنی؟ با توجه به این که وقتی خود را در مقابل صاحبان ثروت سبک و ذلیل می کنی، رزق اضافه نمی شود، چه جای چنین کاری؟! در ادامه می فرمایند:

«وَالْجَفَا عِنْدَ الْغِنَا»؛

و چه زشت است ستمکاری به هنگام بی نیازی!

چون فکر کرده ای آنچه به تو رسیده است خودت به دست آورده ای، نمی فهمی که آنچه به عنوان رزق فعلاً در اختیار توست، خداوند این چنین مقدر کرده تا در این شرایط امتحان بدهی، فکر می کنی تو خودت آن ثروت را به دست آورده ای و مال تو است.

ظلم و تکبر در موقع ثروتمندی از آن جا ناشی می شود که انسان تصور کند خودش این ثروت ها را به دست آورده است و هر کاری دلش بخواهد می تواند با آن ها انجام دهد، ولی وقتی فهمید قاعده ای در عالم جاری است و طبق آن قاعده و سنت به او چنین ثروتی رسیده است، طور دیگری با ثروتش عمل می کند.

در جامعه در رابطه با ثروت دو نوع بینش باطل داریم: یکی فقیری که فکر می کند به نفعش بوده است که بیشتر داشته باشد و دیگر ثروتمندی که فکر می کند دارایی اش برایش بزرگی و کمال آورده. برای اصلاح چنین افکار غلطی قرآن می فرماید: «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَيْهُ رَبُّهُ» (۱) وقتی پروردگار انسان، بخواهد او را امتحان کند، دو نوع برخورد با او دارد، «فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ»؛ یا او را با ثروت محترم می دارد و او می گوید: پروردگارم مرا گرامی داشت «وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَيْهُ فَصَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ»؛ و یا او را با محدود کردن ثروت، امتحان می کند و او می گوید: پروردگارم مرا سبک شمرد. خداوند پس از طرح این دو بینش

ص: ۳۹۷

می فرماید: «کَلَّا!»؛ این چنین نیست! «بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ»؛ بلکه شما با ثروستان باید وسیله اکرام یتیمان و اطعام مسکینان را فراهم کنید و نکردید، با این تصوّر که فکر کرده اید خداوند شما را ثروتمند کرده تا شما را بزرگ بدارد. این فرهنگ، فرهنگ غلطی است که فقر را نشانه خواری و غنا را نشانه بزرگی می داند. اگر می خواهید دریچه معارف اهل البیت علیهم السلام به روی قلبتان باز شود، باید از این نوع تحلیل های تاریک دنیایی فاصله بگیرید.

جایگاه دارایی ها

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این فراز باب گرانقدری را نسبت به ثروت باز نمودند که می فرمایند: «چه زشت است خواری در هنگام نیاز، و ظلم هنگام ثروت» و سپس در ادامه در جمله ای فوق العاده نورانی می فرمایند:

«إِنَّ لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ، مَا أَضْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ وَإِنْ جَزَعْتَ عَلَى مَا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ»؛

فرزندم! دنیای تو برای تو همانی است که قیامت را اصلاح کند و اگر به جهت آنچه از دست رفته نگران و ناراحت هستی، پس نگران باش برای همه آنچه در دست نداری.

به ما تذکر می دهند آن مقدار از ثروت دنیا از تو است که می توانی به کمک آن قیامت خود را اصلاح کنی، بقیه اش مال تو نیست و آن قدری هم که بتوانی با آن قیامت خود را آباد کنی برایت حتمی است و به تو خواهد رسید.

اگر بفهمیم رزقی به دنبال ماست و ما را می یابد، پس دیگر در هنگام نیاز جا ندارد خود را خوار کنیم. حتی وقتی سعی می کنیم مدرک بالاتر بگیریم باید قصد ما این باشد که زمینه خدمت بیشتر را برای خود فراهم کنیم، ولی اگر برای به دست آوردن رزق بیشتر، امیدمان به مدرک بود، حتماً ناکام می شویم. مگر تا حالا دیپلم شما به شما رزق داد که حالا امید دارید فوق لیسانس شما به شما رزق بدهد؟ امام من و شما به ما گفته اند رزقمان تأمین است، حالا وظیفه است لیسانس داشته باشی، یا فوق لیسانس آن موضوع دیگری است.

اگر تحت تأثیر تهدیدهای اهل دنیا نگران از دست رفتن رزقمان قرار گرفتیم، نسبت به حرف امام معصوم غفلت کرده ایم، و واقعاً نهایت دانایی و شعور است اگر متوجه باشیم هیچ کس نمی تواند رزقی که خداوند برای ما مقدر فرموده است، از دست ما برباید.

حضرت در جمله ی اساسی فوق جایگاه رزق را در زندگی تعیین کردند تا زندگی ما بازیچه رزق ما نشود، بلکه رزق وسیله و ابزار وظیفه اصلی ما که همان آبادانی قیامت است، قرار گیرد.

ملاحظه می کنید که حضرت در جمله فوق می خواهند ما را متوجه آن رزقی بکنند که فعلاً در دست داریم و ما را نسبت به دو حالت وهمی گذشته و آینده، آزاد نمایند؛ نسبت به آنچه از دست داده ایم، و نسبت به آنچه به دست نیآورده ایم، و ذهن ما را نسبت به هر دوی آن ها آزاد کنند تا بتوانیم به وظیفه اصلی خود پردازیم و متوجه باشیم آنچه در دست داریم برای آباد کردن قیامت کافی است.

جایگاه رزق در زندگی

از آن جهت که انسان متوجه جایگاه رزق خود در زندگی نیست، باعث عمل کردهای غلط و در نتیجه آبرو ریزی برای خود می شود که حضرت با توجه دادن ما به موضوع رزق ما را از این ورطه می رهانند. سپس فرمودند: باید دنیا را وسیله اصلاح امور آخرت خود قرار دهی و رزق حقیقی تو آن است که وسیله آبادانی آخرت قرار بگیرد. این جاست که احساس می شود باید با موضوع و جایگاه رزق در زندگی بیشتر آشنا شد.

بنده ای که راهی کوی دوست است، اگر از بندهای اسارت آزاد شود، دلدادگی با حق برایش آسان است. اساساً در مسیر سیر و سلوک مجموعه ای از افکار و اعمال و گرایش های غلط نمی گذارند انسان، سالک واقعی باشد و به سوی مقصد حقیقی سیر کند. اگر افکار ما صحیح باشد و گرایش های ما متعادل گردد و اعمال ما درست شود، به خودی خود روح و قلب ما با حق مراوده خواهد داشت. پس باید روشن شود، چه کنیم که افکار و اعمال و گرایش های ما مانع سیر و سلوکمان نشود؟

امام علی علیه السلام در دستوراتی که به فرزندشان می دهند در واقع می خواهند از آن طریق بندهای توقف در دنیا و عوامل محرومیت از حق را در انسان از بین ببرند. یکی از بندهای بسیار محکم که انسان را در دنیا متوقف می کند و از بهره ای که باید در زندگی ببرد باز می دارد،

گرفتار شدن در رزق است و مسلّم خداوندی که ما را برای بندگی خلق کرده - و از طرفی گرفتار رزق شدن، ما را از بندگی خدا باز می دارد- بنا ندارد ما را در زندگی دنیا گرفتار رزقمان کند.

حضرت می فرمایند: چه بخواهی و چه نخواهی خدا رزق تو را تأمین کرده است و آن رزق به دنبال توست تا تو را بیابد و خود را به تو برساند، پس به جای این که همه زندگی را برای طلب رزق خود خرج کنی، سیر بندگی را مدنظر داشته باش. در جایی می فرمایند: «رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَارْحُ نَفْسَكَ مِنْ طَلْبِهِ» (۱) روزی تو، تو را طلب می کند، خود را نسبت به طلب آن در زحمت مینداز.

وظیفه انسان بندگی است

پیامبران و اولیاء الهی در مقام عبودیت محض بوده اند. کنار این عبودیت، هر وقت پیش می آمد کار هم می کردند. اگر می بینید امیر المؤمنین علیه السلام نخلستان درست می کردند، این نخلستان ها را برای کمک به انسان ها احداث می نمودند، ولی می بینید که هیچ وقت هم دغدغه رزق نداشتند. خداوندی که می فرماید شما را برای بندگی آفریدم - و اگر گرفتار رزق شویم از بندگی باز می مانیم - پس حتماً دنیايش را طوری نیافریده است که ما گرفتار رزق شویم، چون خداوند حکیم است و کار لغو نمی کند و تکلیفی که از طاقت بنده بیرون باشد، از حکیم صادر نمی شود. یعنی هیچ وقت حکیم پای مرغ ها را نمی بندد و به آن ها بگوید به لانه بروید! اگر گرفتار رزق دنیا شدن لازمه زندگی دنیا باشد و در نتیجه به جهت این گرفتاری نتوانیم به بندگی پردازیم - و آن وقت از طرفی فرموده است ما شما را برای بندگی خلق کردیم - پس چه موقع بندگی کنیم؟ پس معلوم می شود دنیا را طوری آفریده است که با اندک فعالیت، رزق حقیقی ما برسد و نباید نگران رزق خود باشیم و از وظیفه اصلی خودمان، که همان بندگی خدا است، غافل گردیم.

غم های بوج

حضرت علی علیه السلام در جای دیگر در نهج البلاغه می فرمایند: حالا که متوجه هستی رزق حقیقی تو به سوی تو می آید.
«فَلَا تَحْمِلْ هَمَّ سَنَتِكَ عَلَى هَمِّ يَوْمِكَ، كَفَاكَ كُلُّ يَوْمٍ عَلَى مَا

ص: ۴۰۰

فیه»؛ (۱) پس غم به دست آوردن رزقِ یک سال خود را بر امروزت تحمیل مکن، که رزقِ همان روزی که تو در آن هستی، تو را بس است.

اگر می خواهید در زندگی کاری بزرگ تر از دنبال نان دویدن داشته باشید، باید این مسئله را که می فرماید غم رزق یک ساله خود را بر امروزت تحمیل نکن، برای خود حل کنید. هستند عده ای که در عین دینداری معمولی، اسیر رزقند. اگر شما می خواهید کاری بزرگ تر از کار انسان های معمولی انجام دهید و به بزرگی ها و اسرار عالم خلقت دست پیدا کنید، باید بتوانید از این انحراف مهم آگاه شوید و حقیقتاً این جمله حضرت را مبنای کار خود قرار دهید که «لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ»؛ غم آن روزی را که نیامده است بر روح و روان خود تحمیل نکن. امیر المؤمنین علیه السلام رمز و راز بزرگی خودشان را برای ما روشن می کنند، و ما با غفلت از این موضوع، زندگی مان را از دست می دهیم. در واقع می فرمایند: یا خودت را بشناس! یا تفکرت را بده دست من، که خودت را به تو بشناسانم، تا بفهمی چه مشغولیات پوچی را بر زندگی خود تحمیل کرده ای. آری؛ «كَفَاكَ كُلُّ يَوْمٍ عَلَى مَا فِيهِ» رزق همان روزی که تو در آن هستی، تو را بس است، برای زندگی و جهت انجام وظیفه ات در این دنیا به مسائل مهم تری فکر کن، هر چه دقیق تر برای آینده برنامه ریزی بکن، ولی خود را اسیر آرزو های بلند منما. مهم این است که امروزت را از ترس به دست نیاوردن رزق، از دست ندهی، آن هم رزق فردایی که هنوز نیامده است. ما انتظار داریم خداوند رزق فردایمان را که نیامده امروز بدهد، در حالی که او بنا دارد رزق فردا را، فردا بدهد و بنا به فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر بنده هم عجله کند، خداوند عجله نمی کند «فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا تَعْجَلُ بِعَجَلِهِ أَحَدٍ» (۲) خداوند عَزَّ وَجَلَّ با عجله بنده، عجله نمی کند، و همان موقعی که باید رزق بنده اش را برساند، می رساند.

حضرت امام الموحدین علیه السلام در ادامه کلام ۳۷۹ نهج البلاغه می فرمایند: «وَلَنْ يَسْبِقَكَ إِلَى رِزْقِكَ طَالِبٌ، وَ لَنْ يَغْلِبَكَ عَلَيْهِ غَالِبٌ وَ لَنْ يُبْطِئَ عَنْكَ مَا قَدْ قُدِّرَ لَكَ»؛ بر آنچه رزق تو است کسی نمی تواند سبقت بگیرد و هیچ شخص غالبی در این امر بر تو چیره نمی شود که رزق تو را از تو بگیرد و آنچه برایت مقدر شده تأخیر نپذیرد.

ص: ۴۰۱

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۷۹.

۲- نهج الفصاحه، حدیث شماره ۲۵۲۷.

حتماً برایتان پیش آمده که در برهه ای از زندگی رزقتان از طریق خاصی به شما می رسد، به ناگاه آن طریق از شما دور می شود، فکر می کنید حالا صدمه می خورید، ولی بعد متوجه می شوید هیچ مشکلی پیش نیامد، و طریق دیگری جلو شما باز شد و از این به بعد راه یافتن رزقتان، از طریق جدید ممکن گردید. بعضی ها فکر می کنند از طریق به تنگنا انداختن رزق ما می توانند به ما صدمه بزنند. حضرت علی علیه السلام می فرمایند: چنین قدرتی را خداوند در اختیار کسی قرار نداده است، حتی آنچه برایت مقدر شده درست همان وقتی که مقدر شده می رسد و تأخیر نمی افتد.

سپس حضرت در ادامه توصیه به فرزندشان می فرمایند:

«إِسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ، فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ»

دلیل بگیر و برای خود روشنگری کن، آن چیزی را که هم اکنون نداری و قبلاً داشتی، مثل آن چیزی است که از اول نداشتی، چرا که امور شبیه هم اند.

چون هر دوی آن ها فعلاً در دست تو نیست، و هیچ کدام از آن ما نیست. عمده آن است که انسان نظر و ذهن خود را نسبت به نداشتن های خود منصرف کند. راه کار علی علیه السلام راه کار بسیار خوبی است که از نداشتن هایی که از اول نبوده و تو نگران آن نیستی، نتیجه بگیر نسبت به نداشتن هایی که از دست داده ای، و آن ها را مثل اولی ها قلمداد کن. به اصطلاح مردم بگو: «گیرم که از اول نداشتم» چون فرقی بین آن دو نوع نداشتن نیست، بیخود ذهن خود را مشغول نداشتن هایی کرده ای که از دست داده ای و لذا روح خود را لگدمال این فکر بیخود می کنی و از امکان تعالی در دنیا محروم می شوی و بعد می گویی چرا ما مثل علماء و عرفای بزرگ قلبی که بتواند با خداوند انس داشته باشد نداریم؟! آن بزرگان اول سخنان ائمه علیهم السلام را محور زندگی خود قرار دادند و به راحتی از خیلی چیزها گذشتند تا به انس با خدا رسیدند و با این کار عملاً همه چیز را به دست آوردند. در شهدا چنین خصلت هایی احساس می شد که به راحتی از دنیا و آن چه در آن است گذشتند. باور بفرمایید در چهره بعضی از آنها گذشتن از دنیا کاملاً پیدا بود، چشمشان افق دیگری را می دید، آیا این ها اگر غصه دنیایی از دست رفته شان را می خوردند، چشمشان تا این جاها باز می شد؟ مادر یکی از شهدا می گفت: آنچنان فرزندم نظرش به جایی غیر از دنیا بود که هر چه به او نگاه می کردم او را شهید می دیدم، اصلاً نمی توانستم او را متعلق به خودم و دنیا ببینم.

امیرالمؤمنین علیه السلام بنا دارند افق دید و قلب ما را تا آنجا پیش ببرند که خود را دنیایی نبینیم و به جای آن که خدمت گذار دنیا شویم، دنیا را خدمت گذار خود نماییم و به آبادانی قیامت خود پردازیم، آن حضرت حقایق را دیدند و به ما هم نشان دادند، هنر ما گرفتن بصیرت از آن حضرت است.

چنانچه مستحضرید قبلاً فرمودند که باید خود را از دغدغه این که فکر کنی تو مسئول رزق هستی آزاد کنی و زندگی خود را در بستر دنیا جهت قیامت بدی. آقایانی که ازدواج کرده اند این نکته را تصدیق می کنند که از وقتی ازدواج کردند راحت تر به نیازهای زندگی شان دست یافتند. می گویند: چندین سال کار می کردیم ولی تا ازدواج نکرده بودیم چیزی در بساط نداشتیم ولی بعد از ازدواج، نمی دانیم چطور شد صاحب زندگی شدیم. اصلاً این حرف ها نیست که رزق و امکانات زندگی در دست ما باشد، همان جمله بزرگان که می فرمایند: «مهمان رزق خود را با خود می آورد» در همه جا درست است و لذا نباید نسبت به این موعظه ی مهم سرسری گذشت و عمر خود را لگدمال حرص طلب رزق بکنیم. ولی از آن طرف هم نباید به اسم آن که «رزق انسان ها از قبل تعیین شده» تدبّر و تعقل در امور را تعطیل کنیم و در زندگی خود و شرایط تولد فرزندان تعقل نکنیم، چون همان خدایی که ما را نسبت به رزق خود مطمئن فرموده عقل هم به ما داده تا بررسی کنیم و ببینیم شرایط تربیت و تأمین چند فرزند را به ما داده است. آری نمی توان پذیرفت «فرزند کمتر، زندگی بهتر» ولی عکسش را هم نباید تأکید کنیم.

سؤال: اگر رزق فقط خوراک و پوشاک و مسکن است پس فرزندان و وسایل نقلیه و پست و مقام چگونه اند؟

جواب: این ها می توانند مقدمات رزق باشند البته به شرطی که درست از آن استفاده شود و گرنه به جای این که بستر کمال باشند عامل گرفتاری در دنیا می شوند. ما در قرآن داریم: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛ (۱) مال و فرزند - قدرت - زینت زندگی دنیایی اند. قبل از این آیه به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا»؛ ای پیغمبر قصه حیات دنیا را برایشان بگو، قصه زندگی دنیا مثل آبی است که از آسمان فرو می آید و با گیاهان زمینی

ص: ۴۰۳

ترکیب می شود و پس از تر و تازه شدن، خشک می شوند و باد آن ها را به این طرف و آن طرف می برد تا پودر گردند و تمام شوند. بعد می فرماید مال و فرزند، زینت این دنیا هستند. حالا طبق این آیه دنیا خودش هیچی است، پس زینتِ هیچی هم هیچی است.

«رزق» غیر مال است، «رزق» مثل عمر است، فرصت است برای کمال و بندگی. مال و فرزند، ابزار است که ما از طریق آن ها امتحان بدیم، بعضی ها در راستای داشتن فرزند بد امتحان می دهند همان طور که بعضی از طریق مال بد امتحان می دهند. یکی مال دارد و شیفته ی آن می شود، دیگری مال دارد و آن را وسیله ای قرار می دهد تا حق را به مستحق آن برساند. یکی فرزند دارد و تکلیفش را نسبت به فرزند انجام می دهد، دیگری هم عمرش را می گذارد روی فرزند. این ها از طریق مال و فرزند عملاً شخصیت خود را نمایانند آن وقت عنایت داشته باشید اگر طبق آیات و روایات مطرح شده، رزق همه انسان ها معین شده است پس آن هایی که در داشتن فرزند به مشکل می افتند، اگر فرزند هم نداشتند به مشکل می افتادند. چون آنچه به عنوان وظیفه باید انجام می دادند انجام ندادند. یک وقت انسان خود را به هلاکت می اندازد، یک وقت رزقش را ضایع می کند، یک وقت است رزق انسان محدود است، بین این ها باید فرق گذاشت و هر کدام را درست ارزیابی کرد. حتی در یک خانواده افراد از نظر گشایش رزق متفاوتند. این دیگر در دست پدر خانواده نیست. وقتی برای این فرزند می خواهد تصمیم بگیرد خیلی عجیب گشایشی در کار هست. در همان مورد برای آن دیگری که تصمیم می گیرد آن گشایشی نیست، چون شرایط امتحان انسان ها متفاوت است، نه این که خداوند خواسته باشد یکی را به زحمت بیندازد. موضوع مشکل داشتن و نداشتن، به فرزند داشتن و نداشتن ربط ندارد، به رعایت وظایف و یا کوتاهی نسبت به انجام وظایف مربوط است. چقدر آدم سراغ دارید که در عین ثروتمند بودن باز همان قدر مشکل دارند که اگر فقیر بودند همان مشکلات را داشتند. این ترس ها بیشتر از روی بی توکلی است و ریشه اش را باید جای دیگر پیدا کرد. کشورهای غربی طوری زندگی را برای خود تعریف کردند که وجود فرزند در زندگی برایشان مزاحم شد و لذا از نظر جمعیت حالا گرفتار رشد منفی شده اند، و تعداد آدم هایی که می میرند بیشتر از کودکانی است که متولد می شوند. از مردمی که شرایط زندگی بدون فرزند را برای خود شکل داده اند، با پول و جایزه می خواهند تا فرزند بیاورند و این رشد منفی را جبران کنند، غافل از این که آن ها تعریفی از زندگی برای خود کرده اند که کار را به

این جاها رساننده و جایگاه رزق را در هستی گم کرده اند. مگر اصلاً مردم غرب به معنی واقعی زندگی، زندگی می کنند؟ آیا این همه افسردگی نشانه ناکامی در زندگی حقیقی آن ها نیست؟

ما متأسفانه خیلی چیزها را از دور نگاه می کنیم. اروپا را با دوربین های اروپایی ها می بینیم و آفریقایی ها را هم با دوربین اروپایی ها می نگریم. ولی وقتی به آیات الهی و روایات معصومین علیهم السلام مطمئن هستیم مبنی بر این که رزق هر کس تعیین شده است، نگاهمان به غرب و آفریقا تغییر می کند، دیگر قحطی زدگی که یک فقر فرهنگی است را با فقر اقتصادی تفکیک می کنیم. و این مربوط به مردم آفریقا نیست، هر جا تا حالا قحطی شده است، بیش از قحطی غذا، قحطی زدگی نقش آفرین بوده است. شایع کردند به جهت خشک سالی برنج کمیاب خواهد شد، آن هایی که گرفتار ضعف فرهنگی بودند برنج چند سال خود را یک ماهه خریدند و از ترس آن که بعداً فرصت خوردن برنج نداشته باشند بیش از برنامه ی غذایی برنج خوردند. حالا اگر همه ی مردم کشور در چنین فقر فرهنگی بودند، کشور ما از آفریقا هم بدتر می شد، و دیگر هیچ کس به فکر هیچ کاری نبود مگر این که کیسه ی برنجی به دست بیاورد و بخورد که عقب نیفتد.

اجازه بدهید با توجه به این که موضوع رزق در کتاب «جایگاه رزق انسان در هستی» به طور مفصل مورد بحث قرار گرفته است، بحث رزق را به همین جا ختم کنیم.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه چهل: ادب حق، ادب دین، ادب خلق

اشاره

ص: ۴۰۷

«وَلَمَّا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَمَّا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَيَّأَلَتْ فِي إِيْلَامِهِ فَمِإِنَّ الْعَاقِلَ يَنْعِظُ بِالْمَأْدَابِ وَ الْبُهَائِمَ لَا تَنْعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ. اطْرُحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ»

از آنان مباش که پند سودشان ندهد جز با بسیار آزدن، که خردمند پند به ادب گیرد و چارپا با تازیانه خوردن. با دل نهادن بر صبر و یقین، اندوه ها را که به تو روی آرد از خود دور گردان.

موعظه پذیری

حضرت امام الموحدين عليه السلام می فرمایند: از آن ها نباش که طوری قلب خود را مشغول دنیا کرده اند، که دیگر موعظه روی قلبشان اثر نمی کند. بعضی ها طوری خود را مشغول امور دست و پاگیر دنیا کرده اند که حتی اگر چاهی جلوی پایشان باشد نمی توانند خود را از فروافتادن در چاه نجات دهند، این ها تماماً تحت تأثیر شرایطی قرار می گیرند که می خواستند از آن فرار کنند. گاهی انسان آنچنان بصیرت خود را از دست می دهد که از نور فرار می کند و به سوی ظلمات می رود. انسانی که بصیرت خود را از دست داد و امیال نفس اماره را عین شخصیت خود پنداشت، دیگر نصیحت و موعظه بر او مؤثر نیست، دیگر نمی تواند فاجعه هایی که ممکن است در زندگی اش پیش آید، قبل از پیش آمدن رفع کند. فقط باید زمین بخورد تا بیدار شود. وقتی بیدار می شود که فرصت هایش از دست رفته است. مثل این که به جوانی بگوئیم دزدی کردن به زندان رفتن می انجامد، و او بگوید من می خواهم امتحان کنم. عملاً دزدی می کند بعد هم چندین سال می رود زندان و در نتیجه تمام فرصت رسیدن به کمال را از دست می دهد. بعد هم اگر بخواهد از دزدی دست بردارد و انسان درست کاری شود، کسی از او قبول نمی کند. پس عملاً تمام عمر و زندگیش را از دست داد. اگر کسی از تذکرات بقیه سرباز بزند و بخواهد همه چیز را خودش تجربه کند. نتیجه این می شود که همه زندگی را از دست می دهد و فرصتی برای استفاده از تجربه ها برایش نمی ماند. پس این طور نیست که انسان ها بدون استفاده از موعظه دیگران بتوانند همه موارد زندگی را خود تجربه کنند، و لذا ضرورت استفاده از پند و موعظه در زندگی هر کس غیر قابل انکار است، تا از آن طریق به کمک بصیرت بقیه بصیر شوند و عاقبت کار باطل را ببینند و خود را از آثار اعمال خطرناک نجات

دهند، و از نتیجه آن در فرصت های بعدی استفاده کنند. و برای همیشه زندگی را از مهلکه ها آزاد نمایند. همان طور که عده ای با غفلت از تذکرات اولیاء خدا، بیش از حد اسیر رزقشان هستند و با حرص و ولع دنبال رزقشان می روند، اگر به پند های اولیاء الهی گوش فرا می دادند با این همه دوییدن ها به دنبال رزق، همه عمرشان را از دست نمی دادند، وقتی بیدار می شوند که دیگر همه فرصت ها سوخته و فقط مقداری پول دارند. دیگر روحیه و فرصتی برایشان نمانده تا بتوانند عالم بندگی خود را بیابند و با آن زندگی کنند.

حضرت علیه السلام می فرمایند فرزندم! از آن افرادی مباش که پند سودشان ندهد مگر وقتی به سختی ها افتادند. مسلم اگر توانستیم از گذشته برای آینده استفاده کنیم، انسان موعظه پذیری هستیم و امروزمان برایمان بی نتیجه نخواهد ماند. ولی اگر پوچی ها و هلاکت های افراد گذشته را در زندگی خود نبینیم خودمان هم در همان درّه هایی می افتیم که گذشتگان فرو افتادند، انسان های هوس زده، آنچنان فکرشان تحت تأثیر هوس خود قرار می گیرد که نمی توانند به انتهای کار فکر کنند. خداوند برای طرف زمینی فراهم کرد که با پولی که در اختیار دارد چند اتاق بسازد و زندگی خود را شروع کند و آن را بستر بندگی خدا قرار دهد و آینده را با آرامش خاطر بگذرانند، ولی هوس او اجازه نمی دهد تا به یک خانه ساده قانع شود، با ساختن خانه چند طبقه و دکوراسیون آنچنانی با انبوه بدهکاری روبه رو می شود، نه هم اکنون آرامش دارد و نه آینده ای آرامش بخش در انتظار اوست، و نه پس از ده سال روانی دارد که بتواند عالم بندگی خود را بیابد. زیرا از آن هایی نبود که از گذشتگان پند بگیرد. مسلم روز اول به این آدم گفته اند اگر قناعت کنی این زمین را با پولی که در اختیار داری می توانی بسازی. و زندگی را شروع کنی ولی هوس مانع پذیرفتن آن توصیه ها شد. به او گفته بودند لازم نیست با بهترین کاشی و سنگ و شیر آلات بار خود را سنگین کنی، ولی او نشنید و حالا آنچنان در تنگنا افتاده که نمی داند چه کار کند. کسی که نماز اول وقتش ترک نمی شد حالا به گرفتن ربا تن می دهد، می گوید می دانم حرام است ولی چاره ندارم. غافل از این که اگر پول ربا فایده داشت که خداوند آن را حرام نمی کرد، حالا نه خانه اش تمام شده و نه پولی دارد که در آینده بتواند آن را تمام کند، هرچه در می آورد باید بهره پول ربا را بدهد، چون حکم هوس خود را جای نصایح پیامبران گذاشت.

ابتدا باید روشن شود هوس زدگی، نصیحت پذیری را در انسان از بین می برد، و او را نسبت به خطرات آینده نابینا می نماید، چون «حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصَيِّمُ» علاقه افراطی به هر چیز انسان را کور و کر می کند و بصیرت را از او می گیرد، وقتی بصیرت گرفته شد هر گونه نصیحت برایش خسته کننده است. امیرالمؤمنین علیه السلام به بعضی از اصحاب می فرمودند مرا نصیحت کنید. یا در روایت داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرائیل علیه السلام می خواستند که «یا جبرائیل عِظْنِي»؛ (۱) ای جبرائیل مرا موعظه کن. آیا حضرت از آن تذکراتی که به ایشان می دادند اطلاع نداشتند، یا نصیحت و موعظه چیز دیگری است و نقش خاص خود را دارد؟ وعظ، عامل توجه به سرمایه ای است که انسان آن را دارد ولی توفیق بهره مندی از آن را در انسان زیاد می کند. اگر انسان متوجه نقش وعظ برای قلب خود شد بیش از آن که به دنبال اطلاعات بیشتر باشد به دنبال موعظه هایی است که بتواند از داشته هایش به خوبی استفاده کند. حضرت در همین راستا می فرمایند: از آن ها نباش که طالب نصیحت نباشند و به بیداری روح خود نسبت به داشته هایشان فکر نکنند. بعضی از دوستان می فرمایند آنچه امام جمعه می گوید می دانیم پس چرا نماز جمعه برویم، در حالی که عنایت داشته باشید در عین این که باید خطبه های نماز جمعه با محتوا باشد، ولی روح متذکر شدن از تذکرات معنوی با حضور در چنین مجالسی محقق می شود. کسی که روحیه وعظ پذیری ندارد از نماز جمعه که یکی از بهترین برکات خداوند است خسته می شود. یکی از کارهای شیطان این است که بلایی سر آدم بیاورد که از تذکر و وعظ خسته شود، چون روح انسان را به روحی هوس آلود تبدیل می کند. گاهی حرص دانستن، ما را از حضور در جلساتی که تذکر اخلاقی در آن مطرح است محروم می کند، غافل از این که چنین جلساتی فطرت ما را بیدار می کند تا به تعادل لازم خود دست یابیم. سرمایه ی تشخیص حق و عمل به حق، تحت عنوان فطرت در جان ما قرار داده شده است، باید در جلساتی شرکت کرد که آن سرمایه را به جوشش در آورد. به اسم این که می خواهیم چیزی یاد بگیریم و به دنبال جلسات علمی هستیم، خود را از بهترین معلم یعنی فطرت محروم نکنیم. حرص به یاد گرفتن یک کتاب، گاهی روح تذکرپذیری را از ما می گیرد. اولیاء خدا وقتی با نصیحت و موعظه ی افراد روبه رو می شدند زار زار گریه می کردند.

ص: ۴۱۱

یک آدم عادی یک عارف بالله را نصیحت می کرد، و او زار زار گریه می کرد چون از طریق آن سخنان به ندای فطرت خود منتقل می شد و به جای نظر به گوینده به حقیقت وعظ می نگریستند و از انوار وعظ بهره مند می گشتند. وعظ چیز عجیبی است و واقعاً انسان را متوجه نهایی ترین مقصدی می کند که باید به سوی آن جهت گیری کرد.

به نظر بنده یکی از زشتی های تمدن غربی این است که توجه و وعظ و نصیحت پذیری را از جامعه گرفته است. چون این تمدن نه متذکر فطرت انسان هاست که تا کجاها باید سیر کنند، و نه متوجه نقش وعظ است، روحیه ای را به انسان ها القاء کرده است که گویا انسان ها مستقل از هر کس می توانند به مقاصد خود برسند، آن هم مقاصد مادی و نفسانی. شما دقت کرده اید امروزه عده ای از نوجوانان و جوانان ما هیچ چیزی از مسائل اخلاقی و حرام و حلال را جدی نمی گیرند، چون فقط کارتن های خرید شده از غرب را دیده اند که در آن ها روحیه ی نصیحت پذیری مورد توجه نیست. ریشه اش آن است که مجموعه ای از اطلاعات تکنیکی را به عنوان علم معرفی کردند و جایی برای علمی که جان انسان ها را با عالم قدس و معنی مرتبط کند، نگذاشتند. آقا رشته کامپیوتر رفته است، و حالا به خوبی می داند چگونه با آن وسیله کار کند، فکر می کند به اندازه ی سید بن طاوس «رحمه الله علیه» عالم است و می پندارد حکمت عرشی که راه ارتباط با اسماء الهی را می نمایاند، به همان اندازه ای است که این آقا می داند چگونه می توان با کامپیوتر کار کرد، و در نتیجه خود را عالم و مستغنی از هر چیز می داند. در حالی که علم به برنامه های کامپیوتر مثل این است که من بدانم چند تا خیابان در این شهر هست. شما اسم و آدرس همه ی خیابان ها را هم که بدانید از حقیقتی پرده برداشته و به حقیقتی مرتبط نیستید. تلویزیون کودکی را به نمایش گذاشته بود که شماره کوپن ها و اجناسی را که با آن کوپن ها از ۴ سال پیش اعلام کرده بودند می دانست. من نمی دانم این چه علم و هنری است که اولاً: بخواهیم از طریق نمایش دادن آن، برای کار آن کودک ارزش قائل باشیم. ثانیاً: نظر مردم را مشغول چنین چیزهایی بکنیم و به عنوان دیدنی ها آن را ببینیم. کسی از پدر این کودک پرسید چرا استعداد فرزندت را چنین ضایع کردی؟ معلوم است که این نوع اطلاعات، اطلاعات از پوچی ها است، آیا وقتی ذهن ها متوجه این گونه دیدنی ها شد، دیگر روحیه وعظ پذیری در جامعه باقی می ماند؟ حالا، نه کوپنش هست و نه جنس مربوط به آن کوپن، ولی این کودک می داند با کدام کوپن سال گذشته پنی می دادند و قلب خود را مشغول چنین مطلبی کرده، در حالی که اگر این استعداد صرف فهم نهج البلاغه می شد در شاگردی

مولی الموحدين عليه السلام، به يك انسان حكيم تبديل مي گشت. اين نوع ارزش سازي مربوط به روحيه غرب است كه از عالم قدس فاصله گرفته و در حد محسوسات و نفس اماره محدود شده است. مهندس كامپيوتر بودن چيز خوبي است، اما شاگردی اميرالمؤمنين عليه السلام چيز ديگري است. فزيولوژیست هستی، باش. تكنسين راه و ساختمان هستی، باش. پزشك هستی، باش. اين ها هيچ ربطی به روح موعظه پذیری تو ندارد. موعظه پذیری چيز ديگري است، اگر موعظه پذیری را از دست داديد، خودتان را از دست داده ايد.

علم تجربی، بشر امروز را آن چنان مغرور کرده كه متأسفانه روحیه ی موعظه پذیری اش را از دست داده است. يك محصلی داشتم كه به نظر بنده در فهم مطالب ضعيف بود ولی در حفظ كردن كتاب حافظه عجیبی داشت، يك بار وقتی داشت درس را می گفت، متن كتاب را نگاه كردم، اگر می خواست از روی كتاب بخواند بی غلط نمی خواند كه حفظ کرده بود گفتم عزيزم اين طور درس جواب نده، كُمل مطلب را با فكر خودت بگو. می گفت: چشم آقا، ولی دوباره شروع می كرد سطر به سطر به صورت حفظ كلمات و جملات كتاب را می گفت. يك بار يك «واو» اضافه گفت، بعد گفت آقا نه «واو»، و دوباره جمله را بدون «واو» گفت. مطالب را درست نمی فهميد ولی حافظه خوبی داشت، سر كلاس متوجه نمی شد ولی می رفت در خانه كتاب را حفظ می كرد. چنین آدمی ممكن است از نظر اين تمدن انسان موفق باشد، و اتفاقاً رشته پزشکی هم قبول شد، ولی هرگز انسان حكیمی نخواهد شد. به او می گفتم سر كلاس گوش كن: می گفت به خدا من نمی توانم گوش كنم، شما كه درس را می گوييد من هيچ چيزی نمی فهمم، آیا چنین فردی می تواند از ظرائف عالم وجود چيزی بفهمد؟ آیا خودش و يا شرايط موجود تلاش می كند تا استعدادی غير از استعداد حفظ كردن مطالب در او رشد كند؟ آیا اين افراد می توانند صاحب نظر باشند و خود و ساير افراد را در شناخت راه زندگی و تشخيص حق از باطل كمك كنند؟ در فرهنگ غربی كه استعداد فهم حق از باطل مطرح نيست اين ها انسان های موفقى خواهند بود و برنامه ريزان جامعه خواهند شد. و اينجاست كه روح فهم و عطف فرو می نشيند. عموماً آدم هایی كه توانایی حفظ كردنشان خوب است، قدرت فهم شان معلوم نيست خوب باشد، مگر موارد قليل. شهيد مطهری «رحمه الله عليه» در كتاب تعليم و تربيت می گویند؛ يك نفر روستایی رفته بود به آقا معلم روستا گفته بود ما چون سواد نداريم فكر می كنيم. يعنی چون شما سواد داريد و مطالب را يادداشت می كنيد ديگر فكر نمی كنيد. بنده کسی را می شناختم كه بدون آن كه سواد داشته باشد می توانست عددهای نسبتاً بلندی را با

هم ضرب کند. این ها مثال بود، آنچه باید برای عزیزان روشن شود غروری است که تمدن غربی برای بشر امروز به ارمغان آورده است به طوری که فکر می کند به همه امور دانا است و لذا روحیه نصیحت پذیری در او فرو نشسته است.

گاهی «حرص»؛ نصیحت پذیری را در انسان از بین می برد. گاهی پول، گاهی زرنگی. قارون گفت: با تفکر اقتصادیم توانسته ام این همه ثروتمند شوم پس نصیحت های حضرت موسی علیه السلام را می خواهم چه کار؟ «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوْلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا»؛ (۱) گفت من این ثروت ها را در نتیجه دانش خود یافته ام، آیا وی ندانست که خدا نسل هایی را پیش از او نابود کرد که از او نیرومندتر و مال اندوزتر بودند.

حضرت می فرمایند:

«وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَعَتْ فِي إِيْلَامِهِ»؛

فرزندم از آن افراد نباش که نصیحت و وعظ بر آن ها مؤثر نباشد که در این صورت روزگار، تو را تنبیه می کند.

بحث ما در این جلسه این است که چه کار کنیم که روحیه نصیحت پذیری در ما از بین نرود، زیرا حضرت می فرمایند از آن ها نباش که موعظه و تذکر آن ها را سود ندهد، مگر بعد از آن که به مهلکه ها فرو افتند. که عرض شد چنین افرادی وقتی به خود می آیند که همه فرصت ها را از دست داده اند و عملاً به خود آمدن آن ها برایشان حسرت و پشیمانی آورده است. سپس در ادامه می فرمایند:

«فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَطَّىٰ بِالْأَدَبِ وَالْبَهَائِمَ لَا تَتَعَطَّىٰ إِلَّا بِالضَّرْبِ»؛

عقل با پیروی از روش های پسندیده، پند می گیرد ولی حیوانات با ضربه و شلاق تغییر روش می دهند.

حیوان با تفکر و تجزیه و تحلیل تغییر رفتار نمی دهد، باید در مقابل کارهایی که نباید انجام دهد به او ضربه زد تا طبق قاعده ی شرطی شدن، آن کار را انجام ندهد. وقتی دوباره خواست آن کار را بکند یادش می آید که هر وقت آن کار را کرده است او را زده اند. حالا که دوباره می خواهد این کار را بکند آن زدن یادش می آید و از انجام آن خودداری می کند. چون در

ص: ۴۱۴

شخصیت حیوان تعقل و سنجش و موازنه و تفکر نیست. حضرت می فرمایند حالا که رفتار حیوان با کتک عوض می شود، اگر کسی خواست شخصیت حیوانی نداشته باشد باید برای تغییر رفتار خود برنامه دیگری بریزد و آن عبارت است از توجه به آداب و سنت های انسان های بزرگ، و این که آن ها چگونه راه سعادت را با تغییر رفتار خود طی کردند.

شرط تحقق ادب حق

سه نوع ادب داریم که اگر رعایت کنیم راه صحیح را طی کرده ایم: ادب حق، ادب دین، و ادب حَلَق. تنظیم رابطه خود با خدا را «ادب حق» گویند، به این معنی که رفتاری را انجام دهیم که عمل ارتباط با خدا درست انجام گیرد. در صورت موفقیت در «ادب حق» برکات فوق العاده ای برای انسان حاصل می شود. ادب دوم تصحیح رابطه بین خودمان و دین است، و ادب سوم تصحیح رابطه بین خودمان و خلق می باشد که عموماً روی ادب نوع سوم بیشتر تأکید می شود، در حالی که اگر «ادب حق» رعایت نشود و رابطه انسان با خدا تصحیح نگردد محال است رابطه انسان با خلق درست انجام گیرد. همچنان که اگر دل شوق ارتباط با خدا نداشت، ادب دین که راه ارتباط با خداست رعایت نمی شود. ادب دین عبارت است از حفظ حریم دستورات دین و به کمک این دستورات خود را به تعادل توحیدی رساندن و امیال خود را در کنترل درآوردن. خیلی ها آداب دینی را می خواهند رعایت کنند ولی چون هدفشان نفی نفس اماره نیست، همین که منافعشان به خطر افتاد از دستورات دین سرباز می زنند. چون مقصد اصلی «ادب دین» را فراموش می کنند. وقتی انسان متوجه شد شرط تقرب به خدا نفی منیت و انانیت است و دین وسیله چنین کاری است نه تنها در مواقعی که امیال نفس اماره را به دستور دین باید زیر پا گذارد ناراحت نمی شوند بلکه متوجه اند در چنین شرایطی است که یک قدم به قرب الهی نزدیک می شوند. اگر از این موضوع غفلت شود انسان ها تا وقتی رعایت آداب دین را می کنند که مشکلی برای نفس اماره شان پیش نیاید ولی همین که مشکل پیش بیاید دستورات دین را زیر پا می گذارد. ربا نمی خورد، اما وقتی دید زندگیش طوری گیر کرده که هیچ کار دیگری نمی تواند بکند، ربا هم می خورد و میل نفس اماره را تأیید می کند و راه تقرب الهی را برای خود سدّ می نماید. چون از جایگاه آداب و دستورات دین غفلت کرده است. و این هم به جهت آن است که نسبت به ادب حق و جایگاه آن حساس نیستند و به جای قرب به حق، قرب به نفس اماره مدّ نظرشان است. وقتی تمام مقصد انسان جلب نظر و رضایت

حق است، حالا وقتی خدا می گوید ربا حرام است این را یک مژده می داند تا از طریق رعایت این دستور قدمی به قرب الهی نزدیک شود، و امیدوار باشد خداوند نظر خود را از او برنگرداند، که این همه ی مقصد است. لذا شما در مناجات عزیز شعبانیه دارید که؛ «فَلَا تَجْعَلْنِي مِمَّنْ صَيَّرَفَتْ عَنْهُ وَجْهَكَ»؛ خدایا! من را از آن ها قرار نده که نظر خود را از آن ها منصرف گردانده ای. منصرف شدن نظر خدا از انسان به این معنی است که قلب انسان به دنیا و ظلمات دنیا مشغول شود و از زیبایی های نظر به خدای یگانه محروم گردد، و مؤمن هرگز چنین چیزی را نمی خواهد و چون راه جلب نظر خدا پشت کردن به امیال نفس اماره است به راحتی به تخریب نفس اماره تن می دهد.

ادب حق، شرط رعایت ادب خلق

وقتی انسان متوجه برکات «ادب بین خود و حق» شد به راحتی «ادب بین خودش و دین» را هم حفظ می کند. چون دین دستورالعمل رسیدن به قرب الهی است، دین عبارت است از افکار و عقاید پاک و آداب و اعمالی که موانع قرب را برطرف می کند و عوامل قرب را فراهم می نماید. حال با رعایت عقاید پاک، قلب در ادب قرار می گیرد و با رعایت آداب و حرکات دینی، اراده و جسم در ادب الهی قرار می گیرند. پس از روشن شدن جایگاه ادب حق و ادب دین، جایگاه ادب خلق روشن می شود و آن کس که حق الله را رعایت نماید حتماً حق الناس را نیز رعایت می کند و در غیر این صورت نمی توان به آن هایی که بدون کنترل نفس اماره توسط دین، به ظاهر رعایت حقوق اجتماعی افراد را می کنند در مراحل بحرانی مطمئن بود. چقدر انسان می شناسید که قوانین جامعه را رعایت می کنند ولی همین که منافعشان به خطر افتاد، خلاف آن عمل می نمایند؟ شما دیدید که چون دموکراسی در الجزایر به نفع منافع آمریکا نبود خیلی راحت به کمک دیکتاتوران داخلی مردم را سرکوب کردند و به بهانه این که ممکن است مردم کشور الجزایر راه ایران را بروند رهبران آن نهضت را به زندان انداختند. این یک نمونه را در همه جا تعمیم دهید و فقط هم منحصر به امریکا نیست، این یک قاعده است که حق الناس و رعایت قوانین اجتماعی و قوانین جهانی به اندازه ای است که نفس اماره سرکوب شده باشد. این که گفته می شود «شاخصه آمریکا آزادی در حد منافع است، نه آزادی در حد خود آزادی» به این جهت است. ماکیاول حرفش این است که آزادی و دموکراسی بهترین طعمه برای حکومت است و از آن طریق حاکمان بهتر می توانند منافع خود را حفظ کنند. و بر

این اساس آن‌ها به دموکراسی احترام می‌گذارند ولی نه برای خود دموکراسی بلکه برای منافع خودشان. این نوع روحیه آمریکا و اروپا ندارد، هر جا دینی نباشد که نفس اماره را کنترل کند قصه از همین قرار است. به اروپای بعد از رنسانس نگاه کنید یعنی از روزی که غرب به دین پشت کرد و خواست با عقل خود جامعه را اداره کند، عملاً انسانی پدید آمد که حافظ منافع حاکمان است و بستری به نام دموکراسی و آزادی برای چنین هدفی فراهم شد، منتها نه تنها انسان در این فرهنگ ابزار شد، بلکه دموکراسی و آزادی به مثابه یک ابزار مورد استفاده قرار گرفت. این است که می‌بینید بسیار شعار آزادی می‌دهند، اما این ادب را تا وقتی حفظ می‌کنند که نفس اماره شان اجازه دهد. یک انسان غربی، آموزش دیده است تا راست بگوید ولی نه برای این که خدا دستور داده است، چون نفس اماره اش حساب کرده با راست گفتن فعلاً راحت تر به منافعش می‌رسد. ولی حتماً دیده‌اید در وقتش چگونه حقیقت را زیر پا می‌گذارند و مردم فلسطین و حزب الله لبنان که از سرزمین خود دفاع می‌کنند تروریست محسوب می‌شوند و دولت اسرائیل حق دارد آن‌ها را بکشد. یک ماکیاولیست ممکن است راست بگوید، امّا این راست گفتن برای حفظ منافع نفس اماره است، لذا می‌توان گفت ماکیاول یعنی چنگیز مؤدب، چنگیز قرن بیستم و بیست و یکم. یک ماکیاولیست چون با راست گفتن منافع اجتماعی اش حفظ می‌شود، راست می‌گوید. جمله مشهوری برتراند راسل دارد که خیلی چیزها را روشن می‌کند، می‌گوید «گوساله‌ی همسایه را نمی‌دزدم چون گاو مرا می‌دزدند» می‌خواهد بگوید نباید دزدی کرد ولی با انگیزه‌ای منفعت طلبانه. به نظر می‌رسد او روح تجاوز به حق غیر را در خود نکشته بلکه یک محاسبه‌ی دنیایی کرده است. می‌توان گفت او دزد عاقلی است، نظرش این نیست که دزدی بد است، می‌گوید ضرر دارد. پس بیایید چون ضرر دارد دزدی نکنیم و لذا آنجایی که ضرر نداشت زیر پوشش‌های مختلف دزدی می‌کنند و حقوق ملت‌ها را چپاول می‌نمایند. چون دنبال منافع هستند و نه به دنبال رعایت ادب خلق در زیر پر تو رعایت ادب حق. این جا است که وقتی نفس اماره در میان است مطمئن باشید هیچ حقی رعایت نخواهد شد، هر چند شعارهای شدید و غلیظی در راستای حفظ حقوق اجتماع و افراد بدهند. در این مورد خوش بینی عین جهالت است. رجوی رهبر منافقان خلق در اوایل انقلاب نامه‌ای به امام خمینی «رحمه الله علیه» نوشته بود - هنوز حرکت مسلحانه خود را در مقابل نظام اسلامی به راه نینداخته بودند- در آن نامه ادعاها و مظلوم‌نمایی‌هایی کرده بود، امام اصلاً جوابشان را ندادند، این طرف و آن طرف گله کرده بود که آیا آیت الله خمینی نباید جواب ما را می‌دادند؟ و بعضی دیگر هم

به موضوع دامن زدند. امام «رحمه الله علیه» در یکی از صحبت هایشان فرمودند: اگر یک ذره امید اصلاح می دیدم نه تنها جواب می دادم بلکه بلند می شدم و به سراغشان می رفتم. علت ناامیدی امام «رحمه الله علیه» از اصلاح آن ها آن بود که در تمام گفتار و رفتار آن ها جز نفس اماره در صحنه نبود، هرچند شعار طرفداری از خلق می دادند. خوش بینی و دل رحمی در این موارد عین جهالت و غفلت است. در همین رابطه در سوره نور داریم که: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَٰمَّا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»؛ (۱) اگر ایمان به خدا و قیامت دارید باید زن و مرد زناکار را شلاق بزنید، و در دین خدا در این راستا رأفت به خود راه ندهید. حالا اگر کسی در این موارد برای شلاق زدن به آن ها دلش رحم بیاید، دین ندارد، چون وقتی شهوت بر روح و روان کسی حاکم شد و تمام ابعاد شخصیت او را امیال نفس اماره فرا گرفت تنها راه سرکوب کردن نفس اماره، اجرا کردن حد خدا است و خوش بینی و دل رحمی عین غفلت است.

برتراند راسل مغز متفکر اروپا است، می توان گفت تمام تفکر غرب در این صدسال اخیر در قبضه افکار راسل بوده است. وقتی او می گوید، ما گوساله همسایه را نمی دزدیم چون گاو ما را می دزدد، آیا نباید نتیجه گرفت که سراسر این فکر و فرهنگ حاکمیت نفس اماره است؟ آیا نباید پذیرفت هر جا ادب حق رعایت نشود، نه ادب دین رعایت می شود، نه ادب خلق؟ به بهانه ضعف های کلیسا، به دین خدا پشت کردند و این چنین شد که می بینید. یکی از دانشمندان خودشان می گوید ما مثل گرگ های گرسنه هستیم که منتظریم یکی از خودمان خوابش برد و بپریم او را بدرانیم، هر چند تا سیر هستند به همدیگر احترام می گذارند. اگر دیدید بنده نماز می خوانم، دروغ هم نمی گویم، ولی قلباً ارتباط با خدا ندارم و عادتاً با شما ارتباط دینی دارم و حقوق شما را هم رعایت می کنم، شما نمی توانید به این نوع دین داری مطمئن باشید. این همانی نیست که دین می فرماید چون ادب ارتباط با خدا به نحو صحیح رعایت نشده است. امام خمینی «رحمه الله علیه» می فرمایند: به جان دوست قسم، اگر شما از طریق دین، باطنتان را اصلاح نکنید و فقط به ظاهر دین مشغول باشید این همان تلبیس ابلیس شقی است. اگر شما باطن خودتان را اصلاح نکنید و فقط در حد ظاهر دین مشغول آداب دین بشوید، در مواقع بحرانی دستورات دین را زیر پا می گذارید و راه سعادت خود را رها می کنید. می فرمایند خود این نقشه شیطان

است که شما را در حدّ ظاهر دین متوقف می کند. اگر دیدید افراد نسبت به هم آداب دینی را رعایت می کنند، و مقید به رعایت ظاهر دین هستند تا آن ها را دین دار بدانند این ها ادب دین دارند ولی از ادب حق غافلند. و اگر انسان شور ادب حق را در قلب خود به دست نیاورد و رابطه قلبی اش را با خدا محکم نکند، در اولین فشار، از رعایت ظاهر دین دست برمی دارد، حال اگر کاسب باشد تن به ربا می دهد و اگر خانم باشد در جوّ انسان های بی دین نسبت به رعایت حجاب کوتاه می آید.

اگر اسلام دستور می دهد در مسائل اجتماعی باید افراد را مجبور به رعایت ظاهر اسلام نمود، برای آن نیست که بخواهد از این طریق افراد اصلاح شوند. باید بر حفظ ظاهر اصرار کرد تا طرف جامعه را فاسد نکند، ولی موضوع اصلی در اصلاح انسان ها، ارتباط قلبی افراد با خداوند است. رعایت صحیح آداب باید از بالا به پایین باشد، این که می بینید موعظه ها اثر نمی کند ریشه در غفلت از ترتیب فوق دارد. اگر جهت قلب انسان به غیر حق باشد، نه به معنی حقیقی و پایدار ادب خلق رعایت می شود و نه ادب دین. باید شما از این پیش آمد بترسید که با حفظ ظاهر دین، باطن و قلب در صحنه ی عمل نباشد.

خودفریبی پنهان

اگر همه ی مردم ما مثل کشور سعودی نمازشان را اول وقت بخوانند، و در رعایت ادب دین - منهای ادب حق - کاملاً مؤدب باشند ما نباید احساس موفقیت کنیم. این یک نوع بیماری اجتماعی است تا اموری را که ریشه ی قدسی دارند با شرطی کردن افراد، در حدّ رعایت ظاهر نگهداریم، شرطی کردن افراد به کار عمیق و فرهنگی نیاز ندارد. شرطی کردن؛ عادت دادن انسان ها است در انجام افعالی که ما می خواهیم آن ها انجام دهند، در این راستا می شود حرکات افراد جامعه را در مسیر ادب خاص قرار داد بدون آن که آن ها این حرکات را خودشان انتخاب کرده باشند. کاری که سوییسی ها در رابطه با افراد جامعه می کنند، آنقدر حساب شده در مدرسه به دانش آموزان رابطه بین حرکات و خطرات پیرو آن را القا می کنند که دانش آموز از نظر خیالی و صورتی که در خیال دارد دقیقاً دزدی را مساوی زندان می داند، یک مثلث خیالی برای خود ساخته که هر وقت با دزدی کسی روبه رو شد سریعاً آن را به پلیس خبر دهد و خبرنگار را با زندان رفتن. و دزدی کردن خودش هم برابر است با زندان رفتن. آنچنان در خیال خود چنین موضوعی را پذیرفته که نمی تواند ماوراء آن فکر کند، می گوید:

هرکس

دزدی کرد من باید به پلیس خبر بدهم و گرنه زندان می روم. چرا؟ چون هر کس دزدی کرد من باید به پلیس خبر بدهم. و گرنه زندان می روم اگر بررسی آخر چرا؟ جواب می دهد چون هر کس دزدی کرد من باید به پلیس خبر بدهم و گرنه زندان می روم، این را می گویند انسانی که شرطی شده است. در این حالت بالاتر از آن عمل در شخصیت این فرد چیزی نیست، چون در شرطی کردن، فکر و تجزیه و تحلیل را می گیرند و عادت را به او القاء می کنند. یکی از آقایانی که آنجا زندگی می کرد و فرزندش در همان مدارس تحصیل می کرد می گفت من رفتم روزنامه بخرم سکه نداشتم که در محل مربوطه بیندازم پیش خود گفتم فردا می اندازم، فرزندم تصمیم گرفت به پلیس تلفن بزند و کار من را خبر بدهد. شاید بفهمید این تربیت خوبی است و عملاً ما را از بحران های اجتماع نجات می دهد، ولی عنایت داشته باشید این نحوه تربیت، شخصیت دادن به افراد نیست بلکه آن ها را در محدوده ی چند عکس العمل متوقف کرده ایم. القاء این عادت ها عامل نجات جامعه و افراد نیست، یک نحوه کشتن انسانیت است، هر چند که جامعه توسط چنین انسان های منظم اداره بشود. حاکمان جبار از این افراد خوششان می آید چون در این گونه انضباط ها انسان ها فکر نمی کنند بلکه جامعه بر اساس فرمان حاکمان اداره می شود، ولی چون آدم ها فکر نمی کنند در بحران ها نمی توانند تصمیم بگیرند و در اولین بحران از پا در می آیند و لذا راضی شدن به این نظم ظاهری یک نوع خودفریبی است. به گفته اندیشمندان چون به کامپیوتر برنامه می دهیم تا طبق برنامه کار کند در حوادث غیر مترقبه دیگر نمی تواند جواب بدهد. همچنین اگر به جامعه فکر ندهی، در اولین بحران مضمحل می شود.

«سولژنستین» دانشمندان روسی و منتقد نظام کمونیستی که او را به آمریکا تبعید کردند، می گوید: «تا زمانی که قدم به خاک غرب نهاده بودم، هرگز توان تصور این را نداشتم که غرب، تا چه اندازه به جهانی بی هدف تبدیل شده است، به دنیایی که آهسته آهسته در مقابل خطرات رو به رویش از ناتوانی برای مقابله، به رکود و تحجر می گراید... همه ما در آستانه یک انقلاب بزرگ تاریخی هستیم، سیل بنیان فکنی که ملت ها را نابود کرده و دنیای نو را دگرگون خواهد ساخت»^(۱).

در دانشگاه هاروارد خطاب به دانشجویان آمریکایی می گوید: شما در شرایطی هستید که خیلی تلاش می کنید قدرتان را حفظ کنید چون می دانید در اولین ضربه همه توانتان مضمحل می شود، به همین جهت تمام نیرویتان صرف حفظ این قدرت است، چون

ص: ۴۲۰

مردمی را تربیت نکرده اید که توان تفکر در مقابل بحران‌ها را داشته باشند. پیام اصلی سخنرانی او این بود که جهان، تک قطبی نیست و از بخش‌های همگون و متجانس تشکیل نشده است که همه، مسیر یگانه‌ای را دنبال کنند. اشتباه غربیان در این است که تمدن‌های دیگر را با نزدیکی و تقرب آنها به تمدن غربی می‌سنجند و می‌گویند اگر دیگران به فرهنگ غربی نزدیک نشوند امیدی بر آنان نیست، گنگ و ارتجاعی هستند و نباید آن‌ها را به حساب آورد. و این دیدگاه خطرناک است. «سولژنستین بشر غربی را موجودی دید که از حق روگردانده، خود را «حق» دیده و مالک همه چیز پنداشته است. او زندگی غربی را پیشرفت بدون انسانیت دانسته و دم زدن بشر غربی از «حق» را مایه «تکلیف‌گریزی» و انسان محوری می‌خواند: «در غرب پیشرفت تکنیکی وجود دارد، اما پیشرفت انسانیت همگام با آن نیست... در تمدن غربی همراه با توسعه فرهنگی و علوم، فقدان پایه‌های مهم اخلاقی جامعه نیز به چشم می‌خورد. در خلال این ۳۰۰ سال، تمدن غربی شاهد دوری گسترده از تکالیف و توسعه حقوق بوده است. اما انسان دو ریه دارد، نمی‌توان فقط با یک ریه تنفس کرد. ما باید از حقوق و تکالیف به یک اندازه سود ببریم. تمدن غربی بر اساس این عقیده بنا شده که هر فردی باید رفتار خود را محدود کند. هر کسی می‌داند چه کار باید بکند و چه کار نکند. خود قانون جلوی مردم را نمی‌گیرد. از آن زمان تنها چیزی را که گسترش داده ایم حقوق بوده، حقوق، حقوق به قیمت فقدان تکلیف».

این مشکل ممکن است برای جامعه دینی ما هم پیش بیاید، چون اگر به جامعه فکر ندهیم ولی مردم به نحو شرطی و عادت‌ی آداب دینی را انجام دهند، رعایت این آداب جامعه را به وسیله دین نجات نمی‌دهد، چون آن آداب به ادب حق ختم نمی‌شود، آن وقت به آداب خلق هم ختم نمی‌شود، مگر در روایت نداریم که به زیاده‌نماز و روزه و سایر اعمال مردم اعتماد نکنیم؟

حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «لَا تَنْظُرُوا إِلَى كَثْرَةِ صِيْلَمَاتِهِمْ وَ صَوْمِهِمْ - وَ كَثْرَةِ الْحَجِّ وَ الْمَعْرُوفِ وَ طَنْطَنَتِهِمْ بِاللَّيْلِ - وَ لَكِنْ انظُرُوا إِلَى صِدْقِ الْحَدِيثِ وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ»؛ (۱)

به بسیاری نماز و روزه و بسیار حج کردن و کار خیر و زاری کردن مردم در شب ننگرید، به راست گوئی و اداء امانت آن‌ها بنگرید.

ص: ۴۲۱

پس به ظاهر اعمال نباید اعتماد کرد، باید دل افراد طوری باشد که در صحنه های حساس امانت و راستی را رعایت کنند. و وقتی انسان به چنین کمالی می رسد که قلبش در رابطه با خدا به اطمینان و آرامش رسیده باشد و اعمال او براساس اعتقادات واقعی و قلبی استوار باشد. و اگر اعتقاد دینی آن هم به صورت قلبی، در افراد ریشه نکند، نه عادت های دینی و نه رفتارهای منظم اجتماعی هیچ کدام در موقع نیاز ثمر نخواهند داد. در اولین بحران همه اش به هم می ریزد. ملاحظه فرموده اید که چه اندازه انرژی صرف می کنیم تا قانونی را تصویب کنیم و به ادارات ابلاغ کنیم ولی نه تنها نتیجه نمی گیریم بلکه بعضاً نتیجه عکس می گیریم. چون تا زمانی که ادارات ما ادب حق را در خود نهادینه نکرده اند وظیفه خود نمی دانند که قوانین را اجرا کنند، به همین جهت ملاحظه می شود که نظام اسلامی در ادارات نفوذ ندارد، و همین امر موجب می شود که نمایندگان مجلس، دولت را زیر سؤال ببرند و اختلاف بین دولت و مجلس پیش آید، در صورتی که ریشه ی اشکال در جای دیگر است. اگر قوانین نظام، حافظ نظام است و اگر نظام با حفظ و اجرای قوانین زنده می ماند، اگر مجریان قانون ادب حق نداشته باشند نظام نمی تواند دستورات خود را در جامعه جاری کند و توصیه های قانونی را، هرچند صحیح و به مصلحت مردم باشد، نمی تواند حاکم کند، چون روح پند پذیری را از دست داده اند.

حضرت می فرمایند: عاقل باشید و به جای آن که مثل حیوانات فشارها و تنگناها شما را ادب کند، توصیه ها شما را به راه بیاورد، و جامعه ای که عاقل شد به راحتی آثار مفید توصیه ها و دلسوزی ها را می شناسد و به خوبی آن ها را می پذیرد. یکی از نمونه های عقلانی جامعه ما که همین امر ما را از مهلکه های خاصی نجات داده، فهم دشمنی آمریکا است، انصافاً در این امر مردم ما عاقل اند. این عقل را ارزان به دست نیاورده اند و چیز ساده ای هم نیست، عاملی است که سالها ملت را جلو می برد. چون عقل مقابله با آمریکا را از دین گرفته است، نه از تحلیل های روشنفکرانه، و واقعاً مقابله با آمریکا فقط با عقل دینی ممکن است که فوق حساب های دنیایی است، بالأخره بسیاری از این علم ها که ما داریم به قول مولوی:

این

همه علم بنای آخور است

که

عماد بود گاو و اشتر است

و حيله های آمریکایی می تواند از طریق همین علوم نفوذ کند. حال حرف بنده این است که جامعه عاقل در تمام مناسبات همین طور هوشیار است که در تجزیه و تحلیل نقش آمریکا در تاریخ معاصر هوشیار است، و جامعه ای که در هر سه ادب فوق الذکر رشد کند به خوبی مصلحت خود را می شناسد و براساس آن عمل می کند. پس ریشه ای ترین کاری که می توان

جهت اصلاح درازمدت جامعه انجام داد نهادینه کردن ادب های سه گانه است و این که از ادب حق باید شروع کرد.

می فرمایند: «فَبِإِنَّ الْعَاقِلَ يَنْعِظُ بِالْأَدَابِ وَ الْبُهَائِمِ لَا تَنْعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ»؛ آداب جمع ادب است، می فرماید انسان عاقل یا جامعه عاقل ادب ها را می پذیرد و راه و رسم صحیح را بدون فشار تشخیص می دهد و از آن استفاده می کند. ولی این را هم انسان ها باید بدانند اگر با بهره مندی از ادب ها، به راه صحیح قدم نگذاشتند، با افتادن در سختی ها مجبور می شوند روش خود را عوض کنند. مثل حیوان که با ضربه هایی که به آن می زنند متوجه اش می کنند چه کاری را باید انجام دهد. حیوان را در مقابل عاقل آورده است، تا روشن کند هر جامعه ای که در اثر رعایت ادب ها راه را نیابد حیوانی است که با کتک او را به راه می آورند. در تجربه های تاریخی نیز این موضوع تجربه شده که جامعه گاهی در تنگناها و سختی ها ادب می شود، چون ظرفیت ادب شدن از طریق ارتباطات صحیح را از دست داده است. امروزه ما و شما پذیرفته ایم که چون در پرتو فرهنگ دینی رعایت هم دیگر را نکردیم همه مان در تنگنا هستیم، چون ادب خلق را رعایت نکردیم، همه در بحران افتادیم و یادمان نرود به این علت از رعایت ادب خلق غفلت کردیم که ادب دینی را رعایت نکردیم، و اگر ادب دین را رعایت نکردیم چون ادب حق را رعایت نکردیم، و این گرفتاری ها همان تنبیه هایی است که از طریق آن، حیوانات را به راه می آورند، چون نخواستیم با آدابی که انبیاء به ما پیشنهاد کردند زندگی را ادامه دهیم. و راه برون رفت از این تنگنا ها جز برگشت به آداب دینی با تمام ابعاد آن، راه دیگری نیست.

راه نجات از افسردگی

سپس حضرت می فرمایند:

«أَطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ»؛

با دل دادن بر صبر و یقین اندوه هایی را که بر تو روی می آورد از خود دور کن.

با صبری متین و عزمی استوار و با یقینی زیبا و پسندیده می توانی از حاکمیت غم ها خود را آزاد کنی، حتماً شما انسان هایی را که غم به سراغشان آمده می شناسید، چون نمی دانستند با آن چگونه مقابله کنند همان غم خُردشان کرد، در حالی که خداوند هرگز چنین نخواسته است. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند هر غمی که داشته باشی، داشته باش، راه برون رفت از آن را بشناس تا به جای آن که غم ها خون تو را بریزند، تو خون غم ها را بریزی. بالأخره دنیا طوری

است که به جهت وابستگی ما به ابزارها و اسباب های دنیا و لرزان بودن آن ها، غم هایی سراغ ما می آید. نوجوان که بودیم یک چوب بلندی برمی داشتیم و به عنوان اسب سوارش می شدیم و در خیال خودمان می تاختیم، به تعبیر مولوی این به یک نحوی قصه همه انسان ها است که:

جمله

شان گشته سواره بر نی ای

کاین

براق ما است یا دُلْدُل پی ای

حالا اگر این چوب بی مقدار می شکست انگار که همه خانه و زندگی مان خراب شده بود. پس غم از همان کودکی با انسان هست، کمی بزرگ تر شدیم، غم هایمان تغییر کرد، غم مردودشدن یا نمره کم آوردن به سراغمان آمد. غصه ما این بود که نکند سر امتحان یادمان برود ۵ به اضافه ۸ می شود ۱۳. در نظر بگیرید به خاطر چه چیزی غصه می خوردیم؟ سر مدادمان می شکست کلی غصه می خوردیم. چون بزرگ تر شدیم غم های جدیدی جای غم های گذشته را گرفت. پیش خود می گفتیم نکند نتوانیم دیپلم بگیریم، پس از شش سال دبستان باید در دبیرستان شش سال درس می خواندیم تا دیپلمه می شدیم. کتاب های اول دبیرستان برعکس سال ششم دبستان خیلی زیاد بود، اولین بار بود که با آن همه کتاب روبه رو می شدیم. خلاصه دیپلم را هم گرفتیم، و غم های جدید خود را نشان دادند. عرضم این جا است که بین غم ها چطوری سنگر عوض می کردند، و این نشان می دهد هیچ وقت انسان بی غم نیست، خوشا به حال کسی که غمش مربوط به چیزهایی غیر از غم های دنیا است که آن غم عین شادی و کمال است. گفت:

مراد

من ز نماز این بود که در خلوت

حدیث

درد و فراق تو با تو بگذارم

یک وقت غم ما آن است که سر مدادمان شکسته است، یک وقت غصه مان این است که رابطه قلبی ما با خدا کم است. یک وقت است آدم خدا را گم کرده است و غصه می خورد، یک وقت مدادش گم شده و غصه می خورد، این دو نوع غم کاملاً متفاوت است. یکی مطلوبش را شناخته است و فعلاً به دنبال آن است و غمش در راستای هر چه بیشتر نزدیکی به مطلوبش است، یکی مطلوب اصلی اش را گم کرده و گرفتار مطلوب های وهمی است.

همان طور که عرض کردم غم همیشه هست و باید هنر مقابله با غم ها را شناخت. کسانی که سال هایی را پشت سر گذاشته

اند با توجه به فرمایش حضرت، می فهمند اگر آن روزها راه برخورد درست با غم ها را می شناختند چقدر خوب بود. حضرت می فرمایند دو چیز عامل دفع غم هایی است که وارد روح و روان انسان می شود یکی اراده بر صبر و دیگری حُسن یقین. به کمک عزم و صبر استوار، بدون آن که از خود بی قراری نشان دهیم منتظر می مانیم تا آن غم

ص: ۴۲۴

برود. این که بعضی از پیامبران را «اولوالعزم» می گویند به جهت آن است که برای تغییر شرایط شرک به دین داری تصمیمی محکم و عزمی استوار بودند. حضرت در این فراز از توصیه شان می فرمایند: اگر خواستی غم تو را نخورد، هیچ کاری نکن، صبری استوار داشته باش و در مقابل آن با اراده ای محکم شکیبائی پیشه کن، تا معلوم شود تو بزرگ تر از آن هستی که غم ها تو را از پای در آورند.

در بسیاری از موارد در راستای مسیرِ درستی که انسان انتخاب می کند موانعی پیش می آید تا او را از تصمیمش منصرف کنند. انسان های ضعیف در این موارد سریعاً مواضع خود را تغییر می دهند، که البته در این حالت غم را پشت سر نگذاشتند بلکه غم آن ها را زیر پا گذاشت و نگذاشت آن ها از آن غم عبور کنند. در حالی که اگر شما در موضع صحیح خود شکیبائی بورزید، آن هایی که در مقابل عقیده و عمل صحیح شما ایستاده اند و از طریق وهمیت خود با شما مقابله می کنند، دیر یا زود همان وهمی که آن ها را به مقابله با شما واداشت، آن ها را به تغییر مواضع وادار می کند. پس با «عزائم صبر» که شما پیشه کنید بقیه تجدید نظر می کنند، تا جایی که با سخن حق شما هماهنگ می شوند. در ابتدا غم شما آن بود که چرا بقیه مانع وظیفه شما می شوند، با کمی صبر و پایداری اساسی می بینید که موانع برطرف شد و غم از صحنه جان شما رفت. نمونه اش را شما در روش حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» دیدید. اوایل انقلاب که ایشان به ایران تشریف آورده بودند، ما بدنمان می لرزید که آیا جریان های سیاسی موجود و فعال کشور برنامه های ایشان را قبول می کنند. یک جوّ خاصی بود، هر گروهی می گفت ما خودمان همه کاره ایم و تفکر دینی را به چیزی نمی گرفتند. ولی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» محکم و استوار و امیدوار در عقیده حق خود پایداری کردند. در کشور غوغایی بود، دانشگاه ها سنگر کمونیست ها بود، مجاهدین خلق چه مشکلاتی درست کردند، لیبرال ها یک طرف می کشیدند ناسیونالیست ها یک طرف دیگر، ولی آن هایی که به دنبال حقیقت بودند از هر گروه و دسته ای به طرف امام «رحمه الله علیه» آمدند، زیرا ایشان در مسیر حقی که شناخته بود، بر خلاف آن همه آشوبی که گروه ها به پا کردند، پایداری کرد. باید به این حقیقت برسیم که صبر در مسیر حق، به خودی خود راه دفع غم و رسیدن به مقصد است، و روشن است که انسان در راستای رسیدن هوس نمی تواند صبری پایدار داشته باشد، پس حتماً دشمن شما به اندازه شما صبر نمی کند و کوتاه می آید و مواضع خود را عوض می کند. یک مدتی که مخالفت غیر منطقی خود را ادامه داد خسته می شود، چون ریشه هوس در وهم انسان است، وهم برعکس عقل، پایدار نیست،

زیرا بر اصولی استوار نیست. انسانِ گرفتار هوس دائماً در تزلزل است. زیرا به حقیقتی پایدار تکیه ندارد، برعکس انسانی که به حق تکیه دارد، چرا که خدا عین وجود و عین بقاء است. وقتی خدا عین وجود و عین قرار و بقاء است. پس هر کس بیشتر به خدا نزدیک تر است، بیشتر در بقاء و قرار است. انسان حکیم یعنی کسی که در استحکام و قرار است و حادثه‌ها صبر و آرامش او را از بین نمی برد و تزلزل شخصیت ندارد، منتظر می ماند تا نتیجه‌ی مناسب هر چیزی به موقع خودش ظاهر شود و مقابله‌ی دشمنان او را از صبر و شکیبائی اش خارج نمی کند.

برکات یقین

حضرت می فرمایند صبر و پایداری و «حُسْنِ الْيَقِينِ» می توانند عامل دفع غم باشند. یقینِ زیبا، یعنی یقینی که به اوج خود رسیده و در پرتو آن انسان به مدیریت مطلق الهی مطمئن است، مدیریتی که احدی نمی تواند بر آن غلبه کند. در چنین شرایطی چه کسی می تواند مانع کار ما شود و ما را غمناک کند؟ وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اعلام کردند که من پیامبر خدا هستم حتی قوم و خویش های حضرت هم حرف ایشان را نپذیرفتند، ولی آن حضرت با همان یقین زیبا آن همه انکار را به چیزی نگرفتند و با امیدواری کامل بر حرف خود پایداری نمودند و در نتیجه تمام آن نگرانی ها برطرف شد و چیزی نگذشت که جزیره العرب اسلام را پذیرفت و سخن حاکم بر روح و روان جامعه، سخن اسلام بود. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» نیز با پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در دفاع مقدس هشت ساله با تمام جهان کفر مقابله کردند و با صبر پایدار و یقین زیبا همه نقشه های دشمن را که برای سرنگونی نظام اسلامی دندان تیز کرده بودند، نقش بر آب نمودند و آن صبر و یقین تمام نگرانی های ایشان را برطرف نمود و دشمن را ناکام کرد. برعکس امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» صدام بود که در آخر عمر با تمام غم های عالم روبه رو شد و در هیچ صحنه ای به نتیجه نرسید، تا آن جا که روزها در دخمه ای پنهان بود تا بالأخره به دست آمریکایی که او را تشویق کرد به ایران حمله کند، افتاد و نهایتاً هم کارش به اعدام ختم شد. هر کس به حکمت خدا یقین کامل نداشته باشد غم های پی در پی تا آخر او را می خورد.

«حُسْنِ الْيَقِينِ»؛ یعنی اعتماد کامل به نقش حکیمانه‌ی خداوند در سراسر هستی، در این حالت هیچ حادثه‌ای - حتی حادثه‌ای که برخلاف میل ما است - آن قدر قدرت پیدا نمی کند که ما را

در غم زدگی و ماتم قرار دهد، در آن صورت غم ها ما را نمی خورد، ما غم ها را می خوریم، مولوی در ترسیم چنین احوالی می گوید:

باده

مسکینان خورند و ما ز می دل خوش تریم

رو

به محبوسان غم ده ساقیا افسون خویش

خون

غم بر ما حلال و خون ما بر غم حرام

هر

غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش

یا در دیوان شمس متذکر می شود که غم در قلبی که با حق مأنوس است نمی تواند جای بگیرد. می گوید:

ای

غم اگر مو شوی پیش منت بار نیست

در

شکرینه یقین سرکه انکار نیست

گرچه

تو خون خواره ای رهن و عیاره ای

قبله

ما غیر آن دلبر عیار نیست

کان

شکرهاست او، مستی سرهاست او

ره

نبرد با وی آنکُ مرغ شکرخوار نیست

هرکه

دلی داشتست بنده دلبر شدست

هرکه

ندارد دلی طالب دلدار نیست

ای

غم از این جا برو ورنه سرت شد گرو

رنگ

شب تیره را تاب مه یار نیست

ای

غم پر خار رو، در دل غمخوار رو

نقل

بخیلانه ات طعمه خمار نیست

دره

غین تو تنگ، میمت از آن تنگ تر

تنگ

متاع تو را عشق خریدار نیست

ای

شکر آکندگی ممکن گفتار نیست

همان طور که عرض کردم همه ما به نحوی غم داریم، اما غم‌ها همه را نمی‌خورند. آدمی که این دو توصیه حضرت را رعایت نکند از آن‌هایی است که غم‌ها او را می‌خورند هر چند زرنگ و باهوش باشد. زندگی این افراد هرچه جلو رود سایه‌ی غم‌ها غلیظ‌تر می‌شود. چون آن دو توصیه‌ی حضرت را رعایت نکردند، نه در راه حق صبری اساسی پیشه کردند، و نه یقین به حکمت الهی دارند. همه شما می‌دانید که حق همین اسلام است. مشکل این جاست که در امور فردی و اجتماعی بر آن تأکید نمی‌کنیم و در اعتقاد به وعده‌های آن، صبر و شکیبایی از خود نشان نمی‌دهیم. وقتی می‌بینیم پایداری بر اسلام موجب می‌شود که به منافعمان لطمه بخورد کوتاه می‌آییم، غافل از این که کوتاه آمدن همان و شروع غم‌ها همان. ممکن بود قبلاً هم غم داشتیم، اما آن غم قدرت نداشت ما را بخورد. بعضی از عزیزان را در جبهه می‌شناختم که با داشتن صبر پایدار و یقین زیبا آنچنان با روحیه عمل می‌کردند که بقیه به‌گرد پایشان نمی‌رسیدند. وقتی متوجه می‌شدند که آن کار حق است با تمام وجود می‌خواستند عمل کنند، ما خودمان جرأت نمی‌کردیم این طور که این‌ها حرف ما را قبول کرده‌اند عمل بکنیم. در

شخصیت آن‌ها همین دو صفت یعنی صبر استوار در دین و یقین نیکو جلوه گر بود. جسارت و عشق به شهادت در آن‌ها طوری بود که فرمانده‌ها به بنده می‌گفتند بگو یک کمی ترمز کنند، ولی آن‌ها می‌گفتند مگر ما حق نیستیم؟ می‌گفتیم بله. می‌گفتند مگر شهادت حق نیست؟ می‌گفتیم بله. می‌گفتند: خوب می‌خواهیم بدون هیچ تردیدی عمل کنیم. می‌گفتند: مگر شهادت حق نیست؟ پس چه می‌کنیم؟ می‌گفتیم بله. می‌گفتند: ما وظیفه‌مان را با تمام اطمینان انجام می‌دهیم، می‌خواهد بمیریم، می‌خواهد نمیریم. اما طوری عمل نمی‌کنیم که گویا از مرگ می‌ترسیم؟ ما وظیفه‌مان را با تمام اطمینان انجام می‌دهیم، می‌خواهد بمیریم، می‌خواهد نمیریم. اما طوری عمل نمی‌کنیم که گویا از مرگ می‌ترسیم. بنده از آن‌ها همه استواری و یقین آن‌ها در تعجب بودم. الان از وضع آن‌ها غبطه می‌خورم که آن‌ها در عوالم برزخ دارند آن همه بهره می‌برند و جانشان در آن عوالم در شعف کامل است و ما این‌جا نشسته ایم که چه موقع ظهر می‌شود برویم ناهار بخوریم، آن‌ها در آن‌جا تنها چیزی که ندارند غم است.

نمونه‌هایی از حُسن یقین

روحي که نسبت به حقایق عالیه به یقین رسید دیگر هیچ حادثه‌ای - حتی جنگ - او را اندوهگین نمی‌کند. به قول یکی از دوستان می‌فرمود ما تلاش می‌کنیم با هزار دلیل ثابت کنیم این مشکلات امتحان الهی است و حق است، بعضی‌ها آنچنان قبول کرده‌اند که اصلاً معطل این حرف‌ها نیستند، به دنبال اعمالی هستند مطابق آن یقینی که به دست آورده‌اند. می‌گوییم به این دلایل این‌آیه می‌فرماید کافران را فرصت می‌دهیم تا باطن آلوده‌ی آن‌ها ظاهر شود و خداوند در این فرصت آن‌ها را در رفاه و عیش قرار می‌دهد، ولی به این معنی نیست که از کار آن‌ها راضی است (۱).

و چون قرآن چنین می‌فرماید و قرآن هم حق است، پس حتماً این وضعی که اهل کفر دارند روی حساب است. ما بسیار به قلبمان فشار می‌آوریم که بفهمیم قرآن این‌مطلب را می‌گوید، قرآن هم که حق است پس این وضع روی حساب است، ولی می‌بینید بعضی از این جوانان عزیز آنچنان این‌مطالب را پذیرفته‌اند که گویا قرآن بر قلب آن‌ها نازل شده است. گاهی آن‌ها مطلبی را که می‌خواهیم به این قلب چموشمان تحمیل کنیم که ای بی‌غیرت رزق دست خدا است، در به دست آوردن آن حرص نزن، بعضی‌ها به راحتی قبول کرده‌اند و لذا آن

ص: ۴۲۸

۱- اشاره به آیه ۱۸۲ و ۱۸۳ سوره اعراف.

غمی که نکند رزق آن‌ها به مشکل بیفتد به سراغشان نمی‌آید. این‌ها را می‌گویند «حُسْنِ الْيَقِينِ». حضرت می‌فرماید: اگر غمی به سراغ تو آمد مواظب باش آن غم خود را در ذهن و قلب تو جای ندهد و مثل خوره روح و روان تو را بخورد، با «صبر پایدار» و «حُسْنِ يَقِينِ» آن را از خود دور گردان. اولاً؛ متوجه باش که آن غم ماندنی نیست، پس زندگی را برای خود سیاه مبین. ثانیاً؛ متوجه باش خدایی حکیم در این عالم مدیریت می‌کند که نمی‌گذارد حادثه‌ها هر طور خواستند بر تو بیارند و تو را از پای در آورند. با اطمینان به حکمت الهی نگذار غم در روحت خانه کند. مثلاً می‌گوید بگذار کنکور قبول شوم تا وضع آینده‌ام روشن شود دیگر غصه نمی‌خورم، غافل از این که خدای تو، تو را آنچنان دست حادثه‌ها نداده که اگر کنکور قبول نشوی دیگر گرفتار سرنوشت شوم شوی. نمی‌گویم کنکور قبول نشو، می‌گویم طوری باش که این حادثه‌ها تو را گرفتار غم و حزن نکنند. راه نجات از غم‌هایی که وارد قلبت می‌شود همان دو توصیه حضرت است و گرنه درست از همان راهی که می‌خواستیم از غم‌ها راحت شویم با غم‌های قوی‌تری روبه‌رو می‌شویم که نمونه‌هایش را عرض کردم. برای یک عده‌ای خانه و همسر و فرزند که برای آرامش بود وسیله غمزدگی می‌شود. ماشین بخر، خانه بخر، کنکور قبول بشو، زن بگیر، شوهر بکن، هر کاری می‌خواهی بکن. اما این‌ها را راه دفع غم‌ها بدان، راه دفع غم‌ها صبر در دین و یقین به حکم خداست. حرف حضرت علیه السلام ابعاد عمیقی دارد که إن شاء الله در جلسه‌ی بعد عرض خواهم کرد.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه چهل و یکم: چگونگی زدودن غم ها

اشاره

ص: ۴۳۱

«إِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ مَنْ تَرَكَ الْقَصِيدَ جَارَ وَ الصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ وَ الْهُوَى شَرِيكَ الْغِنَى وَ رَبُّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ وَ قَرِيبٌ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ وَ مَنْ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ»

اندوه هایی که به تو روی آرد از خود دور گردان، با دل نهادن بر شکیبایی و یقین. آن کس که از میانه روی و تعادل روی گرداند به ستم گرایید. یار به منزلت خویشاوند است، و دوست کسی است که در نهان به آیین دوستی پایبند است، و هوای نفس را با رنج پیوند است. بسا نزدیک که از دور دورتر است، و بسا دور که از نزدیک نزدیک تر. و غریب کسی است که او را دوستی نیست. آن که پای از حق برون نهد راه بر او تنگ شود. هر کس اندازه ی خود بداند آن برایش باقی می ماند.

شکوفایی گنجی پنهان

حضرت به فرزندشان فرمودند:

«إِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ».

غم هایی را که بر جانت وارد می شود از طریق شکیبایی و صبر در راه حق و یقین به پیروزی حق، از خود دور گردان.

در واقع حضرت راه خارج شدن از غم ها را به انسان نشان می دهند. این طور نیست که فکر کنیم ای کاش این حادثه ها در مسیر ما واقع نمی شد، بسیاری از این حادثه ها جزء نظام عالم است و باید همین طور در عالم جاری باشد، تو باید طوری عمل کنی که در مقابل این حادثه ها خاکستر نشوی و غم پیش آمدن این حادثه ها وجود تو را ویران نکند.

حال باید از خود پرسید چطور با غم هایی که به طور طبیعی در زندگی هر انسانی وارد می شود برخورد کنیم تا نه تنها از جانب آن ها ضربه نخوریم بلکه نتایجی بزرگ نصیب خود نماییم. حضرت برای چنین نتیجه ای می فرماید با غم ها: «بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ»؛ برخورد کن. یعنی اولاً: عزم و تصمیمی در خود به وجود آور که باید در مقابل پیش آمدهای به ظاهر ناگوار، صبر و شکیبایی از خود نشان دهی. زیرا با این کار گنج بزرگی که در درون هر انسانی

نهفته است ظاهر می گردد و آن گنج صبر در مقابل غم هایی است که در هر زندگی پیش می آید، ولی به جهت برخورد غلط با آن ها بسیاری از انسان ها و زندگی ها را متلاشی می کند. ثانیاً: «حُسن یقین» عامل دیگری است که در کنار عامل اول تو را از فرو افتادن در طوفان غم ها می رهاند، زیرا در حُسن یقین انسان خوب می داند مدیریت عالم هستی در دست حکیمی توانا است که با ربوبیت خود بستر تعالی انسان ها را فراهم می کند و لذا هیچ غمی آنچنان نیست که تو مجبور باشی خود را در مقابل آن خم کنی. با به کار گرفتن چنین رهنمودی انسان با خود برتر خود روبه رو می شود و به باوری از خود می رسد که هرگز قبل از هجوم غم ها خود را تا این حد توانا نمی یافت.

حضرت علیه السلام راه شکست غم را به ما آموختند تا ما در مقابل غم نشکنیم. بعد از «شکیبایی» در مقام غم ها آنچه بسیار مهم است «حُسنُ الیقین» است و آن تقویت این عقیده است که معتقدیم مدیر عالم، حکیم و قادر است و مطمئناً چیزی از دست او در نرفته است، پس این حادثه که فعلاً ما با آن روبه رو شده ایم در مدیریت رب العالمین جایی دارد و دریچه ی پرورش جنبه ی الهی ما خواهد بود. اگر ما از این زاویه به حادثه های ناگوار بنگریم از زاویه ی «حُسنُ الیقین» به آن حادثه نگریسته ایم.

عالم؛ بستر تعالی انسان

یک اصلی که باید همیشه مد نظر ما باشد این که آیا انسان محور عالم است و عالم باید هماهنگ انسان باشد یا عالم اصالت دارد و انسان باید خود را فدای حادثه های عالم بداند؟ اگر بنا باشد که یکی به گرد دیگری بگردد عالم به گرد آدم باید بگردد و یا آدم به گرد عالم؟ خداوند در قرآن می فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»؛ (۱) خداوند همانی است که آنچه در زمین است برای شما خلق کرد. پس طبق این آیه عالم برای انسان خلق شده و لذا حادثه های عالم طوری است که در اصل و اساس در خدمت انسان هستند و برای نفع رسانی به انسان می باشند. عمده آن است که انسان ها طوری موضع گیری کنند که از چنین بستری بهره برداری نمایند و شروط بهره برداری را به وجود آورند. خداوند شروط را این طور مطرح می نماید که: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِن

ص: ۴۳۴

كَذَّبُوا فَأَخَذْنَا هُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ (۱) و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودند قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برایشان می گشودیم، ولی تکذیب کردند، پس آنان را به کیفر آنچه انجام دادند، گرفتیم.

یعنی اگر انسان ها در موضع ایمانی قرار بگیرند آسمان و زمین آن چنان مدیریت می شوند که در خدمت انسان ها خواهند بود، و گرنه ممکن است بارانی بارد ولی بر دشت نبارد، بر بیابان بی آب و علفی بارد که انسان ها نتوانند استفاده کنند. این آیه در راستای تجزیه و تحلیل حادثه ها، آیه ی کلیدی است. می گوید: اگر انسان ها ایمان بیاورند برکات آسمان و زمین در خدمت آن ها قرار می گیرد. چون آسمان و زمین با همه لوازمشان خلق شده اند تا بستر پروریدن انسان ها باشند، نه این که انسان خلق شده باشد که در خدمت آسمان و زمین باشد. انسان خلق شده است که در بندگی و عبودیت خداوند محکم بشود و در این راستا نورانی گردد.

اگر بپذیریم چنانچه انسان در مسیر کمال قدم برداشت زمین و آسمان در خدمت او است. حالا اگر غمی به سراغش آمد و حادثه ای خلاف میل او ظاهر شد، حضرت می فرمایند با عزائم صبر و حسن یقین آن غم می رود چون در بستر عالم هستی به وجود آمده و آن عالم بستر تعالی ما است و نه بستر سرکوب ما. لذا آن حادثه و آن غم با صبر و حُسن یقین به چیزی تبدیل می شود که مطلوب ما است. در قرآن داریم؛ «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصِ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ»؛ (۲) و در حقیقت ما فرعونیان را به خشکسالی و کمبود محصولات دچار کردیم باشد که متذکر شوند و به هوش آیند. پس معلوم است بعضی حادثه ها به جهت کارهای غلط انسان ها است تا تغییر جهت دهند و به مسیر صحیح قدم گذارند.

آری این جهان آن چنان است که اگر کسی در مسیر بندگی خدا نباشد با او سر سازگاری ندارد، چون فلسفه خلقت عالم برای تعالی انسان ها است. وقتی عالم با آدم بد سر ناسازگاری گذاشت هر گوشه ی آن را بخواهد به نفع خود تغییر دهد گوشه ی دیگر ناسازگاری را آغاز می کند. مثل آدمی است که بناست بمیرد. حالا آن مرگ یا با نارسایی کلیه شروع می شود یا با نارسایی قلب، وقتی قلب خواست از کار بیفتد اگر آن را شوک بدهند تا به حالت عادی برگردد، کلیه می رود که از کار بازایستد، چون بالأخره این روح می خواهد این بدن را ترک

ص: ۴۳۵

۱- سوره اعراف، آیه ۹۶.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۳۰.

کند، دیگر یا از کلیه می میرد یا از مغز یا از قلب. اگر جهت روح به طرف عالم غیب رفت و خواست بمیرد هر عضوی را بخواهند به تعادل بیاورند یک عضو دیگر شروع می کند بمیرد. قرآن می فرماید فرعونیان به جهت کارهای غیر دینی شان گرفتار قحطی های متناوب شدند. حالا اگر بخواهند از این گرفتاری ها نجات پیدا کنند باید خود را تغییر دهند.

اگر انسان خود را در مقابل حادثه های عالم خم کرد دیگر نمی تواند ماوراء عالم زندگی کند، برعکس، باید با صبر و حسن یقین جهت حادثه ها را به نفع خود تغییر دهد. عملاً حضرت می فرمایند نمی خواهد با غم ها درگیر شوی، اگر می خواهی غم ها را رفع کنی، در مسیر ایمان همراه با صبر و حُسن یقین قرار بگیری، حادثه ها آن چنان تغییر می کنند که دیگر برای شما غم محسوب نمی شوند. و در زیر فشار آن ها فرسایش پیدا نمی کند. چون هیچ کاری در این عالم بی دلیل نیست.

رمز سازگاری عالم با انسان

سپس حضرت باب نکته مهمی را باز می کنند؛ می فرمایند:

«مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارًا»

کسی که میانه روی را ترک کند ستم خواهد کرد.

یکی از عوامل مهمی که انسان به خود و دیگران ستم می کند و عوامل بیرونی و درونی را بر ضد خود می شوراند، خارج شدن از میانه روی است. از جمله علت های ورود غم در زندگی انسان این است که انسان مرزهای زندگی و تصمیم های خود را تعیین نکند. ما باید این نکته مهم را بفهمیم که نظام حکیمانه ای که توسط خدای حکیم به وجود آمده براساس میانه روی ها با ما سازگاری می کند. بر اساس همین قاعده از ما انتظار هست در زندگی دنیایی مرزبندی هایی در ارتباط با خود و دیگران داشته باشیم که این حالت را «قَصْدٌ» می گویند. می فرمایند اگر کسی مرزبندی ها را رعایت نکرد ستم روا داشته است، اعم از ستم به خود و یا به دیگران و یا به طبیعت و یا به دین. و لذا باید منتظر عکس العمل این ستم کردن ها باشد. باید حد افکار و گرایش ها و اعمالمان را مشخص کنیم، از حد اقتصاد و خرج و دخل بگیر تا حد ارتباط اجتماعی و یا برخورد با طبیعت. باید معلوم شود چقدر باید ارتباطات بیرونی داشته باشیم، آیا در حدی که بهترین هدیه حیات، یعنی مثلاً عباداتمان را هم لگدمال این نوع از ارتباط ها کنیم، و به دنبال زندگی بهتر ۱۶ ساعت کار کنیم؟ حضرت می فرمایند این ستمگری است و معلوم

است نتیجه ستمگری چیز مطلوبی نیست. گاهی شخص به جهت غفلت از میانه روی آن چنان شب و روزش کار کردن شده که گویا کاری جز کار کردن بلد نیست، خلوت با خدا، صله رحم، مسجد، نماز جماعت، انس با همسر و فرزندان، همه را گم کرده. این بنده خدا خودش را از مرز تعادل بیرون انداخته و لذا هم به خودش ستم می کند هم به جامعه و اطرافیان. عکس العمل این ستم، غم ها و ناکامی هایی است که به سراغش می آید و خودش علت آن را نمی شناسد، چون با کارهای افراطی بیشتر می خواهد مشکل را حل کند.

دوستی های قدسی و پایدار

در ادامه می فرمایند:

«وَالصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ»؛

بدان که دوستی که واقعاً دوست باشد از جهتی قوم و خویش آدم محسوب می شود. و دوست آن است که در پنهان هم دوست باشد.

یکی از عواملی که ناکامی ها و غم ها را به همراه دارد دوستی های بی جا است. انسان نه باید آن چنان باشد که با افراد شایسته دوستی نداشته باشد و نه آن که به راحتی با هر کس طرح دوستی بریزد.

می فرمایند آن که دوست است واقعاً حفظش کن و او را مثل قوم و خویش خود بدان و عملاً از طریق آن دوستی صادقانه با تو دارای نسبتی خاص می شود، دیگر غریبه نیست. ولی هرکسی را هم در این مقام وارد نکن، ابتدا بسنج ببین آیا او آنچنان هست که در غیبت تو هم دوست تو باشد. یکی به این معنا که پشت سر تو هم دوست تو باشد. و دیگر این که در باطن و در عمق جان به تو تعلق خاطر داشته باشد، از نوع دوستی های مصلحتی نباشد. واقعاً کسی که بخواهد پشت سر آدم هم دوست آدم باشد، همان است که در باطن و در قلب هم دوست باشد. و اگر بخواهد در باطن هم دوست باشد باید محور دوستی ها امور قدسی قرار بگیرند. لذا می توان نتیجه گرفت دوستی های واقعی، دوستی های عقیدتی و معنوی است، که می ماند و سرمایه روح و روان انسان می شود. و همواره باید مواظب بود چنین دوستی را پاس داشت و برای حفظ آن از هیچ کوششی فرو گذار نکرد. بالأخره روح انسان نیاز به ارتباط های صادقانه دارد و از طریق این نوع ارتباطات تغذیه می شود. ولی به همان اندازه که بی ارتباطی و انقطاع از انسان ها چیز خوبی نیست، دوستی های احساساتی بسیار فرصت سوز است. حضرت متذکر

می شوند دوستی را که می خواهی با او مرتبط باشی با این ملاک انتخاب کن که در عمق جانش با تو دوست باشد و نه از سر مصلحت های دنیایی، تا نه مثل بعضی ها همه را طرد کنی و نه مثل بعضی ها بدون ملاک همه را بپذیری، هر دوی این حالات منجر به زحمت خواهد شد.

سپس می فرمایند:

«وَالْهَوَىٰ شَرِيكُ الْعَمَىٰ»؛

دل سپردن به هوس چشم را کور می کند.

وقتی مثلاً قوه بینایی بدون کنترل عقل میدان دار جان انسان ها شد، فقط می خواهد چیزهایی را ببیند که موجب لذتش شود، دیگر نمی فهمد چه چیزی را مجاز است ببیند و چه چیزی را نباید ببیند. میل به دیدن صورت های لذت بخش برای قوه بینایی دیگر جایی برای بصیرت انسان باقی نمی گذارد و عملاً انسان نسبت به آثار و تبعات آن نوع دیدن کور می شود و لذا است که حضرت می خواهند طوری نباشد که به جای عقل، میل ها انسان را مدیریت کنند، اگر قوای ما اعم از بینایی یا چشایی یا شنوایی و یا متخیله، در اختیار هوس ما قرار گرفت، هر قوه ای فقط به خودش مشغول می شود، لذا قوه شنوایی توسط گوش دوست دارد چیزهایی را بشنود که لذت ببرد، و یا قوه خیال دوست دارد هر چه بیشتر صورت هایی را تصور کند که موجب لذتش شود، اصلاً کاری به واقعیت مسئله و تأثیرات منفی آن صورت ندارد، همان نکته ای که رسول خدا^۲ فرموده اند که «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يَغْمِي وَ يَصِمُّ»؛^(۱) میل تو به هر چیز تو را کور و کر می کند.

ریشه ی سختی های جانکاه

در بعضی از نسخه های نهج البلاغه به جای «وَالْهَوَىٰ شَرِيكُ الْعَمَىٰ»، آمده است «وَالْهَوَىٰ شَرِيكُ الْعَنَاءِ» یعنی؛ هوس شریک و همراه رنج ها است، به این معنی که هر وقت شما با سختی های جانکاه روبه رو هستید اگر دنبال قضیه را بگیرید به یک هوسی می رسید که منشأ آن سختی ها است و در نتیجه برای این که این سختی ها را نداشته باشید باید هوس خود را کنترل کنید نه این که فکر کنید اگر آن هوس را جواب دهید راحت می شوید. چون علاوه بر آن که آن هوس در شخصیت انسان ریشه دار تر می شود و از ما جوابی گسترده تر می خواهد، زمینه به

ص: ۴۳۸

صحنه آمدن هوس های بعدی را نیز در زندگی به بار می آورد. حال اگر هوس بعدی را هم برآورده کردید، هوس بعدی می آید، و تمام زندگی را هوس ها و میل ها اشغال می کنند و همه فکر و ذکر ما را به سوی ناکجاآباد در اختیار خود می گیرند. حضرت علیه السلام می فرمایند راه نجات از چنین مهلکه هایی این است که بیایم این هوی ها و میل ها را کنترل کنیم. زیرا شما از دست سختی های زندگی نمی رهید مگر این که از دست هوس ها برهید. به طوری که اگر یک میلیاردیم هوس داشته باشید به همان اندازه رنج دارید. نباید برای رفع سختی ها جواب هوس هایمان را بدهیم، چرا که بنا به فرمایش حضرت «وَالْهَوَى شَرِيكُ الْعَنَاءِ». هوس شریک سختی ها است و لذا این هوس ها است که تو را به رنج ها می اندازد و نمی گذارد مسیر صحیح زندگی را انتخاب کنی، حالا می خواهی با ادامه آن ها از سختی ها رها شوی؟

هر هوسی فقط به برآورده شدن خود نظر دارد و لذا ما را به افراط می کشاند. وقتی به افراط کشیده شدیم مسیر خود را به طور صحیح جلو نمی بریم. وقتی مسیر خود را به طور صحیح جلو نبردیم به مطلوب و مقصودمان نمی رسیم، و هر کس به مطلوبش نرسد در رنج است. از طرفی در همه ی هوس ها منیت انسان میدان دار است. و هر جا نفس انسان ملاک شد همه رنج ها به سراغ انسان می آید. در صورتی که اگر حق ملاک شد، همه ی رنج ها از جان انسان می رود.

جهان هستی را براساس حق ساخته اند و لذا جهان جواب گوی انسانی است که حق را می طلبد. وقتی منیت انسان مقصد انسان شد، همه چیزها را در رابطه با منیت خود می خواهد، در حالی که عالم را این گونه نساخته اند. اگر مثلاً برای من مهم باشد که شما دوست من باشید حالا اگر صرف این دوستی برای من مهم شد همواره بدنم می لرزد که نکند شما دوستی تان را قطع کنید و لذا به شدت خودم را به زحمت می اندازم تا دوستی با شما را حفظ کنم. در حالی که این یک امر طبیعی است که این دوستی های احساساتی یک روز بیایند و یک روز بروند، حالا که رفت باید به خودم فشار بیاورم، زحمت بکشم تا بتوانم دوستی رفته را تحمل کنم. حال اگر در زندگی خدا محور همه چیز باشد، خدا هیچ وقت نمی رود. نه تنها تلاش های نزدیک شدن به حق از دست انسان نمی رود بلکه آن ارتباط هر چه بیشتر شدیدتر و بابرکت تر هم خواهد شد. شرطش آن است که به جای میدان دادن به هوس ها به بندگی خدا جواب دهیم. شما تجربه کرده اید که گاهی از یک حرف ساده، از یک محرومیت مختصر، آن چنان برآشفته و منقلب می شویم که انگار همه چیز ما را از ما گرفته اند. چون همه چیز ما همین عناوین و امیال شده است، وقتی همه چیز ما هوس بشود، معلوم است وقتی هوسمان بلرزد همه

چیز ما لرزیده است. این است که می فرمایند نقش حضور هوس ها را در زندگی بشناس تا سختی های زندگی را درست تحلیل کنی. جنس هوس، آن است که تو را در آتش پرت می کند تا زندگی ات را پوچ کند، چون خودش هیچ و پوچ است، بازی های قوه و همیه است.

مرغ

بی هنگام و راه بی رهی

آتشی

پُر دربن دیگ تهی

وقتی انسان با هوس ها زندگی کند، دائماً با پوچی ها زندگی می کند مثل آتش زیادی که در زیر دیگ خالی از طعام شعله بکشد. از طرفی آدم خالی از خالی بودن خود فرار می کند و از طرف دیگر چون چیزی جز پوچی نمی شناسد، با خالی بیشتر می خواهد خالی بودنش را پر کند. ولی با خالی بودن بیشتر روبه رو می شود. این است که ملاحظه می کنید چرا اهل هوس همیشه در یک لَه به سر می برند، طوری زندگی را برای خود تعریف کرده اند که هرگز نمی توانند خود را از دست پوچی ها نجات بدهند. به همین جهت هیچ وقت اقناع نمی شوند، مثل یک آدمی است که کف می خورد، اهل هوس کف پندارهای خود را می خورند، هوس چنین جنسی دارد و انسان را در «عنا» و سختی قرار می دهد. حرفش این است که من می خواهم مشهور بشوم و از این طریق زندگی را با وهم شروع می کند و از واقعیات فاصله می گیرد. نمی گوید من می خواهم بنده خدا باشم، که حقیقت اوست، به چیزهایی رو می کند که هیچ جایگاهی در حقیقت او ندارد و فقط در رابطه با مردم برایش پیش می آید. گفت:

گر

تو خود را پیش و پس داری گمان

بسته

جسمی و محرومی ز جان

همین که خودت را می خواهی بالا و مهم بدانی، تو هنوز بسته جسمت هستی. آن وقت همین طور در حالت بی محتوایی می مانی. و عملاً زندگی قابل قبولی که جان تو از آن سیراب شود نداری. زندگی همین می شود که در گور هوس، به نیستی منتهی می گردد، و چون هیچ بهره ای از کمال به دست نمی آورد در همان نیستی جلو می رود به امید رسیدن به حقیقتی، غافل از این که در جاده نیستی، جز نیستی وجود ندارد، گفت:

عمر

اگر صد سال خود مهلت دهد

عود

هر روزی بهانه نو دهد

دائم هر روز تو را این طرف و آن طرف می کشد. چون در هوس به سربردن مثل با حقیقت به سربردن نیست، تا جان انسان را به محتوا بکشاند، اصلاً سیر نمی شود. بندگی خداوند عامل به محتوا رسیدن انسان است، چون در آن حالت جهت جان به سوی خداوندی قرار می گیرد که عین معنا است. آری «عود هر روزی بهانه نو دهد» هوس، دائم تو را این طرف و آن طرف

ص: ۴۴۰

می کشاند ولی نمی گذارد که چیزی نصیبت شود، خسته ات می کند بدون هیچ محتوایی، خلاصه «وَالْهَوَىٰ شَرِيكَ الْعَنَاءِ»؛ هوس ها، رفیق رنج هاست، می خواهی از رنج فرار کنی، ولی چون هوس را در کنترل نداری دقیقاً به همان رنجی می رسی که می خواستی از آن فرار کنی. اینجاست که می بینید همه می خواهند خوب باشند ولی با خلاف آنچه می خواهند روبه رو می شوند، چون به هوس خود پشت نکرده اند. می گوید:

آب

کم جو، تشنگی آور به دست

تا

بجوشد آبت از بالا و پست

بیش از آن که بخواهی از بیرون کارها را سرو سامان دهی تا به مقصد برسی، درون را درست کن تا با کمترین عمل بیشترین نتیجه را به دست آوری. می گوید مشکل اصلی میدان داری هوس هاست، تو حق را گم کرده ای در نتیجه در این کف ها زندگی می کنی، همین ها باعث می شود که نگذارد از اسارت و همیات نجات پیدا کنی و به حقیقت که ملایم جان انسان است برسی. وقتی هوس ها جای خود را در زندگی ما باز کرد، آرام آرام انسان پیروی از همین هوس ها را زندگی به حساب می آورد. همان طوری که مگس ها عموماً بر سر یک زخم جمع می شوند، خوب، وقتی روح انسان با فاصله گرفتن از خدا بی محتوا شد، هوس ها اطراف روح آلوده ی او را می گیرند، و ارتباط او با هوس ها می شود زندگی و از هر کاری که او را از این زندگی ظلمانی جدا کند ناراحت می شود، انسان در چنین شرایطی در واقع از هوشیاری خود فرار می کند.

به دنبال ناکجا آباد

ما در موقع گرفتار شدن در چنگال امیال خود دیگر به دنبال حقیقت نیستیم، به دنبال نقشه هایی هستیم که بتوانیم پیروی از امیال خود را توجیه کنیم، در نتیجه مثل گرگ ها به جان هم می افتیم، با تصور به دست آوردن گنج، گنج حقیقی حیات را از دست می دهیم. آیا این همان زحمتی نیست که حضرت ما را به آن توجه می دهند؟ گفت:

آن

چه تو گنجش توهم می کنی

زان

توهم، گنج را گم می کنی

چون می خواهی با به میدان آوردن امیال و هوس ها به راحتی زندگی دست یابی.

دور

می بینی سراب و می دوی

عاشق

آن بینش خود می شوی

ص: ۴۴۱

عملاً به دنبال ناکجا آباد خواهی دویید، برای خود پنداری ساخته ای و می دوی تا آن را به دست آوری، غافل از آن که آنچه در خیال خود ساخته ای در بیرون واقع شدنی نیست. جنس هوس این است.

عین

آن عزمِ حجاب آن شده

که

به تو پیوسته است و آمده

آن تصمیمِ هوس آلود مانع آن است که متوجه شوی داری از واقعیات زندگی دور می شوی. آن وقت آدم کجا می رود؟ هیچ جا. هوس این طوری است که نمی گذارد جایی بروی ولی همان ناکجا آبادِ خیالی را همواره جلو چشم ما می آورد. مثل طلب نسیه است، از طرفی انسان فکر می کند طلب کار است، از طرفی هیچ چیز از آن طلب در دست ندارد. طلب نسیه را هیچ وقت معلوم نیست به دست بیاوری ولی همواره چشم انتظار ما را به سوی خودش مشغول می کند. آیا این همان زحمتی نیست که حضرت در رابطه با هوس متذکر می شوند؟

وعده ها

بدهد تو را تازه بدست

کو

هزاران بار آن ها را شکست

مرتب می گوید این کار را بکن تا به مقصد برسی، بعد که با هزاران زحمت جلو رفتی می بینی هیچ خبری نشد، باز وعده ی تازه و بعد ناکامی جدید، روح هوس زده ی خارکن در داستان مثنوی نمی گذاشت که برود و آن خارِ هوس را از جلو راهش بکند و کار را تمام کند.

مدتی

فردا و فردا وعده داد

شد

درخت خارِ او محکم نهاد

به طوری که حالا آن هوس برای خود در نظام شخصیتی فرد، جایگاهی پیدا کرد.

خار

کن در سُستی و در کاستن

خار

بُن در قوت و برخاستن

خارکن مرتب امروز و فردا می کرد و در این مدت خار، جوان و محکم و محکم تر می شد ولی خارکن پیر و پیرتر. آری

او

جوان تر می شود، تو پیرتر

زود

باش و روزگار خود مبر

حضرت می فرماید: تو متوجه این نکته باش که هر چه با این هوس ها جلو بروی، آن هوس ها در تفکر و زندگی تو بیشتر جا باز می کنند و به سختی های عمیق تری گرفتارت می نمایند به طوری که دیگر اصلاً نسبت به دیدن راه سعادت کور می شوی. با توجه به سخن حضرت باید انسان با برنامه و حساب شده و بدون آن که طول بدهد هوس ها را از زندگی خود بیرون کند. ابتدا انسان باید متوجه شود آن چیزی را که تصور می کند با ارضاء هوس ها به دست می آورد، یک توهم غیر واقعی است، سپس به نور دستورات الهی قدرت هوس ها را ضعیف

ص: ۴۴۲

کند. چه آنجایی که حضرت علیه السلام می فرمایند: «وَالْهُوَ شَرِيكُ الْعَمَى» و چه این جا که می فرمایند: «وَالْهُوَ شَرِيكُ الْعَنَاء» می خواهند بفرمایند: هوس زدگی همواره با ناکامی و ناینایی همراه است. حضرت علی علیه السلام یک قاعده اساسی را به ما گوشزد می کنند که آن چه می طلبی از طریق هوس ها به دست نمی آوری، گرفتار بیراهه می شوی و در آن مسیر با زحمت ها روبه رو می گردی، چون مقصد مورد نظرت خیالی و غیر واقعی است. بر عکس زندگی دینی که با بندگی خدا شکل می گیرد، چون در این زندگی نه تنها مقصد انسان واقعی ترین واقعیات، یعنی خداست، بلکه عالی ترین حقایق نیز هست و به همین جهت پر نتیجه ترین کار همان بندگی خدا است. در بندگی خدا از آن چه که می طلبی برخوردار می شوی، زیرا:

چیست

اندر خُم که اندر نهر نیست؟

چیست

اندر خانه کاندر شهر نیست؟

این

جهان خُم است و خم چون جوی آب

این

جهان حجره است و دل شهر عجاب

می گوید تو به طرف بندگی خدا برو، آن وقت چیزهای محدودی را هم که می خواهی به دست بیاوری، می یابی، چون وقتی شهر را داشته باشی آنچه را هم که در خانه و حجره هست، داری. بسیاری از چیزهایی که ما در هوس ها به دنبال آن هستیم، حتماً به دست نمی آوریم. بسیاری از چیزهایی که فکر می کنیم با بندگی خدا از آن ها محروم می شویم درست به عکس، آن ها را به دست می آوریم. امام علیه السلام در یک کلمه قاعده ی بزرگی را به ما نشان می دهند. کافی است ما خود را از هوس ها آزاد کنیم و به جای بنده ی هوس، بنده ی خدا شویم آن وقت خود خداوند بالاتر از آنچه را که ما می طلبیم به ما می دهد، نه تنها از همه رنج های اهل هوس آزاد می شویم بلکه ابعادی از وجود ما از نور الهی بهره مند می شود که در ابتدای کار برای ما ناشناخته بود. وقتی محور زندگی خدا بشود، همه رنج ها چون دود به هوا می رود.

غم مقدس

وقتی انسان خود را ببیند، دریچه همه ی هوس ها را به سوی خود باز کرده است، ولی وقتی خدا را در منظر خود ببیند همه راه های سعادت را به سوی خود گشوده است و این است راز این که فرمودند: «وَالْهُوَ شَرِيكُ الْعَنَاء» همراه هوس، زحمت ها

هست. وقتی این نکته برای جان ما روشن شد همه بندها و زلف هایی را که ما را به جایی گره زده است باید پاره کرد به جز زلف بندگی. خواهی گفت:

غیر

آن زنجیر زلف دلبرم

گر

دو صد زنجیر آری، بگسلم

ص: ۴۴۳

چون با بندگی خدا از هوس آزاد می شوی و پیرو آن، از سختی ها و فشارها آزاد شده ای. قصه ی زرنگی های کورکورانه اهل هوس قصه این است که آدم فکر کند که از آتش فرار می کند در حالی که به آتشی سهمگین تر گرفتار می شود و با ناامیدی عمیق تر روبه رو می گردد که دسترسی به مطلوب حقیقی یعنی خدا را ناممکن می سازد. اما اگر با توجه به سخن حضرت علیه السلام توانستی جایگاه سختی ها را درست تحلیل کنی با غمی روبه رو می شوی که همان غم بی خدایی است، متوجه می شوی جانت تعلق به خدا داشته اما به جهت پیروی از امیال خود به این تعلق جواب داده نشده است، این را غم مقدس می گویند، و این شروع مبارکی است و به اصطلاح همان ندامتی است که منجر به استغفار و برگشت می شود. این غم برعکس غم های اهل دنیا که مربوط به چیزهای وهمی است، تعلق به چیزی دارد که ریشه آن در جان شماست، تعلق اهل دنیا به چیزهایی است که به ذاته ناپایدار است و لذا همواره غم آن، سایه به سایه در زندگی آن ها را دنبال می کند. اگر متوجه شد خانه اش در حال فرسایش است و یا از مدل افتاده، با تغییر خانه موضوع عوض نمی شود و باز خانه ی جدید همان صفات خانه ی قبلی را خواهد داشت. ولی در غم مقدس انسان هرچه جلو برود با مقصد و مقصودی روبه رو می شود که عین پایداری و کمال است، آیا این دو رویکرد مساوی است؟ یکی رویکرد به سوی خدا دارد و مطلوب خود را او می داند و یکی رویکرد به دنیا دارد و مطلوب خود را وسایل دنیا می پندارد. اینجاست که به خوبی می توان به قلب خود فهماند اگر می خواهی سختی هایت برطرف شود و روی آرامش را ببینی باید هوس هایت را کنترل کنی و دل از دنیا برکنی.

رمز آزادی از خود

شما می دانید که یک «من» در پیش خود دارید، و یک «خدا» در جلوی خود. حال بدانید اگر به «من» تان تعلق داشته باشید با سختی ها هم آغوش هستید، چون آن را مثل یک بچه دُر دانه دائم باید دل به دلش داد، در آن صورت با چیزی بی مزه و لوس روبه روید که دائم بهانه می گیرد و هر آن به یک رنگی در می آید، نه میل ثابتی دارد و نه حساب و کتابی در کارش هست. پس اگر انسان به این من تعلق داشته باشد، دائم در عذاب است و نمی داند از دست آن چه کار بکند، اما بفرمایید بنده خدا به چه کسی تعلق دارد؟ بنده خدا یعنی کسی که خود را هیچ به حساب نمی آورد و تماماً به حق تعلق دارد، آیا این دو تعلق یکسان است. بی خود نیست که مولوی از خداوند تقاضا می کند:

خر ما را از این نفس پلید

کاردش

تا استخوان ما رسید

هر روز بهانه ای جدید، هر روز غمی نو ظهور، همسایه ماشین می خرد این غصه می خورد، خودش ماشین می خرد هنوز یک روز از آن نگذشته، غم نداشتن ماشین مدل بالاتر شروع می شود، نداشته باشد غصه می خورد که ندارد، داشته باشد غصه می خورد که چرا بهترش را ندارد، بهترش را بخرد خبر دار می شود بهتر از آن هم به بازار آمده و این ندارد. اما کسی که در بندگی خدا وارد شد در حیطة وظیفه الهی اش عمل می کند و لذا از تمام این وهمیات آزاد است. همین که خدا از او راضی است، او شاد است و از همه این غم ها آزاد. اصلاً دیگر کم و زیاد دنیا ربطی به او ندارد، چون او مقصد خود را چیزی انتخاب کرده که کم و زیاد نمی شود، او - خدا - عین کمال و رحمت و لطف است.

اعظم تعلقات مربوط به «من» انسان است و این همه دردسر. و ناب ترین آزادگی ها عبودیت انسان است با آن همه آرامش. در عبودیت مقصد انسان حق است. اما در منیت مقصد انسان خلق است. آیا نظر به مقصدی یگانه با آن همه وسعت و کمال، با نظر به مقصدی با این همه کثرت و امیال رنگارنگ یک نتیجه به بار می آورد؟ روشن است اگر گرفتار «من» تان شدید، همواره در عذاب و لرزش هستید. اگر کسی سلام به شما بکند می ترسید که نکند نقشه برایتان کشیده است، اگر سلام نکند، می گوئید چرا محل به من نگذاشت، مرا خفیف و خوار کرد. حالا اگر از من خود منصرف شوید و بنده خدا شوید، کسی سلام به شما بکند با این اطمینان که رئیس دنیا خداست طبق وظیفه جواب می دهید، چون واجب است جواب سلام را بدهید. سلام نکند به ما دستور داده اند سلام را منتشر کن، تو سلام می کنی، دیگر این که بزرگ شدی یا کوچک شدی مطرح نیست، دو وظیفه در میان است، وظیفه جواب سلام و یا وظیفه انتشار سلام. دیگر این که باید کوچک ترها سلام کنند و گرنه «من» من می لرزد، در میان نیست، وقتی حق در زندگی ما در صحنه باشد. حق به کوچک ترها فرموده به بزرگترها سلام کنند و به بزرگ ترها گفته به کوچک ترها سلام کنند، تا سلام را منتشر کرده باشند. با این رویکرد اصلاً تمام زندگی عوض می شود، زندگی چون آب گوارایی خواهد بود که همواره موجب خنک شدن جان می باشد، نه عامل سختی ها و فشارها.

باید با تمام وجود بپذیریم پایه همه هوس ها منیت انسان است و چون هوس زدگی موجب فرو افتادن در سختی ها و غم هاست پس نجات از منیت و رویکرد به بندگی خدا، نجات از همه غم ها است. آری ما چوب منیت مان را می خوریم، نه چوب حادثه های به ظاهر دردناک را. با

محوریت بندگی خدا در زندگی، دیگر حادثه‌ی دردناک کجاست؟ اصلاً حادثه دردناکی باقی نمی ماند. در فضای بندگی خدا اگر مورد احترام قرار گیری بیشتر دلواپس می شوی تا این که محلت نگذارند، چون در احترام گذاردن ها کبر و عُجب و غرور سراغ انسان می آید. انسان های مؤمن احترام های شما را خدمت به خود نمی بینند بلکه آن را در راستای وظیفه الهی شما تحلیل می کنند که شما به خاطر خدا به آن ها احترام گذارده اید و لذا به خودش بر نمی دارد و به همین جهت وقتی هم به او احترام نگذارید احترام نگذاردن شما را به چیزی نمی گیرد، چه رسد که ناراحت شود، می داند این شهرت ها و احترام ها چه بلایی است برای انسان. اگر انسان گرفتار امیال خود شد کار به همین جاها می کشد که همین طور از چهار طرف گرفتار مشکلات است.

دوستی ها و تولد جدید

حضرت علیه السلام در ادامه بحث موضوعی را مطرح می کنند که فضای روح انسان را آزاد می کند تا انسان اسیر ارتباطات نامناسب نگردد و ارتباطات مناسب او را لگدمال نکند. می فرمایند: «وَرُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ وَ قَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ». چه بسیار افراد دوری که از نزدیکان نزدیک ترند و چه نزدیکانی که از دوران دورترند.

وقتی توانستیم با ملاک های دینی زندگی کنیم در عین احترام به ارحام، افرادی در زندگی ما وارد می شوند که از ارحام ما به ما نزدیک تر خواهند بود و دیگر تلخی و تنیدی بعضی از ارحام، ما را به تنهایی و غربت دچار نمی کند. در زندگی دینی کسانی وارد زندگی انسان می شوند که انعکاس آرمان های بلند معنوی شما هستند، این ها از هزار آشنا برای شما آشنا ترند. حضرت نظرشان این است که به حکم وظیفه و به حکم عقل به ارحام بی مهری نکن که در آخر همین نامه متذکر می شوند. ولی این جا بحث، بحث عوامل انس است نه عشیره. عشیره و ارحام را حضرت می فرمایند دو بال تواند. تو با آن می توانی پرواز نمایی و ابهت پیدا می کنی. ولی عوامل انس و عوامل از بین بردن غربت چیز دیگری است. در این رابطه موضوع نزدیکی و دوری افراد نسبت به شما باید تعریف درستی پیدا کند و گرنه کسانی را نزدیک به خود می دانید که بسیار از شما دورند و کسانی را دور می دانید که بسیار به شما نزدیکند. ما باید در هر مرحله از زندگی ارزیابی کنیم آیا دوری و نزدیکی های افراد نسبت به ما درست است و سر جای خودش می باشد؟ ممکن است در دوره دبیرستان با کسانی نزدیک بودید که در دوره

دانشگاه به جهت شرایط جدید باید نزدیکی آن‌ها را باز خوانی کنید و بی‌خودی بر روابط گذشته اصرار نداشته باشید و یا ممکن است با تحولی که در مبانی عقیدتی شما پیدا می‌شود نزدیکی و دوری افراد با شما شکل دیگری به خود بگیرد و بتوانید افرادی را که تا دیروز نسبت به خود دور می‌پنداشتید نزدیک ببینید. بحث بر سر این نکته نیست که دوستی‌های گذشته را رها کنید، بحث بر سر تعریف درست از دوری و نزدیکی هاست. بعضاً لطف خدا آنجایی شامل من شده که متوجه شده‌ام دوستان دیروز، امروز دیگر به بنده نزدیک نیستند، و کسانی وارد زندگی بنده شده‌اند که قبلاً از آن‌ها دور بودم و به واقع این را لطف خدا می‌دانم، چون با تجدید نظر نسبت به رابطه با کسانی که قبلاً به همدیگر نزدیک بودیم، راه‌های خوبی جلو زندگی‌ام گشوده شد.

در بعضی موارد با تجدید نظر بر روی دوستی‌ها گویا تولد جدیدی برای شما پیش می‌آید و تنفس شما در هوای تازه شروع می‌شود. بنا نیست که دل را بدون دلیل به هر فردی و گروهی بسپاریم. اگر به کسی دل دادیم باید مشخص شود انگیزه این دلدادگی چیست، حالا که بناست من کسانی را دوست داشته باشم آن‌ها چه خصوصیات باید داشته باشند. بعضی مواقع شما را متهم می‌کنند که عاطفه ندارید چون به راحتی با هرکسی دوست نمی‌شوید، نباید از این اتهام منفعل شد، باید پرسید آیا آنچه دوست داشتنی است دوست نداریم، یا دوست داشتن خود را خرج هرکس نمی‌کنیم؟ آیا خوبان عالم مثل اباعبدالله علیه السلام را دوست نداریم؟ آری اگر چنین باشد این بی‌عاطفگی است اما مثلاً حالا یک کسی را همین طوری، چون قدیم‌ها همسایه ما بوده خیلی دوست نداریم این که بی‌عاطفگی نشد. همسایه قدیمی را باید محترم شمرد ولی نمی‌شود که دل را به هر کسی داد، دل حرم خدا است، نباید جز خدا و خدایی‌ها در آن جای گیرند. (۱)

شاید حضرت هم همین را می‌خواهند بفرمایند که، گاهی نزدیکان خیلی دورند، چون الهی نیستند، و گاهی دورها خیلی نزدیکند چون الهی‌اند. آیا شما در دوران اخیر زیر این آسمان نزدیک تر از حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» به خود کسی را سراغ دارید؟ آن نزدیکی که شما را به خدا و به مقصد متعالی تان نزدیک کرد، این گونه افراد حقیقتاً نزدیکان شما هستند. هر چند از نظر نسب دور باشند، چون نزدیکی روحی با هم دارید.

ص: ۴۴۷

۱- قال الصادق علیه السلام: «الْقَلْبُ حَرَمٌ لِلَّهِ فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ» قلب حرم خداوند است، جز خدا را در آن جای مده. (بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۵)

سپس حضرت می فرمایند انسان بی دوست هم نمی تواند به سر برد چون گرفتار غربت و تنهایی می شود. «وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَيْبٌ»؛ غریب کسی است که دوست ندارد. پس اولاً: زندگی صحیح و متعادل آن زندگی است که انسان گرفتار غربت و بی رفیقی نباشد، ثانیاً: هر کس را نمی توان به دوستی برگزید. و لذا لازم است مؤمنین با هم ارتباط معنوی داشته باشند، باید عده ای که صلاحیت محبت و انس دارند را به عنوان دوست برگزید ولی نباید بی دلیل هر دوستی را مقدس شمرد، چون در ادامه می فرمایند: «مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ»؛ کسی که از مسیر حق تعدی کرد و از آن جلو افتاد، مسیرش تنگ می شود. عرصه زندگی برای او سخت می گردد و نمی تواند به نتایجی که می خواهد برسد دست یابد. پس چه در دوست یابی و چه در دیگر امور زندگی، به امید وسعت زندگی مسیر حق را ترک نکن. همه ما تجربه کرده ایم آن جایی که به امید به دست آوردن زندگی آسوده تر حق را کنار گذاشتیم زندگی خودمان را با دست خود صد پله بدتر کردیم. بعضی ها گفتند چون ممکن است جوانان با گرایش به ماهواره منحرف شوند برنامه های سیما را کمی جذاب می کنیم و از این طریق نسبت به بعضی از موضوعات معنوی چشم پوشی کردند، ولی نتیجه اش صد برابر بدتر شد. چون وقتی از حق عبور کنیم راه را برای خود تنگ تر کرده ایم و در رسیدن به هدف الهی کار مشکل تر می شود. چون کمی از حق پایین آمدیم صدها مشکل لاینحل برآیمان پیش آمد که به زعم خود باید کمی بیشتر از حق فاصله بگیریم تا حل شود! و بعد با هزاران مشکل روبه رو می شویم. آن جایی که یک میلی متر از حق پایین آمدیم، به من نشان بدهید که یک میلی متر راحت تر شدیم و صدها میلی متر مشکل دارتر نشدیم. به اسم توسعه و سازندگی، از عدالت کوتاه آمدیم و این وضعی شد که شما فعلاً با آن روبه روید، به طوری که دیگر کارمندان ما خود را مقید به انجام وظیفه در ازاء حقوقی که دریافت می کنند نمی دانند، چون می گویند چرا کارمند آن اداره با همین مدرک و همین سابقه حقوق بیشتری می گیرد ولی کمتر از ما کار می کند. از این طریق همه از دولت طلب کار شدند و دولتی که باید از کارمند طلب کار باشد - چون حقوق می دهد که برای مردم کار کنند - بدهکار شده است. زیرا به اسم توسعه و سازندگی از عدالت غفلت شد و تفاوت طبقاتی به صورت چشمگیری ظاهر گشت. حالا این تفاوت طبقاتی شدید موجب می شود که کاسب و صاحب کالا هر چقدر خواست قیمت کالای خود را گران کند، چون یک عده ای هستند که با پول فراوان آن کالا را بخرند و بقیه هم از داشتن آن کالا -

اعم از میوه و سایر مایحتاج - محروم باشند. در حالی که در شرایط عادلانه اگر طرف گران فروشی می کرد امکان فروش کالای خود را نداشت، میوه فروشی که میوه را برخلاف معمول دو برابر قیمتی که باغدار می دهد می فروشد، تعادل اقتصادی را به هم می زند، با پول بی حساب خرید های بی حساب صورت می گیرد و با ثروت های بی حساب برج ها و ویلاها سر بر می آورند، چون از حق کوتاه آمدیم و توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام را رها کردیم. البته عنایت داشته باشید که نقد به سیاست های غلط غیر از نقد به اصل نظام اسلامی است که تنها امید همه ماست جهت برافراشته شدن پرچم حق در همه مناسبات زندگی. این روش غلطی است که هر چه پیش می آید زود به پای نظام و مسئولان رده بالا بگذاریم. فضل بن عباس به عنوان فرماندار یکی از شهرها در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پول ها را دزدید و فرار کرد ولی ما نباید آن را به پای امیرالمؤمنین علیه السلام بگذاریم و از آن حضرت روی بگردانیم. آیا می شود بگوییم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درست مدیریت نکردند؟ یا باید بپذیریم در هر نظامی از این موارد هست و باید با انتقاد و برنامه ریزی صحیح ضعف ها کنترل شود. مقام معظم رهبری «حفظه الله» همه را توصیه به امر به معروف کردند و فرمودند نقد کردن کارها تضعیف نظام و تضعیف مسئولان به حساب نمی آید. بسیاری از انحراف ها که ممکن بود نهادینه شود با حساسیت هایی که دوستداران اسلام و انقلاب - اعم از دانشجو و طلبه و غیره - از خود نشان دادند بحمدالله مرتفع شد و باز هم با ایجاد حساسیت و تأکید روی مسائل ارزشی می توان مشکلات دیگر را نیز مرتفع نمود. عظمت روح حاکم بر انقلاب اسلامی به همین است که انحراف ها را می شناسد و نمی پذیرد و از این طریق اجازه نمی دهد نفوذی ها به اهداف خود برسند. چون طبق سخن حضرت که «هر وقت ما از مسیر حق دور شدیم به مشکلات بیشتر می افتیم» به این نتیجه می رسیم که نباید به این فکر افتاد که خوب است در مسائل ارزشی کمی کوتاه بیاییم. آری در حق و در اصول انقلاب اسلامی کوتاه نیایید، در سلیقه های خودتان تا آنجا که می توانید به نفع یکدیگر کوتاه بیایید، ولی آن جایی که مطمئن هستید پای سخن حق در میان است اگر کوتاه بیاییم بنا به سخن حضرت به تنگناها می افتیم. ممکن است بگویید کمی کوتاه بیاییم تا انسان های غیر متدین و یا مرفهین بی درد ناراحت نشوند، مطمئن باشید به همان اندازه به تنگناهای غیر قابل جبران خواهیم افتاد.

باید طبق سخن حضرت از مرز حق و حقیقت نه یک قدم عقب رفت و نه یک قدم جلو، مرز ما باید حق باشد، اگر خواستیم از حق جلو بیفتیم به تنگنا دچار می شویم و نتیجه همه تلاش هایمان از دست می رود.

«وَمَنْ اَقْتَصَرَ عَلٰی قَدْرِهِ كَانَ اَبْقٰى لَهٗ»؛

کسی که حد خود را حفظ کند، آن حدّ برایش پایدار می ماند.

آری اگر کسی مرزهای شخصیت خود را شناخت، سقوط نمی کند. اگر کسی حد خود را فهمید تلاش هایش از دست نمی رود، و برعکس آن کس که به جهت تعدّی از حق به تنگنا می افتد، به نتیجه نمی رسد. باید از دو جمله اخیر حضرت این قاعده مهم را دریابیم که هر کس قدر خود را نداند خود را به هلاکت می اندازد. خداوند حدّ و مرزها و حقوق افراد را تعیین کرده است، باید آن حدود رعایت شود تا حاصل کارهایمان حفظ شود. خداوند فرموده است یک مرد حق ندارد به همسرش امر کند این لیوان آب را بنده بخورم. دیگر از این آسان تر؟ می گوید این حق را ندارد - بحث تفاهم بحث دیگری است - یک وقت است اصلاً این حرف ها بین دو همسر نیست ولی یک وقت است خودش را طلب کار می داند، می گوید این آدم اگر ندانست چنین حقی ندارد و خود را طلب کار حساب کرد، به آنچه می خواهد از طریق این زندگی برسد، نمی رسد. آن هایی که با خودخواهی کامل از بقیه طلب کارند باید بدانند هیچ چیزی از آنچه می خواهند حفظ کنند برایشان نمی ماند. خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله حقوق ما را نسبت به همدیگر مشخص کرده اند، حق ما همانی است که خالق ما برای ما تعیین کرد، آنقدری باید از همدیگر انتظار داشته باشیم که خداوند تعیین نموده است. اگر بنده خودم را به شما تحمیل کردم، به طوری که شما مجبور شدید در مقابل من تحقیر شوید، چاهی برای خود کردم که در موردش باید گفت:

هر

که را مردم سجودی می کنند

زهرها

در جان او می افکنند

در

چهی افکنده او خود را که من

در

خور شأنش نمی یابم رسن

یک وقت جنابعالی به جهت وظیفه دینی به فلان آقا احترام می گذاری، این کار خوب است، به شرطی که آن آقا متوجه باشد این احترام به خاطر خودش نیست. به قول آقای قرائتی؛ مردم نجیب هستند که حرف های ما را گوش می دهند و به ما احترام می گذارند، نه این که ما آدم حسابی هستیم. اگر متوجه مرز خود شدیم و محدودیت های خود را شناختیم، می فهمیم که

حقیقت و اصل ما بندگی خداست. و این نوع برخورد با خود موجب می شود که تلاش های ما بی ثمر نشود و عملاً سرمایه دار شویم، منتها سرمایه دار معنوی. فرمود: «الْعَبْدِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا

ص: ۴۵۰

الرُّبُوبِيَّة»؛^(۱) عبودیت گوهری است که باطنش ربوبیت است. بندگی چیزی نیست که بشود از آن فرار کرد، ما فقط بنده هستیم، رَبِّ که نیستیم. محی الدین می گوید از استادش سؤال کردم که چرا شما کمتر از شاگردانتان کرامت دارید، آخر هر چه این شاگردان دارند از شماست؟ می گوید؛ گفت: من می خواهم بنده باشم آن ها می خواهند رَبِّ باشند، قدرت از آن خداست. بندگی کار ماست. حالا اگر بخواهید به اصلتان برگردید، باید بندگی را محکم بگیرید، و هر کسی با ماندن در اصل خویش به حقیقت نزدیک خواهد شد، پس هر چه انسان به بندگی پردازد به اصل خود پرداخته و به همان اندازه با حقیقت مرتبط است. آب اگر در دریا رفت هرز نمی رود، اگر در بیابان ریخته شد هرز می رود، اصل ما بندگی است. اگر به بندگی خود قانع شدیم همه تلاش ما برایمان می ماند زیرا حضرت علیه السلام فرمودند: «وَمَنْ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ»؛ هر کس به اندازه ای که در حد خود ماند، آن محدوده برایش پایدار می ماند. شما در دنیا با چنین توصیه هایی ببینید آیا غمی برای شما می ماند؟ همان غمی که حضرت فرمودند با عزائم صبر و حُسن یقین از خود دور کن. گفت:

خون

غم بر ما حلال و خون ما بر غم حرام

هر

غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۴۵۱

جلسه چهل و دوم: حقيقت انسان و عبوديت

اشاره

ص: ۴۵۳

«وَمَنْ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ اَبْقَى لَهُ. وَ اَوْثَقُ سَبَبٍ اَخَذَتْ بِهِ سَبَبٌ يَبْنِيكَ وَ بَيْنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ»

هر که اندازه خود را بداند نتیجه کارش برایش باقی می ماند. و استوارترین رشته ای که تو راست، رشته ای است که میان تو و خداست.

حجاب اعتبارات

امام الموحدين عليه السلام به فرزندشان می فرماید: اگر کسی مرز خودش را بشناسد همواره نتیجه کارش برایش محفوظ می ماند و نگران این که آن شرایط را از دست بدهد نخواهد بود. در این جا باید روشن شود چه عواملی باعث می شود که ما حدّمان را گم کنیم و چگونه باید عمل کنیم که حدّمان از دست نرود. زیرا اگر حدّ خودمان را گم کردیم و حدّ و مرزی غیر از آنچه هستیم برای خود پدید آوردیم همواره در اضطراب از دست دادن حد و مرز جدید هستیم. به عبارت دیگر اگر مقام حقیقی خود را گم کردیم و در جایگاهی قرار گرفتیم که جایگاه حقیقی ما نیست، همواره در اضطراب از دست دادن مقام غیر حقیقی خود هستیم. و این اضطراب جهت تعالی انسان را مختل می کند به طوری که

نی

صفا می ماند و نی لطف و فر

نی

به سوی آسمان راه سفر

همین طور که شما وقتی می خواهید نماز بخوانید اگر از جهات مختلف در اضطراب باشید، نمی توانید با خدا ارتباط برقرار کنید. اگر هم اضطراب از دست دادن شرایط خود را داشته باشید نمی توانید در هیچ جهتی با عالم غیب و سنن جاری در عالم ارتباط سالم برقرار کنید. چون خودتان را در این ارتباط از دست داده اید و در خودتان گم شده اید. پس چنانچه ملاحظه می فرمائید موضوعی که حضرت مطرح می فرمایند موضوع دقیق و حساسی است.

در این جا حداقل دو نکته باید مورد بررسی قرار گیرد، یکی توجه به چیزهایی که حدّ ما نیست و نباید در آن ها پا بگذاریم، دیگر این که آثار منفی پا گذاردن در جایگاهی که حدّ ما نیست چه چیزهایی می تواند باشد. یک بحث این است که چه چیزهایی از حقیقت ما بیرون است و مواظب باشیم آن ها را حقیقت خود نگیریم، مثل زن و مرد بودن که مربوط به بدن ماست و در حقیقت ما نقشی ندارد. یک بحث این است که چه چیزهایی حدّ ما نیست و نباید خود را وارد آن ها کرد، مثل این که کسی در موضوعی اطلاع کافی ندارد و نباید وارد آن

شود. هر دو نکته باید مورد توجه قرار گیرد تا از آفت بی ثمر شدنِ فعالیت ها در امان بمانیم و نتیجه کارمان برایمان باقی بماند.

ابتدا باید روشن شود هر چیز اعتباری ربطی به حقیقت ما ندارد. این یک کلید بسیار خوبی است که خود ما را از ناخود ما جدا می کند. اعتبارات آن عنوان هایی است که موجودیتشان در گرو شرایط مخصوص است، و اگر شرایط عوض شد، از بین می روند. به عنوان نمونه جمله ای را حضرت در چند سطر بعد در همین نامه دارند که نمونه خوبی است برای روشن نمودن جایگاه اعتبارات در زندگی، حضرت می فرمایند: «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ»؛ وقتی حاکم عوض شود زمان عوض می شود. یعنی به زمان و حرف و ارزش های آن اعتماد نکن چون این ها به جهت میل و سلیقه روح حاکم در زمانه پدید آمده اند، لذا وقتی روح حاکم بر زمانه تغییر کرد، آن آداب و رسوم اعتباری هم از میان می روند. آری چیزهایی هست که اگر شرایط عوض شود، چون در ذات خود حقیقتی ندارند، به خودی خود از میان می روند. و زندگی ها پر است از این گونه اعتباریات، و این طور هم نیست که بتوان بدون آن ها زندگی کرد، بلکه حرف این است که مواظب باشیم آن ها را حقیقت نپنداریم و حقیقت خود را با آن ها گره نزنیم و یا خود را بر اساس اعتباریات تعریف نکنیم، در غیر این صورت است که حدّ خود را نشناخته ایم و خودمان از دست خودمان می رویم. به عنوان مثال بنده سواد خواندن و نوشتن زبان فارسی را دارم، حال اگر به کشوری رفتم که زبانشان فارسی نیست، عملاً بنده در آن جا بی سواد به حساب می آیم، چون چیزی نمی توانم بخوانم. پس این سوادداشتن من در این جا یک چیز اعتباری است، وقتی شرایط عوض شود حقیقتش را از دست می دهد. پس سواددار بودن حقیقت ما نیست و حدّ ما محسوب نمی شود، حال اگر ما آن ها را حقیقت خود به حساب آوردیم به حدّ خود اکتفا نکرده ایم، در نتیجه از دست می رویم، چون چیزی را حدّ خود گرفتیم که در حقیقت ما نقشی نداشته است. همان طور اگر کسی قدرت بدنی اش را جزء حقیقت خود گرفت، در شرایطی که با یک اراده کارها انجام می شود و می گوئیم بشو، می شود، «كُنْ فَيَكُونُ»؛ آن جا دیگر احساس می کند حقیقتی ندارد، چون چیزی را حقیقت خود گرفت که با تغییر شرایط، حقیقت خود را از دست داد. همان طور که عرض کردم زن و مرد بودن، اعتباری است، این بدنِ دنیایی، حقیقتی در ذات انسان ندارد. زن، بدنش زن است و مرد، هم بدنش مرد است. حقیقت انسان نه زن است و نه مرد، در قیامت شرایطی فراهم می شود که بدن هر کس بر اساس اخلاق و عقاید او شکل می گیرد، آن بدن شعور دارد و تکلم می کند،

حال اگر کسی بدن دنیایی خود را حقیقت خود به حساب آورد، به حد و مرز خود آگاهی نداشته و در نتیجه چون به حد و مرز خود اکتفا ننموده گرفتار پوچی و بی ثمری می شود.

حقیقت انسان

هر چیزی که با تغییر شرایط حقیقتش را از دست می دهد اعتباری است. مقابل اعتباریات آن چیزهایی است که در هر شرایطی ثابت است و به آن ها حقایق می گویند. در مورد انسان آنچه حقیقت دارد «بندگی» اوست. یک چیز است که در هر شرایطی در ما ثابت است، چه زن باشیم، چه مرد، چه ایرانی باشیم، چه غیر ایرانی، چه باسواد و چه ثروتمند باشیم، چه نباشیم، و آن عبارت است از آن که ما بنده خدائیم و خداوند هم پروردگار ما است به همین جهت حضرت در ادامه می فرماید: «وَأَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ»؛ و استوارترین رشته ای که تو می توانی به آن تکیه کنی، رشته ای است که میان تو و خداست.

یکی از نکاتی که امروزه بسیار مورد نیاز است تفکیک بین اعتباریات با حقایق است، چون متأسفانه فرهنگ غربی - که جهان بشری را امروز تحت تأثیر خود قرار داده - سراسر مشغول اعتباریات و چیزهای مجازی شده و از این طریق بشریت را به خطر انداخته است. اگر بشریت زندگی خود را مشغول چیزهایی بکند که حقیقت خارجی ندارند تماماً با پوچی روبه رو می شود. برای روشن شدن جایگاه اعتباریات و موضوعاتی که موجودیتشان نسبی است و نه حقیقی. همیشه این مثال در ذهنتان باشد که الان موقعیت ما نسبت به طاقی که بالای سر ما است، این است که ما پایین و زیر این طاق هستیم، حال اگر رفتیم در طبقه دوم این ساختمان، ملاحظه می کنید آنچه بالای سر ما بود - یعنی طاق طبقه پائین - حالا زیر پای ما است، در این حالت باز ما، خودمان هستیم، اما پایین بودن ما نسبت به طاق اتاق طبقه پائین از میان رفت. پس پایین بودن ما نسبت به طاق طبقه اول در ذات ما هیچ حقیقتی ندارد. بلکه اصلاً بالا بودن طاق اتاق طبقه پائین واقعیت خارجی ندارد، آنچه واقعیت دارد آجر و گچ و آهن است، نه بالابودن و پائین بودن آن ها. آنچه حقیقت دارد این است که ما فقط خودمان هستیم. حالا اگر قد کسی بلند باشد، این بلندبودن قد، مربوط به بدنش است و نسبت به بقیه آدم ها بلند است و نه نسبت به زرافه، پس بلند بودن در ذات او حقیقتی ندارد، چون نسبت است و هر نسبتی حقیقت ندارد. یک حقیقت در شما هست که به شرایط بستگی ندارد، و آن این است که به اصطلاح فیلسوف ها شما معلولید و یا به اصطلاح دین، شما بنده اید و به اصطلاح ملاصدرا «رحمه الله علیه» شما عین الربط به حق هستید. شما

هر کاری بکنید یک چیز نمی توانید نباشید و آن بنده خدا بودندتان است. ممکن است همه چیز از یادتان برود حتی اسم خودتان را فراموش کنید. اما یک چیز اصلاً یاد رفتنی نیست و آن این که من منم، و خودم را درست نکرده ام. و این حدّ من و شما است.

فرار از خود

حال حضرت می فرمایند اگر حدّ خود را بدانی و اگر بدانی بنده خدا هستی، در رابطه با بنده بودندت هر چه بکنی برایت می ماند. «كَانَ أَبْقَى لَهٗ» ولی اگر به جای بنده خدا بودن و توجه به وظیفه هایی که در این رابطه دارید، مسائل دیگری مدّ نظرتان بود، به کارهایی دست می زنید که در نهایت هیچ ثمره ای برایتان ندارد. از شما می پرسند چرا این طور عمل کردید، می گویند چون نظر مردم این بود. انسان به کارهایی مشغول می شود که برای او هیچ بهره ای نخواهد داشت، یک روز گرفتار این مُد لباس می شود، روز دیگر سخت از آن مدل فرار می کند، چون آن مدل کهنه شده است، پس در واقع از گذشته خود فرار می کند و خودش گذشته خود را به عنوان یک کمال برای خود نمی خواهد در صورتی که می توانست لباس آراسته و تمیز بپوشد با این نیت که یک امر مستحبی انجام داده باشد و عملاً آن کار را به بندگی خود متصل کند تا نه تنها پس از مدتی آن کار را نفی نکند بلکه همواره آن عمل برای او به عنوان وجهی از بندگی باقی بماند، چون بر اساس امور اعتباری و مدبوردن و مدنبودن عمل نکرد که نتواند آن را به حقیقت خود که همان بندگی خدا است، متصل کند.

هر چیزی که در رابطه با بندگی شما باشد پایه اش در وجود شماست و برای شما پایدار خواهد ماند، و هر چیزی که در رابطه با بندگی شما نیست پایه اش در غیر شما است و برای شما به عنوان یک سرمایه پایدار نخواهد ماند، بلکه در زمانی کوتاه توجهی و همی نسبت به آن خواهید داشت و سپس نظر شما از آن بر می گردد و عملاً از گذشته ی خود فرار می کنید.

جمله حضرت ابعاد عمیقی از موضع گیری صحیح را مطرح می نمایند که «وَمِنْ اِقْتَصَرَ عَلٰی قَدْرِهٖ» کسی که بر حدّ و مرز خود اکتفا کند و آن را بشناسد «كَانَ لَهُ اَبْقَى»؛ گرفتار بی ثمری و پوچی نمی شود آن حدّ و مرز حقیقی برای او می ماند و آن هم ماندنی غیر قابل زوال. و حدّ هر کس همان بندگی اوست. باید به خود بفهمانیم که ما بنده ایم تا با پوچی و بی ثمری خود روبه رو نشویم.

عمده ترین عامل غفلت از مرز و حدّ خود تعریف و تمجیدهای مردم است که موجب می شود ما فراموش کنیم چه هستیم، به من و شما می گویند آقا این خانه و این لباس شأن شما نیست، شما خیلی مهم تر از آن هستید که مثلاً دوچرخه سوار شوید یا شأن شما بالاتر از آن است که با مردم عادی حشر و نشر داشته باشید و خلاصه ما را از دیدن درست خود که بنده ایم و باید چون بندگان زندگی کنیم غافل می کنند. بابا خدا دوتا پا به من داده است و دو تا دست، والسلام، بقیه اش اضافه است. حضرت عیسی علیه السلام فرمود: مرکب من دو پایم و ابزار من دو دستم است. چیزی که انسان های بزرگ متوجه آن بودند و مواظب بودند در هر شرایطی از آن غافل نشوند. عده ای می آیند شروع می کنند به تعریف و تمجید کردن از شما تا دیگر شما به حدّ و مرز خود اکتفا نکنید و طلب بیشتری داشته باشید. طلب بیشتر، همان و از دست دادن آنچه می توانید به طور طبیعی داشته باشید هم همان. داشتید به خوبی زندگی می کردید و در محدوده ای که خداوند برایتان مقدر فرموده بود خود را پذیرفته بودید و به قول خودمان داشتی با همین دوچرخه بندگی ات را می کردی بدون هیچ دغدغه ای، آمدند گفتند آقا شأن شما بالاتر از دوچرخه است، لااقل یک موتورسیکلت تهیه کنید. فکر و ذهن شما را به هم ریختند، شما هم سر به هوا شدی و از آن زندگی سالمی که منجر به نتایج پایدار و قابل قبولی می شد، محروم گشتی. البته اگر نوع فعالیت شما طوری است که نیاز به وسایل گسترده تری دارید نباید از آن ها استفاده نکنید، ولی آنجا هم باید حدّ را نگه داشت، نه این که بی خود کوتاه بیایید و استعداد های خود را متوقف کنید. عمده آن است که از آن حدّی که باید در همان ماند جلوتر نرفت. می گویند شأن شما نیست که با داشتن مدارک دانشگاهی این همه زحمت بکشی، بیشتر شما باید دستور دهید و بقیه کار کنند. اگر شما تحت تأثیر این حرف قرار گرفتید اول پوچی و بی ثمری است، ولی اگر به خود تفهیم کردیم امیرالمؤمنین علیه السلام با آن همه عظمت کفش های خود را خودشان وصله می زدند از حدّ و مرز خود غفلت نمی کنیم و یادمان می آید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «أَفْضَلُ الْكَسْبِ بَيْعُ مَبْرُورٍ وَ عَمَلُ الرَّجُلِ بِيَدِهِ»؛ (۱) بهترین کسب ها، معامله نیک و بدون حيله و کاری است که انسان با دست خود انجام دهد. و لذا تحت تأثیر چنین تحریکاتی قرار نمی گیریم که زندگی خود را به امید ناکجا آباد ها، هم اکنون ویران کنیم.

ص: ۴۵۹

ما تا وصل به خدا هستیم و خود را در بندگی او قرار داده ایم در هویت حقیقی هستیم، حال چه رئیس باشیم، چه مرئوس و اگر از هویت حقیقی خود خارج شدیم، هر چه باشیم هیچ نیستیم، مثل سرکه ای است که شیرین شود، هر اندازه هم که شیرین شود باز می گویند سرکه ها خراب شده است، نمی آیند به عنوان شربت از آن استفاده کنند. وقتی آن چه را خدا به ما داده است نینیم و برای آن ارزش قائل نباشیم، بی هویتی و پوچی شروع می شود، مثل بنده بی مولا می شویم و پوچی یعنی همین، چون دیگر از حقیقت خود جدا شده ایم.

وقتی حقیقت ما بندگی خدا است و با نظر به حقیقت خود که پروردگار هستی است، گسترده ترین میدان در منظر ما گشوده می شود، دیگر در هیچ شرایطی احساس خلأ و پوچی نمی کنیم تا بخواهیم آن نقیصه را با چیزهای دیگر جبران کنیم، حالا خانه داشته باشیم یا نداشته باشیم، فرق نمی کند چون خداوند رب ما است و نیاز ما را خودش هر طور صلاح بداند به موقعش برطرف می کند.

بنده بارها به خواهران عرض کرده ام همسران شما پروردگار شما نیستند و اساساً بودن شما عین همسر داشتن نیست، این یک توهم است، بودن شما عین بندگی شما است که مساوی خدا داشتن است و او را معبود خود گرفتن. البته عین این موضوع برای برادران هم صدق می کند. آری خواهران شوهر داشته باشند و برای خدا در خدمت شوهر خود باشند، در شرایط خاص یک کار مستحب است. اما هر کس خودش، خودش است. حالا اگر یک دختر تا آخر عمر شوهر نکرد و یا شرایط ازدواج برایش پیش نیامد، باز خودش، خودش است و هیچ نقیصه ای در حقیقت او پیش نمی آید، انجام آن امر مستحب هم با امر مستحب دیگر جبران می شود. نمی دانم چه چیزی باعث شده است که بعضی از خواهران هویت خود را در همسر خود جستجو می کنند و نه در بندگی خدا. طوری شده که اگر شوهر نداشته باشد گویا وجود ندارد. این به جهت آن است که خود را گم کرده است. عرض من این است که بنده بودن شما، حقیقت شماست و هیچ شرایطی نمی تواند این را از شما بگیرد، بی خود خود را کم نپندارید. بنده به کسی سفارش نمی کنم شوهر نکند یا زن نگیرد بلکه می گویم حاشیه ها برایتان اصل نشود. چون می دانم بعضی از عزیزان ما چون نتوانسته اند هویت حقیقی شان را از فرعیات شخصیت خود جدا کنند ضربه خورده اند. با توجه به این بحث اگر جوانان ما کنکور قبول نشوند باز خودشان هستند و این احساس بی هویتی، ریشه در غفلت از شناخت حد خود دارد.

اگر این طور در ذهن ها برود که حقیقت ما عبارت از این است که کنکور قبول شویم، حالا- اگر کنکور قبول نشویم انگار خود را باخته ایم. این یک فکر بسیار خطرناک است. چون در چنین فکری هر لحظه خطر بی هویتی، ما را تهدید می کند.

آری خسران یا بی هویت شدن چیز فوق العاده خطرناکی است ولی طبق آیات الهی اگر انسان چهار خصوصیت نداشته باشد در خُسران است همان چهار چیزی که خداوند در سوره والعصر متذکر آن شده است و می فرماید: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ؛ «وَالْعَصْرِ»؛ قسم به خودِ عمر. «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ»؛ انسان خودش را می بازد. و همه خود را می بازند. چه با شوهرداری، چه با زن داری، چه با مدرک، چه بدون مدرک. همه خودشان را می بازند. «إِلَّا»؛ مگر این که در این چهار میدان قدم بگذارد. «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ یکی این که به حقایق عالم اعلا - از خدا گرفته تا ملائکه و انبیاء - ایمان بیاورد و دیگر آن که زندگی خود را براساس ارتباط با آن حقایق تنظیم کند. «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»؛ و سوم این که در راستای ایمان و عمل صالح، فضای توصیه به حق بین خود و سایر انسان ها ایجاد کند و چهارم این که در راستای توصیه به حق فضای پایداری در حق را بین خود و دیگران رشد دهد. چنین کسی احساس بی هویتی و خسران نمی کند. حال اگر جوانی زندگی خود را مطابق چنین خصوصیتی تنظیم کرد می خواهد کنکور قبول بشود یا نشود، ازدواج بکند یا نکند، چنین انسانی هرگز گرفتار بی هویتی و پوچی نمی شود و تمام تلاش هایش به نحو کامل برایش می ماند و هر روز در کنار نتایج فعالیت های گذشته اش نتایج جدیدی برایش پیش می آید.

اگر خود را مشغول حرف های دیگر نکنیم سخن حضرت مولی الموحدين عليه السلام و سوره والعصر همه چیز را برای انسان روشن می کند و جای هیچ دغدغه ای باقی نمی گذارد، هنر ما باید در شناخت مرزهای خود باشد و این که اعتباریات را جزء حقیقت خود ندانیم.

همان که قبلاً عرض شد وقتی بندگی در صحنه باشد نه جای نگرانی رزق است و نه جای نگرانی آبرو، خداوند خودش از طریقی که مصلحت ماست رزق ما را می رساند و آبروی ما را نیز حفظ می کند. عمده آن است که متوجه شویم چگونه دیگران ما را از شأن اصلی خود که همان بندگی خدا و خدا داشتن است خارج می کنند، و تحت عنوان این که شأن شما این نیست مسیری سخت فرسایشی و پوچ جلو ما می گذارند. برای نجات از این خطر فقط یک راه هست و آن فهم حدّ و مرز خود یعنی فهم عبودیت خودمان است. اگر هر چیزی غیر از بندگی خود را چیز بدانیم، غیر واقعی را واقعی پنداشته ایم و لذا هر تجزیه و تحلیلی در راستای آن انجام

دهیم حتماً غلط و غیر واقعی است. چون بندگی ما حتماً یک واقعیت است و هر چیزی غیر از بندگی برای ما حتماً غیر واقعی است. پس هر چیزی غیر بندگی اگر در صحنه روح ما رشد کند حتماً ما را به غلط می اندازد. اگر اعمال گذشته ی خود را بررسی کنیم می بینیم آنجایی که انسان خودش را به عنوان بنده ندیده است، هر تجزیه و تحلیلی که داشته، اشتباه بوده و هر موضعی که گرفته غلط بوده است. غلط بودن یعنی دامن زدن به چیزهای به ظاهر افتخارآمیزی که در واقع افتخارآمیز نیستند و به عنوان سرمایه ی حقیقی برای ما نمی ماند. به تعبیری از اعمالی نبوده که «كَانَ أَبْقَى لَه» برای انسان پایدار باشد.

وقتی انسان جای خدا می نشیند

حضرت می فرمایند اگر در اعتبارات، در نسبت ها و در کارهایی که عین بندگی تو نیست، وارد شدی، بدان که حاصل آن ها چیزی نیست که برای تو بماند. نمونه اش چیزهایی است که انسان در سن پیری از دست می دهد - چون آن ها اعتباریات بود - از سواد و اطلاعات بگیر تا اسم فرزند و نوه ها، اکثراً از یاد انسان می رود ولی ملکات انسان، یعنی آن هایی که با جان انسان گره خورده برایش می ماند. اگر مطالعه کنید که اطلاعاتتان زیاد شود اکثر آن ها قبل از مرگ می رود، ولی اگر سواد و اطلاعات را بستری برای بندگی خدا بخواهید آن بندگی برای شما می ماند. مواظب باشید برای خودتان اهمیتی جز بندگی خدا قائل نشوید تا اهمیت های اعتباری عمر ما را به سراب تبدیل نکنند و خودخواهی ها تاریکی را وارد روح و روان ما نمایند، به طوری که جرأت کنیم به راحتی حقوق و شخصیت انسان ها را زیر پا بگذاریم، گویا همه باید در خدمت منافع ما باشند. همه این ها به جهت غفلت از بندگی است و نشناختن حد و مرز خود. در آن صورت انسان در جاهایی پای می گذارد که سقوط می کند. قرآن می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»؛ (۱) آدم های خیالاتی پرفخر را خدا دوست ندارد. خداوند چنین افرادی را دوست ندارد به این معنی است که آن ها را هدایت نمی کند و آن ها در ظلمات خود می مانند. حال اگر شما برای خود خیلی اهمیت قائل شدید وارد همان شخصیتی می شوید که خداوند در وصف آن ها می فرماید: «مُخْتَالٍ فَخُورٍ»؛ و به سرنوشت آن ها می رسید.

ص: ۴۶۲

با غفلت از حدّ و مرز خود این قدر برای خودمان اهمیت قائل شدیم که گویا ما باید ملاک بدی و خوبی آدم‌ها باشیم و عملاً جای خدا می‌نشینیم. در حالی که دین به ما ملاک می‌دهد که هر چه خودت را در تواضع بیشتری نسبت به حق دیدی در قرب بیشتری نسبت به حق قرار داری. از امام نهم حضرت جواد علیه السلام با توجه به این که در موقع شهادت حضرت امام رضا علیه السلام در مدینه بودند، می‌پرسند: یابن رسول الله چه موقع متوجه شدید که شما امام شده‌اید؟ حضرت فرمودند: هنگامی که یک احساس فروتنی و خضوع فوق العاده‌ای در برابر خداوند برایم پیش آمد. پس درجه کمال حضرت و رسیدن به مقام امامت با شدت بندگی برای حضرت پیش آمد. حالا مقابل آن قضیه این است که انسان فکر کند، چیزی است، به همان اندازه نسبت به حقیقت در حجاب می‌رود. وسوسه شیطان در القاء کبر آن وقتی پیش می‌آید که توفیقات الهی را به حساب خودمان می‌گذاریم. خداوند صحنه‌ای به وجود آورد که ما توفیق مطالعه پی‌گیر المیزان را پیدا کردیم. قضیه این بود که یکی از طلبه‌های مرحوم آیت الله علامه طباطبایی «رحمه الله علیه»؛ که رحلت کرده بود. از طریق یک جوانی که گاهی سخنان آن طلبه را از برزخ برای ما نقل می‌کرد به ما خطاب فرمودند: شما معلمان دانشگاه و تربیت معلم چرا از این کتاب‌ها غافلید و آن جوان به راهنمایی آن روح برزخی به کتاب‌های المیزان که در طاقچه قرار داشت اشاره کرد. شاید بنده چندین بار به تفسیر المیزان رجوع کرده بودم ولی این مرتبه همه چیز عوض شد به طوری که به لطف خدا شش سال متوالی آن چنان علاقه‌ای در قلبم نسبت به تفسیر المیزان پیدا شد که اگر کوچک‌ترین کاری باعث می‌شد از المیزان فاصله بگیرم غم زیادی وارد قلبم می‌شد و این در شرایطی بود که قبل از آن مدتی بود دست و دلم به مطالعه هیچ کتابی نمی‌رفت. حالا که بنده این دو کلمه را از المیزان بلدم آیا از خودم بوده است؟ اصلاً چه کسی این علاقه را لطف کرد؟ آیا ظلماتی و هلاکتی بالاتر از این می‌شود که انسان این توفیقات را به خود نسبت دهد؟ با توجه به چنین نکته‌ای آیا می‌توان برای خود نسبت به بقیه امتیازی قائل شد و سایرین را تحقیر نمود؟

ورود به عالم پایداری

وقتی نسبت به بقیه برای خود امتیاز قائل شدیم، رابطه‌هایمان از زیبایی‌های تواضع خارج می‌شود و همه سعی می‌کنیم بر همدیگر حکومت کنیم، نقشه می‌کشیم چطوری بقیه را تحت اختیار خود قرار دهیم، البته موفق نمی‌شویم ولی فرصت‌هایی را که صرف چنین نقشه‌هایی

کرده ایم، همه را از دست خواهیم داد و در آن حال هیچ راهی به سوی آسمان بر قلب و روان خود نگشوده ایم. آیا ما حق داریم به هم دیگر دستور دهیم و آیا چنین انتظاری، انتظار به جایی است که بقیه باید به دستور ما عمل کنند؟ ریشه همه حجاب های بین خود و خدا را باید در چنین افکار و اعمالی جستجو کرد. بندگی حقیقتی است که هیچ زمان و مکانی از ما جدا نیست و باید آن را برای خود حفظ کرد. به نیویورک بروید باز بنده اید به روستای دور افتاده ای هم بروید باز بنده اید. همه بی سواد شوند، شما بنده اید. همه باسواد شوند، شما بنده اید. همه پول دار شوند، یا همه بی پول شوند، شما بنده اید. یک چیز است که در هر حال می تواند برای شما بماند و آن بندگی خدا است. حال اگر بنده بودن شما سرمایه شما شد و آن را پذیرفتید و به آن قانع شدید، چه موقع می ترسید آن سرمایه حقیقی را از دست بدهید؟ در این حالت اصلاً ترس از دست دادن مطرح نیست، پس دیگر در سراسر زندگی نگرانی برای انسان نمی ماند، فقط اتصال به رب می ماند و بس. در آن حالت به راحتی می توانید متصل به حق شوید و دیگر چیزی در میان نیست که شما را به سوی خودش جذب کند، چون به جز برای بندگی خود و ربوبیت خدا، برای هیچ چیز دیگر اصلتی قائل نیستند. و لذا وارد عالمی می شوید که عالم پایداری است، چون به دو چیز پایدار نظر دارید به بندگی خود که هیچ چیزی آن را نمی تواند از شما بگیرد و به رب العالمین که عین بقاء و پایداری است.

پایدارترین اتصال

در راستای امر فوق حضرت می فرمایند: «وَأَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتُ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ» محکم ترین و پایدارترین رشته ای که تو می توانی به آن تکیه کنی، رشته ای است که بین تو و خدا برقرار است.

وقتی روشن شد به جز بندگی من و ربوبیت خدا همه اعتبارات است پس به واقع یک ریسمان بین ما و خدا پایدار و محکم است که همان بندگی است. این ریسمان وقتی وارد زندگی ها می شود که ما خودمان را بنده بینیم و لاغیر، و خدا را معبود بینیم و لاغیر. برعکس آن کس که خود را همه کاره ی زندگی خود می داند و به ابزارهای دنیا، اعم از خانه و پول و مقام، خود را متصل می کند، این آدم به پوسیده ترین وسیله بین خود و آن ابزارها متوسل شده است. با چیزهایی همراه و مصاحب شده که بر عکس نفس مجردش که پایدار است، ناپایدار است. به گفته حافظ:

موعظه‌ی پیر می فروش این است

که

از مصاحب ناجنس احتراز کنید

مصاحب حقیقی خداست و از آن جهت همجنس شماست که شما جلوه‌ای از روح او هستید، همان روحی که عالی‌ترین مخلوق است و نمایش کامل انوار اوست.

ناجنس یعنی آن چیزی که هم جنس شما نباشد و شما را به خدا متصل نگرداند، خداست که مقصد و مقصود هر کس است. و لذا غیر خدا همه چیز نسبت به قلب و روان ما ناجنس است. چنانچه ملاحظه فرمایید، اکثر انسان‌ها همه چیز را برای خود می‌خواهند، چون همه ناقص‌اند و می‌خواهند نقص خود را از طریق بقیه برطرف کنند، و لذا خودخواهی‌ها به صحنه می‌آید، فقط کسانی از این امر استثناء هستند که متوجه شده‌اند باید از طریق خدا نقص خود را برطرف نمایند. رفقای عادی شما به شما می‌گویند: رفته بودی دلم برایت تنگ شد، چون از تنهایی خودشان ناراحت‌اند. یک وقت است ما بدون امام نمی‌توانیم زندگی کنیم چون امام جان ماست، آن درست است. و ملاقات اولیاء الهی و علماء بزرگ هم در همین راستا است. ولی در بسیاری موارد ما در ارتباط با بقیه می‌خواهیم به خیالات خود جواب دهیم. چیزی که فرهنگ مدرنیته گرفتار آن است و برای جواب‌گویی به آن سینما و تلویزیون را پدید آورد، و یا این که امروزه اکثراً با موبایل‌های خود به عنوان سرگرمی خود را مشغول می‌کنند و از این طریقه‌ها راه ارتباط خود را با خدا به فراموشی می‌سپارند. حضرت می‌فرمایند: مواظب باش با گرفتار شدن در بندهای خیالات از آن رشته اصلی و قابل اعتمادی که بین تو و خداوند هست محروم نشوی. با بند‌های خیال، وداع کن اما با رشته بین خود و خدا هرگز وداع نکن. این که به ما دستور می‌دهند هر وقت نماز می‌خوانی طوری فکر کن که این آخرین نماز است و داری با نماز وداع می‌کنی، و از این دنیا به دنیای دیگری می‌روی به جهت حفظ همین ارتباط و بی‌اهمیت داشتن بقیه‌ی رشته‌ها است. یک عده وقتی هم نماز وداع می‌خوانند دلشان به دنیا است و رشته‌ای که بین آن‌ها و دنیا هست، می‌گویند خانه‌ی خوبی بود حیف باید بگذارم و بروم. این که نشد نماز وداع از دنیا، این نماز رفاقت بیشتر با دنیا است. وداع یعنی یأس از دنیا و مردم. به طوری که دیگر دل انسان به دنیا و به مردم وصل نباشد.

فقط نگاه

تمام وجود انسان می‌تواند نگاه به حق باشد، به طوری که انسان خود را نبیند و حتی خدا دیدن خود را هم نبیند، فقط دیدن حق در میان باشد. الان شما مرا نگاه می‌کنید بدون آن

که نگاه کردن خود را نگاه کنید. یک وقت شما فقط مرا نگاه می کنید و دیگر هیچ، ولی یک وقت می گوید عجب! دارم نگاهش می کنم، در حالت دوم دیگر مرا نگاه نمی کنید بلکه به نگاه کردن خود توجه دارید. شما وقتی در آینه چیزی را می بینید فقط نگاه کردن هستید، اما وقتی متوجه خودتان هستید که دارید نگاه می کنید آن وقت دیگر به آن چیز نگاه نمی کنید. پس در موقع رؤیت، نگاهتان را نگاه نمی کنید. نگاه کردن، غیر از نگاه را نگاه کردن است. پروانه وقتی به دور شمع می گردد همین طور می گردد و می گردد تا جذب نور شود، تمام وجودش توجه به نور می گردد، اصلاً وجود خود را فراموش می کند. به همین جهت به سرعت به طرف شعله ی شمع می رود، ناگهان با تماس با آتش و گرمی آن به خودش می آید و عقب می کشد. دوباره نور را می بیند و جذب آن می شود، خود را فراموش می کند و به طرف شعله می رود، دوباره می سوزد و عقب می کشد، هر چند نزدیکی به شمع با سوختن همراه است، بالأخره خود را به آتش می زند، دیگر مواظب است خود را نبیند تا عقب بکشد، تمام وجودش می شود دیدن نور، اینجاست که قوت نور می شود و خودش می شود آتش. انسانی که متوجه رشته بین خود و خدا شد، تمام وجودش می شود نگاه به حق، دیگر هیچ رشته دیگری را به رسمیت نمی شناسد. اگر کسی فهمید که بنده است، یعنی به خدا بند است تمام نگاهش می شود نگاه به حق، چیزی جز حفظ این ارتباط برایش معنی ندارد. بندگی چیزی جز توجه به حق نیست، عین اتصال به حق است، چون وجودش به همان بندگی و بند بودن است، وجود مستقلی ندارد، بندگی یعنی عین فقر نسبت به حق. این نور پایینی را نگاه کنید وقتی رابطه اش با نور بالایی قطع شود مثلاً یک مقوا بین نور بالایی و پایینی قرار دهند، نور پایینی هیچ می شود. چون همین که به نور بالایی وصل است، وجود دارد. چون بندگی چیزی جز اتصال به حق نیست، پس وقتی می خواهیم بندگی کنیم، تماماً می شویم توجه و نظر و نگاه به حق، و انصراف از هر آنچه می خواهد ما را به خود جذب کند. تمام عبادات برای حفظ این نگاه است. گفت:

گرت

هواست که معشوق نگسلد پیوند

نگاه

دار سر رشته تا نگهدارد

خود خدا به ما یاد داده که بگو: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ به ما یاد داده است که چطور سر رشته را نگهداریم، اگر کس دیگری می خواست به ما یاد بدهد ما نمی پذیرفتیم، اوست که می داند راه و رسم ارتباط با خودش چگونه است، حتی به پیامبران خودش یاد داد چگونه رشته ی بین خود و او را پایدار نگهدارند. سوره «حمد» تحفه بزرگ خدا است، خدا در این سوره به ما یاد داده که چگونه با او حرف بزنیم، چیز عجیبی است. حالا شما در سوره حمد

فقط نگاه به حق هستید، تمام مضامین این سوره دریچه نگاه به حق است. نگاه به نگاه نیست، نگاهت را نگاه نمی کنی. اگر نگاهت را نگاه کنی که به حق نگاه نمی کنی. بنده فقط نیاز است، فقط فقر است. حالا ببین ریسمانی که بین تو و اوست چه ریسمانی است. یک طرفش تویی که فقط نیازی و نگاه، یک طرفش اوست که فقط غنا است و لطف و حیات و سایر کمالات. حالا «هیچ چیز» به «چیز» وصل شده است. در سوره حمد راه اتصال به خودش را به ما آموخته و ما را دعوت کرده که به او وصل شویم و به او بنگریم. گفت:

خود

که را آمد چنین دولت به دست

قطره

را موجی تقاضا گر شده است

چون

تقاضا می کند دریا تو را

از

چه استادی و واماندی هلا

اللَّهُ

اللَّهُ زود بشتاب و بجو

زان

که بحر رحمت است این، نیست جو

اللَّهُ

اللَّهُ چون به فضلت راه داد

سر

به خاک پای او باید نهاد

«والسلام عليكم ورحمته وبركاته»

ص: ٤٦٧

جلسه چهل و سوم: دوستی های غیر حقیقی

اشاره

ص: ۴۶۹

«وَمَنْ أَقْتَصِرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَنْبَى لَهُ، وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذَتْ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، وَ مَنْ لَمْ يَبَالِكْ فَهُوَ عَدُوٌّكَ. قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكَ إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا. لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَ رَبُّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ»

و هر کس اندازه ی خود دانست آن اندازه برایش باقی ماند. استوارترین رشته و پیوندی که برای تو هست، رشته و پیوندی است که میان تو و خدا هست. آن که در کار تو نپاید، دشمنت به حساب آید. آنجا که طمع به هلاکت کشاند، نومید ماندن به رسیدن مقصود ماند. نه هر رخنه ای را آشکار توان دید و نه بر هر فرصتی توان رسید. چه بسا بینا به خطا افتد و کور به مقصد خود رسد.

حضرت به فرزندشان فرمودند: اگر حدّ خودت را بشناسی، آن حد و مرز و موقعیت، برایت باقی می ماند، به طوری که هر روز نگران از دست دادن موقعیت خود نیستی. سپس فرمودند: محکم ترین رشته ای که می توانی برای خود پایدار نگهداری و بدان اعتماد کنی ارتباطی است که بین تو و خدای سبحان می تواند برقرار شود. زیرا بقیه ی ارتباط ها، اعتباری و زودگذر و موسمی است، چون یک چیز است که حقیقت تو و عین توست و آن بندگی خداست، و بقای حقیقت تو به بندگی خدا است و همین برای تو می ماند. که تا حدّی بحث آن گذشت و این دیگر به عهده ی شماست که بر روی آن تأمل بفرمائید و مواظب باشید این توصیه بزرگ از صحنه قلبتان خارج نشود. این نکته را در جان خود نهادینه کنید که هر ارتباطی با هر چیز ارتباط موقتی است، غیر از ارتباط شما با خدا. حالا ما کاری نداریم که بسیاری از ارتباط ها غلط است، غلط بودن آن به جای خود، آن ارتباط های صحیح هم موقت است، چه ارتباط با خانه، چه با همسر، چه با شغل، چه با مدرک، چه با اطلاعاتی که دارید. نزدیک ترین چیز به ما اطلاعات ما است که در یک حادثه همه از یادمان می رود - چیزی که در سکرات مرگ برای همه پیش می آید- فقط خودمان می مانیم، خودمان و ملکات و اعتقاداتمان که عین وجود ما شده است، حتی اعتقاداتی که عین ما نشده و تحت تأثیر محیط پذیرفته ایم همه از یادمان می رود. در روایت داریم در برزخ وقتی از بعضی ها می پرسند «مَنْ رَبُّكَ؟» هیچ جوابی نمی توانند بدهند. چون آنها در قلب خود چیزی ندارند که بگویند، به قلبشان رجوع می کنند از پروردگار عالم هیچ نوری ندارند که بروز دهند. در آن موطن قلب است که بروز می کند. از یک عده ای

می پرسند «مَنْ رُبُّكَ؟»؛ جواب درست می دهند ولی وقتی می پرسند از کجا می گویی؟ می گوید مردم می گفتند. او نیز وارد عذاب می شود، چون اعتقادات او آنچنان نبوده که بین جان او و خداوند پیوند بندگی ایجاد کند. آن مطالب را در بینش اسلامی دبیرستان و معارف اسلامی دانشگاه خوانده یا پای منابر شنیده است، از شما هم بهتر بلبل زبانی می کند ولی به قلب نرسانده و از آن ها در راه بندگی خدا استفاده نکرده است. آنچه را می گفته و مدعی هم بوده که قبول دارد، به خودش رجوع نکرده تا ببیند تمام وجودش مطابق این اعتقادات هست تا در صحنه ای که فقط قلب می تواند درون خود را اظهار کند، آنجا قلب او دین داری خود را اظهار کند؟ در قیامت دروغ گوها، دروغ گفتنشان را می گویند، آن جا نمی توانند دروغ بگویند که دروغ گو نیستند، بلکه دروغ گو بودنشان را اظهار می دارند، چون روزی است که حق هر چیز آشکار می شود. آنجا دروغ گوها راست می گویند اما دروغ گو بودنشان را راست می گویند و این که دروغ می گویند را می گویند.

می خواهیم نتیجه بگیریم، ما ارتباط با همه چیز را، دیر یا زود از دست می دهیم و ما می مانیم و خودمان. حالا اگر آن خودی که در صحنه آورده ایم توانسته است ارتباط خود را با خدا در جانش نهادینه کند، این ارتباط برایش محفوظ می ماند و گرنه در آن صحنه هیچ ارتباط دیگری در صحنه نیست و در خلأ بی ارتباطی و بی خدایی قرار می گیرد.

عوامل اختلال پیوند با خدا

حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَمَنْ لَمْ يَبَالِكْ فَهُوَ عَدُوٌّكَ»؛

فرزندم! کسی که حریم تو را رعایت نکند و نسبت به حقوق تو بی مبالا باشد دشمن تو است.

حال که باید شرایط حفظ پیوند خود و پروردگارت را حفظ کنی، مواظب عوامل مختل کننده آن پیوند باش. به تعبیر مولوی بعضی مواقع می شود که مدعیان دوستی، چون تو را از مسیری که باید طی کنی منحرف می کنند و دغدغه از بین رفتن آینده ابدی تو را ندارند، دشمن تو به حساب می آیند.

در

حقیقت دوستان دشمن اند

که

ز حضرت باز و مشغولت کنند

ص: ۴۷۲

کسی که رعایت حقوق انسانی شما را نکند و شما را به چیزی نگیرد و اهداف حقیقی شما برایش مهم نباشد دشمن شماست. شما را برای خودشان می خواهند بدون آن که شخصیت و اهداف شما برایشان مهم باشد، در کارهای خود به دنبال همراه هستند. این ها در واقع رفیق خودشان اند، لذا می بینید برایشان اصلاً مهم نیست که وقت شما را لگدمال امیال خودشان کنند، برای وقت و عمر شما حریمی باز نمی کنند و دغدغه ی به کمال رساندن شما را ندارند. می گویند خیلی ارادت داریم، از آن ها باید پرسید اگر ارادت داری بگذار به کارم برسم، اگر ارادت داری چرا مرا بازیچه امیال خود کرده ای؟ آری امیرالمؤمنین علیه السلام به واقع به پیامبر صلی الله علیه و آله ارادت داشتند، لذا بدون اجازه وارد خلوت و تنهایی آن حضرت نمی شدند، آیا آن کسی که رعایت وقت و عمر شما را نکند دوست شما است؟ به او تذکر بده که نباید وقت یکدیگر را ضایع کنیم، اگر دیدید گوشش بدهکار این حرف ها نیست، دنبال آن ریسمانی را که او بین تو و خودش ظاهر کرده است را نگیر. حریم اصلی ما بندگی خدا است، پس هر کس بستر بندگی ما با خدا را رعایت نکرد دشمن ماست، تو مرز خود را بشناس. حضرت بعد از آن که فرمودند: تنها ریسمان مطمئن، ریسمانی است که بین تو و خدا است. حالا می فرمایند: هر کس نسبت به تویی مبالغه باشد و جایگاه تو را رعایت نکند، دشمن تو است. نتیجه این می شود که هر کس مرز بندگی تو را لگدمال کند دشمن تو است. تعارف که نداریم، اگر شما بنا است خانه ما بیایی و نه تنها مرا در عبادت خداوند یاری نکنی بلکه از عبادت هم بازم داری، دشمن من هستی، حتی اگر یک جعبه شیرینی و چندین سکه طلا هم برای من بیاوری باز دشمن من خواهی بود. شخصی در موسم حج، خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: یابن رسول الله می خواهیم با هم بحث کنیم. حضرت فرمودند: «یا هَذَا أَنَا بَصِيرٌ بِدِينِي مَكْشُوفٌ عَلَى هُدَايِ فَإِنْ كُنْتَ جَاهِلًا بِدِينِكَ فَادْهَبْ وَ اَطْلُبْهُ مَا لِي وَ لِلْمَمَّارَاهِ»؛^(۱)

ای فلان، من به دین خود آگاهم و راه هدایت برای من روشن است، اگر تو نسبت به دین خود جاهلی، پس باید بروی یاد بگیری. ولی بنشینیم بحث کنیم یعنی چه؟ حضرت نشان دادند که اجازه نمی دهند همین طوری عمرشان صرف میل بقیه شود. هر کدام از بزرگانی که در مسیر الهی به جایی رسیدند کسانی بودند که سخت حساس بودند تا افراد اوقاتشان را از بین نبرند، حال چه به اسم دوست و چه به اسم دشمن. بالأخره

ص: ۴۷۳

یک سوال هست، اگر شما حریم همدیگر را رعایت نکنید چه خدمتی به همدیگر کرده اید که ما این ارتباط ها را دوستی بنامیم؟ (۱)

امنیت قلبی نسبت به همدیگر

مرتاضان تبّی گاهی در گروه های بیست یا سی نفره در پشت سر هم حرکت می کنند، بدون آن که در طول مسیر یک نفر با صحبت خود مزاحم عالم ریفش شود، و چون از هم انتظار ندارند که با همدیگر حرف بزنند در قلب و روان خود مشغول این دغدغه نیستند که نکند رفیق ما ناراحت شود که من همچنان در کنار او در سکوت هستم، این را می گویند امنیت قلبی نسبت به همدیگر. چه اشکال دارد ما سه ساعت پهلوی هم بنشینیم، من در فکر خودم باشم و نگران باشم که شما بگویید این چرا با من حرف نمی زند، و شما هم همین طور. دغدغه ی این که ممکن است شما از سکوت من ناراحت شوید نمی گذارد من پهلوی شما درست زندگی کنم. اینجاست که شما با حضور در کنار من، مزاحم من می شوید. اگر نزد من آمدی، سؤال داری بپرس، من هم اگر سؤال دارم می پرسم، شق سوم ندارد. چرا نمی گذاری نزد خودم باشم و در سیری که باید فکرم را جلو ببرم، زندگی را ادامه دهم؟ چطوری نمی گذاری فکر کنم؟ این که انتظار داری من وقتی کنار شما هستم یا حرف بزنم یا انتظار داشته باشم شما حرف بزنید. این یک زحمت بزرگ است که به من می دهی. چه اشکال دارد آدم ها کنار هم باشند ولی مزاحم هم نباشند؟ بنا نیست این همه به همدیگر گره بخوریم. به گفته جبران خلیل جبران: «آیا در میانه این همراهی، اندکی جدایی باید... دوست بدارید لکن عشق را به زنجیر بدل نکنید... از نان خود به هم ارزانی دارید، اما هر دو از یک قرص نان تناول نکنید... امان دهید هر یک در حریم خلوت خویش آسوده باشد و تنها... در کنار هم بایستید، نه بسیار نزدیک، که پایه های حایل معبد، به جدایی استوارند.» (۲)

ص: ۴۷۴

-
- ۱- قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ الْخَوَارِيُّونَ لِعِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رُوحَ اللَّهِ مَنْ نُجَالِسُ؟ قَالَ: مَنْ يُدَكِّرْكُمْ اللَّهُ رُؤْيَيْتَهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: حواریون بعیسی علیه السلام گفتند: یا روح الله! با چه کسی همنشین شویم؟ عیسی فرمود: کسی که دیدنش خدا را بیاد شما آورد، و سخن او در علم و دانشتان بیافزاید، و عمل و کردارش شما را خواهان آخرت و سرای دیگر گرداند. بحار الأنوار ج ۱ ص ۲۰۳.
- ۲- کتاب پیامبر، جبران خلیل جبران، ترجمه دکتر مهدی مقصودی، ص ۲۳.

انسان هایی که خلوت را نمی شناسند عموماً مزاحم همدیگرند بدون آن که بدانند، همیشه به دنبال کسی یا چیزی هستند که آن ها را از تنهایی در آورد. یا تلویزیونی باشد که نگاه کنند، یا کسی باشد که با او اختلاط نمایند. چون با خودشان قهر و بیگانه هستند، بیشتر با بیگانه ها زندگی کرده اند و نه با خود. ریشه همه این اشکال ها آن است که خلوت بین خود و خدا را نمی شناسند. مولوی در خطاب به این افراد می گوید؛ یک ساعت از مردم دوری، انگار تمام غم های عالم جلویت را گرفته است.

ساعتی

خالی بمانی تو ز خلق

در

غم و اندیشه مانی تا به خلق

آری امکان چنین موقعیتی هست که شما پهلوی من باشی اما باز من و شما تنها باشیم و مزاحم همدیگر نباشیم و این در صورتی است که بنده نگران نباشم که شما انتظار دارید با شما سخن بگویم، و شما هم نگران نباشید که من انتظار دارم شما با من سخن بگوئید. اینجاست که با حضور در کنار هم بر خلوت همدیگر شلیک نمی کنیم. چه اشکال دارد چندین روز کنار هم باشیم ولی هر کس پیش خودش باشد و مزاحم دیگری نباشد؟ اصلاً خیلی نمی خواهد با هم باشید، در وصف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله داریم «يَخْزُنُ لِسَانَهُ إِلَّا عَمَّا يَعْنِيهِ...»؛ (۱) زبان خود را جز در مواردی که به ایشان مربوط می شد، حفظ می کردند. خود را از مردم می پایدند، حضرت زیاد با مردم نبودند ولی هر وقت با مردم بودند خوش رو بودند، دایم قاطی مردم نبودند که بیاید بنشینید با همدیگر حرف بزنیم. این ها غفلت است، خلوت باید داشت.

آن رفیقی که نمی گذارد من در ارتباط محکمی که بین من و خدا برقرار است مستقر باشم، دشمن من است. پس حرف این شد؛ محکم ترین رابطه ها، رابطه بین تو و خدا است. «وَمَنْ لَمْ يَبَالِكْ فَهَوْ عَدُوٌّكَ»؛ و آن کس که نسبت به تو و حقوق تو بی مبالا باشد، دشمن توست.

دشمنان از سر حسادت مزاحمت ایجاد می کنند ولی دوستان هم عمر انسان را می سوزانند. حتی موقعی که با شما قهر باشند، ذهن تان را مشغول می کنند، چون انسان با غریبه ها که قهر نمی کند، لذا قهر با دوستان هم یک نوع فرصت سوزی است. اگر مصلحتتان نیست ارتباط نزدیک با همدیگر داشته باشید، رابطه ها را کم کنید ولی قهر نکنید. در یک رابطه ی طرفینی بزرگ ترین کمک من به شما این است که کاری کنم تا شما بتوانید ارتباطتان را با خدایتان حفظ کنید. کمک شما هم به من در همین حد می تواند باشد. برای ارتباط قلب با خدا ابتدا

ص: ۴۷۵

معرفت به خداوند نیاز است، آن معرفت را باید در جلسات دینی کسب کرد ولی جلسات دینی نباید مقصد بشود، خدا و ایجاد زمینه برای ارتباط با او مقصد است. در جلسه ای که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله موعظه می فرمودند، عربی پس از این که کمی گوش داد بلند شد رفت. بعد از جلسه، صحبت از کاری شد که آن عرب انجام داد حضرت فرمودند کار او به تقوا نزدیک تر است چون رفت تا آن چه فهمید عمل کند. ارتباط با خدا برایش مقصد بود نه ارتباط با اطلاعات.

دوستان شما کسانی هستند که زمینه ی خلوت شما را با خدا زیاد کنند. چرا می گویند دنیا را دوست نداشته باشید؟ برای این که دنیا ارتباط شما را با خدا قطع می کند. ولی چرا می گویند قرآن را دوست داشته باشید؟ برای این که قرآن کلام خدا است و متذکر اسماء الهی و سنن پروردگار می باشد. همان طور که باید نماز را دوست داشت، چون وسیله ارتباط انسان با خداوند است. ولی می گویند دنیا را دوست نداشته باشید برای این که ارتباط ما با آن موجب دوری از خدا است. حال اگر دوستان شما همان کاری را با شما بکنند که دنیا با شما می کند، باید در دوستی آن ها تجدید نظر کرد. در روایت عنوان بصری حتماً توجه کرده اید که حضرت صادق علیه السلام پس از آن که تذکرات لازم را به عنوان بصری دادند فرمودند: «فَقَدْ نَصِيحْتُ لَكَ وَلَا تُفْسِدْ عَلَيَّ وَرِدِي»؛ (۱) من برای تو خیر خواهی کردم، دیگر بلند شو برو و ذکر و ورد مرا با حضورت خراب نکن. و بدین شکل ائمه علیهم السلام اجازه نمی دادند کسی وقت آن ها را ضایع کند. باز در روایت داریم که اصحاب وقتی در محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودند در آن جلسه سکوتی طولانی حاکم می شد تا رسول خدا صلی الله علیه و آله هر وقت صلاح می دانستند سخن بگویند، می گویند انتظار اصحاب در آن جلسه مثل انتظار کسی بود که در زیر درخت میوه منتظر بماند تا میوه ای از درخت برسد و خودش بیفتد. رحمت بزرگی است که آدم کنار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بنشیند اما فضای سکوت آن حضرت را ضایع نکند، انتظار هم نداشته باشد پیامبر صلی الله علیه و آله برایش اختلاط بکند. چنین صحنه هایی را در خدمت آیت الله بهاء الدینی «رحمه الله علیه» دیدیم، خدمت ایشان می نشستیم و انتظار داشتیم ایشان برای ما اختلاط کنند، بعضاً ایشان متوجه بودند که وظیفه شان سخن گفتن نیست، به ما لطف می کردند وقت می دادند خدمتشان باشیم ولی ایشان در فکر خودشان بودند، گاهی برای این که حوصله ما سر نرود از بریان های اصفهان سؤال می کردند، چون می دانستند ما از آن هایی نیستیم که حوصله دو ساعت نشستن و هیچ سخن نگفتن را داشته باشیم، ده

ص: ۴۷۶

دقیقه ای مشغول وصف بریان ها می شدیم و ایشان دوباره در فکر می رفتند. در حالی که ما هنوز فکر بریان های اصفهان بودیم. اصحاب می فهمیدند کنار پیامبر صلی الله علیه و آله نشستن یعنی چه، همین که کسی کنار مقام رحمة للعالمین بنشیند از وسوسه های شیطان در امان است، و حجاب های بین او و عالم معنا از بین می رود، و یا لا اقل بر اساس درجه ای که دارد آن حجاب ها رقیق می شود. نه پیامبر صلی الله علیه و آله از دست این اصحاب اذیت می شدند، و نه آن ها انتظار داشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن ها اختلاط کنند. پس از مدتی که در محضر حضرت بودند اذن می گرفتند و می رفتند. پس اگر می خواهید دوستی هایتان دشمنی به حساب نیاید، خیلی نمی خواهد با هم باشید، وقتی هم که با هم هستید اگر سؤال دارید پرسید، و گرنه، دیگر کاری به کار هم نداشته باشید. اصل مقصد شما روی زمین، ارتباط شما با خدا است، هرکسی و هرکاری که این ارتباط را مختل کند یک نوع دشمنی با شما کرده است. گفت:

در

حقیقت دوستان دشمن اند

که

ز حضرت دور و مشغولت کنند

اگر مرزها را رعایت کنیم و افراد را مشغول خودمان نکنیم، ارتباط ها ارتباط های با برکتی خواهد بود. آری باز تأکید می کنم، افراد را مشغول خودتان نکنید، بگذارید مشغول خدا باشند همچنان که خودتان نیز مشغول افراد نشوید.

یأسِ کارساز

حضرت در جمله بعدی می فرمایند:

«قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكَ إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا»؛

چه بسیار ناامیدی از مردم که منجر به رسیدن به مقصد می شود، و چه بسیار طمع و امیدواری به مردم که موجب هلاکت می گردد.

بسیار پیش آمده آنجایی که برای برآورده شدن حاجاتتان از وسایل در دست مردم و از خود مردم مأیوس شده اید و به خوبی به مقصد رسیده اید. و چه بسا که به ابزارها و وسایلی که در دست مردم است امیدوار بوده اید و از مقصد خود دور شده اید. همان طور که گاهی با نپرسیدن و قلب را متوجه حضرت علیم مطلق کردن، به علومی دست می یابید که فوق علوم موجود در کتاب و درس و مدرسه هست. به گفته مولوی:

گر

نپرسی زودتر کشف شود

مرغ

صبر از جمله پَران تر بود

ص: ۴۷۷

در علوم معنوی گاهی آدم می گوید بروم از فلانی بیرسم، خوب است. این شعر نمی خواهد بگوید آن چه نمی دانی نپرس، می خواهد بگوید با روش صبر و انتظار، اگر نپرسی به مطالب بالاتری دست می یابی. البته این مربوط به اهلش است و نه هرکس. بعضی ها چون همت فکر کردن ندارند زیاد سؤال می کنند، در حالی که چون فکر نکرده اگر جواب او را هم دادی نمی تواند بگیرد. بعضی موارد خوب است که انسان فکر کند و پایداری در فکر، نتیجه اش آن می شود که «مرغ صبر از جمله پَران تر بود».

بالآخره گاهی شرایط طوری دست به دست هم می دهد که از همه آنچه شما را به مقصد می رساند ناامید می شوید، در این حالت ممکن است آنچه را می طلبید از همان طریق که هیچ امیدی ندارید برایتان حاصل شود. حال فرمایش حضرت این است که «قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكَ إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا»، آن وقتی که به چیزهایی امیدواری که تو را در ناکامی ها پرت می کنند، بدان که یأس از آنچه که بدان هیچ امیدی نداری، موجب رسیدن و عین برخوردار است. در واقع در این موارد نفس قطع امید موجب گشایش خواهد بود. آن جایی که باید این را بفهمی که این ابزارها معلوم نیست تو را به مقصد برساند و بیش از حد به ابزارها ارزش دادن موجب هلاکت می شود، در این موارد فقط کافی است از آن ها قطع امید کنی، قطع امید کردن همان و گشوده شدن راه رسیدن به نتیجه، همان. روایات زیادی در این رابطه هست، از جمله این که رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از صفات مؤمن را «الْيَأْسُ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ»^(۱) یأس از آنچه در دست مردم است، می دانند. از این روایات، حداقل این معنا حاصل می شود که از مردم مأیوس باش نه با مردم ارتباط نداشته باش، از مردم مأیوس باش یعنی رسیدن به مقصدت را در الطاف خداوند دنبال کن. بعد می فرمایند: اگر به مردم امیدوار شدی و مقصدت را از خدا به سوی آن ها منصرف کردی، هلاکت می شوی. عمده هوشیاری ما این است که بی خود به هر چیز امیدوار نباشیم و آن جایی که باید امیدمان را از خلق و سایر امکانات دنیایی قطع کنیم، این کار را انجام دهیم تا به حوائج خود برسیم.

دارایی و ناکامی

سپس می فرمایند:

ص: ۴۷۸

«لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَطْهَرُ وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رَشْدَهُ»

هر رخنه و نقصی ظاهر نمی گردد و هر فرصتی به نتیجه نخواهد رسید، و چه بسا بینا در رسیدن به مقصد به خطا افتد، و نابینا به مقصد رسد.

می فرمایند این طور نیست که هر نقصی به واقع نقص حساب شود و انسان را از مقصد باز دارد و انسان را مغلوب خود کند، نمونه آن را نابیناهایی می آورند که در عین نقص چشم مغلوب آن نقص نشده اند و به مقاصد عالیه ای که در راستای رشد آن هاست رسیده اند. دیگر نقصی مشخص تر از نابینائی که نمی شود. می فرمایند: «وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ»؛ این طور نیست که هر فرصتی و هر مکانی به آن نتیجه ای که می خواهیم ما را برساند. همان طور که هر صاحب چشمی معلوم نیست به مقصدی که دنبال می کند برسد. چه بسیار ثروت ها و امکانات که موجب روسیاهی افراد می گردد و نه تنها به مقصدی که باید با این امکانات می رسیدند، نرسیدند، بلکه از مقصد خود هم بسیار دور شدند.

باید رمز پیروزی و شکست را در چیزی غیر از دارائی ها و نداشتن ها جستجو کرد و نه از نداشتن ها در رسیدن به مقصد مأیوس شد و نه از داشتن ها مغرور. چه بسیار بزرگانی که شما فکر می کنید فقیرند در حالی که فقرشان را خود انتخاب کرده اند و خود را غنی می دانند. و چه بسیار کسانی که شما فکر می کنید در راحتی و غنا هستند در حالی که در کلاف غنا دارند هلاک می شوند. چشمت را باز کن مشکل این است که ما عموماً حاضر نیستیم چشممان را درست باز کنیم و از ظاهر آنچه چشم ها را پر می کند کمی عمیق تر را نگاه کنیم. گفت:

ما

شب روان که در شب خلوت سفر کنیم

در

تاج خسروان به حقارت نظر کنیم

عین این نگاه را که باید به افراد به ظاهر فقیر انداخت و لایه های عمیق تر زندگی آن ها را دید، باید با تدبیر در آیات قرآن به آیات قرآن انداخت و کمی عمیق تر از ظاهر آیات آن ها را نگاه کرد تا ببینیم چه اسراری را آشکار می نمایند. شما اگر به ظاهر زندگی اهل دنیا نگاه کنید ممکن است بگویید چقدر خوب زندگی می کنند. ولی اگر بنا را گذاشتید که کمی عمیق تر نگاه کنید و از ملاک هایی که شما را در نگاه کردن عمیق می کند استفاده کردید متوجه می شوید عجب روح و روان و قلب آشفته ای در بین آن ها حاکم است، این زندگی را با این همه توسعه به دست آوردند که به قلب آرام برسند، درست به عکس آن رسیدند. رمز آن را دریاب. آری نگاه کن بین، گاهی فقط کافی است ما نگاه کنیم، اگر درست و با ملاک

صحیح نگاه کنیم می بینیم چه بسیار کسانی که به جای دو چشم، چهارتا چشم دارند ولی توی چاه می افتند، ولی عده ای هم از آن همه امکانات محرومند ولی چون ریسمان بین خود و خدا را محکم نگاه داشته اند، حتی چشم هم که نداشته باشند، به مقصد می رسند.

آیا با توجه به این نکته مهم جا ندارد که به نداشتن های خود فکر نکنیم و تمام همت خود را در جهت رسیدن به مقصد اصلی یعنی اُنس با خدا صرف کنیم و مقدمات آن را برنامه ریزی نماییم؟ آیا جوانان عزیز باید به نداشتن همسر و خانه فکر کنند و یا به داشتن راه ارتباط با خدا و بریدن طمع از آنچه در دست بقیه است؟ این آدم های زرننگ خیلی باهوش را که در هر فنی به ظاهر از همه جلوترند ببینید و با دید عمیق و با ملاک های صحیح به نتایج کار آن ها بنگرید تا عمق فرمایش حضرت مولی الموحدين عليه السلام روشن شود. باز تأکید می کنم نگذارید ظاهر زندگی اهل دنیا - از مدرک بگیر و پول و شهرت - شما را از عمیق دیدن محروم کند، همان طور که باید مواظب باشید تا ظاهر زندگی ساده ی اهل ایمان مانع دیدن روان آرام آن ها نشود. همان طور که خانه های مؤمنین ظاهرش ساده و کاهگلی است ولی داخل آن باغچه و حوضی است دلگشا، خود آن ها هم دارای باطنی هستند با گل های همیشه بهار ایمان. اگر با ملاک درست نگاه کنیم بیشتر حسرت آن هایی را می خوریم که به ظاهر حسرت خور ندارند ولی در این دنیای پر مشغله و در این ظلمات قحط معنویت، به خوبی دارند زندگی می کنند.

آن که

جان در روی او خندد چو قند

از

ترش رویی خلقش چه گزند

افرادی نزد آیت الله خادمی اصفهانی «رحمه الله علیه» رفته و از گرانی گله کرده بودند، ایشان در جواب آن ها فرموده بودند: «خدا با ما شکمی قرار گذاشته که ما را سیر کند، پولی که قرار نگذاشته» بناست خداوند شکم ما را سیر کند، حالا اجناس گران شد که شد، این همه حرص ندارد. ممکن است بگویید تو این حرف ها را که می گویی طرف دار بازاری ها می شوی. بسیار خوب باید روشن شود بنده برای این دنیای بی مقدار چقدر باید حرص بخورم، شما به من بگویید من چقدر باید حرص بخورم، من همان قدر حرص خواهم خورد، آیا فقط باید حرص بخورم؟ یعنی هم چیزهای گران بخرم، هم حرص آن ها را بخورم؟ شما بعضی مؤمنین را نمی بینید که چگونه با کم کردن نیاز خود در این دنیای پر مشغله و پر تورم چقدر راحت زندگی می کنند؟ آیا از گرسنگی مردند؟ یک نفر در آموزش و پرورش آمده بود حقوق خود را از اول استخدام تا بازنشستگی اش حساب کرده بود، که مثلاً در سال ۱۳۶۵ که بازنشسته شده بود، کل حقوق دریافتی او در آن سی سال برابر با یک میلیون و صد و هفتاد و پنج هزار تومان

ص: ۴۸۰

و دو ریال و ده شاهی بود، و به همه نشان می داد. به نظر شما این خیلی دقیق است یا غافل است؟ آیا این آقا بصیر است و به مقصد رسیده و یا بینایی است که سخت راه را گم کرده است. اصلاً بی کار بودی نشستنی این حساب ها را کردی؟ می خواستی به جای این کار زندگی را بشناسی و با همان حقوق، خود را به اهداف مربوط به آن زندگی نزدیک کنی. این حساب ها را کرد و زندگی نکرد، آیا اگر این حساب ها را نمی کرد، زندگی نمی کرد؟

قیمت

هر کاله دانی که چیست

قیمت

خود را ندانی احمقی است

این

جهان پوشیده گشتی و غنی

چون

از این جا می روی چون می کنی؟

پیشه ای

آموختی از بهر تن

چنگ

اندر پیشه دینی بزن

جان

جمله علم ها این است این

که

بدانم من کی ام فی یوم دین

این حواس جمعی است، اما جمع چی؟ بعضی ها این قدر در دنیا دقیق اند که می دانند یک ساعت پیش در بازار بورس لندن

یک سنت به بهای یک گرم طلا اضافه شده است. خیلی توی باغ اند! اما توی باغ چی؟

جان

جمله علم ها این است این

که

بدانم من کی ام فی یوم دین

این ها کمال حقیقی را گم کرده اند. گفت: «یک موی ندانست ولی موی شکافت» به اندازه ی یک مو از حقیقت نمی داند ولی می تواند مو را بشکافد. کمال حقیقی آن است که امام معصوم یعنی حضرت باقر علیه السلام برای ما ترسیم فرمودند که: «الْكَمَالُ كُلُّ الْكَمَالِ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ - وَالصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ وَتَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ» (۱) کمال و کل الکمال عبارت است از تعمق و تفقه در دین و صبر و شکیبایی در مصیبت ها و نظم در خرج و دخل. در نکته آخر این حدیث شریف می فرمایند آدم باید زندگی اش دستش باشد، خرج و دخلش اندازه داشته باشد نه افراط کند و نه تفریط، این است آن کمال و هوشیاری واقعی، ولی تیز هوشی انحرافی آن است که ما تمام زندگی مان را گرفتار بالا و پائین رفتن دنیا بکنیم. حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند افراد به ظاهر باهوش و بینا معلوم نیست به مقصد برسند، پس باید به نقص ها بیش از حد بها ندهی و از مسیری که می توانی در عین داشتن این نقص ها طی کنی، غافل نمانی.

ص: ۴۸۱

ملاحظه بفرمایید، ابتدا فرمودند «قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكًا إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا» چه بسا ناامیدی از امکانات دنیا موجب به مقصد رسیدن است، آنجایی که طمع به امکانات دنیایی موجب هلاکت است. سپس فرمودند متوجه باش این طور نیست که هر نداشتنی یک نداشتن واقعی و علنی است، پس باید در حدّ خودش دغدغه ی آن را داشت و نه بیشتر. حتی در بررسی ضعف کاندیداها در انتخابات این موضوع را باید مدّ نظر قرار داد، زیرا عموماً این طور نیست که ضعف های یکی آن قدر زیاد باشد که امکان رساندن نظام اسلامی را به اهدافش نداشته باشد و قوت های دیگری آن قدر زیاد باشد که حتماً ما را به مقصد می رساند، باید به رویکرد های کلی آن ها توجه داشت و نه به ضعف های جزئی آن ها. اگر شما در بین جامعه ی مسلمین، برای پیروزی این فرد بر رقیب خود، خیلی حریص هستید و از رقیب او خیلی متنفرید بدانید که پای نفس اماره و دنیا در میان است، اما اگر دیدید به حکم وظیفه بدون هیچ حرص و تنفری تشخیص داده اید این فرد بهتر است، این خوب است و باید از خدا بخواهی که:

ای

خدای رازدانِ خوش سُخُن

عیب

کار بد ز ما پنهان مکن

عیب

کار نیک را بنما به ما

تا

نگردیم از روش سرد و هبا

زیرا امام ما به ما یاد داده است «لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ»؛ نقص هر پابرهنه ی عریانی مانع ادامه راه نیست، «وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ»؛ و امکانات و فرصت های هر صاحب فرصت و امکانی عامل به مقصد رسیدنش نمی باشد. «وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رَشْدَهُ»؛ چه بسا بیناهایی که راه را اشتباه رفته اند، و چه بسیار نابیناهایی که به مقصد رسیده اند. آری!

از

هوآها کی رهی بی جام هو

ای

ز هو قانع شده با نام او

«والسلام عليكم ورحمته وبركاته»

ص: ٤٨٢

جلسه چهل و چهارم: آفت اعتماد به اسباب ها

اشاره

ص: ۴۸۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ. أَخَّرَ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ وَ قَطِيعَهُ الْجَاهِلِ تَعِيدُ صِلَمَةَ الْعَاقِلِ. مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهْيَانَهُ. لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ. إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ»

نه هر ضعف و نقصی بر ملا و مانع کمال شود، و نه هر امکان و فرصتی عامل رسیدن به کمال گردد. بسا که بینا به خطا افتد و کور به مقصد خود رسد. بدی را واپس افکن، چه هرگاه خواهی توانی شتافت و بدان دست خواهی یافت. و از نادان گسستن چنان است که به دانا پیوستن، و آن که از زمانه ایمن نشیند، خیانت آن بیند و آن که آن را بزرگ داند، زمانه وی را خوار گرداند. نه هر که تیر پراند به نشانه رساند. چون اندیشه ی حاکم بر جامعه تغییر کند، زمانه دگرگون شود.

ماوراء ابزارها

حضرت مولی الموحدين عليه السلام در سخنان حکیمانه ی خود به فرزندشان فرمودند: امکاناتی که در اختیار انسان است تنها عوامل پیروزی او نیست و معلوم نیست او را به مقصد برساند بلکه بعضاً عکس آن واقع شده است به طوری که بیناها - با داشتن ابزاری به نام چشم - نرسیدند و نابیناها رسیدند.

تکیه کردن بیش از حد به امکانات و ابزارها عامل غفلت از مسبب الاسباب و ناکامی در رسیدن به مقصد است. مثل آن است که انسان قوه ی بینایی را که مربوط به نفس ناطقه است به چشم نسبت دهد، غافل از این که چشم ابزار آن بینائی است، نه عامل آن.

رمز بصیرت هر انسان بصیری در توجه به همین نکته است و این که متوجه باشد رمز به مقصد رسیدن را در توجه به عواملی فوق ابزارها دنبال کند، به قول مولوی:

قَوْتُ

جبریل از مطبخ نبود

بود

از الطاف خلاق و دود

همچنین

هم قدرت ابدال حق

هم

عارف به جایی می رسد که تأثیرات را از ابزارها نمی بیند، غذا می خورد اما بدن و طعام را بستری می بیند تا خداوند به قدرت خود نفس انسان را توانایی ببخشد. انسان در این دنیا مبتلا به غذا خوردن است و گرنه قدرت در جای دیگر است. انسان وقتی به جایی می رسد که می بیند

تمام قدرتش از غیب است متوجه می شود میل به غذا برای معلوم شدن حرص یا عدم حرص بنده است. آری انسان در این دنیا در ابتلای غذا خوردن است و از آن گریزی نیست، اما در این ابتلا باید شخصیت خود را بنمایاند. مثل کسی که در ابتلائات دیگر - مثل مرگ عزیزان - باید شخصیت ایمانی خود را نشان دهد. چون میل به غذا داشتن و کنترل کردن آن میل کار مشکلی است، بستری است جهت امتحان دادن، همچنان که اگر در شرایطی باشید که هیچ جنس مخالفی نباشد راحت تر خواهید بود تا جایی که نامحرم باشد ولی باید خود را کنترل کنید. لذا میل به غذا خوردن را در ما قرار دادند تا ما امتحان بدهیم ولی عامل قوت بدن نفس ناطقه ی انسان است که به مدد الهی قوت می گیرد.

به هر حال توجه به حضور فعال خداوند، ماوراء ابزارها یک بصیرت خاص می خواهد. انسان در آن حالت به جایی می رسد که خود و قوت خود را نمی بیند بلکه همه قدرت را تماماً از خدا می بیند. وقتی انسان به واقع در چنین بصیرتی واقع شد حتی بدنش را بی غذا نگه می دارد و نگران مرگ به جهت بی غذایی هم نیست. در شرح حال بعضی ها داریم که مدت زیادی بدون هیچ گونه اضطرابی، بدنشان را بی غذا نگه می داشتند. از آن طرف هم می دانید که بدن های بعضی از اولیاء الهی پس از مرگ باز تازه می ماند، چون روح آن ها بر عواملی که منجر به پوسیدگی بدن می شوند حاکم است و آن عوامل را در کنترل خود دارند. در این مورد نمونه های زیادی هست؛ از جمله آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» می فرمودند وقتی در تهران جاده خزانه را می کشیدند در حین عملیات حفاری سیل آمد و آب در زیر مقبره ابن بابویه افتاد و بدن ایشان که چند قرن قبل در آن جا دفن شده بود کاملاً تازه ظاهر شد. به هر حال از همه این موارد یک نکته حاصل می شود که هر اندازه روح انسان به خداوند نزدیک تر باشد می تواند ماوراء علل و اسباب مادی به کار خود ادامه دهد، در عین این که خداوند نظام اسباب و علل را جهت امر ابتلا در عالم جاری می کند، و اولیاء الهی هم همین نظام را با همین اسباب و علل می پذیرند ولی متوجه هستند که اسباب و علل تأثیر مستقل ندارند، بلکه مظاهر فاعلیت خداوند می باشند. مثل آن که بعضی مواقع خداوند ماوراء کتاب و درس شما را متوجه حقایق و معانی می کند، چیزی که مولوی متوجه است و در این رابطه از خدا تقاضا می کند.

ای

خدا جان را تو بنما آن مقام

کاندر

آن بی حرف می روید کلام

اگر متوجه رابطه خدا با عالم بشویم، بیش از آن که نظرمان به تأثیر اسباب و علل باشد، به نقش خداوند خواهد بود. وقتی شما یک صورتی را در ذهنتان می آورید آن صورت را هر طور

اراده کنید ایجاد می شود، چون رابطه آن صورت ذهنی با شما، رابطه وجودی است و شما آن را به وجود آوردید و لذا دوگانگی بین شما و آن صورت ذهنی نیست، مثل رابطه بین بنا و ساختمان نیست. روح انسان به جهت وسعتی که دارد می تواند با همه عالم همان رابطه ای را ایجاد کند که شما با صورت ذهنی خود ایجاد کردید، و هرچه خواست به اذن الهی ایجاد نماید. مشکل آن است که ما تخته بند بدنیم و از حاکمیت بدن آزاد نشده ایم، ولی امام معصوم علیه السلام به عکس شیر روی پرده دستور می دهند آن مرتاض یاغی که به دستور خلیفه می خواست شخصیت امام علیه السلام را خرد کند، بیلعد، عملاً حضرت به اذن خدا شیری ایجاد کردند، مثل شما که صورت ذهنی خود را ایجاد می کنید.

با توجه به این مقدمه و این که عامل اصلی در همه ی فعل و انفعالات، خداوند است و نه اسباب و وسایل، حضرت می فرمایند:

«لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَطْهَرُ وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ»؛

نه هر نداری مغلوب است و از مقصد باز ایستاده، و نه هر دارایی غالب است و به مقصد رسیده؛ چه بسیار تیزبینان که در رسیدن به مقصد خطا می کنند و چه بسا نابینایان که به مقصد می رسند.

پس به امکانات دنیایی اعتمادی نیست. حتی از نظر ظاهر هم ملاحظه کرده اید که بعضی ها در عین نابینایی ظاهری، در فهم حقایق بسیار موفق ترند از بسیاری از افرادی که چشم دارند و می توانند کتاب های مختلف را بخوانند و به راحتی به جلسات مختلف وارد شوند. رمز کار در این است که آن نابیناهایی موفق شدند که چیزی بالا-تر از اسباب و علل را نقش آفرین می دانستند و لذا از خدای بصیر، خود خدا را می خواستند، در نتیجه همه چیز پیدا کردند، گفت:

خلاف

طریقت بود کاولیا

تمنا

کنند از خدا جز خدا

بصیر مطلق خداست، از خدا خود خدا را باید خواست، بود و نبود اسباب و علل مربوط به خدا است، خواست با اسباب و علل با ما سخن بگوید و امورات ما را اصلاح کند، خواست بدون اسباب و علل. در ادامه می فرمایند چه بسا ناامیدی به ابزارها، رسیدن است و امیدواری به ابزارها، هلاکت. آری، «قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكًا إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا».

مولوی می گوید:

چشم بند

خلق جز اسباب نیست

هر

که لرزد بر سبب زاصحاب نیست

این اسباب ها و علل چشم بند هستند، چشم بصیرت تو را نسبت به نقش مسبب الاسباب می بندند، در حالی که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله چون برای اسباب و علل نقش اصلی قائل نبودند توانستند در مقابل کفر آن زمان با آن همه عِدّه و عُده بایستند.

پس

سبب، گردان چو دُم خر بود

تکیه

بر آن کم کنی بهتر بود

سبب ها مثل دُم خر بی ثبات است و قابل تکیه و اعتماد نیست، باید چشم را به خدای سبب سوز و سبب ساز انداخت، و نه به سبب ها. و در زندگی خود زیاد تجربه کرده اید که خداوند ماوراء علل و اسباب مسائل شما را حل فرموده به طوری که می توان گفت:

پرورد

در آتش ابراهیم را

ایمنی

روح سازد بیم را

در آتشی که همه چیز را می سوزاند ابراهیم علیه السلام را پرورید و همان چیزی که عامل بیم و ترس بود، وسیله ی ایمنی و آرامش روح قرار داد.

از

سبب سوزیش من سودایی ام

خیالاتش چو سوفسطایی ام

اساس انصراف از دنیا در عین استفاده از آن، در رهنمود حضرت نهفته است. در چنین نگاهی است که دنیا و ابزارهای آن، حجاب روح و قلب انسان نمی شود، چون نظرمان همواره متوجه نقش فعال عالم معنویت است. این یک قاعده است که اگر نفس از اسباب و علل مادون منصرف شد، براساس ذات مجردش، به خودی خود توجهش به حقایق عالم معنا می افتد. و حضرت با تذکراتی که داده اند این سیر را برای ما عملی می نمایند، باید توجه نمود و همت کرد که پایینی ها ما را از نقش بالایی ها غافل نکند.

شروع تنفس معنوی

سپس حضرت می فرمایند:

«أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ»

فرزندم! بدی ها را عقب بینداز زیرا که هر وقت می توان بدان بشتابی و آن را انجام دهی.

در این فراز دستورالعملی را مطرح می فرمایند که مثل پل بر روی آتش، انسان را از سیاهچال های سقوط می رها کند. می فرمایند در هر صحنه ای بنایت آن باشد که بدی را به تأخیر

بیندازی و بابش را باز نکنی. وقت طرح و انجام آن همیشه هست، اما اگر انجام دادی و به فرصت دیگر موکول نکردی برای همیشه آن فرصت از دست رفته است.

آنجایی که احساس می کنید لازم است طعنه ای بزنید یا باب گله ای را باز کنید جمله حضرت را فراموش نکنید و خود را کنترل نمایید، زیرا روح انسان چنانچه از درگیری با غیر آزاد شود، به سوی هدف مقدس خود به راحتی سیر می کند. اگر روح انسان گرفتار اطراف شود نمی تواند به تنفس معنوی خود ادامه دهد. حضرت در این رهنمود تمام تلاششان این است که انسان ها را از بند اطرافیان آزاد کنند. یکی از عواملی که نمی گذارد انسان تنفس معنوی داشته باشد آن است که نفس اماره برایش قبله سازی می کند تا قبله ی اصلی جانش فراموشش شود، و لذا باب مرافعه با دوست و همسایه و همکار در زندگی باز می شود. انسان های بزرگ بر مرافعه سازان غالب می شوند و هرگز خود را در عرض آن ها قرار نمی دهند، و این شروع تنفس معنوی است. یک راه این است که اگر کسی به شما بگوید ما با تو قهریم شما هم بگویی ما هم با تو قهریم. یک راه هم آن است که امام سجاد علیه السلام در دعای مکارم از خدا طلب می کنند که خدایا توفیقم عطا کن که در مقابل آن که با من قطع رابطه کرد، رابطه ام را قطع نکنم. اگر بر من بخل ورزید، من به او ببخشم و اگر بر من جفا کرد من خیرخواه او شوم. این نوع برخورد با اطرافیان فوق موضع گیری انسان های معمولی است، در این موضع گیری اگر طرف می گوید من نمی خواهم با تو ارتباط داشته باشم شما می گویی ولی من وجهی برای این که با تو ارتباط نداشته باشم نمی یابم، خوبی های شما به من اجازه نمی دهد چنین برخوردی با شما بکنم. این نوع موضع گیری انسان را از سطح رقیبش بالاتر می برد و مواظب است خود را در عرض او قرار ندهد. قرآن در وصف خدا می فرماید: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»؛ یعنی خدا در عرض کسی نیست، چون آن کسی که زائیده می شود در عرض آن کسی است که او را زائیده، ولی هیچ کس کُفو خدا نیست، مؤمن هم به نور «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»ی خداوند خود را بالاتر از اهل مرافعه قرار می دهد، این همان «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»؛ است که به خُلق الهی باید متخلق شد. آری حضرت می فرماید: «أَخْرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ» شر را عقب بینداز زیرا هر وقت که بخواهی می توانی بدان مبادرت ورزی. تمرین در راستای عمل به این رهنمود ذهن انسان را «از بدی ها را با بدی ها جواب دادن»، آزاد می کند. دوستی می گفت سی سال بود می خواستم جواب یک نفر را که در کودکی به من گفته بود؛ «چقدر زشتی» بدهم و بگویم هر چه نگاه می کنم تو هم زیباتر از من نیستی، اما بحمدالله نگفتم تا برایم روشن شد که نگفتن آن بهتر

است و لذا برای همیشه از گفتن آن منصرف شدم. سی سال مزمه کرده بود که جوابش را بدهد، تا این که نور هم عرض نشدن با او به سراغش آمد. حضرت مولی الموحدين عليه السلام در دل توصیه ی خود به دنبال چنین نتیجه ای برای ما هستند. البته هنر بالاتر آن است که اصلاً از همان اول بنا بگذاریم که ذهن خود را مشغول این اشکال و جواب ها نکنیم.

فرمودند: باب بدی و مرافعه با دیگران را باز نکن و آن را به تأخیر بینداز. زیرا اگر وارد این بگو مگوها شدیم در زمین متوقف می شویم، و دیگر توانی جهت پرواز به سوی آسمان معنا برایمان نمی ماند. گفت:

گر

شوم مشغول اشکال و جواب

تشنگان

را کی توانم داد آب

تشنه تر از همه خودم هستم که باید جانم را از طریق ارتباط با عالم بالا سیراب کنم.

توصیه ی حضرت موجب می شود که تخم کینه ها نسبت به افراد در درون ما بخشکد زیرا «در سینه پر کینه اسرار نمی گنجد» وقتی مسائل جزئی را برای خود عمده نکردیم و عکس العمل کارهای بد افراد را به تأخیر انداختیم سینه ما از کینه ها خالی می شود. قدیمی ها در داستانی حکمت آمیز داستان دو پرنده و لاک پشتی را می آورند که به جهت خشک شدن آبگیری که در آن زندگی می کردند باید از آن جا مهاجرت می نمودند در حالی که این کار برای لاک پشت مشکل بود، بنا شد چوبی را انتخاب کنند که لاک پشت با دهانش وسط آن را بگیرد و آن دو پرنده هم با منقارهایشان دو طرف آن را بگیرند و پرواز کنند، البته به شرطی که لاک پشت در حین پرواز سخنی نگوید و هر چه هم مردم گفتند جواب را به تأخیر بیندازد. ولی در حین پرواز لاک پشت جواب طعنه ی مردم را به تأخیر نینداخت، دهان باز کرد تا جواب دهد، از آن بالا سقوط کرد و از بین رفت، در حالی که اگر جواب مردم را به تأخیر انداخته بود به آبگیر با طراوتی منتقل می شد. این ها قصه نیست یک پیام بزرگ است که اگر می خواهی با ملائکه بالا- روی باید جواب بدی ها را به تأخیر بیندازی. لاک پشت را بردند بالا، ولی نتوانست خود را کنترل کند و در نتیجه پایینی شد. اگر با آدم های اطرافتان در گیر شدید پایین می مانید با آن همه نقص ها و محدودیت ها و ظلمت های مادون.

گشایشی به سوی عقل

در ادامه می فرمایند:

«وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ»؛

بریدن از جاهل مساوی ارتباط با عاقل است.

هرجا و هر اندازه که انسان از جاهل فاصله گرفت به همان اندازه گشایشی به سوی ارتباط با عاقلان نصیبش می شود. حتی اگر در جلسه ای شرکت می کنید که موضوعات معنوی را تا سطح حسّ، پایین می آورند، اگر از آن جلسه فاصله نگیری به همان اندازه خود را از بهره مندی نسبت به موضوعات عالی معنوی محروم کرده ای. با رعایت این توصیه بسیاری از مشکلات عقیدتی و معرفتی جامعه مرتفع می شود، چون ما بحمدالله دارای ذخایر بسیار گرانقدر عقلی و معرفتی هستیم که حجاب سطحی نگری ما را از آن ها جدا کرده است. جوانان ما امروزه از ارتباط با اندیشه های سطحی ضربه می خورند و جاهلان میدان دار اندیشه ی آن ها شده اند کسانی که موضوعات الهی را به شدت جسمانی می کنند. مثلاً اگر واقعه ی بیست و دوم بهمن را به افراد سطحی بدهیم تا تحلیل کنند سراسر موضوع را در حدّ مسائل اقتصادی پایین می آورند ولی اگر به امام خمینی «رحمه الله علیه» بسپاریم تا تحلیل کنند می فرمایند: «بیست و دوم بهمن یوم الله بود» و ما را متوجه اراده پروردگار در آن روز می نمایند که چگونه خداوند شرایط را به نفع مسلمانان تغییر داد. خداوند می فرماید: «فَإِذْ كُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ (۱) یاد آور نشانه های خدا باشید تا رستگار شوید و متوجه باشید خداوند شما را فراموش نکرده است. ولی اگر همان نشانه های خدا را به دست کسی بدهید که به این امور جاهل است، در حدّ اندیشه خود آن را پائین می آورد. مشکل این جا است که افراد سطحی همه حقایق را سطحی می کنند و لذا ما نباید نسبت به فاصله گرفتن از آن ها غفلت کنیم و موضوع را سرسری بگیریم.

حضرت می فرمایند اگر بنا را بر آن بگذارید که از جاهلان فاصله بگیرید با حضور عاقلانه در امورات خود روبه رو می شوید. شما با توجه به جاهلان و اعمال سطحی آن ها عملاً نظر عاقلان را در حجاب غوغای جاهلان منزوی کرده اید.

کودکان، جاهلان غیر مغرض هستند، حال اگر نظر و سلیقه کودکان میدان دار زندگی ها شد اولین ضربه را به همان کودکان زده ایم. فرمودند با زبان کودکان سخن بگوئید ولی نه این که در حدّ کودکان موضوعات را نگه دارید و برنامه کودکی بسازیم که آدم های بزرگ ادای کودکان را در می آورند! اگر با عقل دینی و با اصولی که دین تعریف کرده با کودکان سخن بگوئیم با جان آن ها مرتبط شده ایم و بدون آن که جهل آن ها را تأیید کنیم، آرام آرام آن ها را

ص: ۴۹۱

به سوی عقل دینی سوق داده ایم، در این حالت است که می توان گفت دیگر جوانی مترادف جاهلی نیست. چون در این حالت احساسات جوانی در مسیر دین قرار گرفته است. و ملاحظه می کنید که چگونه جوان متدین عاقل است، زیرا با عقل الهی دارد با شما سخن می گوید و نه با احساسات جوانی. ولی اگر برویم میکروفون را بگیریم جلوی یک جوان معمولی و پرسیم نظرتان در مورد فلان موضوع چیست، این جا عملاً عقل را تقویت نکرده ایم، آری اگر این کار را می کردند که لااقل از چهار جوان سؤالی را می پرسیدند بعد می رفتند خدمت انسان حکیمی و همان سؤال را ارائه می دادند تا علاوه بر این که جواب سؤال را به طور صحیح روشن می کرد، آن جوانان هم نقص هایشان را می فهمیدند، جامعه آلوده به حرف های سطحی و احساساتی نمی شد. انسان های سطحی - چه پیر و چه جوان - در افقی نظر می کنند که جیتی به سوی عالم بالا ندارد، با خیالات و وهمیات خود به سر می برند، خیالاتی که تماماً سطحی و پوچ است. گفت:

گر

هزارانند یک تن بیش نیست

جز

خیالات عدد اندیش نیست

گر

ز صندوقی به صندوقی رود

آن

سمایی نیست صندوقی بود

بعد از شش ساعت حرف زدن چه چیزی به دست می آورند؟ حالا همین افراد چنان چه بیایند اندیشه خود را در دین صرف کنند و در مسائل دینی تدبیر نمایند، در هر ساعتی از عمرشان هزاران برکت نصیبشان می شود. چون یکی از صفات مؤمن آن است که از «لغو» کناره گیری می کند، قرآن می فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»^(۱) به راستی که مؤمنان رستگار شدند همانانی که در نمازشان فروتنند، آنانی که از بیهوده رویگردانند.

هر چیزی که برای من بهره حقیقی ندارد لغو است و به اندازه ای که انسان از لغو دوری کند ایمن دارد.

برای پیدا کردن مجالست با عقلا ابتدا قطع ارتباط با جاهلان را شروع کنیم یعنی «وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ» را عمل کنیم، تا از این همه لغو گویی و لغو گرایی نجات یابیم. تا از جاهلان و حرف های سطحی فاصله نگیریم اصلاً متوجه نمی شویم چقدر گرفتار لغو هستیم، صد جمله

١- سورة مؤمنون، آيات ١ و ٢ و ٣.

می گوئیم یکی از آن‌ها بدرد نمی خورد، در حالی که ائمه معصومین علیهم السلام در عین کم حرف زدن، هر سخنی که گفته اند یک روایت شده و سال‌های سال بشریت را تغذیه می کند.

راستی اگر این دعاهایی که از طریق ائمه معصوم علیهم السلام وارد شده، نبود و ما می خواستیم با خدای خود حرف بزنیم چه حرفی داشتیم که در شأن ارتباط با پروردگار عالم باشد؟ وقتی از جاهلان و سخنان لغو فاصله گرفتیم متوجه می شویم چه ذخیره بزرگی برای زندگی عاقلانه در کنار ما بود و از آن غافل بودیم. وقتی به طور صحیح متوجه جایگاه قرآن و روایات و دعا می شویم که زشتی سخنان لغو برایمان معلوم شود. این که عظمت دعاهای صادر شده از ائمه معصومین علیهم السلام را نمی فهمیم چون به دنبال سخنانی بلندتر از سخنان معمولی نیستیم. این دعاهای یک فیض عظیم است ولی برای کسانی که سخت از پوچی و لغو گریزانند. وقتی متوجه شدیم این دعاهای عظیم است، با فیض عظیم الهی نباید سرسری برخورد کرد و آن را به کاری لغو تبدیل نمود. اگر از انسان فرهنگ دین - اعم از قرآن و روایات و دعا را - بگیرد حتماً با کسانی روبه رو می شوید که در جهل خود دست و پا می زنند، کسانی که موضوعات اصلی زندگی را گم کرده اند و فرعی ترین مسائل زندگی برایشان عمده شده است. امروزه جامعه جهانی اطلاعات زیادی دارد اما چون به عقل و دین منور نیست هیچ استفاده منطقی از آن‌ها نمی کند. صرف این که بنده اطلاعات زیادی دارم عاقل نیستم، عاقل آن کسی است که می تواند جمع بندی کند و آن اطلاعات را به سوی هدفی متعالی جهت دهد. «عقال» آن حلقه ای را می گویند که به پای شتر می بندند تا او را در جایی ببندند. عقل یعنی قدرت جمع بندی و انضباط. عقل ملکه ای است بالاتر از نگه داشتن اطلاعات زیاد، پس در راستای جدایی از جاهلان و جهت نزدیکی به عاقلان نباید اطلاعات زیاد حجاب ما بشود و تصور کنیم جمع اطلاعات به خودی خود عقل است. بنا به فرمایش امام خمینی «رحمه الله علیه»:

با

جمع کتب نمی شود رفع حُجُب

در

رفع حُجُب کوش نه در جمع کتب

باید به دستور حضرت علی علیه السلام عمل کرد و متوجه بود بریدن از جاهل عین اتصال به عاقل است.

بالاتر از زمانه

سپس حضرت در ادامه می فرمایند:

«مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ»؛

فرزندم کسی که خود را از زمانه امن ببیند روزگار به او خیانت می کند. و کسی که روزگار را بزرگ بیند او را خوار می کند.

روزگار یعنی نسبت شما با غیر. قبلاً باب بحث تا حدی باز شد که شما همیشه با خودتان به سر می برید و شما همیشه هستید، ولی روزگار همیشه نیست. یک روز شاه هست یک روز نیست، یک روز روی جنگ تأکید می شود، یک روز روی توسعه، یک روز روی ایمان مسئولان تأکید می شود یک روز روی تخصص آن ها. یک روز بحث توسعه اقتصادی است، حتی به قیمت زیر پا گذاردن عدالت، یک روز روی توسعه سیاسی تأکید می شود بدون رعایت ارزش های الهی. آیا می شود خود را دست این حرف های روزگار داد و از اهداف مقدسی که باید در دنیا دنبال کنیم غافل شویم؟ باید خیلی این حرف ها را بزرگ نپنداشت و حرف های بالاتر از زمانه را پیدا کرد، و گرنه اگر به این حرف ها اعتماد کردیم زمانه به ما خیانت می کند و ما را خوار می نماید، و به اصطلاح می گویند طرف از نظر سیاسی بریده است. قرآن به مبارزان جنگ اُحد می فرماید: «إِنْ يَمْسَسِيكُمْ قَوْمٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَوْمٌ مِّثْلَهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ» (۱) اگر به شما آسیبی رسیده آن قوم را نیز آسیبی نظیر آن رسید و ما این ایام را میان مردم به نوبت می گردانیم تا خداوند کسانی را که ایمان آورده اند معلوم بدارد، و از میان شما شهداء و گواهانی بگیرد، و خداوند ستمکاران را دوست نمی دارد.

می فرماید روزگار بین مردم می چرخد، نفرمود بین مومنین می چرخد، یعنی یک روز مومنان پیروز می شوند و یک روز دشمنان آن ها به ظاهر پیروزند. این آیه بعد از شکست در جنگ اُحد آمد تا بفرماید اگر به زمانه اعتماد کنید - حال چه به پیروزی های آن و چه به شکست های آن - خود را از دست می دهید، آنجایی هم که فکر کنید شکست شما یک موضوع جدی است یک نوع اعتماد به زمانه است. در هر صورت به هر چیز روزگار تکیه کنید و فکر کنید در محل امنی قرار دارید از همان نقطه ضربه می خورید، ولی اگر ماوراء قیل و قال های زمانه، نظرتان به سنن الهی جاری در عالم باشد موفق خواهید شد. آنچه امروز به عنوان ارزش مطرح است، چیزی نیست که خود را فدای آن کنید و بخواهید در زیر سایه آن زندگی را بگذرانید. تنها حقیقت قابل اعتماد آن است که من و شما بنده ی خداییم و او پروردگار ماست. بقیه معادلات

ص: ۴۹۴

ناپایدارند و تکیه بر آن ها با ناکامی و خیانت از جانب آن ها همراه است. اگر به بیرونی ها بیش از آنچه هستند اعتماد کردید، درست در آن زمان که می خواهید از آن ها بهره بگیرید با بی وفایی و بی ثمری آن ها روبه رو می شوید. و همه چیز غیر از خدا و آثار الهی این چنین است، حتی آن چیزی که شما فعلاً در زندگی خود از آن احساس امنیت می کنید.

هر چیزی از زمانه این چنین است که اولاً: اگر به آن اعتماد کنی به تو خیانت می کند و تو را ناکام می گذارد. ثانیاً: اگر آن را بزرگ بینداری تو را خوار و حقیر می نماید. حال با چشم بیدار اطراف خود را واریسی کنید تا نه با ناکامی روبه رو شوید و نه با حقارت. قرآن حتی نسبت به نزدیک ترین نزدیکانمان ما را هشدار می دهد که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عِدْوًا لَكُمْ * إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛ (۱) که ای مؤمنان اگر هوشیار نباشید و امیدتان را به همسر و فرزندان خود دوختید همان ها دشمن شما خواهند شد. زیرا که مال و فرزند وسیله امتحان شما است تا معلوم شود به چه چیز باید اعتماد کرد. می فرماید: «وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛ آنچه نزد خداست اجر عظیم است و نتیجه ای است که چون با آن روبه رو شوید احساس ناکامی نمی کنید. به مال و فرزند و مدرک اعتماد کردن خیانت و خواری به همراه می آورد ولی به حکم وظیفه با آن ها برخورد کردن موضوع دیگری است. یک زمانی بعضی ها به مدرک پزشکی خود تکیه داشتند، با کثرت فارغ التحصیلان رشته پزشکی، همان مدرکی که ده سال قبلش این قدر ارزش داشت یک مرتبه به شدت کم ارزش شد و همه فکر کردند با تخصص مشکل حل می شود، حالا آن هایی که به تخصص خود تکیه دارند چیزی نمی گذرد که با همان مشکلی روبه رو می شوند که غیر متخصصین قبلاً با آن مواجه شدند، مگر این که متوجه باشند «وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛ حال در هر شغلی که باشند با نتیجه ی مورد رضایتی روبه رو می شوند. و کسانی نظر به اجر عظیم دارند که هرگز نظر خود را از خدا به چیز دیگری نمی اندازند و بندگی خدا برایشان ارزش است، این ها هیچ وقت خوار نمی شوند.

ریشه ی همه مشکلات روحی را در سخن اخیر امام الموحدين عليه السلام پیدا کنید. با خودتان خلوت کنید ببینید آیا تمام مشکلات جز این است که ما به گذران روزگار دل می بندیم؟ بعضی مواقع این گروه سیاسی به میدان می آید و ارزش های خاص خود را تبلیغ می کند و

ص: ۴۹۵

سپس می رود و گروه رقیبش می آید، حال اگر کسی همه فکر و ذکر خود را صرف گروه اول کرد پس از مدتی با ناکامی و حقارت مواجه می شود، چیزی که اگر فکر و ذکر خود را در عالم قدس و معنا صرف می کرد، با آن مواجه نمی شد. وقتی در سال های اول انقلاب مردم با دولت موقت روبه رو شدند که نسبت به بسیاری از ارزش های انقلاب بی تفاوت بود فکر کردند همه چیز از دست رفت، وقتی بالأخره آن دولت رفت، همه خوشحال شدند که مشکل حل شد، ولی عده ای با الهام از آیه «تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ»؛ (۱) متوجه بودند «شلاق عوض می شود» بدین معنی که چهره دیگری از روزگار عوض شد و باید صورت دیگری از امتحان را طی کرد، و به هیچ شرایط و زمانه ای نباید به طور مطلق اعتماد نمود. ولی چیزی نگذشت که با شلاق بنی صدر روبه رو شدیم، زمانه بنی صدر طوری شد که مردم می گفتند این برود هر چه می خواهد بشود. همه این مشکلات به آن جهت است که زمانه و روزگار را برای خود بیش از حد بزرگ می کنیم و از این که هر شرایطی بستری است جهت امتحان، غافل می شویم. یک روز جنگ است، یک روز صلح، یک روز دولتی ها راستی اند، یک روز چپی اند، خوشا به حال آن ها که ماوراء این گرایش ها به حکم وظیفه در خدمت مردم هستند و انجام وظیفه را بزرگ می دانند و نه روزگار را. زیرا که «مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانُهُ»؛ هرکس روزگار را بزرگ دانست خوار می شود. سپس در ادامه می فرمایند:

«لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ»؛

آنچنان نیست که هرکس تیری رها کرد به هدف بخورد.

فرزندم در راستای آن که نباید به روزگار اعتماد کرد، نباید چنین پنداری که همه کارها و آرزوها آن طور که تو می خواهی نتیجه بدهد. و وقتی به اهدافی که دنبال می کردی نرسیدی احساس یأس و شکست بکنی. زیرا به صرف عمل نباید به دنبال نتیجه بود، باید روش ما درست و عاقلانه باشد و مصلحت ما نیز در تحقق آن نتیجه باشد. فکر نکنیم چون قصد ما خیر است پس باید به آنچه ما می خواهیم برسیم. این طور نیست که چون نیت شما خیر است نتیجه کارتان هم خیر باشد و کار و تلاشتان نتیجه بدهد. باید علاوه بر نیت نتیجه ی کار هم خیر باشد. پس نه هر تیری به هدف می خورد و نه هر تلاشی به نتیجه می رسد، ولی چون خداوند فرمود:

ص: ۴۹۶

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَضَعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ»؛ (۱) نتیجه‌ی تلاش مؤمنین را خداوند از بین نمی‌برد. اکثر ما می‌خواهیم خدا را بپرستیم ولی چون با موانع آن، از جمله با کبر و منیت و وهمیات مبارزه نمی‌کنیم به نتیجه‌ی لازم نمی‌رسیم چون علاوه بر نیت باید بقیه عوامل را نیز به میدان آورد.

در این جلسه سخن حضرت این بود که: نه هر نقصی مانع رسیدن است و نه هر فرصت و امکاناتی عامل رسیدن. چه بسیار بیناهایی که مقصد را گم می‌کنند و چه بسیار نابیناهایی که به رُشد و کمال خود دست می‌یابند، پس به بهانه‌ی نقص‌ها و نداشتن‌ها، امید خود را در رسیدن به کمالات واقعی سست نکن.

انجام عمل شَرِّ را به تأخیر انداز که همیشه فرصت انجام آن هست، تا فضای دوستی‌ها به کینه‌ورزی‌ها تبدیل نشود.

فاصله گرفتن از جاهل، نزدیکی به عاقل را به همراه دارد. پس همواره از مشغول کردن زندگی در کنار افراد جاهل بپرهیز و با کسانی مجالست کن که تو را به یاد خدا می‌اندازند. حتی ما حق نداریم به بهانه صله رحم زندگی خود را کنار انسان‌های جاهل از بین ببریم. نهایتاً وظیفه ما آن است که از ارحام خود دلجویی کنیم و اگر خواسته مشروعی دارند برآورده سازیم، کجا گفته‌اند ساعت‌ها وقت و فرصت خود را با حرف‌های لغو از بین ببریم و از شرایط ارتباط با عقلا محروم شویم؟

فرمودند: به چیزی بالاتر از زمانه و ارزش‌های زودگذر آن باید تکیه کرد و گرنه با ناکامی و حقارت روبرو می‌شوی. و هر تلاشی به صرف تلاش نتیجه‌ای را که تو می‌خواهی به دنبال ندارد. در راستای عدم اعتماد به زمانه می‌فرمایند: «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ»؛ چون نظام فکری حاکم بر جامعه تغییر کند، زمانه هم تغییر می‌کند. اگر خود را براساس زمانه ارزیابی کنی و بند ناف به ارزش‌های حاکم بسته شد، چون زمانه بلرزد تو می‌لرزی. چون به چیز لرزان تکیه کرده‌ای. إن شاء الله در جلسه آینده به فراز اخیر می‌پردازیم.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

ص: ۴۹۷

جلسه چهل و پنجم: روح زمانه

اشاره

ص: ۴۹۹

«إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ. سَلَ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ.»

چون روح حاکم بر زمانه تغییر کند، زمانه دگرگون شود. پیش از آنکه به راه افتی بپرس که همراهت کیست، و پیش از گرفتن - خانه، بین که با کدام - همسایه - خواهی زیست.

نامه عزیز و گرانقدر حضرت امیرالمومنین علیه السلام به امام حسن علیه السلام به این جا رسید که حضرت فرمودند هر کس به زمانه اعتماد کند، زمانه به او خیانت می کند و ناکامش می گذارد، و هر کس زمانه را عظیم دارد و روی آن حساب باز کند، زمانه او را تحقیر می کند، و اساساً دنیا را آنچنان نساخته اند که همه تلاش های دنیایی انسان به نتیجه برسد و همه تیرهایی که رها می کند به هدف اصابت کند.

نقش روح زمانه

پس از مقدمه فوق می فرمایند: «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ» فرزندم! آنچنان میان مردم و حاکمیت رابطه برقرار است که چون نظام حاکم و عوامل قدرت تغییر کند، نظام ارزشی و روح زمانه نیز تغییر می نماید.

فرزندم چطور می خواهی به روزگار تکیه کنی و بدان اصالت بدهی و شخصیت خود را در راستای ارزش های مطرح در آن شکل دهی، در حالی که چون نظام قدرت به هم بریزد همه ارزش ها تغییر خواهد کرد. بسیاری از مشکلات روانی ما به این جهت است که خودمان را به طناب سست و لرزان مشهورات زمانه وصل کرده ایم.

منظور این نیست که اگر حاکمی برود و حاکمی بیاید زمان عوض می شود، بلکه سخن این است که اگر نظام قدرت و روح حاکم بر دل و جان انسان عوض شود، ما با زمانه جدیدی روبه رو خواهیم شد، به طوری که اگر آن سلطان یک دین حقیقی و معنوی باشد، زمانه، زمانه دین و معنویت و عدالت خواهد شد، و اگر روح حاکم بر دل و جان مردم یک دین سطحی و بی روح و تشریفاتی باشد و چنین فرهنگی بر روان انسان ها سلطنت کند، زمان با فرصت طلبان مدارا می کند و حتی درها به روی آن ها گشوده می شود.

حضرت در فرمایش خود روشن می نمایند میان انتخاب و جهت گیری مردم و حکومتی که دارند مناسبت وجود دارد.

مردم گاهی حکومت ظالم را بر حکومت عادل ترجیح می دهند و حکومت عدل و عدالت را بر نمی تابند، در این حال روح حاکم در جامعه طوری خواهد بود که مردم را به باطل می کشاند و مردمی که از باطل پیروی کنند نعمت آزادی و انتخاب پاک را از دست می دهند و عملاً در چمبره ی روح حاکم بر جامعه ی خود عمل می کنند. همچنان که اگر مردم چنگ در جمل الله بزنند، روحی بر جامعه سلطنت خواهد کرد که موجب آرامش و قرار و وحدت خواهد بود و مردم به نظام ثبات و اقتدار می رسند.

آری طبق سخن حضرت که «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ»؛ پس وقتی روح حاکم بر دل و جان انسان ها تغییر کند، روح زمانه تغییر می کند. و این که در بعضی از برهه های تاریخ اجتماع ملاحظه می فرمائید همه چیز به سوی تفرقه و تزویر و نفاق است، بیش از آن که بخواهیم تک تک افراد را اصلاح کنیم باید روح زمانه را تغییر دهیم و بستری فراهم نمائیم تا انسان ها با بصیرت بیشتر آنچه را باید انتخاب کنند، انتخاب نمایند.

در روایات ائمه دین علیهم السلام در مورد متفاوت بودن روح زمان نکات دقیقی مطرح است، از جمله از امام هادی علیه السلام داریم که حضرت علیه السلام فرمودند: هرگاه زمانی باشد که عدل، بر جور غلبه کرد، حرام است که گمان بد به احدی ببری تا آن که علم پیدا کنی به بدی او، و هرگاه زمانی باشد که ظلم بر عدل غلبه کند، شایسته نیست بر احدی که گمان خوبی برد به احدی تا آن که خوبی را از او ببیند.

تفاوت زمانه گرگ و گوسفند و ترازو

در راستای موضوع تغییر روح زمانه امام باقر علیه السلام سخنی دارند مبنی بر این که هر زمان اقتضائات خود را دارد و به حمران که تأکید داشته امام در مقابل حاکمان جور قیام کنند، می فرمایند: این زمان، زمانی نیست که امام حق بتواند ظهور کند و سپس داستانی را این طور نقل می فرمایند:

«به درستی که شخصی از علماء در زمان سابق بود و پسری داشت که در علم پدر رغبت نمی نمود و از او سؤال نمی کرد ولی آن عالم همسایه ای داشت که می آمد و از او سؤال می کرد و علم از او اخذ می نمود، پس چون وقت مرگ آن مرد عالم رسید فرزند خود را طلبید و به او

گفت: ای فرزندم! تو از علم من چیزی اخذ نکردی و به آن رغبت نمودی و از من چیزی نپرسیدی ولی مرا همسایه ایست که از من سؤال می کرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ می کرد، اگر تو را به علم من احتیاج شود به نزد همسایه ی من برو. و آن همسایه را به او شناسانید. پس آن عالم به رحمت ایزدی واصل شد. پس پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سؤال کرد از احوال آن عالم، گفتند فوت شد، پرسید که آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند بلی پسری از او مانده است. پس آن پسر را طلبید چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت والله نمی دانم که پادشاه از برای چه مرا می خواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤالی کند رسوا خواهم شد، پس در این حال وصیت پدرش به یادش آمد و رفت به خانه ی آن شخص که از پدرش علم آموخته بود. گفت؛ پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده است که اگر به علمی محتاج شوم به نزد تو بیایم. آن مرد گفت من می دانم پادشاه تو را از برای چه کار طلبیده است اگر تو را خیر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد؟ گفت بلی، پس او را سوگند داد و نوشته ای در این باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است. پس گفت که پادشاه خوابی دیده است و ترا طلبیده تا از تو پیرسد این زمان چه زمان است، تو در جواب بگو که زمان گرگ است. چون پسر به مجلس پادشاه رفت، پرسید: من تو را از برای چه مطلب طلبیده ام؟ گفت مرا طلبیده ای از برای خوابی که دیده ای که این زمان چه زمان است، پادشاه گفت راست گفتی، بگو این زمان چه زمان است؟ گفت زمان گرگ است. پادشاه امر کرد جایزه ای به او دادند، جایزه را گرفت و به خانه برگشت ولی به شرط خود وفا نکرد و حصّه ای از آن جایزه به آن شخص عالم نداد. پیش خود گفت شاید پیش از این که این مال را تمام کنم بمیرم و بار دیگر محتاج نشوم که از آن مرد سؤال کنم، پس چون مدّتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگری دید، و آن پسر را طلبید، با طلبیدن پادشاه، او نسبت به عهدی که وفا نکرده بود پشیمان شد، با خود گفت من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم، از طرفی چگونه به نزد آن عالم بروم و از او سؤال کنم و حال آن که با او مکر کردم و وفا به عهد او نکردم، به هر حال بار دیگر می روم به نزد او و از او عذر می خواهم و سوگند می خورم که در این مرتبه وفا کنم شاید که از علم خود در این مورد مرا تعلیم کند، پس نزد آن عالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در نزد من بود همه پراکنده شده است و چیزی در دست نمانده است و اکنون به تو محتاج شده ام، تو را به خدا سوگند می دهم که مرا محروم مکن و پیمان

می‌کنم با تو و سوگند می‌خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم، هم اکنون نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی‌دانم که از برای چه چیز می‌خواهد از من سؤال نماید. عالم بار دیگر با او شرط کرد و سپس گفت تو را طلبیده است که باز از خوابی که دیده است از تو سؤال کند که این زمان چه زمانی است؟ بگو زمان گوسفند است. پس چون به مجلس پادشاه داخل شد، از او پرسید از برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟ گفت خوابی دیده‌ای و می‌خواهی که از من سؤال کنی که چه زمان است؟ پادشاه گفت راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت زمان گوسفند است. پادشاه فرمود تا صلّه به او دادند. ولی چون به خانه برگشت متردد شد که آیا به عهد خود با آن عالم وفا کند یا مکر کند و چیزی به او ندهد، بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج به او نشوم تصمیم گرفت به عهد خود وفا نکند. اتفاقاً بعد از مدتی دوباره پادشاه او را طلبید. او از خیانت خود بسیار نادم شد و گفت بعد از دو مرتبه خیانت دیگر چگونه به نزد آن عالم بروم، خودم هم علمی ندارم تا جواب پادشاه را بگویم. باز رأیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، پس چون به خدمت او رسید او را به خدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم نمود، بر من رحم کن و مرا بدین حال مگذار. آن عالم پیمان و نوشته‌ای از او گرفت و گفت باز تو را طلبیده است تا سؤال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است، بگو زمان ترازو است. چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟ گفت مرا طلبیده‌ای برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی بررسی کنی که این زمان چه زمان است؟ گفت راست گفتی. اکنون بگو چه زمان است؟ گفت زمان ترازو است. پس امر کرد که صلّه به او دادند، آن جایزه‌ها را به نزد عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده‌ام که میان خود و من قسمت نمایی. عالم گفت: زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در همان اول مرتبه عزم کردی که به عهد خود وفا نکنی، و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود گوسفند عزم می‌کند کاری بکند و نمی‌کند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی، و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن به حق است تو نیز وفا به عهد کردی، مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست.» (۱)

ص: ۵۰۴

همچنین در رابطه با روح منفی بعضی از زمان ها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه سی و دوم نهج البلاغه می فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا قَدْ أَصْبَحْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ وَ زَمَنٍ كَنُودٍ يُعَدُّ فِيهِ الْمُحْسِنُ مُسِيئًا وَ يَزْدَادُ الظَّالِمُ فِيهِ عُتُوًّا لَا نَنْتَفِعُ بِمَا عَلَّمْنَا وَ لَا نَسِيءُ أَلْ عَمَّا جَهِلْنَا وَ لَمَّا نَتَخَوَّفُ قَمَارِعَهُ حَتَّى تَحِلَّ بِنَا»؛ مردم! ما در روزگاری به سر می بریم ستیزنده و ستمکار، و زمانه ای ناسپاس، که نیکوکار در آن بدکردار به شمار آید، و جفا پیشه در آن سرکشی افزایش دهد. از آنچه دانستیم سود نمی بریم، و آنچه را نمی دانیم نمی پرسیم، و از بلایی، تا بر سرمان نیامده، نمی ترسیم.

منظور عرضم از طرح این چند روایت آن است که متوجه شویم چگونه باید روح زمانه را شناخت و بر اساس روح حاکم در زمان اقدامات خود را انجام داد و این نکته را هرگز از نظر دور نداشت که نمی توان به زمانه اعتماد کرد.

برکات شناخت روح زمانه

روح زمان و زمانه که جهت دل و جان انسان ها، آن را تشکیل می دهد چیزی نیست که ما بخواهیم هویت و شخصیت خود را در آن پیدا کنیم و گرنه هر روز با یک نحوه بی هویتی روبه رو هستیم، شناخت روح زمانه برای آن است که بدانیم در هر زمان مطابق آرمان های خود چه اقدامی می توان انجام داد. ولی همچنان که قبلاً روشن شد اگر بدان اعتماد کردیم هم ناکام می شویم و هم تحقیر می گردیم. زیرا هرگز امور بیرونی نمی توانند تکیه گاه خوبی برای شخصیت ما باشند. آن چه تکیه گاه حقیقی شخصیت ما است ارتباط ما با خدا است. امور بیرونی آنچنان لرزان اند که با یک حادثه همه چیز عوض می شود. در دوران اخیر تجربه کرده اید که چگونه یک مرتبه یک شغل به کلی بی معنی می گردد، حال اگر افرادی که مشغول آن شغل بودند، هویت خود را به آن گره زده بودند با بی هویتی روبه رو می شوند، در حالی که هویت اصلی آن ها می توانست بندگی خدا باشد، همان چیزی که در هیچ شرایطی دگرگون نمی شود.

مشکل آن است که هویت خود را در امور اقتصادی خود جستجو کنیم. در حالی که موضوع و رابطه ی انسان با نان و آب و اقتصاد ساده ترین قسمت زندگی انسان است و برای آن است که بستر بندگی ما درست طی شود، و گرنه همچنان که حضرت فرمودند: «وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذَتْ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ» مطمئن ترین رابطه، رابطه ای است که بین تو و خدا می تواند برقرار باشد.

حضرت می فرمایند: فرزندم یادت باشد روزگار همین است که با اندک حادثه ای تغییر می کند و رویه ی ثابتی ندارد و این همه دست و پا زدنِ اهل دنیا و اهل ثروت، به جهت آن است که بر چیز غیرثابتی تکیه زده اند و روان آن ها متوجه بی ثباتی این تکیه گاه هست ولی برای آرامش روان خود، به جای آن که تکیه گاه خود را عوض کنند، در همان تکیه گاه غیرثابت بیشتر فرو می روند، پول بیشتر جمع می کنند تا بی ثباتی ثروت را جبران کنند، در حالی که انبوه چیزهای بی ثبات، باز بی ثبات است. اما در حرکات آن کسی که فهمید رزاق خدا است و بر آن تکیه گاه پایدار دل بست، هرگز چنین حرکات افراطی را مشاهده نمی کنید. خوشا به حال آن هایی که اولاً: متوجه روح زمانه شدند تا در هر زمانی بهترین اقدام را انجام دهند و متوجه باشند هر زمانی آماده ی هر اقدامی نیست ولی در هر زمانی باید نسبت به نزدیکی به آرمان های الهی اقدامی انجام داد. ثانیاً: متوجه شدند بر زمانه تکیه نباید کرد و نباید از تغییرات آن غافل شد.

اهداف مقدس و همراهان ناباب!

سپس حضرت می فرمایند:

«سَلُّ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ»

پیش از آن که به راه افتی بپرس که همراهت کیست.

اهمیت همراه مناسب در امور زندگی بیش از خود اهداف اهمیت دارد. زیرا اگر در هدفی مقدس با همراهی ناباب همراه شدیم آن چنان ارزش آن هدف را تقلیل می دهد که انگیزه و شور انسان برای رسیدن به آن هدف از بین می رود و بدون آن که انسان در بیراهه باشد عملاً نتیجه ی کسانی که در بیراهه هستند نصیبش می شود. وقتی متوجه شدیم با آن کسی که می خواهیم در زندگی اُنس بگیریم مهم تر از جاده ای است که باید در آن قدم زنیم، با دقت زیاد گروه و طبقه ای را که باید با آن ها طی مسیر کرد مشخص کرده و سپس به رسیدن فکر می کنیم. بسیاری از گروه ها هستند که در آرزوهای خود به اهداف مقدس فکر می کنند و دروغ هم نمی گویند ولی ساختار آن ها طوری است که هرگز نمی توانند به آن اهداف نایل شوند آیا می توان با این گروه ها به سر برد؟ حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در پیام منشور بیداری می فرمایند: «آن هایی که تصور می کنند سرمایه داران و مرفهان بی درد، با نصیحت و پند و اندرز متنبه می شوند و به مبارزان راه آزادی پیوسته و یا به آنان کمک می کنند، آب در هاون

حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی» با این تذکر می خواهند ما رفیق طریق خود را درست تعیین کنیم و مواظب باشیم در مسیر مبارزه با استکبار، همراهان رفاه زده و سرمایه دار انتخاب نکنیم و گرنه به کلی از مقصد اصلی خود باز می مانیم.

عین این مسئله در بعضی از گروه های سیاسی هست که شعارهای خوبی دارند ولی گرایش های کلان آن ها که به سوی ارزش های غربی و قدرت های غربی است نشان می دهد که رفیقان مناسبی جهت راه مقدس ما نیستند. در مورد مسائل اخلاقی و سلوکی نیز قضیه از همین قرار است، اگر افراد سست و تنبل و یا کند ذهن همراه ما باشند پس از سالها متوجه می شویم عقب افتاده ایم.

همراهان ناباب نقطه های اُنس انسان را خراب می کنند. بسیاری از افراد زندگی را خوب شروع کردند ولی چون نسبت به ارتباطات صحیح با افراد حساس نبودند نتیجه ی خوبی نگرفتند. ما عموماً در فرهنگ بشری خود به تأثیر مثبت همراهی با افراد صالح بها نمی دهیم، در حالی که راه اصلی رسیدن به مقصد همان افراد بزرگی هستند که باید به همراهی آنان جاده زندگی را طی کنیم. زیرا گفت:

می رود

از سینه ها در سینه ها

از

ره پنهان صلاح و کینه ها

نه می توان بی رفیق بود، و نه می توان با هر کس رفیق شد. آن کسی که با هر کس رفیق است، راهی برای زندگی خود در نظر نگرفته و در نهایت با پوچی و بی ثمری روبه رو می شود. رفقای مختلف با اهداف مختلف ما را از حرکت در جاده ی مخصوصی که باید طی کنیم، باز می دارند. بعضی ها به جهت بعضی گرایش های مذهبی رفیق مذهبی دارند، و به جهت بعضی گرایش های غیرمذهبی، رفیق طاغوتی هم دارند. این ها عموماً در کنار رفقای غیرمذهبی گرفتار تحریک قوه واهمه می گردند و با غلبه آن قوه به بیراهه کشیده می شوند و فقط دکور مذهبی بودن را برای خود حفظ می کنند و دیگر هیچ. چون این ها به اندازه کافی به این موضوع حساس نبودند که نقش رفیق در جهت دادن به ذهن و روان بسیار مهم است، رفیق های متفاوت و با گرایش های متضاد انتخاب کردند و لذا هر کدام از رفقا او را به یک طرف می کشانند و در جمع بندی در بی هویتی قرار می گیرند. گفت:

دشمنان

او را ز حسرت می درند

دوستان

هم روزگارش می برند

ص: ۵۰۷

۱- منشور بیداری، تاریخ ۳/۱۲/۱۳۶۷.

بعضی ها بدون هر احتیاطی با هر کس رفیق می شوند، با این نیت که بالأخره هر کدام از آن رفقا در کاری مهارت و اطلاع دارند و به وقتش می توان از آن ها کمک گرفت. مثلاً فلانی می داند کدام مدل ماشین سواری خوب است، با او رفیق می شویم برای روز مبادا. با آن بسیجی ها هم رفیق می شویم که هر جا نیاز به پارتی بسیجی داشتیم کمک کنند. در صورتی که این آدم ها اصلاً روزگاری برایشان نمی ماند چون به زعم خودشان می خواهند با همه رفیق باشند در حالی که یک فرد بسیجی فرهنگ بسیجی خود را دارد، با آداب و اهداف خاص خودش، کسی هم که دلال است فرهنگ خاص خود را دارد با آداب و اهداف خاص خودش. این آدم نه می تواند بسیجی باشد و نه دلال. عملاً یک شخصیت گسسته و انفجاری باید داشته باشد که آن عین بی معنایی است.

می توان یکی از پیام های سخن حضرت را آن دانست که با همه نمی شود رفیق شد. چون در آن صورت عملاً چیزی از ما نمی ماند که رفقای ما به ما کمک کنند. ابتدا باید مشخص باشد که بنده چه کسی هستم، چه طوری فکر می کنم تا براساس آن فکر و شخصیت رفیق هایم را هم انتخاب کنم. این که گفته می شود آدم باید همه جور رفیق داشته باشد، این رندی نیست، این از بین بردن عمر و به باد فنادادن زندگی است.

می توان از سخن حضرت متوجه شد که بگو با چه کسی می خواهی بروی تا به تو بگویم به مقصد می رسی یا نمی رسی. در جمله قبلی فرمودند هر کس نیزه انداخت نیزه او به هدف برخورد نمی کند، باید شرایط به هدف رسیدن نیزه و به مقصد رسیدن خود را فراهم کرد. پس هر رونده ای به مقصد نمی رسد مگر آن که رفیق راه مناسبی داشته باشد. راستی اگر امثال علامه طباطبائی ها رفیقان راهی چون سید علی قاضی «رحمه الله علیه» نداشتند به چنین مقاصد نورانی می رسیدند؟ و یا اگر علامه قاضی «رحمه الله علیه» رفیق راه خود را ائمه علیهم السلام تعیین نکرده بود، هر چقدر هم تلاش می کرد به چنین نتایجی می رسید؟

خانه های بی همسایه

حضرت در ادامه می فرمایند:

«عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ»؛

قبل از این که از مسکن بررسی که این مسکن چه خصوصیتی دارد.

ص: ۵۰۸

از همسایه‌هایی بی‌پرس که در کنار تو هستند و باید با آن‌ها هم‌نشین باشی. زیرا نه می‌توان درهای خانه را به روی خود بست و از برکت اُنس با همسایگان محروم شد و در اصلاح رفتار خود از آن‌ها استفاده نکرد، و نه می‌توان با هر همسایه‌ای اُنس گرفت.

امروزه خانه‌ها طوری شده که اگر خانه‌ی کدورت نباشد، خانه‌ی غربت و تنهایی است، خانه‌ای که همسایه ندارد و پنجره‌ی آن - اگر پنجره داشته باشد - به برهوت باز می‌شود، عملاً خوابگاهی است که افراد آن از هر گونه ارتباط با همدیگر محرومند، چه رسد به ارتباط با همسایگان. (۱)

از جمله بلاهایی که تمدن امروز بر سر مردم آورده به قول فرانتس فانون، انسان‌ها را نسبت به هم بیگانه کرده و تخم بیگانگی را بر روان‌ها پاشیده است و انسان‌ها نه تنها از خدا بیگانه‌اند بلکه از همسایه خود نیز بیگانه‌اند همچنان که نسبت به خودشان نیز بیگانه‌اند و ساختارهای اجتماعی آن‌ها هم براساس ادامه همان بیگانگی‌ها شکل می‌گیرد. در حالی که در نظام اسلامی همچنان که در این فراز ملاحظه می‌کنید به ارتباط با اطرافیان اهمیت داده می‌شود و در راستای همین نکته است که تأکید می‌شود باید همسایه‌ها انسان‌های قابل قبولی باشند. خدا می‌داند یک مسجد - به عنوان مرکز اُنس افراد محله با یکدیگر - چه اندازه ارزش دارد و چگونه اهل محل را از ظلمات از خود بیگانگی نجات می‌دهد و چطور عامل فوق‌العاده‌ای است در اصلاح روح و رفتار جوانان ما. ما گاهی برکات اسلام را نمی‌شناسیم و لذا:

هر

که او ارزان خرد، ارزان دهد

کودکی

لعلی به قرص نان دهد

مرد

میراثی چه داند قدر مال

رستمی

جان کند، مِجان یافت زال

چند چیز است که در تربیت جوانان نقش فوق‌العاده‌ای دارد: اول؛ مادری که رفیق فرزندانش باشد. خدا می‌داند مادری که با فرزندان خود رفیق باشد چه برکتی است. همه‌ی مادران دلسوز فرزندانشان هستند، ولی عده‌ی کمی از مادران رفیق فرزندان خود می‌باشند. این رفاقت به اندازه‌ی تمام گنج‌های عالم در اصلاح رفتار کودکان ارزش دارد. از جمله عوامل دیگری که در اصلاح روان و رفتار کودکان و جوانان خیلی ارزش دارد، همسایه‌های خوب هستند، که عامل محبت و نشاط

زیادی بین انسان ها خواهند بود. در روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله

ص: ۵۰۹

۱- جهت بررسی بیشتر امر فوق رجوع شود به مقاله «ملاحظات در باب طرح مدینه اسلامی» از دکتر داوری در کتاب «سیاست، تاریخ، تفکر» و یا رجوع شود به مباحث «تمدن زایی شیعه».

هست که خدا آنقدر در مورد همسایه سفارش کرد که فکر کردم از همدیگر ارث می برند. این سخنان نشان می دهد رعایت همسایه و توجه به آن ها منشأ برکات معنوی برای انسان خواهد بود و هرچه بستر این ارتباط بهتر محقق شود زمینه ی تعالی انسان ها بهتر فراهم می گردد و عملاً در شرایطی که همسایه ها نسبت به همدیگر محبت داشته باشند زمینه ی ارتباط بهترشان در مسجد فراهم می گردد و سرعت تعالی آن ها بیشتر می گردد. به همین جهت در روایات ما نقش مسجد در وسعت دادن به اعمال عبادی به نحو چشم گیری مد نظر قرار گرفته است. مساجد محلی است که متدینین همدیگر را شناسایی می کنند و به وجود هم دل گرم می شوند، فضای محل با غلبه امور معنوی ادامه ی حیات می یابد، و در اُنس مؤمنین با همدیگر پریشان حالی موجود در دنیای غرب به جامعه اسلامی سرایت نمی کند.

تنهایی آزاردهنده

آری تنهایی یک معضل و بحران بزرگ زمان است، موضوع این نیست که فکر کنیم اگر در چهار دیواری خانه قرار بگیریم کار تمام است، خانه ای که ارتباط فعال و با نشاط با بیرون خانه ندارد علاوه بر آن که برای ساکنانش یک قبر است، باعث می شود تا بیرون خانه را به ناکسان واگذار نماییم. وقتی می فرماید به عنوان یک مسلمان باید حقوق همسایه را ادا کنی، می خواهد بگوید اسلام آمد تا تو را متعالی کند یکی از لوازم متعالی شدن شما ارتباط با همسایه است و در گرو ارتباط با همسایه ها زنده و بانشاط خواهید بود. بعضی ها بدون ارتباط با بقیه می خواهند در عبادات فردی، نقص های خود را جبران کنند. این ها در ارتباط با عالم مثل یک نخ، دراز و طولانی هستند که تا قیامت خود را کشیده اند اما مثل یک نخ باریک و تنها. شما می دانید که همه به سوی عالم قیامت در حرکت هستیم ولی به قیامتی می رویم که دارای حشر جمعی است، یوم التلاق و روز ملاقات همگانی است، مقام رویارویی با بقیه انسان هاست. حال اگر با بقیه بیگانه باشیم از موهبت حشر استفاده نمی کنیم و از برکات حضور در الطافی که خداوند به بقیه مرحمت کرده به جهت عدم تلاش ما در راستای ارتباط با بقیه ی مؤمنین، از آن الطاف محروم هستیم. شما به مردم دعا می کنید تا محدود به وجود تنگ خودتان نباشید، انسانیت ما در رابطه با ارادت و محبت به بقیه شکوفا می شود و مورد توجه خدا قرار می گیرد و در حشر با ثمره آن روبه رو می شویم. حضرت می فرماید: «... عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ»؛ قبل از

بررسی خانه، همسایه های آن خانه را بررسی کن. زیرا اگر فکر کنی صرف خانه تو را به آرامش لازم می رساند این طور نیست.

خلوت غیر از تنهایی است، در خلوت انسان در عین ارادت و ارتباط با بقیه، با خدا انس دارد، ولی تنهایی یعنی بدون الفت و انس با مؤمنین به سر بردن. تنهایی یک نوع عذاب است. چون نبض وجود او برای هیچ کس نمی زند. این غیر از خلوت های شبانه علی علیه السلام است که در عین حال غم فقرا و یتیمان را می خورد. وقتی ارزش ارتباط با مؤمنین در جای خود روشن شد، جای حساسیت نسبت به همسایه ها روشن می شود. و متوجه می شویم این نوع ارتباط ها ارتباط مقدسی است که جنبه های متعالی انسان را تغذیه می کند. یک وقت به تقلید از غربی ها، می گوییم برویم باشگاه محل، در باشگاه می روند تا یا ورزش کنند و یا در باشگاه های غیر ورزشی ساندویچ و بستنی بخورند، ولی در این محل ها همه نسبت به هم غریبه اند. چون بستر و انگیزه ارتباط، توحیدی نیست. ارتباط افراد محل در باشگاه محله غیر از آن ارتباطی است که اسلام در رابطه با همسایه ها و هم مسجدی ها فراهم می کند. در باشگاه محل افراد با انواع آرایش ها و لباس ها می آیند تا بر یکدیگر تکبر کنند. اگر من و شما هر دو دارای هدفی مقدس باشیم و بر اساس آن هدف کنار هم بیاییم به همدیگر عشق می ورزیم ولی اگر هدفی مقدس در کار نبود نه، تواضع نسبت به همدیگر در صحنه است، و نه عشق، و این در حالی است که جان ما گرسنه محبت نسبت به همدیگر است.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه چهل و ششم: بی تأثیری دین در فرهنگ خنده

اشاره

ص: ۵۱۳

«إِيَّاكَ أَنْ تَذُكَّرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكًا وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»

پرهیز از آن که در سخنت چیزی خنده دار آری، هر چند آن را از جز خود به گفتار در آری.

آفات خنده و بی خیالی

حضرت پس از آن که ما را متوجه روح زمانه نمودند و این که برای تصمیمات بزرگ باید زمانه را آماده کرد، و پس از آن که در آن راستا فرمودند علاوه بر توجه به هدف مقدس باید به همراهان خود در آن راه نظر داشته باشی، زیرا با هر همراهی نمی توان به اهداف بلند دست یافت، و پس از آن که ما را متوجه کردند باید بستری فراهم کرد که در آنس با اطرافیان، مقصد خود را دنبال نمود و لذا همسایه مهم تر از خانه است، چرا که در جمع مؤمنین کار جلو می رود، آری پس از این نکات می فرمایند:

«إِيَّاكَ أَنْ تَذُكَّرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكًا وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»

فرزندم! مواظب باش از این که در سخن تو، سخنی مسخره آمیز نباشد، هر چند آن را از غیر نقل قول کنی.

برای استحکام بخشیدن به ارتباط مقدس با دیگران باید ارتباط تو با افراد، همراه با مضحکه و شوخی های افراطی نباشد. چون در چنین فضایی دیگر هیچ سخن جدی به بار نمی نشیند، در حالی که سخنان مقدس همیشه در بسترهای جدی ارزش خود را می نمایانند و انسان ها را به تصمیم گیری دعوت می کنند. و هیچ محرومیتی بزرگ تر از آن نیست که انسان از سخنان و اهداف مقدس محروم باشد. امروزه فرهنگ مدرنیته در جهتی غیر از جهتی که حضرت توصیه می فرمایند ره می سپارد. حضرت می فرمایند: حذر کن از این که وقتی سخن می گویی سخن تو حالت بذله و شوخی و جُوک داشته باشد، در حالی که بشر امروز بیشتر می خواهد با بی خیالی و خنده، بار زندگی خود را قابل تحمل کند، و به همین جهت هرگز تجدید نظری در کار خود نمی نماید. جهان مدرن امروز در شرایطی است که بیش از این که حرف جدی داشته باشد می خواهد خود و دیگران را با حرف های خنده دار سرگرم کند. ابتدا آفات چنین فرهنگی را بشناسیم تا عظمت سخن حضرت برایمان روشن شود. به گفته ی «نیل پستمن» جامعه شناس امریکایی و استاد دانشگاه نیویورک: «امریکا دچار فرهنگی شده است که ذکر و فکر عامه ی

مردم بیشتر در سرگرمی و تفریح خلاصه شده است حتی بدون این که افکار عمومی لحظه ای به خود آید. همه چیز حتی سیاست و اخبار و دین همه در چنگال نمایش های تفریحی گرفتار است»^(۱)

بعضی موارد انسان های محترمی را دعوت می کنند تا بحث های جدی مربوط به اجتماع را مطرح نمایند ولی مردم گوش نمی دهند می روند یک دلقک می آورند تا در قالب سخنان مسخره آمیز آن موضوع مهم را به مردم گوش زد کند، غافل از این که کسی که آلوده به بی خیالی شد نسبت به جدی ترین مسائل زندگی اش هم بی خیال می شود. مسائل جدی را باید با تصمیم های جدی دنبال کرد و مردم آلوده به خنده و سرگرمی هرگز نمی توانند تصمیمات جدی بگیرند. آقای «نیل پستمن» در جمله ای دیگر می گوید: «آن چه روزمره در برابر دیدگان ملت ما در جریان است چیزی نیست جز کفاره دوری جستن از خداوند، که به صورت مضحکه شدن زندگی برای ما ظهور کرده است» می گوید اول از خدا جدا شدیم بعد چون دل گرمی های مقدس را از دست دادیم شروع کردیم با سرگرمی های پوچ خودمان را مشغول کنیم، حالا تمام زندگی مان شده است سرگرمی. در واقع این آقای جامعه شناس می خواهد آفات بی خیالی و خنده و شوخی را در راستای سقوط یک جامعه بیان کند. چیزی که حضرت ما را متوجه آن می نمایند تا در ساختن تمدن اسلامی نسبت به آن نکته دقت لازم را بنماییم.

وقتی جامعه مایل به سخنان خنده دار افراطی شد علاوه بر آن که جدیت خود را از دست می دهد به بی محتوایی در اندیشه سوق پیدا می کند. کسی که می خواهد حرف های خنده دار بزند عملاً یا باید حرف های سبک و بی محتوا بزند تا مردم بخندند، یا باید با حرکات خاصی خود را سبک کند مثلاً یک آدم بزرگ صدای میمون در آورد. زیرا عموماً جوک ها حرف هایی است که در آن ها بدیهیات مورد غفلت قرار می گیرد و یک نحوه نمایش جهالت است. در همین رابطه حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «إِيَّاكُمْ وَالْمِزَاحَ فَإِنَّهُ يَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ وَ مَهَابَةِ الرَّجَالِ»؛^(۲) بر حذر باش از شوخی، زیرا که موجب بی آبرویی و سبکی انسان می شود.

ص: ۵۱۶

۱- «زندگی در عیش، مردن در خوشی»، نیل پستمن، ترجمه محمدصادق طباطبایی.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۶۶۵.

اگر فرهنگ؛ فرهنگ خنده شد جامعه به جهت بی محتوایی و خالی شدن از حکمت به بحران می افتد. و لذا نمی تواند به اهداف اساسی خود بپردازد. روحیه ی «حالی خوش باش» به افراد آن دست می دهد، می بینید در آن صورت همه کار می کنند ولی هیچ کس در عمق جان خود از آن چه می یابد راضی نیست، جامعه بی خیالِ الکی خوش فکر نمی کند، جامعه تقلید است. ظاهرش زیبا ولی نتیجه ی آن ظاهر زیبا پوچ است. مثل رودخانه ای مسموم که به ظاهر آبش صاف است ولی امکان زندگی ماهی ها در آن نیست. آب آن کاملاً زلال است ولی نه تنها در آن ماهی پرورش نمی یابد حتی اگر ماهی در آن برود می میرد. جامعه ای که حکمت ندارد، نمی تواند به اهداف دراز مدت فکر کند. مردم در آن جامعه خانه دارند، کار می کنند، ولی قدرت انتخاب ندارند، به هر راهی که آن ها را ببرند می روند، هر مودی را بر افکار آن ها می توان تحمیل کرد. چیز عجیبی است، سرمایه داران امریکایی امروز اراده می کنند یک چیزی در جامعه مدّ می شود، فردا شما آن را در جامعه ی آمریکا می یابید. مردم گرفتار قهقهه، هر چیزی را که قهقهه سازها القاء کنند می پذیرند چون با خنده جذب می شوند و در بی محتوایی زندگی را ادامه می دهند، بدون هرگونه دغدغه ای نسبت به بی محتوایی خود. آیا ما حق داریم تبلیغ دین را با فرهنگ مضحکه انجام دهیم؟ اگر چنین کردیم به جای این که دین بماند مسخره بازی می ماند و دین می رود. حرف جدی را نباید در لباس شوخی زد و گرنه از جدیت ها محروم می شویم.

حضرت به فرزندشان می فرمایند: وقتی می خواهی سخن بگویی جدی سخن بگو. زیرا سخنان جدی را در لباس سخن های غیر جدی نمی توان ارائه داد. شوخی های افراطی انضباط ذهن را از بین می برد و انسان را سطحی نگر می کند، در فرهنگ مضحکه رابطه بین سخن و تصمیم گیری گسسته می شود. دیگر انسان نمی تواند تصمیم های محکم بگیرد چون همه چیز به سرگرمی تبدیل شده و آن چه در زندگی میدان داری می کند خیالات است و نه واقعیات، و زندگی تبدیل به یک قصر خالی می شود که وقتی می خواهیم به آن اسباب کشی کنیم می فهمیم سراسر سراب بوده است.

در فرهنگ مضحکه همه در خیالات زندگی می کنند، چون همه دنبال این هستند که کسی چیزی بگوید تا همه بخندند. یکی از دلکک های مشهور دنیا در حین اجرای برنامه، یک مرتبه قلبش درد می گیرد، می گوید آخ قلبم! همه می خندند، از درد جیغ می زند، همه می خندند،

می گوید دارم می میرم، همه می خندند و همان جا مرد. همه گفتند چقدر زیبا مرد. وقتی آمدند بالای سرش دیدند مرده است. در حالی که مردم، جدی ترین حرف او را به شوخی گرفتند.

فرهنگ مضحکه حکم یک مهاجم را دارد که تفکر و تدبیر را از جامعه می گیرد و لذا در چنین شرایطی دیگر معارفی مثل قرآن و نهج البلاغه از صحنه ی زندگی رخت برمی بندد، و با بی جواب گذاشتن نیاز فطرت به این گونه معارف، روح و روان با غم عمیقی روبه رو می شود که باز افراد در چنین شرایطی، با مستغرق شدن در خنده سعی می کنند صدای غم جان را نشنوند. برای فرار از آن غم، مسخره بازی شان را با شدت بیشتری ادامه می دهند و با این کار غمشان عمیق تر می شود. مثل مشروب خواران که پس از خوردن مشروب چون از مستی در آمدند، قلب آن ها را غم می گیرد، برای فرار از آن غم دوباره مشروب می خورند. بعد که دوباره از مستی در آمدند، حالا دو برابر اول غم دارند لذا دوباره می روند مشروب می خورند، و به همین شکل همه زندگی خود را با فرار از خود به ناپودی می کشانند. فرهنگ مضحکه با جامعه کاری می کند که انسان ها برای فرار از بی محتوایی خود باز به خنده و بی خیالی بیشتر پناه می برند و هر روز با غم عمیق تری روبه رو می شوند و دیگر از هرگونه تصمیمی جهت آینده ی خود فرار می کنند. این است که باید گفت در فرهنگ مضحکه زندگی افراد جامعه به کلی می سوزد. حضرت صادق علیه السلام در این رابطه می فرمایند: «لَا تَمْرُخْ فَيَذْهَبَ نُورُكَ وَ لَا تَكْذِبْ فَيَذْهَبَ بَهَاؤُكَ» (۱) شوخی مکن که نورت می رود، و دروغ مگو که حرمت می رود.

جالب است بدانید؛ دلچک های دنیا که سعی می کنند همه را بخندانند، پر غم ترین افراد جامعه شان هستند.

تعادل در شادی ها

از جمله نکاتی که فوق العاده در اصلاح نفس مؤثر می باشد تعادل و مدیریت شادی هاست، تا از یک طرف روان انسان گرفتار افسردگی و غمزدگی نگردد و از طرف دیگر روحیه خوشگذرانی و بذله گویی در جانب افراط نیفتد تا انسان از وقار و حکمت خارج گردد.

انسانی که نتواند غمزدگی خود را کنترل کند، غم های وهمی آرام آرام تمام روح و روان او را به تصرف خود در می آورد. چنین انسانی در زندگی خود از اراده های نقش آفرین محروم

ص: ۵۱۸

می گردد و به انسانی ناامید مبدل می شود، زیرا ریشه ی غم های وَهْمی را که عدم توکل به خدا و کبر و خودبزرگ بینی است، نشناخته و در نتیجه از نشاط طبیعی و متعادل که در قلب و روان هر انسانِ مؤمنی جاری است محروم می گردد، همان نشاطی که خداوند در وصف آن می فرماید:

«أَلَا- إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۱) آگاه باشید که اولیاء الهی را نه بیمی است و نه اندوهی. آن هایی که دوستی خدا و سرپرستی او را پذیرفتند دیگر نه نگران حادثه های آینده اند و نه غصه گذشته را می خورند، در مسیر ارتباط با خدا، فوق غم های جانکاه و شادی های افراطی زندگی می کنند. چنین افرادی متصف به حکمت اند و در استحکام شخصیت قرار دارند. انسان های حکیم همان طور که در مقابل غم ها به راحتی مقاومت می کنند، هرگز برای پرکردن خلأهای زندگی محتاج شادی های افراطی و قهقهه های سخیف نیستند.

اسلام عزیز به همان اندازه که از طریق عقاید عالیه، مسلمانان را از غم های وَهْمی آزاد می کند، در راستای نجات از خوشگذرانی های افراطی نیز توصیه هایی دارد که حضرت در این فراز به این موضوع می پردازند تا روشن شود وقتی وسوسه خندیدن و خنداندن در جامعه ای زبانه کشید، دیگر بال های پرواز گر اندیشیدن از کار می افتد.

البته عنایت دارید که هرگز نباید مقابل قهقهه و خنده افراطی، غم زدگی و افسردگی را قرار داد و تصور شود وقتی اسلام و امامان معصوم علیهم السلام ما را از خنده زیاد برحذر می دارند، می خواهند ما را وارد زندگی بدون نشاطی بنمایند که هیچ شادی و تفریحی در آن نیست. حضرت صادق علیه السلام می فرمایند؛ «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِيهِ دُعَابَةٌ- قُلْتُ وَ مَا الدُّعَابَةُ- قَالَ الْمِزَاحُ» (۲) نیست مؤمن مگر کسی که در او «دُعابه» باشد. راوی می پرسد؛ دعابه چیست؟ حضرت می فرماید: «مزاح».

بحث بر سر آن است که رواج دهندگان خنده و مزاح و قهقهه در جامعه، علامه بر این که به شخصیت خود جفا می کنند فضای معنوی مخصوصی را که باید بین انسان ها حاکم باشد بی رنگ و ضعیف می نمایند.

ص: ۵۱۹

۱- سوره یونس، آیه ۶۲.

۲- بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۶۰.

حضرت مولی الموحدين عليه السلام می فرمایند: «كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ يَضْحَكَ مِنْ غَيْرِ عَجَبٍ» (۱) در جاهل بودن انسان همین بس که بدون دلیل بخندد.

آنچه قوه ی وهمیه انسان را در کنترل می آورد تا با اندک بهانه ای به خنده نیفتد قوه ی عاقله است و لذا انسان هایی که عقل خود را رشد نداده اند توان کنترل خود را در خندیدن ندارند و این را نباید حمل بر گشاده رویی کرد. و اگر انسان متوجه چنین نقیصه ای در خود شد باید با تدبّر در امور حکمی آن را جبران کند.

آن حضرت در راستای آن که انسان باید زیادخندیدن خود را درمان کند، می فرمایند: «كَثْرَةُ ضَحِكِ الرَّجُلِ تُفْسِدُ وَقَارَهُ» (۲) بسیاری خنده وقار مرد را از بین می برد.

پس این طور نیست که تصور کنیم دامن زدن به خنده ی زیاد عمل بی ضرری است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «كَثْرَةُ الْمِزَاحِ يَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ وَ كَثْرَةُ الضَّحِكِ يَمْحُو الْإِيمَانَ وَ كَثْرَةُ الْكَذِبِ يُذْهِبُ بِالْبَهَاءِ» (۳) شوخی بسیار آبرو را می برد، و خنده بسیار ایمان را نابود می کند، و دروغ ارزش انسان را بر می اندازد.

چنانچه ملا-حظه می فرماید رسول خدا صلی الله علیه و آله آثار منفی شوخی زیاد را بی آبرویی و خنده زیاد را بی ایمانی برمی شمارند. آیا ما نباید نگران بی ایمانی خود شویم و از شرایطی که موجب خنده زیاد می شود فاصله بگیریم؟

با توجه به این که انسان نباید به دنبال کسانی باشد که او را بخندانند، حضرت باقر علیه السلام می فرمایند: «اتَّبِعْ مَنْ يُبْكِيكَ وَ هُوَ لَكَ نَاصِحٌ وَ لِمَا تَتَّبِعْ مَنْ يُضْحِكُكَ وَ هُوَ لَكَ غَاشٌّ وَ سَتَرِدُونَ إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا فَتَعْلَمُونَ» (۴) به دنبال کسی باش که تو را بگریاند ولی خیرخواه تو باشد، و به دنبال کسی نباش که تو را بخنداند درحالی که خیرخواه تو نیست و عملاً به تو خیانت می کند، در حالی که همه با هم با خداوند دیدار خواهید کرد.

ص: ۵۲۰

۱- تصنیف غرر الحکم و دُرر الکلم، ص ۲۲۲.

۲- تصنیف غرر الحکم و دُرر الکلم، ص ۲۲۲.

۳- أمالی الصدوق، ص ۲۷۰.

۴- مشکاه الأنوار فی غرر الأخبار، ص ۳۲۰.

فرهنگ بذله گویی و خنده، احساسات را برمی انگیزاند و همه چیز را به موضوعات سرگرم کننده تبدیل می کند، و هیچ چیز جز سرگرمی را چیز نمی داند. نیل پستمن در همان کتاب می گوید: «مردم آمریکا در هر کجا که هستند با یکدیگر گفتگو نمی کنند، بلکه همدیگر را سرگرم می کنند. وقتی هدف از زندگی بی غمی شد، تلاش همه این است که همدیگر را بخندانند، نه این که به همدیگر تذکر دهند. مردم آمریکا دیگر برای همدیگر حرف ندارند بلکه یکدیگر را سرگرم می کنند»، و مصیبت از آن جا بروز می کند. انسانی که فکرش سطحی و فرهنگش خنده شد، چیزی و کاری جز خندیدن و خنداندن را به رسمیت نمی شناسد. حال بگویید در چنین فرهنگی و برای چنین مردمی پیامبران چه جایگاهی دارند؟ مردمی دم دم مزاج و هر دم خوش باش، اصلاً ثبات شخصیت ندارند تا تفکر و تعقل در حقایق برایشان ممکن شود.

نیل پستمن می گوید: «آمریکاییان که سرگرم ترین ملت جهان هستند، کم اطلاع ترین و بی خبرترین مردم جهان نیز هستند».

ما دوباره می خواهیم تأکید کنیم؛ در فضای مضحکه، مذهب خصلتش را از دست می دهد. یعنی در فضای شوخی و سرگرمی تبلیغ مذهبی ممکن نیست، آنچه در آن فضا به نام مذهب ارائه می شود، سرگرمی است و نه مذهب.

مشخص است که جدی ترین و سنگین ترین حرف، حرف خدا است. خداوند در قرآن به رسولش صلی الله علیه و آله می فرماید: «إِنَّا سَيَّلَقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» (۱) آماده و جدی باش که به زودی گفتاری سنگین برای تو می آوریم. و به حضرت توصیه می فرماید در دل شب مشغول عبادت باش تا قلبت آماده پذیرش وحی گردد. حال در فضای شوخی و بذله گویی، آیا گوشی می ماند که آن حرف های جدی و سنگین را بشنود؟ آیا ارائه سنگین ترین حقایق آسمانی در فضایی که انسان ها سر به هوا و طالب خنده و شوخی هستند، بازی کردن با سخنان دینی نیست؟ هرچه فضای ارائه سخنان الهی به جدیت و وقار نزدیک باشد آمادگی پذیرش بیشتر است و امکان ارائه حرف های حکیمانه عملی است.

ص: ۵۲۱

در فضای خنده و سرگرمی، باید هرچه را که مخاطب بر اساس میل و هوس می‌طلبد به او ارائه داد. یعنی باید کاری کرد که او هم اکنون خوشش بیاید. برعکس روش پیامبران که تلاش می‌کردند بر اساس فطرت مخاطبان با آن‌ها گفتگو کنند و نظر آن‌ها را به افق‌های دوردست زندگی بیندازند.

تسلیم میل‌ها یا تسلیم حق؟

قرآن در باره‌ی برخورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با مخالفان می‌فرماید:

«...بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ، وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنِ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ» (۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله با منطوق و روش حق به سوی آن‌ها آمد ولی اکثر آن‌ها نسبت به پذیرش حق کراهت داشتند، در حالی که اگر حق تعالی از میل‌های آن‌ها پیروی می‌نمود و آنچه را آن‌ها خوش می‌داشتند پیروی می‌کرد، آسمان و زمین و آنچه در آن بود به فساد می‌افتاد، بلکه برعکس، بر خلاف ارضای هوس آن‌ها؛ ما به یاد آن‌ها و بر اساس سعادت آن‌ها، پیامبران را فرستادیم و آن‌ها از سعادت خود روی گردان بودند.

فرهنگ انبیاء علیهم السلام بر عکس فرهنگ‌های شوخی و بذله، سعی دارد مردم را از میل‌ها و هوس‌ها فاصله دهد و در بصیرتی عقلی و قلبی وارد کند.

در فرهنگ سرگرمی، آنچه انسان را سرگرم کند کار محسوب می‌شود و آنچه آن‌ها را متذکر حقایق متعالی غیر محسوس کند کار به حساب نمی‌آید. آنچه آن‌ها را بیدار کند و موجب قرب به مبدأ اعلی گردد یک نحوه بیکاری است. خلوت با خدا در چنین فرهنگی معنا ندارد، ولی دور هم نشستن و حرف‌های لغوزدن و خندیدن کار محسوب می‌شود و معنا خواهد داشت و دستگاه‌های عریض و طویل تولید خوشی و بی‌غمی و هلهله و قهقهه‌زا، دستگاه‌های فرهنگی به حساب می‌آیند!

می‌خواهیم بگوییم؛ زمانی که مقوله‌ای به نام شعور اجتماعی و محاورات عامه و مناظرات و گفتگوهای مردم، به صورت بی‌تفاوت و یک دست قهقهه و غریو شادی‌های جمعی درآمد و در این قالب تجلی کرد، خلاصه؛ زمانی که شهروند متعهد، به انسانی‌الکی خوش و تماشاجی

ص: ۵۲۲

بی خیال تبدیل شد و مسائل اجتماعی و امور انسان ها تا مرز دلچک پردازی و دلچک پروری تنزل یافت، آن وقت است که مجموعه ملت در خطر است و در بحران فرهنگی قرار دارد و مرگ تدریجی، فرهنگ آن جامعه را تهدید می کند، هرچند آن خنده و بذله از طریق مراکز رسمی مثل تلویزیون دامن زده شود و بینندگان زیادی نیز از آن استقبال کنند.

راستی در فرهنگ خنده و شوخی چه کسی آماده است بر اساس رهنمود مولی الموحدين علیه السلام علیه این پراکندگی و از هم گسستگی روح اجتماع که حاصل خنده ی افراطی است به پا خیزد؟ افراد جامعه به مرور نسبت به هم بیگانه می شوند و هیچ انس حقیقی برجای نمی ماند، و همه یکدیگر را فقط برای خندانیدن قبول دارند و از هم هیچ چیز دیگر نمی خواهند چون هیچ چیز دیگری را نمی شناسند و اگر هم بشناسند، به آن اهمیت نمی دهند.

وقتی تمام وجود یک فرهنگ از درون با خوره ی خنده و تفریح رو به نابودی است و زمانی که عناصر اصلی فرهنگ جامعه مثل تدبّر در دین و حضور در جلسات تفکر دینی و خلوت با خود و با خدا و ارتباط علمی و حکمی با همدیگر، همه و همه در قالب لذت و سرگرمی در آمده و بر سر سفره مصرف به یغما می رود و فراموش می شود، راستی چه تدبیری باید اندیشید و به چه چیز باید توسل پیدا کرد؟ آیا زیاد کردن کانال های تلویزیون و به صحنه آوردن دلچک های مشهور و سطحی کردن تفکر دینی، و لوس و تفریح زده کردن مستمعین بحث های دینی، و آرایش دادن مساجد و باج دادن برای دیندارشدن، و این همه روایات در رابطه با حذر از شوخی و خنده افراطی که از امامان معصوم علیهم السلام به ما رسیده را نادیده گرفتن و در اصلاح امور فرهنگی به غیر دین دل سپردن، چاره کار است؟!

حتماً متوجه شده اید که در فرهنگ شوخی و خنده و سرگرمی، قابل توجه ترین افراد برای نوجوانان و جوانان ما، دلچک ترین افرادند. و فراموش نفرمایید کسانی که دلچکی پیشه می کنند، عموماً از نظر سطح فکر از افراد درجه پایین جامعه هستند. حال پیش بینی کنید اگر افراد قابل توجه جامعه، برای نسل جوان چنین افرادی باشند، چه آینده ای خواهیم داشت؟

انسان ها در دنیای جدید - که نوامیس الهی شان را رها کرده اند- آن جایی در رنج اند که وسیله ی خنده و سرگرمی کم باشد.

راستی چرا اندیشیدن یکسره کنار گذاشته شده است؟ آیا وقتی وسوسه خندیدن و خنداندن دائم زبانه کشید، دیگر پرهای پروازگر اندیشیدن امکان پرواز دارد؟

عده ای از انسان ها، اندیشمند و با نشاط هستند. یعنی اندیشمندی و با نشاطی در آن ها جمع است، و عده ای هم آدمیتشان را خنده تشکیل داده است. کسانی که دنبال خنده می دوند، از حرف حکیمانه خسته می شوند و دیگر هیچ حرف منطقی و مفیدی آن ها را جذب نمی کند.

چرا وسایل ارتباط جمعی ما نباید با زیربنای فرهنگی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برنامه هایش را تنظیم کند تا حکیمان الهی بیشتر بدرخشند نه دلککان؟ آیا ما حق داریم زندگی خود را در اختیار بَطَّالان و مضحکه گرانی بگذاریم که ماوراء خندیدن و خنداندن، هیچ پیام معنوی و روحانی در اختیار ما نمی گذارند؟

آری! «فَإِنَّ كَثْرَةَ الضُّحْكِ تَتْرُكُ الْعَبْدَ حَقِيرًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (۱). زیادی خنده انسان را در قیامت حقیر و رها می کند. نه تنها در قیامت، در دنیا هم فرهنگ خنده، شخصیت فرد و جامعه را پوچ و بی محتوا می گرداند.

فرهنگ خنده و هیجان های بی هدف

توصیه های حضرت به فرزندشان موجب آزادگی روح و وسیله قرب انسان به خداوند می شود. ایشان می فرمایند: از این که حرفی بزنی که موجب خنده و مسخرگی شود حذر کن هر چند آن حرف را از غیر نقل کنی. نکته ای که نباید مورد غفلت قرار گیرد فرق بین ادخال سرور در بین مؤمنین با فضای خنده و شوخی راه انداختن است. این که مؤمنین باید همدیگر را خوشحال کنند چیز خوبی است ولی معنی اصلی ادخال سرور در مؤمنین این است که اگر بتوانیم خانه برای مؤمنی تهیه کنیم تا او را از غم بی خانمانی نجات دهیم، یا کتاب مفیدی برایش بخریم تا مشکل فکری او را مرتفع نماییم، یا در سطح پائین تر، چیزی بگوئیم که از نگرانی درآید. همه ی این ها به عنوان ادخال سرور خوب است ولی نباید به اسم ادخال سرور فرهنگ مضحکه و شوخی را بین خودمان جاری کنیم و اسمش را ادخال سرور بگذاریم! آری یک وقت هدف ها خندیدن و خنداندن می شود که حضرت ما را از این کار نهی می کنند ولی یک وقت بهلول وار هدفی را دنبال می کنیم ولی در پوشش طنز آن کار را ارائه می دهیم، این در جای خودش یک هنر است اما این کار با دلکک بازی فاصله ی زیادی دارد.

ص: ۵۲۴

حضرت صادق علیه السلام در رابطه با زشت بودن کار افرادی که وسیله خنده بقیه می شوند و به اصطلاح مضحکه مردم قرار می گیرند، می فرمایند:

«كَانَ بِالْمَدِينَةِ رَجُلٌ بَطَالٌ يُضْحِكُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ مِنْ كَلَامِهِ فَقَالَ يَوْمًا لَهُمْ قَدْ أَعْيَانِي هَذَا الرَّجُلُ يَعْنِي عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَا يُضْحِكُهُ مِنِّي شَيْءٌ وَلَا بُدَّ مِنْ أَنْ أَحْتَالَ فِي أَنْ أُضْحِكَهُ قَالَ: فَمَرَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَاتَ يَوْمٍ وَمَعَهُ مَوْلِيَانِ لَهُ فَجَاءَ ذَلِكَ الرَّجُلُ الْبَطَالُ حَتَّى اتَّزَعَ رِدَاءَهُ مِنْ ظَهْرِهِ وَاتَّبَعَهُ الْمَوْلِيَانِ فَاسْتَرْجَعَا الرِّدَاءَ مِنْهُ وَالْقِيَاءَ عَلَيْهِ وَهُوَ مُخْبِتٌ لَا يَرْفَعُ طَرْفَهُ مِنَ الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ: لِمَوْلِيِّهِ مَا هَذَا فَقَالَا لَهُ رَجُلٌ بَطَالٌ يُضْحِكُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ وَيَسْتَطْعِمُ مِنْهُمْ بِذَلِكَ قَالَ فَقُولا لَهُ يَا وَيْحَكَ إِنَّ لِلَّهِ يَوْمًا يَحْسُرُ فِيهِ الْبَطَالُونَ» (۱)

در مدینه مردی بود بیکاره و یاوه گو که با حرف های خود مردم آن شهر را می خندانند. روزی به آنان گفت: این مرد یعنی - «علی بن الحسین علیه السلام» - مرا خسته کرده و هیچ یک از کارهایم نتوانسته او را به خنده آورد، ناگزیر باید چاره ای اندیشم تا وی را بخندانم. روزی آن حضرت علیه السلام با دو نفر از غلامان خود عبور می کردند، آن مرد آمد و عبای آن حضرت را از دوششان کشید (و فرار کرد). آن دو غلام به دنبالش دویدند و عبا را گرفتند و به دوش حضرت انداختند. امام سر به زیر انداخته، با وقار هر چه تمام تر حرکت می کردند و چشم از زمین بر نمی داشتند. سپس به غلامانشان فرمودند: این چه کسی بود؟ گفتند: مردی است بیکاره و دلچک که اهل مدینه را می خندانند و از این راه نان می خورد. فرمود: به او بگوید: ای وای! همانا خدا را روزی است که یاوه گویان و دلچکان در آن روز زیان خواهند دید.

چنانچه ملاحظه می فرمایید فرهنگ امامان معصوم علیهم السلام فرهنگ بی توجهی و بی محلی به چنین افراد است. زیرا آن ها متوجه اند اگر چنین افرادی در جامعه مورد توجه و ارزش قرار گیرند جدیت انسان ها نسبت به تربیت و تعالی خود مورد غفلت قرار می گیرد. ولی یک وقت پیامی را در قالب طنز می خواهی به مردم برسانی این یک نوع حکمت است و کار هر کس هم نیست، و لذا نباید هر کس با این نیت که می خواهد بهلول وار عمل کند به چنان کارهایی دست بزند. چون اولاً: انسان های خاصی باید این کار را انجام دهند. ثانیاً: از آن مهم تر در شرایط خاص باید این طور عمل کرد و نه در هر شرایطی. زیرا در هر صورت وقتی پای خنده و مسخرگی وسط آمد جدیت های اندیشه قربانی می شود، به قول معروف «فرهنگ مضحکه و

ص: ۵۲۵

سرگرمی هیجان های بی هدف و حیات بدون جدیت ایجاد می کند». فرهنگ قهقهه، فرهنگ هیجان های بی هدف است و فرهنگ بهلول وار فرهنگ دیگری است. با زبان مطایبه حرف های جدی زدن غیر از شوخی و مسخرگی و جوک پرانی است. همان چیزی که بلای امروز جهانی شده که به خنده مشغول گشته، بدون دنبال کردن هدفی بزرگ. مؤمن باید خوش رو باشد ولی نه اهل قهقهه، از حضرت صادق علیه السلام داریم «الْقَهْقَهَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»؛ (۱) این برای یک جامعه که در صدد است اهداف بلندی را دنبال کند خیلی خطرناک است. در اروپا بعد از رنسانس که خدا و دعا را از دست داد، سرگرمی های همراه با مسخره گی جایگزین شد. و بدین صورت سرگرمی و خنده و قهقهه را به اوج خود رساندند به طوری که دیگر متوجه نیستند این فرهنگ دارد همه چیزشان را از آن ها می گیرد، در حدی که می گویند فلانی خیلی خوب است چون از اول تا آخر گفت و ما می خندیدیم! حضرت توصیه می فرماید: «إِيَّاكَ أَنْ تَذُكَّرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْهِكًا»؛ حذر کن از این که تو در کلامت حرف هایی بزنی که عامل خنده و مسخرگی شود، و به اصطلاح تو بگویی و آن ها بخندند. خود حضرت در جلساتشان شاد صحبت می کردند، اخمو نبودند، اصلاً دشمنان حضرت امام را متهم می کردند که چون خیلی خنده رو هستند به درد حکومت نمی خورند. حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» گاهی طوری صحبت می کردند که همه حضار می خندیدند ولی هدف امام «رحمه الله علیه» یک هدف جدی بود که در حین آن یک حرف خنده دار هم می زدند که خود آن خندانند هدف خاصی را دنبال می کرد.

سرگرمی یا گفتگو؟

فرهنگ غرب روحیه ای را پیش می آورد که خنده در آن هدف می شود. فیلم و تئاتر هایی ساختند که مردم را بخندانند و سرگرم کنند تا متوجه خلأ نشاط معنوی خود نشوند، دانشمندان غربی معتقدند این خنده دارد تمدن غرب را نابود می کند.

ما با روحیه ی انقلابی و با جدیتی که جنگ و انقلاب به ما داد توانستیم تا اندازه ی زیادی از فرهنگ خنده و مسخرگی پیش آمده از غرب مصون بمانیم، ولی هر چه به غرب نزدیک شدیم آثار آن در زندگی ها بیشتر در حال ظهور است. چقدر خوب است به سخن دانشمندان غربی که دادشان از فرهنگ سرگرمی و خنده درآمده است گوش دهیم تا بیدار شویم و به عظمت

ص: ۵۲۶

چنین تذکراتی که ائمه ما علیهم السلام می دهند پی ببریم. وقتی عمق فاجعه را شناختیم ارزش این حرف معلوم می شود. اگر دین داران کفرشناس شدند می فهمند دین چه اوجی به آن ها می دهد. در جلسه ی پیش بحث شد که فرهنگ خنده، بی محتوایی را به جهان انسانی وارد می کند و آن غیر از خندیدن عادی است. امروز روحیه ی عموم بشر طوری شده که صرف خندیدن را دوست دارند، همان چیزی که اولیاء الهی هرگز دوست ندارند، اولیاء می خندند ولی حاضر نیستند در جلسه ای بنشینند و یک کسی کاری کند تا آن ها بخندند. این نوع جلسات از جهنم برای آن ها بدتر است و مسلم از آن نوع جلسات تنفر دارند، در حالی که چنین فرهنگ زشتی برای عده ای عادی شده و نمی دانند چه مصیبتی بر سرشان آمده است. حضرت می فرماید حرفت را با خوش رویی بزن ولی قصدت این نباشد که بقیه را بخندانی.

عرض کردم فرهنگ مضحکه حکم یک مهاجم را دارد که تفکر و مطالعه را از جامعه می گیرد. جامعه ای که به دنبال خنده باشد دیگر آن جدیت هایی را که برای تفکر و مطالعه نیاز دارد از دست می دهد، زیرا در چنین جامعه ای همه چیز به موضوعی سرگرم کننده تبدیل می شود. ملتی که آلوده به فرهنگ خنده شد چیزی را غیر از آنچه با آن سرگرم می شود چیز نمی داند. سخن آقای «نیل پستمن» را در نظر داشته باشید که می گوید «مردم امریکا در هر جا هستند با یکدیگر گفتگو نمی کنند بلکه همدیگر را سرگرم می کنند» گاهی شما به ظاهر دارید فکر می کنید و با هم دیگر اختلاط می نمائید ولی اگر دقت کنید تلاشتان این است که همدیگر را بخندانید. می گوید: مردم امریکا برای همدیگر حرف ندارند، برای همدیگر سرگرمی دارند. یک وقت مردم در فرهنگی اصیل دور هم جمع می شوند و سخنان حکیمانه ی نهج البلاغه را بحث کنند، این ها حرف دارند، ولی یک وقت دور هم جمع می شوند که همدیگر را سرگرم می کنند، این ها حرف ندارند فقط برای هم عامل سرگرمی هستند.

در تمدن غربی همان طور که مست شدن با شراب انگور معقول شمرده می شود، خنده و مسخرگی نیز چیز معقولی است. حضرت به فرزندشان می فرمایند: حذر کن از اینکه مردم را به خندیدن واداری. زیرا دل سپردن به قهقهه کار انسان های شایسته نیست. شخصی فرموده بود: برای پارسا بودن نیاز به اعمال ملال آور نیست، باید از افراط های نفس اماره فاصله گرفت. ولی بعضی ها به بهانه آن که دین نباید ملال آور باشد دلچکی پیشه می کنند. به بهانه ی این که دین و دین داری نباید همراه با حزن باشد نتیجه می گیرند که اصلاً دین برود و به اسم شادبودن، دلچکی بیاید. می گویند نباید در هر روز از شهدا سخن گفت، باید شاد بود، ولی بعد به اسم این

که باید شاد بود هر نوع رقاصی را مباح می دانند، به اسم این که در سالگرد ظهور انقلاب مقدس اسلامی باید با نشاط بود، رقاصی و لودگی راه می اندازند، اگر بگویی در سالگرد بیست و دوم بهمن به عنوان یوم الله، روزی که خداوند لطف خاص خود را به مردم مرحمت کرد، باید راجع به عظمت و جایگاه تاریخی انقلاب اسلامی حرف بزنی، می گوید این ها غم می آورد. چون این ها می خواهند در هر فرصتی شرایط خوردن و عیاشی راه بیندازند.

بشری که فرهنگش خنده و بی غمی شد غیر از خنده را چیز نمی بیند. من و شما هم معتقدیم نباید فرهنگ دینی ملال آور باشد اما نباید از این جمله نتیجه گرفت که باید بی غمی و بی خیالی در صحنه بیاید. مقام معظم رهبری «حفظه الله» فرمودند؛ در مراسم عید نوروز برنامه هایتان شاد باشد. آن وقت با اسم برنامه ی شاد، یک آدم هیکل بزرگ ریش و سبیل دار بیاید انگشتانش را بیندازد دو طرف دهانش و بکشد؟ این است برنامه شاد؟ و فکر هم بکنیم این ها چیزی نیست، این کارها تحقیر انسانیت است، این کجایش تبعیت از حرف رهبری است؟ آیا این کارها نشان نمی دهد فردی که انگشتانش را دو طرف دهانش می اندازد و آن را می کشد، هم خودش احمق است و هم ما را احمق می داند؟ چون ذهنش فقط به مضحکه عادت کرده، هیچ مطلبی را جدی و عمیق نمی گیرد، فعلاً خوش باش، بدون هیچ ثبات شخصیتی. حضرت به ما تذکر می دهند که در چنین روحیاتی سقوط نکنیم و مثل انسان های وارسته، باوقار و باثبات باشیم.

فرهنگ خنده و نفی جدیت ها

عده ای در جریان زندگی مثل کوه استوارند، هیچ حادثه ای آن ها را نمی لرزاند. و عده ای هم دم دم می مزاج اند. فرهنگ خنده و سرگرمی آدمی را دم دم می مزاج می کند. امامان ما مسلم با کودکانشان شوخی می کردند اما در عین حال در همان شوخی یک نحوه وقار و جدیت همراه بود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جریان که متوجه می شوند نام خانواده یتیم داری از لیست یتیمانی که باید به آن ها رسیدگی می شد از قلم افتاده، می روند با بچه های یتیم بازی می کنند، آن ها را پشت خود سوار می کنند تا آن کودکان کمی بخندند، آری این بازی ها غیر از فرهنگی است که سراسر آن خنده است. هر پدری با کودکانش شوخی می کند و باید هم شوخی کند، ولی حرف حضرت حرف دیگری است. حضرت می فرمایند کاری نکن که شخصیتاً دلکک شوی. آیا شما در امیرالمومنینی که بقیه را می خندانند فرهنگ «حالی خوش باش» سراغ دارید یا با همه ی این ها هیچ وقت قلب مبارک آن حضرت از حضور در محضر

الهی غافل نبود؟ فرهنگ مضحکه و سرگرمی و «حالی خوش باش» این حضور را از انسان می گیرد و ثبات شخصیت را در انسان متزلزل می کند و در آن روحیه تدبیر و تفکر مورد غفلت قرار می گیرد. لذا صاحب نظران معتقدند امریکائیان که سرگرم ترین ملت جهان غرب هستند کم اطلاع ترین و بی خبرترین مردم جهان نیز هستند به طوری که وقتی لانه جاسوسی را دانشجویان گرفتند شصت درصد مردم امریکا خبر نداشتند، در حالی که کودکان دبستانی ما خبر داشتند.

ملاک خوب و بدی چیزها برای جامعه ای که خنده هدف آن است، سرگرمی است. مثلاً می گویند جلسه خوبی بود چون یک ساعتی سرگرم بودیم. در مورد ملکه ویکتوریا نوشته اند از صبح تا شب یکی می آمد برای او قصه می گفت و یکی هم کارش این بود که برای او دلچسب بازی در آورد، باز تکیه کلامش این بوده که «سرگرم نشدم». یعنی در آن فرهنگ هر چیزی و هر کاری جز مضحکه و سرگرمی ارزش ندارد. فرهنگ سرگرمی و خنده، آدم را از عقل به سوی احساسات و خیالات سوق می دهد و چون همه چیز حول محور سرگرمی دور می زند اگر در آن فضا پیام های مذهبی هم طرح شود دیگر مذهب نیست بلکه سرگرمی است.

دین و زبان مخصوص دینی

جدی ترین سخن، سخن دین است، و موثق ترین حرف، حرف خدا است ولی اگر محور جلسات سرگرمی شد، در آن جلسات هیچ حرف جدی نمی توان زد، چه رسد به جدی ترین حرف. این جاست که می توان گفت در فرهنگ خنده و سرگرمی، مذهب خصلت خود را از دست می دهد و تبدیل به آداب بیرنگی می شود که هرگز نمی تواند قلب و روح ما را در اختیار گیرد. حتی در آن جایی که بعضی از روحانیون عزیز سعی می کنند برای خشک نبودن بحث های مذهبی، مطالب را با مثال های کمی خنده دار طرح کنند و نسبتاً هم موفق هستند، باز در آن فضا دیگر نمی شود سخنان حکیمانه را طرح کرد که امثال حضرت آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» در جلسات خود مطرح می کنند. به این معنی که در فضای طرح مطالب مذهبی همراه با کمی شوخی، حرف های متوسط مذهب را می توان ارائه داد، اگر خواستید دین در لایه های عمیق تری مطرح شود، همین اندازه شوخی هم نباید انجام شود. زیرا به قول معروف با هر زبانی نمی توان هر فکری را ارائه داد، و فکر حکیمانه با زبان خاص خودش می تواند ظاهر شود.

همان طور که ملاحظه می فرمایید الفاظ قرآن دارای آهنگی خاص می باشد که نه شعر است و نه نثر ساده، و به همین جهت ظرفیت طرح عمیق ترین معارف را در خود دارد و هرگز نمی توان قالب الفاظ قرآن را عوض کرد و باز همان معانی را به صورت دقیق و عمیق و همه جانبه ارائه نمود. حال در نظر بگیرید در فرهنگ خنده و سرگرمی چه الفاظی در صحنه است، آیا آن الفاظ، ظرفیت طرح معارف عالی را دارد؟ و اگر الفاظ فرهنگ خنده، الفاظ روز جامعه شود آیا آن جامعه دیگر از اندیشه های عمیق و حکمت آمیز چیزی خواهد داشت؟ چنین جامعه ای در برخورد با سخنان حکمت آمیز، سریعاً خسته می شود و انتظار دارد امثال آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» آسان تر حرف بزنند. غافل از این که اگر ایشان و امثال ایشان قالب زبان خود را عوض کنند خود به خود عمق بحث عوض می شود. پس نباید به دنبال این باشید که حرف های مذهبی را آنچنان آسان کنیم که دیگر از جدیت خارج شود و در حد شوخی و سطحی گرایی پائین آید، زیرا در آن صورت دیگر دل و جان انسان تحت تأثیر آن کلمات قرار نمی گیرد بلکه فقط در حد ظاهر آداب دینی متوقف می شود. حتماً مطلع هستید که کشیش های دنیا در برنامه های تلویزیونی دین خود را تبلیغ می کنند و بعضی از آن ها هم به ظاهر خیلی هنرمندانه عمل می کنند، در کنار صحنه های جذاب و مناظر زیبا تذکرات خود را ارائه می دهند و اتفاقاً این برنامه ها از برنامه های پربیننده هم هست، ولی فراموش نفرمائید که هرگز در این برنامه ها موضوعات از حد تذکرات اخلاقی بالاتر نمی رود و فقط آن هایی که آمادگی قبلی دارند تا حدی استفاده کرده و متذکر می شوند ولی آن هایی که از تلویزیون انتظار سرگرمی دارند آن برنامه را نیز یک سرگرمی می دانند و از مناظر و شوخی ها و قصه های آن کشیش سرگرم می شوند، بدون آن که بخواهند از طریق آن تذکرات تغییری در رفتار خود ایجاد کنند. گاهی هم با هنرمندی خاص و از طریق شرطی کردن افراد و تداعی معانی خیال، افراد را تحت تأثیر موضوعات مورد نظر خود قرار می دهند بدون آن که عقل و قلب را نسبت به آن موضوعات آگاه کنند. در بین مسلمانان هم مثلاً می آیم یک آبشار می کشیم، یک آهنگ خیلی سبک هم در کنار آن می گذاریم بعد یک باغچه گل زیبا را نشان می دهیم و یک دختر بچه زیبایی را با چادر سفید و یک جانماز خیلی زیبا می نمایانیم که دارد نماز می خواند. از این طریق دختر شما هم هوس می کند نماز بخواند. این یک نحوه شرطی شدن است و قبلاً عرض شد این انتخاب نیست، از این طریق یک نوع عادت را می توان پایه گذاری کرد که برای کودکان شروع بدی نیست، ولی اسم این را نباید تبلیغ معارف دین بگذاریم، این کار غیر از به

صحنه آوردن عقل برای تدبیر در دین است. در شرطی کردن ها عقل انتخاب گر در صحنه نیست، احساسات و خیالات در صحنه است. مثل نماز خواندن مردم عربستان سعودی است که دولت در آن جا شرایطی ایجاد کرده که دیگر اکثر مغازه داران با شرطی شدن، همین که صدای اذان را می شنوند مغازه را رها می کنند و به نماز می پردازند، حالا این نماز چه تأثیری بر روح و روان آن ها خواهد گذاشت، از خودشان باید پرسید. پس با هر فنی و زبانی نمی توان هر حرفی را زد.

فرهنگ خنده و گسستگی فکری

در فرهنگ خنده و سرگرمی باید هر چه را مخاطب می خواهد به او بدهید، نه این که هر چه حق است به او پیشنهاد کنید، بر عکس فرهنگ پیامبران که سعی می کنند مردم را از آن سطحی که هستند بالاتر آورند و از سطحی نگری خارج کنند. این که رادیو و تلویزیون در ارائه فرهنگ دینی موفق نیست و نتیجه ی کارش بسیار ضعیف است به این علت است که فرهنگ رادیو و تلویزیون فرهنگ راضی کردن مخاطبین و مستمعین است. مجبور است موضوعات را به شدت سطحی کند تا بینندگان و یا شنوندگان عادی بپذیرند، چون مردم عادی عموماً به این وسیله به عنوان عامل سرگرمی نگاه می کنند و یا ما کاری کردیم که این چنین نگاه کنند. فرهنگ سرگرمی این است که شما برای رضایت مخاطبتان حرف بزنید که بخندد و سرگرم شود و بگوید خوشم آمد. فرهنگ پیامبری این است که ما را از میل های پست آزاد کند و جهت جانمان را به طرف حقایق قدسی سیر دهد و این فرهنگ با فرهنگ خنده و سرگرمی جمع نمی شود و حضرت مولی الموحدین علیه السلام در سخن خود ما را متوجه این نکته می نمایند.

فرهنگ خنده و گسستگی تاریخی

نیل پستمن در کتاب «زندگی در عیش مردن در خوشی» می گوید؛ «سرگرمی ما آمریکاییان را آنچنان کرده است که همه چیز را در مورد ۲۴ ساعت گذشته فقط می دانیم، و اما در مورد شصت سال گذشته کم می دانیم و در مورد شش قرن پیش هیچ چیز نمی دانیم». درست عکس حکیمان که خیلی به حوادث جزئی و زودگذر توجه ندارند، ولی به نوامیس و حقایق عالم توجه دارند که از کوه ها قدیمی تر و پایدارترند. اگر یادتان باشد علی علیه السلام در اوائل همین نامه به فرزندشان می فرماید آنچنان من در کار گذشتگان تدبیر کردم که گویا دارم با آن ها زندگی می کنم. در واقع، فرهنگ سرگرمی و خنده، انسان را بی تاریخ می کند و بین افراد و گذشته ی

آن‌ها گسستگی ایجاد می‌نماید. و لذا در این فرهنگ یعنی وقتی انسان، انسان بی‌تاریخ شد، انسان سرگردانی خواهد بود که هرگز نمی‌تواند برای زندگی خود تصمیم‌های بزرگ بگیرد، چنین جامعه‌ای عموماً گرفتار برنامه‌های استعمارگران خواهد ماند، انسان‌های بی‌تاریخ انسان‌هایی هستند که به راحتی در مقابل تهاجم فرهنگی بیگانه می‌لرزند، زیرا شعور سیاسی جامعه و افکار عامه، تحت تأثیر سرگرمی، تحلیل می‌رود و عملاً تخریب فرهنگی به معنی واقعی از درون خود آن جامعه شروع شده است، البته در پوشش رشد فکری و با نقابی که پوزخندی به لب دارد. چون همه چیز به ابزار خنده تبدیل شده و هر چیزی جز خنده نفی می‌شود. حتی اگر از رفیقت بررسی آن سخنران چه گفت فقط از آن سخنرانی شوخی‌هایش یادش مانده، گویا در آن سخنرانی حرف دیگری گفته نشده، چون در منظر چنین انسان‌هایی حرف فقط آن حرفی است که خنده دار باشد. و از این طریق فرهنگ یک جامعه آسیب می‌بیند، و به همین جهت به ما فرموده اند قهقهه مکروه است و خنده باید در حد تبسم باشد. چون فرهنگ قهقهه، فرهنگ سرگرمی است و تبسم مورد قبول اسلام هم باید در حدی باشد که فقط دندان‌های جلو پیدا شود، در غیر آن صورت حالت بی‌خیالی و مستی پیش می‌آید.

غفلت از مهم‌ترین نیاز

وقتی تنها کارهایی کار است که انسان را سرگرم کند، نماز و دیگر عبادات کار محسوب نمی‌شود و آن را به عنوان باری که بردوشان است انجام می‌دهند. و از این طریق انسان از مهم‌ترین نیازش غافل می‌شود.

به گفته نیل پستمن؛

«وقتی ملتی عنان اندیشه و شعور خود را به دست روزمرگی و سرگرمی می‌سپارد، هنگامی که حیات فرهنگی معنا و مفهومی نو می‌یابد و عبارت می‌شود از یک سلسله نمایش‌های شادی‌زا و خیمه‌شب‌بازی‌های سرگرم‌کننده، و وظیفه حراست و حفظ ارزش‌های فرهنگی او را سازمان‌های غول‌پیکر و عریض و طویل تولیدخوشی و بی‌غمی و هلله‌زا عهده‌دار می‌شوند، زمانی که مقوله‌ای به نام شعور اجتماعی و محاورات عامه و مناظرات و گفتگوهای مردم به اشکال بی‌تفاوت و یک‌دست قهقهه و غریو شادی‌های جمعی در آمده و در این قالب تجلی کرده است، خلاصه زمانی

ص: ۵۳۲

که شهروند متعهد، تماشاچی بی خیال می شود و مسایل اجتماعی و امور جمعی انسان ها تا مرز پرده های دلچکان تنزل می یابد، آن وقت است که مجموعه ی ملت در خطر است و اسیر بحران، و در چنین حالتی است که مرگ تدریجی فرهنگ و زوال آن تهدیدی واقعی به شمار می آید».

سازمان های غول پیکر دنیا می نشینند انرژی و فکر صرف می کنند ولی به جای تلاش جهت رشد فکری انسان ها، برنامه های خنده زا تولید می کنند و کشورهایی مثل ما هم پول ملت را می دهیم و آن برنامه ها را می خریم تا مردم خود را با این گونه برنامه ها سرگرم کنیم . شرایط طوری شده که اگر بگوییم فرهنگ خنده برای آینده ملت خطرناک است می گوید یعنی گریه کنیم؟ زیرا کاری غیر از خنده نمی شناسد که آن کار گریه نباشد ولی خنده هم نباشد. و این به جهت آن است که یک پراکندگی و از هم گسستگی و قطعه قطعه شدن روح اجتماعی به میدان آمده، و به واقع هم به راحتی نمی توان آن را ترمیم کرد مگر از طریق همین نوع توصیه هایی که حضرت مولی الموحدين علیه السلام پیشنهاد می کنند. چون روح ها در آن فرهنگ همه از هم بیگانه می شوند و با سخنان انسانی قدسی و پذیرفته شده می توان آن بیگانگی را به یگانگی تبدیل کرد.

وقتی تمامی وجود یک فرهنگ از درون با خوره ی خنده و تفریح رو به نابودی است و زمانی که عناصر اصلی فرهنگ جامعه در قالب لذت و سرگرمی درآمده است و از ریشه در حال خشک شدن است، جز با سخنان حکیمانه ی انسانی قدسی نمی توان مشکل را رفع کرد، فقط اخطارهای اولیاء الهی در چنین بحران هایی راه نجات را می نمایاند.

الگوهای خطرناک

خطرناک ترین مرحله برای هر ملت وقتی است که شخصیت هایی که به خنده و سرگرمی مشهورند جهت آموزش و هدایت و تربیت جامعه پا به میدان گذارند، در این حالت است که حکیمان و اولیاء الهی منزوی گشته و مردم بدون آن که بفهمند از برکات وجودی آن ها محروم خواهند ماند. کسانی در این جامعه مدّ نظر افراد جامعه قرار می گیرند و مورد احترامند که کارشان برطرف کردن به اصطلاح، «رنج کم خندیدن جامعه» است. بی محتوا ترین افراد الگوی فکری و رفتاری جامعه را به آن ها پیشنهاد می کنند. چون نگرانی مردم آن نیست که چرا به جای «اندیشیدن»، «می خندند». نگرانی آن ها این است که چرا کم سرگرمند و کم

می خندند. زیرا «اندیشیدن» یکسره کنار گذاشته شده است. بی محتواترین شخصیت ها در فرهنگ خنده و سرگرمی با ارزش ترین شخصیت ها می شوند.

ممکن است عزیزان تصور کنند همیشه در جوامع عده ای اهل حکمت و تفکر اند و عده ای هم اهل شوخی و بزله و حالا هم همان طور است. غافل از این که اصلاً قضیه در حال حاضر این نیست، امروزه موضوع خنده و سرگرمی به عنوان یک فرهنگ و تمدن در میان است، تمدنی که خود را تا مرز سقوط کشانده و به دیگر جوامع نیز هجوم آورده است، بحران بی محتوایی ملت ها در میان است و این غیر از شرایطی است که با چند نفر افراد شوخ و بذله گو روبه رو باشیم، در فرهنگ خنده و سرگرمی جهتی برای اندیشه و تفکر ملت باقی نمی ماند تا جامعه را جلو ببرد. انبوهی از مردمی خواهیم داشت که نسبت به سرنوشت خود بی تفاوتند، دوست دارند کف بزنند و هورا بکشند. مردمی که به قول مهاتما گاندی اگر هزاران نفرشان بر سر ما تف کنند بهتر از این است که ما را تأیید نمایند. جامعه غربی چنین جامعه ای شده است.

عرض شد فرهنگ خنده، اندیشه را از جامعه می گیرد ولی خندیدن با اندیشه تضادی ندارد اما اگر مقصد یک تمدنی خنده شد دیگر در این تمدن اندیشیدن یک سره کنار می رود، این غیر از آن است که در عین داشتن فرهنگی متین، نشاط و شادی هم داشته باشیم. با بحثی که شد نگاهی به آشنایان و رفقا بیندازید، ملاحظه خواهید کرد آن ها دو نوع شخصیت اند؛ یک عده آدم های اندیشمند و بانشاط، و یک عده کسانی اند که جز خنده به چیز دیگر فکر نمی کنند. از نظر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این نوع دوم، مشکل زا است، باید مواظب بود انسان های نوع دوم عنان فکر جامعه را در دست نگیرند و به عنوان الگوی جوانان مطرح شوند. امام الموحدين عليه السلام می فرماید: «إِيَّاكَ أَنْ تَذُكَّرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْجِكًا»؛ مواظب باش که در سخن گفتن، خنده مقصدت نباشد. «وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»؛ حتی اگر این سخنان خنده دار و سرگرم کننده را از غیر خودت بگیری و نقل کنی.

ممکن است عزیزان فکر کنند اگر از فرهنگ خنده و سرگرمی که مردم فعلاً طرفدار آن هستند فاصله بگیریم نتوانیم افراد زیادی را جذب کنیم. از خود بپرسید آیا کسانی که به دنبال خنده اند، دنبال حرف حسابی می آیند یا دنبال هوس خود؟ شما می خواهید چه کسانی را جذب کنید، آیا می دانید آن هایی که به دنبال خنده اند اگر میلشان را تغذیه نکنید می روند و اگر هم میل آن ها را تغذیه کنید، خدمتی به آن ها نکرده اید؟ موضوع مثل آتش است که برای باقی ماندن دائم هیزم می خواهد، باید دائم به میل آن ها رفتار کنید تا یک وقت از دست ما ناراحت

نشوند. هوس طوری است که باید دائم جوابش را بدهی و هرگز سیر نمی شود، فرهنگ خنده یکی از مظاهر هوس است. ما می خواهیم مردم را بخندانیم که چه شود؟ ما در نظام اسلامی آمده ایم مردم را متعالی کنیم تا با نشاط باشند و از ابدیتی سعادت‌مندانه بهر مند گردند.

باید متوجه تذکر حضرت مولی الموحدين عليه السلام به فرزندشان باشیم و آثار تخریبی فرهنگ قهقهه و خنده و سرگرمی را بشناسیم، در ضمن فراموش نکنیم فرهنگ غرب با غفلت از این گونه توصیه ها، زندگی مخصوص به خود را شکل داده و بالتبع سعی در ساختن وسایلی نمود که ساختار اصلی اش تولید سرگرمی و خنده است. با ساختن انواع ماشین ها به کارها سرعت بخشیدند و لذا اوقات زیادی برایشان باقی ماند، برای پر کردن آن اوقات، وسایلی مثل تلویزیون و سینما و امثال آن ها به سرعت جای خود را در زندگی آن ها باز کرد و هر روز به صورتی جدیدتر قدرت سرگرم کردن بیشتر را در خود پدید می آورد. هرگز نباید از این موضوع که خاستگاه اصلی وسایلی مثل تلویزیون و کامپیوتر برای سرگرمی است و نه حرف جدی، غفلت کرد، تا بفهمیم چرا این نوع دستگاه ها جهت کارهای سطحی و سرگرم کننده این چنین خوب جواب می دهند و افرادی که بخواهند در این راستا از این وسایل استفاده کنند با اندک فعالیتی به مقصد خود می رسند ولی اگر شما بخواهید با همین دستگاه ها و تکنیک ها اهداف عالی تری را دنبال کنید، به خوبی جواب نمی دهند. همان طور که شما برای اهداف خود مسجد و حوزة و حسینیه را بستری مناسب می بینید که خیلی زود جواب می دهد، ولی اگر همان سخنرانی انجام شده در مسجد را از تلویزیون پخش کنید به آن شکلی که در فضای مسجد انسان را متأثر می نماید اثر گذار نیست، وسایلی مثل تلویزیون و کامپیوتر و سایت های اینترنتی برای بعضی برنامه های دینی جواب گوست و نه برای همه ی معارفی که دین به بشر توصیه کرده است. البته این نکته آخر بحث مفصلی را می طلبد، ولی این نکته را متذکر می شود که تکنیک هایی مثل تلویزیون و کامپیوتر از طریق فرهنگی ساخته شده که به دنبال سرگرمی و خنده است، نباید از این نکته غافل شد. تعجب نکنید چرا مسئولان تلویزیون بحث عالمان و حکیمانی چون آیت الله جوادی «حفظه الله» را در زمان هایی پخش می کنند که اوقات فعال رادیو و تلویزیون نیست. چون این وسیله برای چیز دیگری ساخته شده و در بستر همان فرهنگ و اهداف خاص آن

فرهنگ خود را می نمایاند و در همان راستا انتظارها را فراهم می کند. باید برای ارائه ی دین به شرایط و روش هایی ماوراء
وسایل موجود غربی نیز فکر کرد. (۱)

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۵۳۶

۱- در رابطه با موضوع فوق به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» و یا سلسله نوشتارهای «تمدن زایی شیعه» مراجعه فرمایید.

جلسه چهل و هفتم: مشورت با زنان

اشاره

ص: ۵۳۷

«وَإِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَ عَزْمُهُنَّ إِلَى وَهْنٍ وَ اكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَاهُنَّ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوْتَقُّ بِهِ عَلَيْهِنَّ وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ وَ لَا تُمْلِكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ وَ لَا تَعْدُ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا وَ لَا تُطْمَعِهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِغَيْرِهَا وَ إِيَّاكَ وَ التَّغَايِرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ»؛

پرهیز از مشورت با زنان که زنان سست رأی هستند، و در تصمیم گرفتن ناتوان، و در پرده شان نگاه دار تا دیده شان به نامحرمان نیفتد که در پرده بودن، آنان را از - هر گزند - نگاه دارد، و برون رفتنشان از خانه بدتر نیست از آن که بیگانه که بدو اطمینان نداری، را نزد آنان در آری. و اگر توانی چنان کنی که جز تو را نشناسند، روا دار، و کاری که برون از توانایی زن است به دستش مسپار، که زن گل بهاری است، لطیف و آسیب پذیر، نه پهلوانی است کارفرما و در هر کار دلیر، و مبادا گرامی داشت - او را - از حد بگذرانی و یا او را به طمع افکنی و به میانجی دیگری وادار گردانی. و پرهیز از غیرت ورزیدن نابجا که آن درستکار را به نادرستی کشاند، و پاکدامن را به بدگمانی خواند.

حضرت مولی الموحدين عليه السلام در این فراز از نامه سی و یک به فرزندشان حضرت امام حسن عليه السلام موضوع حذر از مشاوره با زنان خاصی را در میان می گذارند و می فرمایند: «إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ»؛ سپس علت آن را این طور بیان می کنند که «فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَ عَزْمُهُنَّ إِلَى وَهْنٍ» چون داوری و قضاوتشان سست و اراده هایشان ضعیف است.

خواهش می کنم ابتدا بدون هیچ قضاوتی سعی بفرمائید در فضای بحث قرار گیرید تا جایگاه و خاستگاه سخن حضرت روشن شود و بتوانید نتیجه ی لازم را از آن رهنمود ببرید. همین جا تأکید کنم با توجه به این که تمام صحبت های حضرت دارای نتایج حکیمانه است، این فراز هم دارای نتایج حکیمانه ای است که از طریق آن انسان را از بیراهه ها آزاد می کنند.

حضرت پس از سخن مذکور که إن شاء الله به شرح آن خواهیم پرداخت، می فرمایند: «وَ اكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَاهُنَّ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ»؛ آنان را در پرده

نگه دار تا چشمشان به نامحرم نیفتد و برای آن‌ها پایدارتر و ماندنی تر است که در نهایت حجاب و دور از چشم نامحرم باشند. «وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَّا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ» و برون رفتن آنان از خانه بدتر از آن نیست که نامحرم غیر مطمئن را وارد زندگی آنان نمایی «وَإِنْ أَسِيَّتَطَعْتَ أَلَّا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ»؛ و در حفظ حرمت آن‌ها تا آنجا بکوش که اگر می‌توانی کاری کنی که جز تو کسی را نشناسند، این کار را بکن. «وَلَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا»؛ چیزی که از حد آنها سنگین تر است بر آن‌ها حمل نکن. «فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ»؛ زیرا زنان چون گل بهاری لطیف و آسیب پذیر هستند و نه قهرمان. «وَلَا تَعُدُّ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا وَ لَا تُطْمِعْهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِعَیْرِهَا»؛ مبدا در گرمی داشتن او زیاده روی کنی و یا او را به طمع افکنی که بخواهد برای دیگران شفاعت کند. «وَ إِيَّاكَ وَ التَّغَايَرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرِهِ»؛ و بر حذر باش از غیرت نشان دادن بی جا «فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ»؛ که این کار سالم را بیمار، و پاکدامن را به سوی بدگمانی کشاند.

هنر این است که سخنان حکیمانه ی معصومین علیهم السلام را تا آن جا که ممکن است در همان سطحی که مطرح است بفهمیم، نه این که وقتی نمی توان موضوع را فهمید، صورت مسئله را پاک کنیم. برای فهم این فراز مقدماتی نیاز است، و مسلم در بستری که قرآن به زن نظر دارد این سخنان مطرح است و با دقت بیشتر روشن می شود این سخنان تبیین سخن خدا است.

مرد و زن دارای حقیقتی واحد

قرآن می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً»؛ (۱) ای مردم، تقوای پروردگاری را پیشه کنید که شما را از نفس واحد خلق کرد و از همان نفس واحد، زوجش را - نه زنش را - آفرید و سپس از آن دو، زنان و مردان زیادی را گسترانید. چنانچه ملاحظه می فرمائید طبق آیه فوق یک نفس است که زن و مرد از آن خلق شده اند. پس زن و مرد از یک مقام و یک حقیقت هستند. هر کدام را از همان پاره ای که همسرش را آفریده، آفریده است. پس وقتی که نفس واحدی در کار است مسلم برتری یکی بر دیگری در کار نیست. و امام معصوم علیه السلام به این نکته کاملاً واقف هستند و باید ما این حرف‌ها را از گوش مان بیرون کنیم که در اسلام زن و مرد از نظر ارزش درجه ای متفاوت

ص: ۵۴۰

دارند. این ها حرف های اسلام و مسلمین واقعی نیست. حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در وصیت نامه الهی سیاسی خود می فرماید:

«ما مفتخریم که بانوان ما و زنان پیر و جوان و خرد و کلان، در صحنه های فرهنگی و اقتصادی و نظامی حاضر، و همدوش مردان یا بهتر از آنان در راه تعالی اسلام و مقاصد قرآن کریم فعالیت دارند. و آنان که توان جنگ دارند در آموزش نظامی که برای دفاع از اسلام و کشور اسلامی از واجبات مهم است شرکت و از محرومیت هایی که توطئه ی دشمنان و ناآشنایی دوستان از احکام اسلام و قرآن بر آن ها بلکه بر اسلام و مسلمانان تحمیل نمودند، شجاعانه و متعهدانه خود را رهانده و از قید خرافاتی که دشمنان برای منافع خود به دست نادانان و بعضی از آخوندهای بی اطلاع از مصالح مسلمین به وجود آورده بودند، خارج نموده اند.»

چنانچه ملاحظه می فرمایید از نظر دانشمند اسلامی و یک اسلام شناس واقعی مثل حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» اولاً؛ حضور فعال زنان در صحنه های فرهنگی و نظامی یک افتخار محسوب می شود. ثانیاً؛ مقابله ی زنان را در مقابل توطئه هایی که می خواهند آن ها را منزوی کنند یک کار بزرگ و ضروری می دانند.

قرآن در آیه ۲۱ سوره روم می فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا...»؛ یعنی؛ از نشانه های حضور حضرت حق این که از جان خود شما، همسران شما را آفرید تا در کنار آن ها آرامش یابید، همان طور که در سوره آل عمران آیه ۱۶۴ می فرماید: خداوند، رسولی از جان خودتان برایتان مبعوث کرد «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ...». یعنی؛ همان طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله جان مؤمنین است و در مقام یگانگی با روح مؤمنین قرار دارد، همسران شما نیز در این حد با جان شما یگانه اند.

پس به عنوان یک اصل باید فراموش نکنیم که زن و مرد از یک نفس واحد خلق شده اند و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «... خداوند تبارک و تعالی آنگاه که آدم را از خاک آفرید و به ملائکه فرمان داد تا او را سجده کنند، خوابی عمیق بر او چیره ساخت، سپس مخلوقی جدید بیافرید... که وقتی به حرکت آمد، آدم از حرکت او به خود آمد، چون بدان نگریست، دید زیباست و همانند خود اوست، جز این که زن است ... آدم در این هنگام گفت: خداوندا این

مخلوق زیبا کیست که من نسبت به او چنین احساسِ انس می‌کنم؟ خداوند گفت: این بنده من حَوا است.» (۱)

در همین روایت امام سخنان کسانی را که می‌گویند: خداوند حَوا را از دنده پائین آدم آفرید، رد می‌کنند، بلکه روشن می‌نمایند که آدم دید «همانند خود اوست».

ارزش مساوی شخصیت زن و مرد

پس از طرح اصل اول مبنی بر این که زن و مرد از نفس واحدی خلق شده‌اند و هر دو دارای گوهر واحدی هستند، اصل دومی را می‌توان مطرح کرد که خداوند می‌فرماید: اگر هر کدام از آن‌ها عمل صالحی را انجام دهند بدون هیچ تبعیضی نتیجه کار خود را می‌برند، که این نشانه‌ی آن است که در اصل شخصیت و فهم حقیقت مساوی‌اند. به عنوان مثال اگر یک آدم مست و یک آدم هوشیار پول به گدا بدهند هر دو یک ارزش ندارد، زیرا آدم مست اصلاً در حالت انتخاب طبیعی نیست و لذا بخشش او یک بخشش اختیاری به حساب نمی‌آید. پس اگر آن دو یک عمل را انجام دهند چون در حین انجام بخشش، یک شخصیت و یک انگیزه ندارند عمل آن‌ها ارزش یکسان ندارد. حال اگر دو شخصیت یک عمل را انجام دهند و خداوند بفرماید ارزش عمل هر دوی آن‌ها مساوی است نتیجه می‌گیریم که این دو شخصیت در حقیقت و ذات خود، از نظر ارزش مساوی‌اند. خداوند در قرآن می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ (۲) هر کس از زن و مرد عمل صالحی را انجام دهند، در حالی که مؤمن باشند، به هر کدام حیات طیب و پاک می‌دهیم. حیاتی که آلوده به خیالات دنیایی و امیال حیوانی نباشد. طبق این آیه خداوند می‌فرماید: زن و مرد هر کدام که باشند، در صورتی که مؤمن بوده و عمل صالحی انجام دهند، عملشان برای ما یک اندازه ارزش دارد. نتیجه می‌گیریم که ارزش شخصیتشان نزد خداوند یکسان است و در ادامه می‌فرماید: «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ (۳) و حتماً با مقیاس قرار دادن بهترین عمل، بقیه اعمالشان را نیز پاداش می‌دهیم. پس با توجه به این

ص: ۵۴۲

۱- بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۲۲۱.

۲- سوره نحل، آیه ۹۷.

۳- سوره نحل، آیه ۹۷.

اصل، از این دو آیه این را فهمیدیم که زن و مرد در شخصیت و مقام، از نظر اسلام یک میلیاردیم فرق ندارند. البته اگر کسی عکس آن را هم بگوید و بخواهد زن را برتر از مرد بداند به همان انحراف دچار است که کسی بگوید مردان برتر از زنان اند. نکته سومی که نباید مورد غفلت قرار گیرد این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ»؛ (۱) بهشت زیر پای مادران است. این جا نفرمود بهشت زیر پای زنان است. چون موضوع وظایف مادری نسبت به فرزند، یک موضوع تربیتی و معنوی است و از این جهت ارزش خاص خود را دارد و لذا نفرمود بهشت زیر پای پدران است. حال اگر مادران نقش مادریشان را از دست دهند و با غفلت از مسئولیت مادری و تربیتی صرفاً در تأمین نیازهای اقتصادی با پدران هم تراز شوند، عملاً افراد جامعه در مسیری می افتند که در انتها بی بهشت می شوند، چون مادران تربیت آن ها را که منجر به بهشت می شد خوب انجام ندادند، نکته ای که در روایت فوق مورد نظر است امتیازی است که زنان از جهت مادر بودن دارند و بهره هایی که جامعه از این جهت از زنان خواهد برد.

محرومیت از بهشت

در جامعه ای که زنان از وظیفه مادری خارج شوند و نقش پدری به عهده گیرند، افراد آن جامعه از بهشت محروم می شوند. این نکته را از آن جهت عرض کردم که عزیزان عنایت داشته باشند که از منظر اسلام روی هم رفته مسیر حقیقی زن به کدام سمت است تا بتوان مسیر غیرحقیقی او را نیز معلوم کرد. با توجه به این نکته است که ائمه اطهار علیهم السلام در توصیه های خود می خواهند شرایطی فراهم شود تا بستر وظیفه ی مهم مادری زنان به خوبی فراهم گردد، و این رسالت اجتماعی که در چهاردیواری خانه انجام می شود ضایع نگردد. اگر زنان نقش پدر را به عهده گرفتند و خانواده دارای دو پدر شد خسارت اصلی که همان غفلت از نقش مادری است سر بر می آورد. در این راستا دو مشکل پیش می آید: یکی این که زن از مسیر صحیح خود منحرف شده است و خودش برای خودش زیر سؤال می رود و احساس بی هویتی می کند، مثل بسیاری از زنان دنیا که در حال حاضر خودشان برای خود مسئله هستند. مشکل دوم، این که جامعه از مسیر تربیت دینی که به بهشت ختم می شود محروم می گردد. پس اینجاست که نقش

ص: ۵۴۳

تربیت کودکان به عهده هیچ کس غیر از مادران نمی تواند قرار گیرد. تربیت کودکان را به عهده هر کس گذاشتید به عهده ناکس و نااهل گذاشته اید. نه مدرسه، نه استاد، نه مهد کودک، هیچ کدام، به هیچ وجه، مقامش، مقام تربیت حقیقی، که مسیر انسان را به بهشت سوق دهد، نیست. این مادر - یعنی زن - است که باید در مسیر رسالت اصلی اش که همان تربیت انسان است قرار گیرد و از این جهت، مظهر خداست. همان طور که خدا پناه روح هر انسانی است، مادران پناه روح کودکانشان هستند. شخصی آمد خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پرسید یا رسول الله به چه کسی خدمت کنم. فرمودند به مادرت. عرض کرد بعد به چه کسی. فرمودند: به مادرت، پرسید یا رسول الله بعد به چه کسی خدمت کنم، فرمودند: به مادرت. مرتبه چهارم فرمودند به پدرت. مسلم حضرت نمی خواهد برای زنان پارتی بازی کنند. ولی چون مقام مادر، مقام جذب روح فرزند است برای هدایت، و نظر فرزند به مادر موجب هدایت او می شود، این چنین افراد را متوجه مادران می نمایند. مگر این که مادر، پدر شده باشد که به تعبیر حضرت از حالت «گل بودن» به «قهرمان بودن» تبدیل شده و به تعبیر دیگر از گل بودن به درخت بودن و میوه دادن که شأن پدر است، تغییر هویت داده است. گل که نباید میوه بدهد، گل باید روح ها را پروراند، نه جسم ها را. پس زن به اعتبار مادر بودن، بهشت افراد جامعه را تأمین می کند و آن ها را تا رسیدن به بهشت جلو می برد. ممکن است مهد های کودک بتوانند از نظر نظم رفتار و گفتار کودکان ما را راهنمایی کنند ولی از آن جایی که انسان ها با دلشان زندگی می کنند باید مادران با دلسوزی خاص خود دل های کودکان را جهت دهند و این کار از هیچ کس و هیچ جا به معنی خاص آن بر نمی آید. تربیت حقیقی انسان ها، مخصوص مادران است و فقط مادرانند که با غریزه ی مادری عمل می کنند، حتی آن مادرانی که می خواهند با تخصص تعلیم و تربیت خود عمل کنند بعضی جوانب را نادیده می گیرند. هر چند آن تخصص در جای خود برای جامعه مفید است، ولی کودک مادر می خواهد نه متخصص تعلیم و تربیت.

مادر و ارزش های متعالی

همان طور که کودک با هدایت باطنی و الهی می داند چگونه پستان مادرش را بمکد، اگر مادران در بستر طبیعی خود قرار گیرند به کمک همان هدایت باطنی و الهی به بهترین نحو وظیفه خود را انجام می دهند. اما اگر زنان ما پدر شدند، دیگر روحشان زمینه ی القای هدایت های باطنی را از دست می دهد و کودکان آن ها از اساسی ترین ارزش که همان تربیت

مادرانه است محروم می شوند، زیرا ارزش انسان ها به تربیت آن ها است و موضوعات اقتصادی فرع آن است و اساساً تربیت از مقوله مادیات نیست تا با مادیات مقایسه شود. آیا می توان گفت کار مادران، وقتی می توانند فرزندان خود را به بهشت بفرستند، چند میلیارد تومان قیمت دارد؟ آیا می شود ارزش کار مادرانمان را با پول اندازه گیری کرد؟ مگر مادران ما ساختمان و ماشین اند؟ چون مقام مادری مقام تربیتی است، با ارزش های اقتصادی قابل اندازه گیری نیست. حال اگر شخصیت زن یک شخصیت اقتصادی شد، به همان اندازه از مادری خارج شده است. زنان به اندازه ای که مادرند - حال چه مادر باشند، و چه مادروار در مسیر تربیت جامعه قدم بردارند - در اصل خودشانند و قیمتشان بی انتهاست. ولی اگر خواستند با ارزیابی های اقتصادی شخصیت خود را ارزیابی کنند، سخت بی مقدار می شوند، و در آن صورت تک تک افراد جامعه مسیرشان به جهنم ختم می شود و از بهشت در می آیند.

با این مقدمه خواستم عرض کنم؛ اولاً: حضرت مولی الموحدين عليه السلام سخنی نمی گویند که منجر به تقلیل ارزش زن شود. ثانیاً: روشن شود حضرت عليه السلام می خواهند فرزندشان و همه ی ما نسبت به بستر تربیت کودکان یعنی مادران، حساسیت کامل داشته باشیم. خداوند تأمین نیازهای اقتصادی خانواده را در شرایط طبیعی به عهده مردان گذاشته تا بهترین شرایط برای تربیت فرزندان و روح خدمت گذاری در خانه، برای زنان فراهم گردد. باید فضای صحبت حضرت را شناخت و سعی نمود از توصیه آن حضرت نهایت استفاده را کرد، مثلاً فضای صحبت من مشخص است. در این فضا وقتی می گویم زنی که مرد شد ارزش ندارد، یک کسی برود بگوید فلانی می گوید اگر زنان ریش در آورند دیگر ارزش ندارند. سخن را این طور نقل کردن باعث می شود تا عملاً مطلب از فضای خود خارج گردد.

مسلم چهار نکته را حضرت در نظر دارند. ۱- زنان و مردان از نفس واحد خلق شده اند و حقیقتشان مساوی است. ۲- نتیجه عملشان اگر عمل صالح انجام دهند مساوی است. ۳- مادران در نظام اسلامی مقامشان بسیار بالاست. ۴- آنچه به واقع برای هر انسانی ارزش دارد تربیت است نه اقتصاد و از این جهت نقش زنان بسیار حساس است. با توجه به این چهار نکته وقتی حضرت می فرمایند: حذر کن که با زنان مشورت کنی، معلوم است زن در این جا به معنی خاص است و در شرایط خاص. چون وقتی قرآن می فرماید: «...فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ

مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا...» (۱) اگر پدر و مادر بخواهند با رضایت و مشورت یکدیگر، فرزندشان را از شیر بازگیرند، گناهی مرتکب نشده اند. پس مشورت کردن زن و مرد با همدیگر در امر فوق مورد تأیید قرآن است و می فرماید: پس از این که مرد، زن خود را طرف مشورت قرار داد و هر دو به چنین نتیجه ای رسیدند که فرزند خود را از شیر باز گیرند، در این حالت گناهی مرتکب نشده اند. پس اگر در جای دیگر در فرمایش امام علی علیه السلام داریم که: «إِيَّاكَ وَ مُشَاوِرَةَ النِّسَاءِ إِلَّا مَنْ جُرِّبَتْ بِكَمَالِ عَقْلِ» (۲) بر حذر باش از مشاوره با زنان، مگر آن هایی که کمال عقل آنان آزمایش شده باشد. نتیجه می گیریم اولاً: آن توصیه که به حضرت امام حسن علیه السلام فرموده اند؛ توصیه ی مطلق به ترک مشورت با زنان نیست. ثانیاً: نساء در این روایت مثل بسیاری از روایات به معنی زنانی است که بیشتر جنبه شهوانی زندگی را محور قرار داده اند، حضرت ما را از مشورت با چنین زنانی بر حذر می دارند.

عدم مشورت با کدام زن؟

امروز جامعه غربی در اثر میدان داری میل زنان هوس باز، در حال سقوط کامل است. و در این سقوط زن و مرد فرق نمی کنند و همه سقوط خواهند کرد. پس توصیه ی امام برای نجات جامعه است.

به گفته ی نیل پستمن جامعه شناس آمریکایی؛ «وقتی در نهاد خانواده فعلی، زنان مبدل به برده های زبون و عروسکهای دلربا، و مردان به صورت اسباب دست زنان در می آیند، عفت بخشیدن به نظام خانوادگی موفق از عهده ی افراد خارج است.» پس در واقع می توان گفت در بسیاری موارد مردم گوهر خانواده اسلامی را از دست داده اند. حضرت در همان راستایی که فرمودند خیلی بذله گو مباش، می فرمایند با زنان هم مشورت نکن یعنی مواظب باش تحت تأثیر عروسک هایی قرار نگیری که جز به ظواهر خود به چیز دیگری نمی اندیشند و اسباب دست آن ها مباش. مشورت با این نوع زنان، مرد را و زن را و جامعه را ساقط می کند. سپس در همین راستا می فرمایند این ها رأیشان سست است و اراده هایشان به موضوعات پایین و سطحی معطوف است. آیاتی که می گوید زن و مرد از نفس واحدند و اگر عمل صالحی انجام دهند

ص: ۵۴۶

۱- سوره بقره، آیه ۲۳۳.

۲- الحیاه، ج ۱، ص ۱۹۳.

ارزش یکسانی دارند، و دینی که می گوید تربیت جامعه به دست مادران است، آیا می آید بگویند این زنان و مادران به هیچ دردی نمی خورند. همان امامانی که به ما توصیه می کنند در همه ی امور سعی کنید رضایت مادران را به دست آورید، حتی اگر سنی از شما گذشته و خودتان دارای عروس و داماد هستید اگر می خواهید مسافرت غیر واجب بروید، از مادران اجازه بگیرید، می توان گفت آن امامان می گویند رأی این مادر - به اعتباری که زن است - پست و سست است؟! آن مکتبی که این چنین برای زن ارزش قائل است اگر گفت مواظب باش زنان را مورد مشورت خود قرار ندهی، مسلّم منظورش زنان خاص و در شرایط خاص است. از رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم: «مَا أَكْرَمَ النِّسَاءَ إِلَّا كَرِيمٌ وَلَا أَهَانَنَّ إِلَّا لَيْئِمٌ»؛ (۱) زنان را بزرگ نمی دارد مگر انسان بزرگ و بزرگوار، و آنان را کوچک نمی شمارد مگر انسان پست و فرومایه. ولی با این همه باید مواظب بود مردها تحت تأثیر عروسکان گرفتار سطحی نگری قرار نگیرند و آن ها سلیقه هایشان را بر مردها تحمیل نکنند. در روایت داریم؛ نگاه به چهره پدر و مادر ثواب دارد. از طرفی فرمودند: نگاه بر خط قرآن هم ثواب دارد. یعنی مثل قرآن که دارای باطن است و نگاه به خطوط قرآن ما را متوجه جلوه ی آن باطن می کند، پشت چهره ی پدر و مادر یک باطن معنوی نهفته است، و این چنین والدین - که یکی از آن ها زن است - مورد احترام هستند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ما را از خطراتی برحذر می دارند که جوامع غیر مذهبی به خصوص جامعه ی غربی گرفتار آن است، یکی از آن خطرات سرگرمی صرف و دیگر حاکمیت سلیقه زنان سطحی شده و شهوت زده است به طوری که محور زندگی ها سلیقه ی چنین زنانی بشود، کافی است خانم خانه از این دکور یا فرش خوشش نیاید، حالا آقا باید با گرفتن وام و اضافه کاری سلیقه ی ایشان را عملی کند، چون کاری ندارد مگر انجام آنچه را خانم، خوب یا بد می داند. حضرت می فرمایند به عنوان یک اصل در زندگی هرگز رأی این نوع زنان را نپذیر، چون ما با داشتن رهنمودهای اسلام برای کارها ملاک داریم پس هر زن و مردی که منطبق با اسلام حرف بزند حرفش مقدس است. آیا امروز جامعه جهانی بر اساس نیازهایش تولید می کند، یا بر اساس میل این گونه زنان؟ وقتی سلیقه ی این نوع زنان حاکم شد دیگر مسئله ی اصلی جامعه فراموش می شود. بسیاری از فروشگاه ها در صدد تهیه مُیدهایی هستند که زنان می خواهند، و مردها هم بخش مهمی از اقتصاد خانه را صرف همین نوع خریده ها می کنند، آیا دیگر فرصت

ص: ۵۴۷

فکر کردن و تعالی بخشیدن به خود دارند؟ فرهنگ مُید، فرهنگی است که آن نوع زنان دامن می زنند، حتی آن مدهایی که مردها به دنبال آن هستند و از آن پیروی می کنند.

اگر زنان در تعهد و تدین و مادری نباشند، همه ی جامعه بازیچه ی هوس آنان قرار می گیرد. آیا تذکر حضرت برای نجات از چنین ورطه ای لازم نیست؟ می فرمایند این نوع زنان خودشان در انتخاب بهترین ها سست هستند و تحت تأثیر و همیات خود می باشند، و اگر نظر آنان را وارد زندگی کردی عملاً و همیات را وارد زندگی کرده ای. حرف هر کس با همسرش باید این باشد که من رأی دین را از شما می پذیرم، خودم هم رأی دین را عمل می کنم نه نظر خود را، و از این طریق از دلسوزی های همدیگر محروم نمی شوید.

آری فقط از این طریق می توان نسبت به همدیگر دلسوزی نمود و وجود یکی مانع کمال دیگری نگردد. و واقعاً هم فرق نمی کند که زن اسباب دست هوس مرد باشد و یا مرد اسباب دست هوس زن باشد، در هر دو صورت هر دو قربانی شده اند.

اگر حقوق زنان نیز توسط مردان رعایت نشود باز فضای خانه از تجلی رحمت پروردگار محروم می ماند و لذا نباید به کرامت شخصیت زن تجاوز شود، همچنان که بنا به سخن حضرت نباید به اسم رعایت زنان، گرمی داشت آن ها از حد بگذرد و میل ها و سلیقه های و همی زنانه بر سازمان خانواده و جامعه حاکم گردد. با این مقدمات و توجه به شخصیت پذیرفته ی زن در اسلام و با آن مبنا باید به هشدارهای حضرت توجه کرد. به جهت محرومیت از این هشدارها، زندگی ها در جامعه جهانی امروز طوری شده که بیشتر از نیازهایشان ابزار دارند، و بیش از آن که حکمت در انتخاب هایشان نقش داشته باشد سلیقه زنان نقش دارد، و این گونه حضور زن غیر از حضور زنی است که در محیط خانه مادر است و محیط را برای تربیت فرزندانش و برای صعود همسرش فراهم می کند. زنی که مقام مادریش را از دست نداده، فرشته ای است در خانه که سایه ی رحمت او سراسر جامعه را فرا می گیرد. این زن در تربیت الهی همسر و فرزندش بسیار مؤثر است و از این طریق خدمتی شایان به جامعه ی خود می نماید. زنان ابتدا این رسالت که باید مظهر عفت و هدایت باشند را فراموش کردند، و سپس عروس حجله نشین شدند. عروس حجله نشین کسی است که فقط کارش نظر به بُعد شهوانی زندگی است. حضرت به فرزندشان توصیه می فرمایند که مواظب باش عروس های حجله نشین، تفکر تو را تحت تأثیر قرار ندهند، این زنان با زنانی که تمام دغدغه هایشان نجات خانواده است بسیار متفاوت اند.

وقتی زنان وظیفه‌ی اصلی خود را فراموش کردند، موضوع رقابت با مردان پیش می‌آید، وقتی رقابت پیش آمد قدرت مردان را می‌طلبند و از این طریق مردها را در خدمت خود می‌گیرند و اصرار دارند نظر و سلیقه‌ی آن‌ها حاکم باشد، حضرت می‌فرماید مواظب باش با این نوع زنان مشورت نکنی. زیرا برخلاف ادعایشان نظراتشان سست و بی‌مایه است. حال در این فضا و با نظر به این زنان می‌فرمایند سعی کن آن‌ها را در پرده و حجاب نگه داری تا نامحرم را ننگرند زیرا در پرده بودن بهتر آن‌ها را از گزند‌ها حفظ می‌کند، و نیز سعی کن نامحرم غیر قابل اعتمادی به زندگی خصوصی آن‌ها وارد نشود که ضرر آن کمتر از آن‌ها که با آن روحیه وارد عرصه‌ی جامعه شوند نیست. پس به طور خلاصه سعی کن آن زنان و در آن فضا، کمترین ارتباط را با مردهای غریبه داشته باشند. البته و صد البته این غیر از ارتباط ایمانی و متعهدانه‌ای است که خواهران ایمانی با برادران ایمانی جهت حل مسائل اجتماع دارند. هر چند در این موارد هم در عین این که نباید به اسم عدم اختلاط با نامحرم از مسئولیت‌ها شانه خالی کرد، تا آنجا که ممکن است باید ارتباط‌ها در حد اقل ممکن باشد. ولی آن مردی که به اسم عدم ارتباط با نامحرم مانع فعالیت‌های فرهنگی همسرش می‌شود، اگر ممانعت او موجب نقیصه‌ای در فعالیت‌های دینی شود باید فردای قیامت جواب این ممانعت را بدهد. یک مسئله آن است که زنان باید روحیه خود را بهتر بشناسند و هر چه کمتر در معرض ارتباط با مردان غریبه باشند. مسئله دیگر آن است که مردها باید متوجه باشند اگر خداوند اذن خروج زنان از خانه را به آن‌ها داد، آن اذن به معنی ممانعت نیست. مثل این است که به افسر راهنمایی در چهار راه اذن داده‌اند که زیر نظر او و به دستور او ماشین‌ها حرکت کنند، حالا ایشان به بهانه این که باید به دستور من حرکت کنید نمی‌تواند به هیچ ماشینی اجازه حرکت ندهد بلکه باید با مدیریت او حرکت ماشین‌ها انجام گیرد. مسئله سوم نوع برخورد با آن زن‌هایی است که حضرت در موردشان می‌فرماید رأیشان سست و عزمشان ضعیف است که آن‌ها تا آنجا که ممکن است به صلاح خودشان است که کمتر در معرض ارتباط با مردان نامحرم باشند. نمونه‌ی حقانیت سخن حضرت را شما امروزه در فروشگاه‌های بوتیک و پاساژها می‌بینید، راستی اگر اینان گرفتار چنین پرسه‌هایی در این اجتماعات نبودند به مصلحت خود و جامعه نبود، اگر نظام ارزشی جامعه طوری بود که این نوع حضور را برای این نوع زنان به شدت تقبیح می‌کرد، وضع از همه جهات بهتر نبود؟

حضرت می فرمایند: باقی ماندن این زنان در خانه برای خود آن ها موجب پایداری است، یعنی اولاً: عمرشان برایشان به عنوان یک سرمایه مفید می ماند و صرف امور ناپایدار نمی شود که هیچ حاصلی برای آن ها نداشته باشد. ثانیاً: موجب ثبات شخصیت و آرامش روح برای آن ها خواهد بود. تا آنجایی که حضرت می فرمایند: اگر می توانی طوری شرایط را فراهم کن که جز تو را نشناسد و جز با تو ارتباط نداشته باشد، این کار را بکن. تا در فضای یگانگی بین دو همسر، تمام توجه روح او به سوی تو باشد و بدون هرگونه اضطراب، به وظایفی که در خانه به عهده ی اوست بپردازد. چقدر خوب بود اگر به طور کلی طوری نهادهای اجتماع را سازماندهی می کردیم که فعالیت زنان همراه با اختلاط با مردان نباشد و امورات مربوط به خودشان را خودشان مدیریت کنند و از طرفی شرایط طوری باشد که زنان جهت فعالیت های خود حداقل خروج از خانه را به عهده داشته باشند.

در خبر آمده بود «دولت فرانسه برای برون رفت از مشکلات ناشی از کارکردن زنان در خارج از منزل و فروپاشی خانواده ها ... ضمن تأکید بر مشاغل خانگی، طرحی را به عنوان «به خانه برگردیم» اجرا نمود.»^(۱)

زیرا شرایط بیرون خانه روی هم رفته با روحیه زنان سازگار نیست و روح آن ها را آشفته می کند. و از صفای مادری خارجشان می نماید و توجهشان به فعالیت های با روحیه «خدمت گذاری» را به فعالیت های همراه با «قدرت و رقابت» سوق می دهد. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بدون آن که حضور فیزیکی فعالی در جامعه ی زمان خود داشته باشند مسلّم یکی از تاریخ سازترین انسان ها هستند به طوری که وقتی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه ظهور کنند می فرمایند: «وَفِي ابْنِهِ رَسُولِ اللَّهِ لِي أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^(۲) اسوه و راهنمای من در این نهضت، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. این سخن نشان می دهد نظامنامه حکومت جهانی مهدی عجل الله تعالی فرجه مبتنی بر سیره حضرت فاطمه علیها السلام است. وقتی حضرت مولی الموحدين علیه السلام می فرمایند: «لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوْتَقُّ بِهِ عَلَيْهِنَّ»؛ فکر نکن که فقط بیرون شدن از خانه برای این ها خطرناک است، اگر مردان نامحرم غیر مطمئنی هم وارد زندگی آن ها شوند خطرناک

ص: ۵۵۰

۱- هفته نامه عبرت ها، شماره ۱۱۶، هشتم، شهریور، ۱۳۸۷.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۰.

است. می خواهند تا آنجا که ممکن است روح زنان در عالمی دیگر غیر از عالم ارتباط با نامحرمان به سر ببرد، تا آزاد و آرام هسته توحیدی خانه شکل بگیرد و رشد کند.

با شعار این که زنان باید اجتماعی باشند و روحیه ی باز داشته باشند صفای بین زن و شوهر را به هم می زنیم و نمی فهمیم این شعار در همه جا و برای همه کس، شعار خوبی نیست. مثالی هست که می گویند؛ «ملا» رفت بازار دید یک گاو آوردند تا بفروشند. صاحب گاو گفت باردار هم هست، متوجه شد که سریعاً آن را خریدند و گران تر هم خریدند. فردا که برای خواستگاری دخترش آمدند، برای این که او را بپسندند گفت: دختر ما باردار هم هست! غافل از این که هر حرفی همه جا کارساز نیست. بعضی ها فکر کرده اند خوب است زن هم مثل مرد اجتماعی باشد و با نامحرمان اختلاط داشته باشد. مرد حسابی همان طور که باردار بودن برای گاو خوب است و نه برای دختری که هنوز ازدواج نکرده، برای مرد هم خوب است اجتماعی باشد و خجالتی نباشد و اجتماعی بودن به این معنی که زنان ما بی پروا با نامحرمان ارتباط داشته باشند برای زنان حُسن نیست و علاوه بر این با این روش جنبه ی اطمینان مرد نسبت به همسرش از بین می رود، و آشفتگی های شدیدی در روح زن به وجود می آید که در نهایت موجب سقوط خانواده می شود.

مرغی

که خبر ندارد از آب زلال

منقار

در آب شور دارد همه حال

ما نمی دانیم با این شعار های وارداتی از غرب چه نتیجه ای حاصل جامعه ی ما و زنان ما می شود. نه زنان ما می دانند چه عظمت هایی را از دست داده اند و نه مردهایمان می دانند چگونه فضای امن و پاک خانه از دست می رود.

محروریت بزرگ

حضرت می فرمایند: اگر می توانی کاری کن که غیر تو را نشناسند. این توصیه مسلمان به این معنی نیست که پدر و برادر شما را هم نشناسد بلکه منظور آن است که گرفتار موضوعاتی از اجتماع نشود که مربوط به حوزه ی مردان است و از این طریق دغدغه هایی وارد زندگی خصوصی شما شود که روح زنان را آزار می دهد. به همسر شما چه مربوط است که در اداره و بازار رقیب شما چه کسی است؟ به همین جهت در ادامه می فرمایند: «لَمَّا تَمَلَّكَ الْمَرْأَةُ مِنْ أُمَّرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسِهَا»؛ کاری که بیش از توانایی زنان است بر دوش آن ها مگذار. به عبارت دیگر اموری که موجب فشار روحی به زن است بر آن ها وارد مکن، چون زنان مانند گل بهاری اند و

نه قهرمان. بر عهده ی مردان قرار داده که برای زنان امنیت و آرامش روحی و جسمی فراهم آورند تا جامعه به نتایجی که باید از جانب زنان برسد، برسد. زیرا به همان اندازه که بستر آرامش روحی و جسمی زن از دست رفت، به همان اندازه جامعه از برکات واقعی که خداوند از طریق زنان به جامعه می دهد، محروم می شود. هرگز هنر نیست که زنان مانند یک مرد از صبح تا بعد از ظهر در بیرون خانه کار کنند و بعد هم انتظار داشته باشیم که بتوانند همسر خوبی برای ما و مادر مفیدی برای فرزندانمان باشند. این یک نوع رندی است و رندها همیشه ته چاه اند. پس رندی نکنید و شرایط اضطراب و ناامنی روحی و جسمی را برای زنانتان فراهم ننمایید که از برکات بزرگی محروم می شوید. جامعه محل کشاکش مردان است با همان روحیه ی مردی و تلاش برای سود دنیایی بیشتر، و خانه محل آرامش و خدمت و ایثار است، چگونه می توان خانه را از کشاکش جامعه حفظ کرد به جز به کاربردن توصیه هایی که مولی الموحدين عليه السلام مطرح می فرمایند؟ گاهی زنان را آنچنان گرفتار مسائل اقتصادی کرده ایم که اگر تخم مرغ گران شد قلب آن ها به طپش در می آید. با وارد کردن زنان در امور اضطراب زا فقط زنان ضرر نمی کنند بلکه بیش از آن مردان ضرر می کنند، چون دیگر با گُل پُرمرده ای روبه رو می شوند که سخت به شادابی آن نیاز دارند. آقا و خانم هر دو از اداره می آیند حالا آقا نشسته می گوید خانم ناهار چی داریم، از این خانم همان انتظاری را دارد که باید از خانمی داشت که صبح تا حالا در خانه بود. آیا با این برخورد ها زنان را باید گُل حساب کرد یا انسانی آهین؟ آیا از انسان های آهین انتظار لطافت و عواطف باید داشت؟ آیا با گُل به سربردن هر چند با درآمد کمتر، با صفاتر است یا با آهن به سربردن با انبوهی از ثروت؟!

اسلام لباس و مسکن و غذای زن را به عهده مرد گذارده تا کارهای اقتصادی روح لطیف زن را فرسایش ندهد و او همچون «گُل» برای همسر و فرزندان شاداب بماند، زیرا جامعه سخت نیاز به چنین روح هایی دارد تا محبت را به جای خشم بنشانند. نه مردان باید زنان را گرفتار کارهای سنگین بکنند و نه زنان باید از حفظ روحیه ی خود غفلت نمایند. تلاش و تحرک برای هر زن و مردی لازم است ولی زنان نباید خود را در ورطه های اقتصادی - آن طور که روح و روحیه آن ها آسیب ببینند - بیندازند، که در آن صورت کمر خود را می شکنند. وقتی مادران نتوانستند مادری کنند، کودکان هم آن طور که باید و شاید دارای رشد متعالی نخواهند بود و عملاً به جای عوامل گرمی محیط خانه مزاحم خانه اند و همه چیز در هم می ریزد. بگذارید زنانتان چون گل بیالیند تا برای شما و فرزندانتان مفید باشند. نسبت به زنانتان

انسان های منفعت طلب نباشید، چون باغبانی باشید که نفس پروراندن گل و به فعلیت درآوردن زیبایی های آن، برایش مهم است، گل میوه نمی دهد ولی روح ما را تغذیه می کند و لذا نفس پروراندن گل یک نحوه تغذیه است ولی تغذیه ی روحی. با چنین دیدی اگر زنان در صحنه باشند، فضای خانه آرامش خاصی به خود می گیرد که از هزاران گنج مهمتر است. بر اساس این دید است که در ادامه می فرمایند؛ انتظار بیش از حد، از زن نداشته باش به طوری که طمع کند در بقیه ی کارها هم وارد شود، به عبارت دیگر چاخان او را نکن که تو خیلی مهم هستی، تا طمع کند در امور دیگر هم دخالت کند و بخواهد مسئولیت هایی را که به عهده ی او نیست به عهده بگیرد زیرا در این صورت، لطافت روحی خود را از دست می دهد.

آفات غیرت ورزی بی جا

پس از طرح این نگاه به زن و توجه به نکاتی این چنین دقیق، زاویه ی دیگری را در رابطه با زن می گشایند که: «إِيَّاكَ وَ التَّغَايِرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ وَ التَّبْرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ»؛ پرهیز از غیرت نشان دادن بی جا که این کار انسان درست کار را به نادرستی می کشاند، و پاکدامن را به بدگمانی می خواند.

در این زاویه ما را از خطری می رهانند که شیطان بعضاً ما را از برکت ارتباط صحیح با همسر و خواهر و مادرمان محروم می کند. زنان بر اساس فطرت الهی در عفت و پاکی قرار دارند و باید شرایط بسیار بحرانی باشد تا ما تصورمان از آن ها منفی شود. اخیراً روزنامه ها نوشتند خانمی به دست یکی از جوانان محله کشته شد، زیرا آن خانم با ظاهر نامناسب در کوچه و خیابان ظاهر می شده، آن جوان تصور می کند وقتی با این چنین شکل بیرون می آید پس حتماً مایل به ارتباط نامشروع خواهد بود، در یکی از روزها که آن زن در خانه بوده آن جوان وارد خانه می شود و تقاضای عمل نامشروع می کند که با مخالفت شدید آن زن روبه رو می شود و آن جوان هر چه تلاش می کند راه به جایی نمی برد، می رود کارد آشپزخانه را برمی دارد و آن خانم را به قتل می رساند. عرضم از این مثال آن است که عنایت داشته باشید به این راحتی ها نمی توان نسبت به زنان سوءظن داشت، البته آن خانم به جهت ظاهر نامناسبش در قتل خود بی تقصیر نیست، ولی قضاوت آن جوان هم قضاوت نادرستی بوده است. ممکن است زنان در بعضی موارد نسبت به رعایت دستورات الهی بی احتیاطی کنند ولی به این راحتی بی عفتی نمی کنند. حضرت می فرمایند: آنچه ان غیرت به خرج نده که گویا در کوچکترین

ارتباط بین همسر و خواهر و مادرت با مردان غریبه آن‌ها را مجرم به حساب آوری. وقتی در مورد زنانی که به ورطه‌های نامشروع سقوط کرده‌اند مطالعه می‌فرمائید متوجه می‌شوید واقعاً در شرایطی قرار گرفته‌اند که برای حفظ عفت خود مقاومت زیادی می‌خواسته و متأسفانه آن‌ها از خود نشان نداده‌اند و تازه این نوع زنان بر خلاف آنچه شیطان القاء می‌کند، بسیار قلیل‌اند. لذا باید متوجه بود به این راحتی‌ها زنان به این ورطه‌ها که ما تصور می‌کنیم نمی‌افتند و لذا به این راحتی‌ها هم شما نباید غیرت به خرج دهید، زیرا غیرت بیجا منفور است. مثلاً خانم رفته تخم مرغ و گوشت بخرد حالا تاکسی نبوده که سوار شود نزدیک ظهر است فرزندانش از مدرسه می‌آیند، شوهرش از اداره می‌آید، غذا می‌خواهند به جای تاکسی ماشین شخصی سوار شده، برادر شوهرش دیده و به شوهرش گفته و چه بدبینی‌ها که پیش نیامده است، محاکمه پشت محاکمه که باید مشخص شود چرا تاکسی سوار نشده‌ای. یا چون طرف با شوهر خواهرش کمی باز برخورد کرده - و از نظر شرعی هم به واقع شوهر خواهر همان قدر نامحرم است که یک مرد غریبه نامحرم است - ولی حالا آقا عصبانی است که چرا جلوی شوهر خواهرت بلند خندیدی، پس من دیگر به تو اعتماد ندارم، و در نزد خود هزار فکر بی‌مورد نسبت به همسرش شکل داده است. آری! کار بدی کرده که جلو نامحرم بلند خندیده است، ولی اگر حدّ این نوع سخت‌گیری‌ها مشخص نشود معلوم نیست غیرت ورزی به جایی باشد. می‌فرمایند غیرت ورزی بی‌جا موجب می‌شود که زنان درستکار را به نادرستی، و زنان پاکدامن را به بدگمانی بکشاند. وقتی که مرد بیخود و با غیرت ورزی بی‌جا پناهش را از زن برمی‌دارد خودش با دست خودش به همسرش می‌گوید برو در ورطه‌های دیگر. حالا - این چقدر می‌تواند در مقابل وسوسه‌های شیطان و پناهی که مردان غریبه به او می‌دهند، مقاومت کند؟ مظلومیت زنان از آن‌جا شروع می‌شود که مردان غیرت بی‌جا می‌ورزند. همان طور که مردان بی‌غیرت، مردان پست و فرومایه‌ای هستند، و خدا مردان غیور را دوست دارد، مردانی هم که به اسم غیرت، افراط می‌کنند و در هر ارتباطی حساسیت نشان می‌دهند زنان خود را اگر هم به خطر نیندازند به زحمت‌های زیاد مبتلا می‌کنند. نمی‌شود با اندک خیال و احتمال، غیرت به خرج داد. حضرت می‌فرمایند اگر این کار را کردی سالم‌ها را نیز ضایع می‌کنی، در یکی از تشکلهای کاملاً مذهبی و ولایی که فعالیت آن‌ها در دانشگاه کاملاً ضروری است، شوهر یکی از خواهران دانشجو گفته بود من راضی نیستم فعالیت خود را در آن تشکل ادامه دهی چون

ممکن است با مرد نامحرمی صحبت کنی و من ناراحت می شوم! آیا این غیرت ورزی است یا بازیچه ی شیطان شدن؟

زن و هویت جدید

چند موضوع است که با هویتی جدید در دنیای مدرن ظاهر شده و باید بر اساس شرایط جدید نگاه ما نسبت به آن موضوعات بازخوانی شود، یکی از آن ها پدیده ی تکنیک است و دیگری «زن». ماشین به عنوان یک پدیده جدید قوانین جدیدی را با خود به همراه آورده و کمتر از صد سال تمام چهره ی زمین را عوض کرده است که در جای خود باید بحث شود و نباید گفت تکنیک جدید همان تکنیک قدیم است که کمی پیچیده تر شده است، نخیر؛ هویت تکنیک جدید چیز دیگری است و اهداف خاصی را در بشر می پروراند که قبلاً به تصور بشر نمی رسید و لذا نوع انتخاب و زندگی بشر جدید یک نوع انتخاب و زندگی دیگری است. (۱)

زن هم در شرایط امروز با هویتی به صحنه آمده که نمی توان گفت این زن ها با این هویت ادامه هویت مادران ما هستند، منتها یک کمی آزادتر شده اند، بلکه باید با تعریفی دیگر با آن ها برخورد کرد تا جامعه از نقش آن ها استفاده کند و گرنه با تعریفی که غرب از زنان مطرح کرده زنان ما که از هویت گذشته خود مانده اند، به هویت و قالبی غربی وارد می شوند و از هویت سومی که نه برگشت به گذشته است و نه در غالب غربی فرورفتن، باز می مانند. برای استفاده جامعه از نقش زن در دوران جدید، یک اسلام ناب نیاز است، با این برداشت های ساده از اسلام مشکل حل نمی شود، که از بحث این جلسه خارج است. وقتی نهادهای قبلی که زن هویت خود را در آن نهادها می یافت، به هم ریخته و دیگر آن خانه ای که زنان در آن نان می پختند و شیر گاو و گوسفند می دوشیدند و کره و ماست خانه را تهیه می کردند و با فضولات گاو و گوسفند سوخت زمستان را انبار می کردند، همه به هم ریخت، ما اصرار داریم زنان در خانه چه کار کنند؟ بستری که زن در عین وظیفه ی همسری برای مرد و وظیفه ی مادری برای کودکان، به عنوان یک عضو فعال اقتصادی در تلاش بود، حالا به هم ریخته است حال باید فکر کرد که چگونه باید بازسازی و تعریف شود؟ نمی توان هم چنان ناظر حادثه بود و فکری برای باز خوانی شخصیت ها نکرد، و بیش از همه زنان باید هویت خود را دریابند و خود

ص: ۵۵۵

۱- به کتاب «مدرنیته و توهم» رجوع فرمایید.

را به عنوان عضوی مفید و فعال بازخوانی کنند و گمان نکنند اگر بعضی بارهای زندگی قبلی از دوش آن‌ها برداشته شده تعریف قبلی برای آن‌ها می‌ماند. ما در حال حاضر اجتماع را جدا از زن‌ها نمی‌دانیم. و با همه مقدماتی که عرض شد در شرایط جدید زنان پا به پای مردان نسبت به انسان‌ها وظیفه‌ای دارند که باید انجام دهند. و این در حالی است که در بعضی موارد بعضی از وظایف زنان از خانه به اجتماع آمده است و کار را برای روان زنان سخت نموده و خطر آسیب‌پذیری را برای بعضی شدت بخشیده که ان شاء الله باید در ادامه‌ی بحث به این موضوعات پرداخته شود.

سؤال: در حین بحث یک جا می‌فرمایید آنچه حضرت می‌فرمایند در رابطه با حذر کردن مردان از مشاوره با زنان مربوط به زنان خاصی است که به تعبیر شما زنان حجله نشین هستند، ولی در بعضی از قسمت‌های بحث که حضرت می‌فرمایند: کارهای سنگین‌تر از توان زنان بر آنان تحمیل نکن زیرا که آن‌ها چون گل بهاری لطیف هستند، موضوع را به همه زنان تعمیم می‌دهید و در آخر موضوعی را طرح می‌کنید مبنی بر این که زنان و مردان در شرایط حاضر باید در تعریف زن بازخوانی کنند و حضور زنان در اجتماع را در حال حاضر چیز طبیعی می‌دانید. چگونه این نکات را با هم دیگر جمع کنیم؟

جواب: هم چنان که بحمدالله متوجه شده‌اید موضوع همان‌طور است که فرمودید، آری ما باید سه شخصیت از زن را در این بحث در نظر بگیریم و بنا به شواهدی که در حین بحث عرض کردم آنجایی که بحث عدم مشاوره با زنان است را یا به اموری خاص نسبت داد - مثل امور حکومت و اداره کشور - و یا به زنان خاص که روحیه سطحی‌نگری بر آن‌ها حاکم است، که با توجه به ادامه سخن حضرت که می‌فرمایند آن‌ها سست‌رأی‌اند و در تصمیم‌گیری ناتوان هستند، موضوع مربوط به زنان خاص می‌شود، زیرا این‌طور نیست که زنان در اموری که مربوط به خودشان است سست‌رأی باشند و یا در تصمیم‌گیری از خود ناتوانی نشان دهند. شخصیت دومی که از زن در سخن حضرت مطرح است جنبه مثبت شخصیت زن است که چون از سیاق سخن حضرت بر می‌آید که به عموم زنان تعلق دارد، ما هم آن را به عموم زنان تعمیم دادیم که همان روحیه‌ی لطیف و حساس آن‌ها می‌باشد. و اما در مورد وجه سوم که در مورد زنان بحث شد موضوع شرایط جدید و فرهنگ مدرن است که ما چه بخواهیم و چه نخواهیم باید نسبت به آن بی‌تفاوت نباشیم و فکر می‌کنم اگر با اصولی که حضرت مطرح

فرمودند مبنی بر حضور بیشتر زنان در خانه و لطیف بودن روحیه آن‌ها بتوان موضوع را با حفظ اسلام ناب در بستر صحیحی قرار داد.

مربی و آسودگی روان

همه شما قبول دارید که روحیه‌ی حساس و عرفانی زنان نیاز به آرامش و آزادبودن از ارتباطات آشفته دارد. زیرا مربی واقعی برای این که ظرائف روح افراد تحت تربیت خود را درک کند، باید روحی لطیف و عرفانی داشته باشد و روح لطیف اگر درگیر مسائلی خشن شد، به زحمت می‌افتد و از کار ظریفی که به عهده دارد باز می‌ماند. اگر تربیت از طریق روح‌های لطیف ممکن است باید این روح‌ها در کشاکش مشکلات اجتماعی گرفتار نباشد. و اگر کار ظریف تربیتی به عهده‌ی زنان با آن روح عرفانی خاص نباشد مسلّم شخصیت دیگری که تا آن حدّ دقیق، چنین کاری را انجام دهد نخواهیم داشت. معلم و کتاب و پدر هیچ کدام آنچه را زنان انجام می‌دهند نمی‌توانند انجام دهند. در تربیت دو چیز ضروری است؛ یکی لطافت و صفای روح، و دیگری روحیه‌ی انس‌گیری. مسلّم پدری که صبح می‌رود و شب می‌آید، اگر بر فرض هم این دو خصوصیت را داشته باشد نمی‌تواند اعمال کند. از طرفی آن‌انسی که روح لطیف کودک نیاز دارد عموماً در روح مردان نیست. علاوه بر کودکان حتی جوانان هم آنقدر که با مادرشان می‌توانند تماس و انس بگیرند با پدرشان نمی‌توانند. حال اگر به چنین روحیه‌ی نیاز داریم، که داریم، و حال که چنین روحیه‌ی به طور فطری در زنان هست، پس همه افراد جامعه باید سخت مواظب زنان باشند که درگیر و دار زندگی، روحیه‌ی تربیتی آنان آسیب نبیند. و حضرت علی علیه السلام در این راستا به فرزندشان توصیه می‌کنند چون پهلوانان با زنان برخورد نکن و بارهای زندگی را بر دوش آنان مگذار.

کار وقتی مشکل می‌شود که زنان نیز از گوهری که در وجودشان هست غافل باشند و در جهت رشد آن تلاش ننمایند، و نه تنها در رشد آن کوشش نکنند بلکه خود را در ورطه‌هایی بیندازند که روحیه‌شان به روحیه‌ی مردانه تبدیل شود. چون به قول خودشان می‌خواهند از مردها عقب نیفتند! «پهلوان خانم» شدن که هنر نیست، زن بودن هنر است، در زن بودن گوهر خدمت نهفته است و در پهلوان بودن قدرت، وقتی این دو در زن جابجا شود و روحیه‌ی اعمال قدرت جای ارائه خدمت را بگیرد، مثل این است که سرکه‌ها شیرین، و شربت‌ها ترش شود، در این صورت هیچ کدام به کار نمی‌آیند.

در فرهنگ های انحرافی کمالاتی را برای زنان تبلیغ می کنند و ارزش می نهند که عملاً زنان را از نظر روحیه به مرد تبدیل می کند، و به اسم شرکت زنان در مدیریت جامعه از زن یک مرد می سازند که بتوانند مثلاً یک بنگاه اقتصادی را اداره کنند. (۱)

در قبل از انقلاب خانم هایی را به ریاست مدارس دخترانه می گماردند که روحیه ای مردانه داشتند، مثل مردان داد می زدند، سیگار می کشیدند، در سخن گفتن با نامحرم بی پروا بودند و راحت جلو نامحرم قهقهه می زدند، اتفاقاً شوهر یکی از این مدیران همکار بنده بود، می گفت: من و بچه ها سخت از خانم می ترسیم، حالا این خانم، مدیر نمونه و موفق به حساب می آمد و به دختران ما القاء می کردند اگر می خواهید موفق شوید باید مثل این خانم باشید که به جای یک مرد چهار مرد است، و امیرالمؤمنین علیه السلام درست در مقابل چنین افکاری می فرمایند: «...فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيْحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ»؛ زنان چون گل بهاری لطیف اند، و پهلوان نیستند، پس طوری با آن ها برخورد کن و انتظاراتی از آن ها داشته باش که روحیه حساس و لطیف آن ها برای آن ها باقی بماند، زیرا اگر زن به جای چهار مرد که هیچ، به جای صد مرد هم باشد و زن نباشد، هیچ چیز نیست، و در ظلمات بی هویتی هر روز یک شخصیت برای خود می سازد و در آخر هم نمی داند کیست.

سخنان حضرت مولی الموحدين عليه السلام، ابداً سخنان عادی و نصیحت های موسمی و مربوط به قوم و قبیله خاص نیست، راز بقاء يك ملت است. فرهنگ حکیمانه ای که از اسرار درست زندگی کردن پرده بر می دارد و امروز با غفلت از این سخنان جوامع بشری با بدترین بحران ها روبه رو خواهند شد. همان همکار ما که همسرش مدیر دبیرستان بود می گفت در خانه ما زندگی گم شده است، خانم من با من و بچه ها مثل دانش آموزان دبیرستان دخترانه رفتار می کند، مادر بودن یادش رفته است، این است که دائماً باید متوجه باشیم طبق سخن حضرت علیه السلام ما «پهلوان خانم» نمی خواهیم، که نمی خواهیم، مادری می خواهیم که دارای روحی لطیف و امکان و فرصت اُنس گرفتن با فرزندانش را داشته باشد.

ص: ۵۵۸

۱- کاری که با نمایش فیلم «سال های دور از خانه» با طرح شخصیتی به نام اُشین، به نظام ارزشی ما تحمیل کردند و متأسفانه از آن طریق بعضی از دختران جوان ما هویت خود را از دست دادند.

کارهای اجتماع طوری است که اگر انسان مواظب نباشد قلب و روح او را به خودش مشغول می کند و انسان را از حضور قلب در محضر خدا خارج می نماید، نمونه اش را در نماز تجربه می کنیم، همین که انسان می خواهد با حضور قلب اذکار نماز را اداء کند، حادثه های روز می آید جلو و مانع حضور قلب می شود، راه حل مسئله هم مشخص است، اولاً: باید قبل از ورود در جامعه از طریق عبادات و ذکر و دعا، قلب را با عالم معنا مأنوس کرد. ثانیاً: مواظب باشیم مسائل روزمره ی زندگی را اصل نگیریم، آن ها را امور دست دوم قلمداد کنیم، چون هدف اصلی ما بندگی خداست و خداوند به ما فرموده: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»؛ (۱) جن و انس را خلق نکردم مگر برای عبادت. پس از یک طرف روح را متوجه عالم معنا می کنیم و از طرف دیگر مواظب هستیم تمام قلب خود را مشغول امورات اجتماعی نماییم و آن ها را مسائل دست دوم زندگی خود به حساب آوریم و گرنه آنچنان قلب ما را می دزدند که در عباداتمان هرچه می گردیم قلب خود را نمی یابیم. به جای آن که بر اساس وظیفه در اجتماع وارد شویم و کارهای مربوطه را انجام دهیم، خود آن کارها هدف می شوند، در حالی که ما نسبت به آن امور تکلیفی داریم و دیگر هیچ. حال با توجه به این که مسائل اجتماعی - به خصوص موضوعات اقتصادی- این چنین روح و روان انسان را می رباید که به سختی به خود برمی گردد، اگر زنان با آن روحیه ی لطیف و حساس، در چنین ورطه هایی وارد شوند، چه بر سر روان و قلب آن ها می آید خودشان بهتر می دانند! نمی گویم خواهران فعالیت های اجتماعی نداشته باشند، داشته باشند ولی به شرطی که هزار برابر بیشتر از مردان مواظب خود باشند. چون ما می خواهیم خودمان از لطافت روحی خارج نشویم تا بتوانیم عبادت خود را حفظ کنیم در حالی که زنان علاوه بر موضوع فوق، مسئولیت اصلی شان طوری است که باید همواره در آن لطافت روحی مستقر باشند تا بتوانند فضای انس و خدمت را نگه دارند و تربیت صحیحی را اعمال کنند. و از این لحاظ است که خواهران باید قیمت خود را بدانند و با اندک حادثه آن را فرو نگذارند و روح خود را زیر لگد اجرائیات و موضوعات زودگذر جامعه له نکنند.

ص: ۵۵۹

ما معلمان که مسئول تربیت روح و روان دانش آموزانمان هستیم نه تنها برای بندگی خدا حتی برای ارتباط صحیح با دانش آموزان و دانشجویان خود نیاز به روحی لطیف و حساس داریم تا روان آنها را درک کنیم، و به همین جهت وظیفه‌ی ماست که روی روح و روان خود سرمایه گذاری خاص بکنیم تا دقت و حساسیت لازم از دست نرود، زیرا مسئولیت تربیت و درک روان متربی را به عهده داریم، چیزی که زنان باید بیشتر از معلمان بر روی آن حساس باشند، و لازمه چنین حساسیتی آن است که روح خود را مشغول ارتباط با نامحرم نکنند و گرنه محرم روح فرزندان و همسرشان نخواهند بود. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: فرزندانم! زنان را در معرض نامحرم قرار نده. کاری کن که در حریم تو بمانند، اما نه در اسارت تو.

بزرگ ترین محبت و خدمت را همیشه پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام به بشریت کرده اند و از جمله خدمت های آن ها روشن کردن جایگاه زنان است، تا از این طریق نه تنها جامعه آسیب نبیند، خود زنان نیز بهترین نتیجه را از زندگی خود بگیرند. آنچنان برای زنان نقشی حساس قائل اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «الرَّحِمُ شِجْنَةٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَمَنْ وَصَلَهَا وَصَلَهُ اللَّهُ وَ مَنْ قَطَعَهَا قَطَعَهُ اللَّهُ» (۱) رَحِم رشته ای از طرف خداوند است، هر که آن را پیوند دهد خدا او را پیوند دهد و هر که آن را ببرد خدا از او ببرد.

مسلم است منظور از این نوع محبت به زنان صرف انگیزه های شهوانی نیست بلکه نظر به روح پاکی است که هویت او در انس و محبت و لطافت و دلسوزی است، و امیرالمؤمنین علیه السلام از این زاویه می فرمایند باید شرایط حریم و هویت زن را حفظ کرد.

زنان و روحیه ی عرفانی

محمی الدین بن عربی می گوید: زنان جهت فهم و سیر عرفانی آمادگی بیشتری دارند. اگر راه را بشناسند خیلی زودتر از مردها مقامات عرفانی را طی می کنند. همین جا به خواهرانی که وظیفه مادری به عهده شان نیست عرض می کنم سعی کنید استعداد عرفانی خود را به شدت رشد دهید، شرایط خود را فرصت مغتنمی بدانید که خداوند در اختیار شما گذارده است. محمی الدین می گوید: یکی از استادها ی سلوکی من یک زن هشتاد و چند ساله ایی بود که مثل قرص قمر بود. چیزی که بالاترش را حضرت عسکری علیه السلام می فرمایند که «نَحْنُ حُجَجُ اللَّهِ عَلَيَّ

ص: ۵۶۰

خَلْقِهِ وَحَدَّثْنَا فَاطِمَةَ حُجَّةً عَلَيْنَا» ما حجت خدا بر خلق خدا هستیم و جدّ ما فاطمه حجت خدا بر ما است. بحمدالله در نظام اسلامی با دم الهی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» زانی تربیت شده اند که بدون هیچ ادعا و سر و صدایی راه هایی را طی کرده اند که اهل عرفان حسرت احوالات و مقامات آنان را می خورند. خواهرانی که در موقعیت خاص هستند و شرایط همسرداری برایشان فراهم نیست قدر روحیه لطیف عرفانی خود را بدانند و آن را با هیچ چیز دیگر معاوضه نکنند، همان طور که من و شما بعد از ماه رمضان یا بعد از زیارت خانه خدا و ائمه معصومین علیهم السلام باید مواظب باشیم آن احوالات با آرزوهای دنیایی ضایع نشود.

روحیه ی عرفانی زنان نیاز به آسوده بودن از مشغله های اجتماعی دارد، تا هم خودشان بهره کافی ببرند، و هم همسر و فرزندان یا شاگردانشان از آن روحیه محروم نگردند. غیر ممکن است، زنان در فضای آرامش و انس نباشند و مردان زندگی را به سلامت طی کنند. پس نجات مردان به صفای معنوی زنان است، زیرا آن جا که «قدرت» خود را می نمایاند و به خود مغرور است، آنچه کارساز و نتیجه بخش است، روح خدمت است و دلسوزی. حتی در شرایط عادی هم اگر چه مردان داد و بیداد می نمایند و قدرت نمایی می کنند ولی در نهایت اشک زنان است که حرف آخر را می زند، چه رسد که این روحیه برای اهدافی مقدس به کار گرفته شود. حالا- کسانی که با اشک حکومت می کنند، اگر صفای روحانی خود را از دست بدهند احساسات همراه با وهم به میدان می آید و در این حالت بازار تریکو فروش ها با پول بابا و اشک مادر رونق می یابد!

کارآیی دل مادران

آیا می شود نسبت به حریم مقدس زنان غافل بود و نگران از دست رفتن همه چیز نبود؟ سخن انسان های بزرگ آن است که: ما هر چه داریم از مادرمان داریم، چون انسان ها بیش از آن که با عقلشان زندگی کنند با دلشان زندگی می کنند، پدران سایه و بستر زندگی اند، دل ها به جایی نظر می کند که مادران نشانه رفته باشند، خوشا آن زندگی که عقل پدر و دل مادر، هر دو اهداف مقدسی را نشانه رفته اند. وقتی انسان ها با دلشان زندگی می کنند و دل با انس تغذیه می کند، حال به من بگو اگر مادر به عنوان عامل انس فرزند در زندگی فعال نباشد چه کسی به کودک راه نشان دهد و دلشان را جهت دهی کند؟ هر جا ملاحظه کردید که جوانان، جوانانی تربیت پذیر نیستند، ریشه ی آن را در ضعف نقش مادران آن ها جستجو کنید. خانم کارمندی

که مادری خود را در خرید انواع اسباب بازی های گران قیمت جستجو می کند، عملاً مادری خود را به فرزندانش هدیه نداده، حقوق خود را به آن ها هدیه داده است. کودکان و جوانان ما نیاز دارند از طریق دلدادگی از کسی حرف بشنوند و هدایت بگیرند، اگر زنان آن طور که امام الموحدين عليه السلام پیشنهاد می کنند در شرایط خاص قرار نگیرند هیچ کس نمی ماند که جواب دلدادگی و طلب هدایت جوانان و کودکان ما را بدهد. در شرایط امروز که عموماً پدر و مادر در اداره هستند، معلم هم با حجمی زیاد از کتاب روبه روست که باید در طی یک سال درس بدهد، حال چه کسی با جوانان اُنس بگیرد؟ وقتی مادران نتوانند نقش اصلی خود را انجام دهند، نه نتیجه کار پدران مفید است و نه نتیجه ی کار معلمان. کودکان و جوانان خودشان می مانند و خودشان، مثل یک علف خودرو بی کس و بی یاور و عاصی و سرکش. جوانی که نتوانسته است به درون سینه مادرش راه یابد و اسرار آن سینه را با جان خود بنوشد، آرامش و تفکر را گم می کند، زیرا چیزهایی هست که گفتنی نیست ولی باید نسل ها بدانند و آن چیزها با نفوذ در سینه مادرها و مادر بزرگ ها و پدر بزرگ ها به دست می آید. به گفته مولوی:

ای

خدا جان را تو بنما آن مقام

کاندر

آن بی حرف می روید کلام

جایی که نسل جوان باید بدون الفاظ و کلمات سخن هایی را بیابند، در دوران کودکی است، آن هم با اُنس طولانی با مادر، آن هم مادری که صد تا کار ندارد، که یکی از آن ها مادری است. ما تا در جامعه مان کسی را نداشته باشیم که این نسل بتواند از طریق انس طولانی، از درون سینه او و از طریق بروز احساسات حرف بگیرد، این نسل خود را مقید به هیچ قیدی نمی داند و لذا نسلی عاصی و سرگردان خواهد بود. امروز جامعه ی جهانی به چنین ورطه ای فرو افتاده و راه نجات آن هم چیزی جز تجدید نظر کلی نسبت به نقش زنان، آن طور که مولی الموحدين عليه السلام مطرح می کنند نیست. یعنی باید بستری فراهم کرد که وظیفه ی زنان در آشفتگی های زندگی لگد مال نشود. نباید گذاشت گل های بهاری در عرصه ی اجرائیات خشک و سرد، له شوند و ما بمانیم و کودکان سرگردان و عاصی و زنان بی مسئولیت و آرزو زده، و مردان بی مسئولیت.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۵۶۲

جلسه چهل و هشتم: برکات ارتباط با ارحام

اشاره

ص: ۵۶۳

«وَجَعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ أُخْرَىٰ أَلَّا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ وَ أَكْرَمَ عَشِيرَتِكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحَكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَ أَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ اسْتَوْدِعِ اللَّهَ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ وَ اسْأَلْهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلِ وَ الْآجِلِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ السَّلَامُ»

و برای هر یک از خدمتکارانت کاری به عهده بگذار، و آن را بدان کار بگمار تا هر یک وظیفه‌ی خویش بگذارد و کار را به عهده‌ی دیگری نگذارد، و خویشاوندانت را گرامی بدار که آنان چون بال تواند که بدان پرواز می‌کنی، و ریشه‌ی تواند که به آن باز می‌گردد، و دست تو که بدان حمله می‌آوری. دین و دنیای تو را به خدا می‌سپارم، و بهترین قضا را از وی برای تو درخواست دارم. امروز و هر زمان، هم در این جهان، و هم در آن جهان، و السلام.

پایه های تمدن اسلامی

حضرت پس از ترسیم جایگاه زنان، در ادامه جهت آماده کردن فرزندشان برای مدیریت قبیله بنی هاشم از یک طرف، و مدیریت جهان اسلام از طرف دیگر می‌فرماید:

«وَجَعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ فَإِنَّهُ أُخْرَىٰ أَلَّا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ»؛

فرزندم!... برای هر یک از افرادی که با آن‌ها قرارداد کاری بسته‌ای، وظیفه‌ای تعیین کن و آن وظیفه را از او بخواه. که این باعث می‌شود هر یک وظیفه خود را بدانند و کار را به عهده دیگری نگذارند.

وقتی در اجتماع اسلامی و با رویکرد به ساختن جامعه‌ای که همه‌ی مناسبات آن باید بر اساس دستورات دین اداره شود، وظیفه‌ی هر کس معلوم شود، نه تنها هر کس در راستای انجام وظیفه‌ی خود تلاش می‌کند بلکه عملاً ارزش کار هر یک معلوم می‌شود و آن مجموعه هر کدام از نتایج کار بقیه نیز بهره‌مند می‌گردند، همان طور که قلب انسان از حاصل کار معده‌ی او بهره‌مند می‌گردد و معده از حاصل کار قلب و کبد برخوردار می‌شود و کبد و معده از حاصل کار ریه، همه مشغول کار خود هستند ولی از حاصل کار همه‌ی اعضا بهره‌مند می‌گیرند. تمدن اسلامی نیز در کامل‌ترین چهره‌ی خود با این نگاه پایه‌گذاری می‌شود و در نتیجه آثار

باشکوهی به صحنه می آورد که عامل جواب گویی به همه ی نیازهای بشر خواهد شد. اما آنجایی که هر کس خواست همه ی کارها به دست او باشد، هیچ گاه از برکات تلاش های دقیق بقیه بهره مند نمی شود و افراد جامعه همچون جزایر پراکنده ای خواهند بود که نه تنها نتایج کار آن ها بستر ظهور تمدن اسلامی نخواهد شد بلکه هیچ کس نمی داند چه کاره است و چه کار باید بکند. چون دوجیز فراموش شده، یکی تعهد نسبت به ایجاد تمدن اسلامی و دیگری تقسیم کار و تعهد نسبت به کاری که به دوش هر کس گذاشته شده. و این ممکن نیست مگر در آن فضایی که امیرالمؤمنین علیه السلام با روحیه ی معنوی خود شکل می دهند.

زیبایی های زندگی وقتی به صحنه می آید که هر کس وظیفه خود را بشناسد و بداند جای او در بنای نظام اجتماع کجاست. و هر وقت در طول تاریخ، جامعه در چنین آرایشی قرار گرفته، هر کس در آن جامعه در اوج امیدواری نسبت به آینده با آرامش تمام آب خوش از گلویش پائین رفته است، چیزی که مسلمانان در حدّ متوسط آن در طی قرن های گذشته در بین خود شکل دادند - بدون دخالت حاکمان - ولی با نفوذ فرهنگ مدرنیته و پشت پازدن به روابط سنتی خود، همه ی آن انضباط ها به هم ریخت و متأسفانه ما امروز در شرایطی قرار گرفته ایم که از یک طرف از گذشته ی خود بریده ایم و از طرف دیگر به مدرنیته که خود گرفتار گسستگی است نیز نرسیده ایم، و این بدترین دوران تاریخی ما است، که از قاجار شروع شد و هنوز هم به سر و سامان نیامده هر چند بحمدالله با انقلاب اسلامی طلیعه های بازگشت به سامانی مطابق حیات دینی سر بر آورده است.

آری، اگر در بستری که حضرت مولی الموحدین علیه السلام از اول این نامه شروع فرمودند حرکت کنیم و در تنظیم مناسبات فردی و اجتماعی مطابق آن عمل نماییم، همراه با توصیه ی اخیرشان منشأ تمدنی بزرگ خواهیم شد.

مبارک ترین اجتماع

حضرت علیه السلام در آخرین فراز از نامه ی خود موضوع را با توجهی خاص به خویشاوندان می کشانند، جمعی که خداوند به طور تکوینی برای هر کس قرار داده تا از طریق توجه و ارتباط با آن ها مواظب باشد هویت اجتماعی و تاریخی اش گم نشود. می فرمایند:

«وَ أَكْرَمَ عَشِيرَتَكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَ أَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ»

عشیره و خویشانت را بزرگ بدار و برای آن ها احترامی خاص قائل شو، زیرا آن ها بال های تو اند که به کمک آن ها پرواز می کنی و تحرک تو به آن ها است. آن ها اصل و ریشه تو هستند که به آن ها باز می گردی و دست قدرت مند تو هستند که تو به کمک آن ها صولت و ابهت داری و می توانی با رقیبانت مقابله کنی.

یکی از هسته های توحیدی که می تواند منشأ برکات برای افراد و جامعه باشد، آشنایان و خویشاوندانی هستند که به طور طبیعی به عنوان یک جمع مستحکم در کنار هم دیگر قرار دارند. چنین اجتماعاتی در عین این که نسبت به اعضاء خود و سرنوشت آن ها متعهدند و مواظب اند که افراد طایفه آسیب اخلاقی و اقتصادی نبینند، نسبت به جامعه بزرگ تر خود یعنی شهر و کشور نیز احساس تعهد بیشتر می کنند، چون می دانند بر اساس آن جمعی که دارند می توانند نقش آفرین باشند.

یکی از ملاک هایی که نشان می دهد جامعه در تعادل است یا نه، عمق ارتباطی است که افراد با هم دیگر دارند. در جامعه ی گسسته، ارتباط ها سطحی و سرد و زودگذر است، مثل ارتباط مسافر و راننده است، رفاقت ها در جوامع گسسته در راستای هدفی موقت و سطحی است، مثل ارتباط دو رفیق که با همدیگر فیلم رد و بدل می کنند تا هر کدام مشغول تماشا کردن فیلمی باشند که رفیق او برای او آورده است. ارتباط هایی غیر منسجم و ناپایدار مثل ارتباط قطعه سنگ های داخل موزائیک است که در عین این که کنار هم هستند، هر کدام یک سازی می زنند و هیچ کدام هم ریشه ندارند، مثل آدم های غربتی، که از ریشه ی خود جدا شده اند و لذا احتمال انجام هر کار غیر مسئولانه ای از آن ها می رود.

آفات فردگرایی

فرهنگ غربی با روح فردگرایی خود انسجام های اصیل خانوادگی را از بین برد، انسان ها جزایر بیگانه ای شدند که در کنار هم دیگر قرار دارند، و چون انسان فطرتاً نیاز به اُنس و ارتباط با دیگران دارد، عملاً غریبه ها وارد زندگی ها شدند و آشنایان رفتند، و طوری بین آشنایان فاصله افتاد که آن ها از نظر هماهنگی روحی با همدیگر غریبه گشتند، با این که اصل و ریشه آشنایان یکی است و غریبه ها ریشه در جای دیگر دارند، روح هایی که باید یکی بود، دوتا شد. آیا به واقع غریبه ها با همه ی هماهنگی روحی می توانند جای آشنایان را بگیرند؟ ما اگر برکات ارتباط با آشنایان را بشناسیم و سعی کنیم در آن بستر روح ها را به همدیگر نزدیک نماییم،

می فهمیم غریبه ها با همه ی ارتباط روحی که با ما دارند، باز جای خود دارند و جای ارتباط با آشنایان را نمی توانند بگیرند. آری ملاک تعادل و عدم تعادل هر جامعه ای در ارتباط و عدم ارتباط آشنایان و خویشاوندان در آن جامعه است، مثل میزان الحرارة که درجه حرارت را نشان می دهد، ارتباط با قوم و خویشان و عدم ارتباط با آن ها میزان تعادل و عدم تعادل روح و روان افراد جامعه است. در این فراز فرمودند اقوام متدین تو بال های تو اند، فرمودند عشیره تو بال های تو اند. در روایت داریم که از امام پرسیدند که بعضی از اقوام ما شما را قبول ندارند آیا با آن ها هم رفت و آمد کنیم؟ فرمودند: اگر مسلمان بودند دو حق بر شما داشتند: هم حق اخوت اسلامی و هم حق رَحِم. حالا فقط حق رحم دارند و به همان اندازه باید با آن ها مرتبط باشید. چون این ارتباط، ارتباطی است که انسان را به اصلش بر می گرداند. آری اگر ارحام ما مُحارِب با اسلام هستند، بحثش جدا است. در جنگ های اسلام گاهی پسرعمو با پسرعمو می جنگید. ولی با این همه بهتر است اقوام ما حتی آن وقتی که واجب القتل اند به دست ما کشته نشوند. المنتصر پسر متوکل عباسی خدمت امام هادی علیه السلام آمد که پدرم به امیرالمؤمنین علیه السلام توهین کرده حکمش چیست؟ امام فرمودند: حکمش قتل است. گفت: یابن رسول الله می خواهم آن را اجرا کنم! فرمودند: خودت آن را اجرا نکن، گفت: چرا؟! فرمودند: عمرت کوتاه می شود. پذیرفت عمرش کوتاه شود ولی خودش آن کار را انجام دهد، پدرش را کشت، دو، سه ماه بعد هم خودش کشته شد. تا این اندازه مسئله ارحام حساس است. با این که پدرش به فتوای امام، واجب القتل است چون یک اصل تکوینی به عنوان رَحِم پشت قضیه خوابیده است، تأثیر خود را به جا خواهد گذاشت.

برکات ارتباط با ارحام

زیر بنای وجودی هر کس با قوم و خویشانش یک طوری به هم وصل است. و حضرت هم روی همین موضوع دست گذاشته اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در رابطه با رحم می فرمایند: «الرَّحِمُ شَجْنَةٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَمَنْ وَصَلَهَا وَصَلَهُ اللَّهُ وَ مَنْ قَطَعَهَا قَطَعَهُ اللَّهُ» (۱) خویشاوندی رشته ای از طرف خداوند است، هر که آن را پیوند دهد خدا او را پیوند دهد و هر که آن را ببرد خدا او را ببرد. همچنین حضرت می فرمایند: «الرَّحِمُ مَعْلَقَةٌ بِالْعَرْشِ يَقُولُ: مَنْ وَصَلَنِي وَصَلَهُ اللَّهُ وَ مَنْ قَطَعَنِي

ص: ۵۶۸

قطعه الله» (۱) رَحِمَ به عرش آویخته است و گوید هر که مرا پیوند دهد خدا او را پیوند دهد و هر که مرا ببرد خدا او را ببرد.

این احادیث همه خبر از نقش تکوینی قوم و خویشی در نظام هستی دارد، به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «ثلاث معلقات بالعرش: الرَّحْمُ تقول: «اللَّهُمَّ إِنِّي بَكَ فَلَ- أَفْطَعُ» و الأمانة تقول «اللَّهُمَّ إِنِّي بَكَ فَلَ أَخْتَانُ» و النِّعْمَةُ تقول: «اللَّهُمَّ إِنِّي بَكَ فَلَ أَكْفَرُ»؛ (۲) سه چیز به عرش آویخته است، رَحِمَ گوید «خدایا من به تو وابسته ام مرا نبرند» و امانت گوید: «خدایا من به تو وابسته ام در من خیانت نکنند» و نعمت گوید: «خدایا من به تو وابسته ام مرا کفران نکنند».

به همین جهت فقهای بزرگوار قطع رَحِمَ را حرام می دانند زیرا مثل بقیه ی گناهان در سرنوشت انسان تأثیر می گذارد و راه سعادت او را می بندد، کسی که با رَحِمَ خود قطع رابطه کند راه ارتباط با خدا را در قلب خود بسته و راه وسوسه ی شیطان را در قلب خود باز نموده است، به همین جهت آه اقوام و خویشان عامل توقف انسان در سیر به سوی معنویات می شود، که صورت قیامتی این توقف همان نکته ای است که در روایات داریم رَحِمَ سر پل صراط کسی را اجازه ورود می دهد که حق او را اداء کرده است.

قطع رَحِمَ از جنبه ی اجتماعی اش نیز اولاً موجب می شود تا وسعت شخصیت اجتماعی انسان روشن نباشد و او را انسانی منفرد و بی کس به حساب آورند. ثانیاً: آن وقتی که تنهایی به انسان روی می آورد و رفقای گذشته همه به دنبال کارشان هستند، کسی را نداشته باشند که به نحو دلگرم کننده آن تنهایی را جبران کند.

عنایت داشته باشید که حضرت نفرمود از اقوام پیروی کن، فقط از خدا و پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام می توان پیروی کرد، فرمودند: به آن ها احترام بگذار. یعنی اقوام ما بدانند آن ها در نزد ما محترم هستند، تفاوت سلیقه ها و فکرها آنجایی که خلاف شرعی در میان نیست، نباید عامل جدایی باشد و این موضوع را باید از طریق ارتباط با همدیگر روشن کنیم تا معلوم شود ارزش اقوام نزد ما بیش از آن است که با اندک اختلاف فکری احترام و ارتباط با آن ها زیر پا گذارده شود. با چنین رویکردی مسلم بین اقوام صفا و صمیمیت خدا دادی باقی می ماند و رشد

ص: ۵۶۹

۱- همان.

۲- همان، ص ۴۱۷.

می کند تا آنجایی که این شاء الله زمینه ی تأثیرگذاری شما بر روی آن ها فراهم می گردد و شما می توانید سخن حقّی را که می شناسید به آن ها گوش زد کنید تا اگر اشتباهی در زندگی آن ها پیش آمده اصلاح شود. فراموش نفرمائید اگر نسبت به حقوق اقوام کوتاهی کردید آن ها روز قیامت جلو شما را می گیرند که چرا در مشکلات ما را یاری نکردید. گاهی باید به آن ها سر بزیند تا اگر کدورتی بین شما هست برطرف شود. شما هر اندازه هم که توانا باشید جاهایی هست که دست شما به آن جاها نمی رسد ولی دست بعضی از اقوام شما به آنجا می رسد، لذا حضرت می فرمایند: «وَيَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ»؛ آن ها دست تو هستند که بدان ها دفع دشمن می کنی و این یک توصیه ی دینی است و نه صرف یک محاسبه اجتماعی و دنیایی. آیا پوچی و بی هویتی خانواده هایی که نسبت به همدیگر غریبه اند را نمی بینید، بنده کسانی را سراغ دارم یکی از برادران در آمریکا است، برادر دیگر در هلند، یکی از آن ها هم در ایران. اصلاً برایشان مهم نیست که کدامشان چه کار می کنند، آیا فرزندان آن ها، آن نوع تنهایی را که فقط با عموها و دختر عمو و پسر عمو جبران می شود، احساس نمی کنند؟ و از آن طرف آیا فرزندان آن ها آن شادی و نشاطی را که آدم ها در اثر اُنس با اقوام به دست می آورند، می شناسند؟ مگر رفقا می توانند جای اقوام را بگیرند؟ با توصیه ی حضرت و احترامی که به اقوام می گذارید شوق سر زدن به اقوام در روح و روان آن ها ریشه می دواند. این نوع نشاط نیاز روح ما و فرزندان ما است.

درست است روح مدرنیته، روح فردگرایی و گسستن جوامع طبیعی است ولی شما نهایت تلاشتان را بکنید که چنین روحیه ی ظلمانی بر زندگی شما و فرزندانان حاکم نشود، حتی در حدّ یک سر زدن موقت. قدیم ها یکی از کارهایی که مؤمنین در ماه مبارک رمضان انجام می دادند این بود که در حین روز به اقوام خود سر می زدند، در حین روز سر زدن به اقوام بود تا اولاً: به ثواب آن برسند ثانیاً: روزه باشند تا میزبان آن ها متحمل زحمتی جهت پذیرایی نگردد و نیز بتوانند در آن فرصت موقت به راحتی با همدیگر احوال پرسی کنند. چون شرایط زندگی در گذشته توحیدی تر بود این ارتباط ها بیشتر انجام می شد، این ارتباط ها موجب می گشت که اقوام روحاً، نسبت به هم، از همدیگر راضی شوند و در نتیجه زمینه ی صعود معنوی آن ها فراهم می شد.

در انتهای نامه، حضرت به فرزندشان می فرماید: «اَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِيْنَكَ وَ دُنْيَاكَ»؛ دین و دنیای تو را به خدا می سپارم. زیرا با همه این حرف ها آن مبنا و اصلی که باید ما را رها نکند خداوند است و باید متوجه باشیم اگر تلاش نکنیم تا خداوند نور خود را بر امورات ما بیندازد، به تنهایی به هیچ جایی نخواهیم رسید. و تلاش ما هم باید بیشتر تلاش قلبی باشد و نه عملی، به این معنا که سعی کنیم توجه قلب را از حضرت حق به جای دیگر معطوف نداریم، و با تمام وجود و با امید کامل، نظر کنیم، و تمام نصایح حضرت را بستری بدانیم که امکان این توجه و امکان امید به حق را فراهم می آورد. چاره ی کار خداست و از طریق او دین و دنیای هر کس از فتنه های دوران نجات می یابد. در این دیدگاه متوجه می شویم بیش از آن که در تربیت و هدایت فرزندانمان برنامه های خود را مؤثر بدانیم، خدا را مؤثر می دانیم، منتها ما وظیفه ای نسبت به فرزندان خود داریم که باید انجام بدهیم، آیا مطابق آن چه ما می خواهیم نتیجه حاصل می شود یا نه، معلوم نیست. نمونه ی بارز آن این که با یک برنامه تربیتی و در یک خانه و با یک پدر و مادر دو فرزند با خصوصیات بعضاً متضاد تربیت می شوند، تا خداوند به ما نشان دهد ما کاره ای نیستیم. اگر شما وظیفه تان را انجام بدهید و فرزندانان مورد پسند شما نباشند، چون شما وظیفه الهی تان را در حدّ توان انجام داده اید، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ شما بهشتی هستید، هرچند فرزند شما جهنم برود. همان طور که اگر شما وظیفه تان را درست انجام ندهید و فرزندانان انسان های صالحی شوند، باز شما عقوبت کوتاهی در انجام وظیفه را دارید، زیرا صلاح و فساد انسان ها در دست خدا است. نمی شود صالح شدن فرزندان را به پای پدر و مادر گذاشت، آن ها فقط باید وظیفه خود را انجام دهند و بستر زندگی فرزندانشان را طوری فراهم کنند که اگر آن فرزندان خواستند خوب باشند، شرایط برای آن ها فراهم باشد. (۱)

در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وظیفه خود را نسبت به فرزندشان انجام دادند و با چنین سخنان فوق العاده ای شرایط و افقی را فراهم کردند که او در انتخاب خود بهترین ها را بشناسد، اما این که او توفیق پیدا کند که آن بهترین ها را انتخاب کند، این را باید خداوند به قلب او بیندازد و لذا در آخر می فرماید: من دین و دنیای تو را به خدا می سپارم. چون متوجه قاعده هدایت الهی هستند و این که حتی خداوند به پیامبرش می فرماید: ای پیغمبر، تو نیستی که هر کس را خواستی

هدایت کنی، بلکه خداوند است که هر کس را خواست هدایت می کند. «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»؛ (۱) در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی توانی راهنمایی کنی لیکن خداست که هر که را بخواهد راهنمایی می کند و او به راه یافتگان داناتر است. وظیفه ی پیامبر صلی الله علیه و آله ابلاغ سخنان حق است (۲) تا مردم اگر خواستند خوبی ها را انتخاب کنند از طریق آن حضرت، آن ها را بشناسند.

توجه به این نکته ظریف که حضرت تمام امور را به خدا وصل می بیند، جبر نیست، بلکه توجه به نقش خداوند است در هدایت انسان ها و این که آن هدایتگر اصلی بر مبنای حکمت خود چه کسی را توفیق می دهد و چه کسی را شایسته هدایت نمی داند، زیرا خود خداوند می فرماید: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»؛ (۳) یا می فرماید: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»؛ (۴) خداوند کافر و ظالم را هدایت نمی کند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمدند، قنبر هم بیرون آمد. حضرت گفتند: قنبر کجا داری می آیی؟ عرض کرد یا علی شما دشمن زیادی دارید، من با این شمشیر می آیم بیرون که از شما دفاع کنم. فرمودند: اگر فکر می کنی که تو می توانی از من دفاع کنی و قضایی که بناست جاری شود، رخ ندهد، اشتباه می کنی. اگر بناست قضایی جاری شود، می شود. اگر هم بناست نشود، نمی شود، برگرد. او هم برگشت، قنبر یک وظیفه ای داشت که اگر حضرت نفرموده بودند برگرد، بر نمی گشت و وظیفه اش را انجام می داد. امیرالمؤمنین علیه السلام هم از جهت دیگر دارند نقش خداوند را متذکر می شوند که او هر چه بخواهد انجام بشود، می شود. من وظایفی دارم، خدا هم سنتی دارد. بقیه هم نسبت به من امتحان خودشان را می دهند. هم چنان که حضرت تکلیفشان را نسبت به فرزندشان انجام دادند بعد هم گفتند: دنیا و دینت را به خدا می سپارم.

ص: ۵۷۲

۱- سوره قصص، آیه ۵۶.

۲- خداوند می فرماید: «مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ» وظیفه رسول خدا فقط رساندن سخن خدا است. (سوره مائده، آیه ۹۹).

۳- سوره بقره، آیه ۲۶۴.

۴- سوره آل عمران، آیه ۸۶.

در ادامه می فرمایند: «وَاشْيَا لَهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلِ وَالْآجِلِ وَالْآخِرِ» از خداوند بهترین قضاها را امروز و هر زمان برایت می خواهم، در این دنیا و در آخرت خداوند قضاها را جاری می کند، از نظر اراده ی پروردگار همه ی سنن الهی بهترین است، ولی بعضی از سنن برای انتقام از ظالمان است و لذا نسبت به ما آن قضاها بهترین نیست و از خدا می خواهیم با قوانین و قضاها یی که با ظالمان برخورد می کند با ما برخورد نکند. مسلم نمی شود از خدا بخواهیم، قضاها و سنن خود را در عالم جاری نکن! ولی می توان تقاضا کرد نسبت به ما بهترین قوانینت را جاری بفرما، که ما در زمره ی رحم شدگان قرار بگیریم. قضای الهی یک چیز حتمی است و حتماً هم جاری می شود، ولی ما باید از او خیرالقضائش را بخواهیم که بهترین قضای خود را برای حال و آینده و دنیا و آخرت ما جاری فرماید. چیزی که حضرت مولی الموحدین علیه السلام برای فرزندشان از خداوند تقاضا نمودند. و بعد از این همه توصیه های کارساز، از این طریق مسئولیت خود را انجام دادند و اصل کار را به عهده ی خدا می گذارند، دیگر هم اضطراب ندارند که چه می شود، آیا فرزندشان خوب تربیت می شود یا نه؟ چون آن مربوط به خدای حکیم است، این اضطراب های بی جا نمی گذارد شما با آرامش کامل دین داری کنید. در حالی که اگر تکلیف تان را انجام دادید دیگر هر چه خدا خواست بشود، می شود.

در آخرین جلسه در شرح نامه مبارک مولی الموحدین علیه السلام به فرزندشان و به همه جوانان عالم، باید عنایت داشته باشید که هم می شود با یک نگاه سرسری به فرمایش آن امام معصوم نگاه کرد، و بهره هایی هم به دست آورد، بدون آن که به کمک توصیه های حضرت «عالم» خود را تغییر دهیم، و هم می شود با یک نگاه بسیار عمیق به آن سخنان نگاه کرد و از منظر خود در آمد و به منظری که آن حضرت در مقابل ما می گشایند وارد شد. می توان با یک مرور مجدد به آنچه گفته شد، زندگی را از منظر آن حضرت نگریست و آرام آرام به اسراری که آن حضرت به آن ها پی بردند پی برد، و از حجاب هایی که عقاید و اخلاق سطحی بین ما و حقایق ایجاد کرده است، راحت شد.

مسلم بنده هرگز حق مطلب را اداء نکردم ولی می توان گفت شروعی بود که اگر ادامه دهید و با این دستور العمل فوق العاده، مأنوس شوید و زندگی کنید بیش از آنچه که تصور بفرمایید به نتیجه می رسید. حضرت صادق علیه السلام به دو نفر از اصحاب خود می فرمایند:

«شَرِّقًا وَغَرْبًا لَنْ تَجِدَا عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ»؛ (۱)

به شرق روید و به غرب روی آورید! آگاه باشید به خدا سوگند علم و دانش را از روی راستی و درستی و بدون خطاء و اشتباه به دست نمی آورید مگر از نزد ما اهل بیت.

مقایسه کنید سخنان حضرت علی علیه السلام را با سخنان امثال کانت و اسپنسر و کنفوسیوس و ... که به سهم خود سخنان اخلاقی خوبی ارائه داده اند، ولی آیا جوانی که در سخنان حضرت می یابید در آن سخنان هست که بتوان تمام لایه های وجود انسان را آماده سیر الی الله کرد؟ بنده در عین احترام به آن بزرگان و اقرار به مفید بودن سخنانشان، هرگز نمی توانم بپذیرم می توان به کمک آن سخنان انسان کاملی شد که در هیچ جایی در افراط و تفریط نبود، چیزی که به لطف الهی می توان در سخنان ائمه معصومین علیهم السلام به دست آورد. بنده یک پیشنهاد دارم که اولاً: دوباره برگردید و روی سخنان حضرت تدبّر کنید. ثانیاً: از ابتدا هدف خود را در راستای کامل شدن در همه جوانب انسانی قرار دهید. تا روشن شود آن سخنان چه اندازه کارساز است. و برای بهترین کمک به دوستان آن ها را با این سخنان آشنا نمائید.

بنده حرف هایم را زدم و رفتم. ولی بعضی از شما در حین بحث با بعضی مسائل مطرح شده درگیر نبودید و بعداً در زندگی با آن ها روبه رو می شوید، سعی کنید طوری با بحث برخورد بفرمائید که هر وقت با آن مسائل روبه رو شدید، بتوانید طبق توصیه حضرت عمل نمائید و چند قدم جلو بروید، نه این که با روبه روشن شدن با حادثه ها دست و پای خود را گم کنید و از زندگی عقب بمانید. گاهی با یک مصیبت اجتماعی یا فردی روبه رو می شوید که ممکن است در ابتدا باور نکنید که آن حادثه یک مصیبت است. ولی وقتی با نگاه حضرت به موضوع می نگرید مشخص می شود که به واقع مصیبت بوده است، حالا تحلیل این مصیبت خودش یک بصیرت می خواهد. بهتر است در ابتدا یک بار بحث ها را چند نفری به صورت مباحثه دنبال بفرمائید به این شکل که قسمتی از کتاب را مشخص کنید و در طول هفته مطالعه فرمایید و بر روی آن تأمل کنید، بعد یک روز را در هفته تعیین کنید و برداشت های خود را برای همدیگر بگویید تا به کمک همدیگر مطالب بهتر روشن شود و ان شاء الله قدرت تصمیم گیری در شما تقویت گردد. اگر در فهم عمیق این سخنان همت کنید چیزهایی عجیب و عظیم به دست می آورید. مثلاً آن قسمتی که حضرت در مورد زنان فرمودند و ما به طور مختصر روی آن بحث کردیم،

ص: ۵۷۴

ولی تا همان حدی که بحث شد معلوم گشت چه اندازه حضرت علیه السلام برای نقش تربیتی زنان ارزش قائلند، حالا اگر راحت از آن سخنان می گذشتیم چقدر به این جمله حضرت که می فرمایند با زنان مشورت نکنید ظلم می شد، و بعد یکی هم بگویند نمی دانیم چرا امیرالمؤمنین علیه السلام این قدر با زنان بد هستند. با سطحی گذشتن از سخنان امام معصوم علیه السلام آن اوج محبت به زن - به عنوان ستون تربیتی جامعه - درست برعکس نتیجه می هد.

راه آزادی روح برای بندگی

وقتی عقایدمان درست شد و اخلاق و روشمان متعادل گشت، راه بندگی آسان می گردد و نزدیکی خدایی که از همه چیز به ما نزدیک تر است، احساس می شود و می توان با او به سر برد. در واقع می توان گفت از طریق راهنمایی های حضرت گوهر آزادی برای بندگی برایمان پیدا می شود. آن جا که می گویند؛ همه امورت را از خدا بخواه، و نگذار ابزارهای دنیا بین تو و خدایت حجاب شوند، و آن جا که می گویند؛ «از آشفتنگی های روزگار نهراس، قرار روزگار این است که جفا کند، هر کس به روزگار تکیه کرد خوار می شود». همه برای آن است که حجاب ها بر طرف شود و خداوند در منظر ما قرار گیرد، حضرت علیه السلام همه تله هایی که در مسیر بندگی برای ما پهن شده را می شناسند و به ما خبر می دهند. بنده هیچ دستگاه عرفانی به زیبایی و انسجامی که امیرالمؤمنین علیه السلام برای آزادی روح سالک پیشنهاد می کنند، نمی شناسم. دستگاه های عرفانی خوبی داریم اما این چیز دیگری است و ما را به نتایج غیر قابل تصویری می رساند. مشکل ما این جاست که سخنان حضرت را مانند کتب عرفان نظری مثل «فصوص الحکم» محی الدین و مثل «منازل السائرین» خواجه عبدالله انصاری مطالعه نمی کنیم، به نامه ی حضرت که حاوی عمیق ترین نکات عرفان نظری و عملی است به اندازه ی کتاب های عرفا هم نظر نمی کنیم. اگر با همان آمادگی و حوصله ای که فصوص الحکم محی الدین را مطالعه می کنیم با این نامه برخورد کنیم، مسلم نتایج بیشتری می گیریم، همچنان که آن بزرگان با تدبّر در قرآن و روایات، متون عرفانی خود را تنظیم کرده اند. بنده از آن جهت که به آن کتب این چنین دقیق برخورد می شود اشکال نمی بینم و آن را سنت حسنه ای می دانم، ولی گله ی من این است که چرا وقتی به سخنان امامان معصوم علیهم السلام می رسیم می خواهیم خیلی زود نتیجه گیری کنیم و به زوایای پنهان گرانقدرترین سخنان، یعنی سخنان این انسان های بزرگ نمی پردازیم. یکی از دوستان که در درس فصوص الحکم حاضر می شد، شغل خود را تغییر داد

تا فرصت کافی جهت تأمل و تدبّر داشته باشد و بحمدالله نتیجه هم گرفت و با همان روحیه وارد متون روایی شد و به انوار آن ها دست یافت. آن چه موجب موفقیت آن برادر شد به دست آوردن روحیه ای بود که در متون مقدس بتواند تدبّر کند و همه ی حرف بنده هم همین است. از قرآن و روایات نباید انتظار کم داشت و حرف های عمیق زندگی ساز را در جای دیگر دنبال کرد. بعد از آموزش گرفتن از آیات و روایات تازه از آن به بعد باید اُنس با آن ها را شروع کرد تا لایه های باطنی آن ها برای ما کشف شود و بتواند فضای روحانی فوق العاده ای به ما بیخشند و روح بتواند به مقصد اصلی خود دست یابد.

روح انسان به خودی خود از عالم بالا- است، او را گرفتار تعلقات زمین کرده ایم، همین که به کمک رهنمود های امامان معصوم علیهم السلام آن را از تعلقات آزاد کردیم، خود را در اُنس با پروردگارش می یابد. روح را نمی خواهد بالا ببری، پائینش نکش. جنس روح قدسی است باید بندهایی که آن را به زمین چسبانده برید. نامه ی حضرت بندهای اسارت روح را می بُرد، تا روح خودش بالا رود. بی خودی خود را اسیر کرده ایم، اسارت های بی جا و بی نتیجه، گفت:

بال

بگشا و صغیر از شجر طوبی زن

حیف

باشد چو تو مرغی که اسیر هوسی

به امید آن که توسط این نامه ی آزادی ساز، بتوانیم به خوبی بال بگشائیم و از شجره ی طوبای شریعت یک عمر نغمه ی بندگی سر دهیم. إن شاءالله.

پروردگارا! به لطف و کرمات این را از ما بپذیر و ما را از محبین خاندان عصمت و طهارت قرار بده.

«والسلام علیکم و رحمهاالله و برکاته»

ص: ۵۷۶

قرآن

نهج البلاغه

نهج الفصاحه

غررالحکم

مفاتیح الجنان

تفسیر المیزان، علامه طباطبائی «رحمه الله علیه»

فرازهایی از اسلام، علامه طباطبائی «رحمه الله علیه»

اسفار اربعه، ملاصدرای «رحمه الله علیه»

فصوص الحکم، محی الدین بن عربی

بحار الأنوار، محمدباقر مجلسی «رحمه الله علیه»

الکافی، ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی «رحمه الله علیه»

من لا یحضره الفقیه

معاد از دیدگاه، امام خمینی «رضوان الله علیه»

چهل حدیث، امام خمینی «رضوان الله علیه»

وصیت نامه ی الهی سیاسی، امام خمینی «رضوان الله علیه»

انسان شناسی در اندیشه امام خمینی «رضوان الله علیه»، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی «رضوان الله علیه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد بلخی

دیوان حافظ، شمس الدین محمد شیرازی

تفسیر انسان به انسان، آیت الله جوادی آملی

زن در آینه ی جلال و جمال، آیت الله جوادی آملی

فص الحکمه عصمتیه فی کلمه فاطمیه، آیت الله حسن زاده آملی

بحران دنیای متجدد، رنه گنون، ترجمه ضیاء الدین دهشیری

سیطره کثیت، رنه گنون، ترجمه علی محمد کاردان

شرح فصوص قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی

ارشاد القلوب، دیلمی

تحف العقول، ابن شعبه حرّانی

پیامبر، جبران خلیل جبران

کشف المحجوب، هجویری

جامع السعادات، ملا سلطان محمد گنابادی

محجبه البیضاء، فیض کاشانی

نشریه سیاحت غرب، مرکز پژوهش های سازمان صدا و سیما

شهید اول، الأربعون حدیثا

نسائی، سنن کبری

مسند، احمد حنبل

شرح دعای صباح، حاج ملا هادی سبزواری

عیون اخبار رضا علیه السلام، شیخ صدوق

امالی، شیخ صدوق

الإرشاد فى معرفه حجج الله على العباد، شيخ مفيد

حميدرضا آثرير، كشف اليقين

نهج الحق و كشف الصدق، علامه حلى

عوالى اللالى، ابن ابى جمهور إحساىى

مصباح الشريعة، ترجمه عبدالرزاق گيلانى

تهذيب الأحكام

اين است مذهب من، مهاتما گاندى

ص: ٥٧٨

معاد یا بازگشت به جدی ترین زندگی، اصغر طاهرزاده

بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام، اصغر طاهرزاده

جایگاه رزق در هستی، اصغر طاهرزاده

ده نکته از معرفت نفس، اصغر طاهرزاده

آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود، اصغر طاهرزاده

هدف زمینی آدم، اصغر طاهرزاده

وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی

شرح مقدمه قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی

مجموعه ورام، ورام بن ابی فراس

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید

انساب الاشراف، خواجه نصیر الدین طوسی «رحمه الله علیه»

لهوف، سیدبن طاوس

پیام پیامبر، بهاءالدین خرمشاهی

منتهی الآمال، شیخ عباس قمی

مبانی نظری تمدن و مناسبات انسانی (خانواده)، دکتر رضا داوری

سیاست، تاریخ، تفکر، مقاله «ملاحظات در باب طرح مدینه اسلامی»، دکتر رضا داوری

«زندگی در عیش، مردن در خوشی» نیل پستمن، ترجمه محمدصادق طباطبایی

مستدرک الوسائل، محدث نوری

الحیاه، اخوان حکیمی

«تربیت اسلامی»، آیت الله محی الدین حائری شیرازی

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

• معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)

• گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی

• علل تزلزل تمدن غرب

• آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین

• جوان و انتخاب بزرگ

• روزه، دریچه ای به عالم معنا

• ده نکته از معرفت نفس

• ماه رجب، ماه یگانه شدن با خدا

• کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱ و ۲)

• زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام

• فرزندانم این چنین باید بود (شرح نامه حضرت علی به امام حسن «علیهما السلام» نهج البلاغه، نامه ۳۱)

• مبانی معرفتی مهدویت

• مقام ليله القدری فاطمه علیها السلام

• از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)

• جایگاه رزق انسان در هستی

• زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان

• فرهنگ مدرنیته و توهم

• دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی

• معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی

• بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام

• جایگاه و معنی واسطه فیض

• آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود

• صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله؛ عامل قدسی شدن روح

• هدف حیات زمینی آدم

• زن، آن گونه که باید باشد

ص: ۵۸۰

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

